

# نظام نامه رشید

سلسه جلسات استاد عابدینی

۱۳۹۸

## فهرست

### جلسه اول ۱۳۹۸/۰۲/۱۶ ..... ۱۱

- ۱۱..... نکات مقدماتی
- ۱۱..... بحث انسان‌شناسی با نگرش قرآنی
- ۱۲..... سؤال اصلی
- ۱۳..... حقیقت اصلی انسان
- ۱۴..... خودشناسی، راه فهم مبدأ و معاد
- ۱۴..... رابطه روح و مبدأ انسان
- ۱۵..... حقیقت روح
- ۱۶..... رابطه روح و ملائکه
- ۱۷..... جمع بندی
- ۱۷..... پیوست: معنای سجده فرشتگان بر انسان
- ۱۸..... پرسش و پاسخ

### جلسه دوم ۱۳۹۸/۰۲/۱۷ ..... ۲۱

- ۲۱..... یادآوری
- ۲۳..... حقیقت روح
- ۲۴..... کیفیت تنزل انسان
- ۲۵..... مراتب تنزل
- ۲۶..... حجابهای نورانی و حجابهای ظلمانی
- ۲۶..... توجه به خود، نخستین حجاب
- ۲۷..... چرایی تنزل
- ۲۷..... رابطه حقیقت روح و انسان کامل
- ۲۹..... حجابهای نورانی و ظلمانی در قرآن

### جلسه سوم ۱۳۹۸/۰۲/۱۸ ..... ۳۳

- ۳۳..... یادآوری
- ۳۵..... خلافت انسان
- ۳۷..... تعلیم اسماء

۳۸.....	اسماء الهی
۳۹.....	پرسش و پاسخ:
۴۱.....	لطایف:
۴۱.....	چیستی ملائکه
۴۱.....	سؤال ملائکه
۴۱.....	حجابهای نورانی
۴۱.....	عصمت ملائکه
۴۲.....	تعلیم، عرض و انباء اسماء

#### جلسه چهارم ۱۳۹۸/۰۲/۱۹ ..... ۴۳

۴۳.....	یادآوری:
۴۳.....	هدف سجده
۴۴.....	سکونت آدم در بهشت
۴۵.....	وسوسه شیطان
۴۶.....	هبوط
۴۶.....	ماهیت بهشت
۴۹.....	پرسش و پاسخ

#### جلسه پنجم ۱۳۹۸/۰۲/۲۲ ..... ۵۰

۵۰.....	ادامه بحث هبوط
۵۰.....	هبوط دوم
۵۱.....	بهره برداری شیطان از امیال فطری انسان
۵۲.....	توبه آدم
۵۳.....	هبوط دوم
۵۵.....	ساختار سازی
۵۵.....	پرسش و پاسخ

#### جلسه ششم ۱۳۹۸/۲/۲۳ ..... ۵۷

۵۷.....	مقدمه
۵۷.....	حقیقت ابلیس
۵۸.....	وجود نفسی شیطان

۵۹.....	حقیقت ربطی شیطان
۵۹.....	تکبر و تمرد شیطان
۶۰.....	اعمال ابلیس
۶۰.....	قلمرو دشمنی شیطان
۶۵.....	پرسش و پاسخ

#### جلسه هفتم ۱۳۹۸/۲/۲۴ ..... ۶۷

۶۷.....	یادآوری
۶۷.....	دشمن شناسی
۶۹.....	شیطان درونی و بیرونی
۷۰.....	لزوم همراهی شوق به کمال و فرار از نقص
۷۲.....	مقابله آدم در برابر شیطان
۷۵.....	روشها و شگردهای شیطان
۷۷.....	برای مطالعه بیشتر:
۷۷.....	پرسش و پاسخ

#### جلسه هشتم ۱۳۹۸/۲/۲۵ ..... ۷۹

۷۹.....	مروری بر برخی کاربردهای مباحث پیشین
---------	-------------------------------------

#### جلسه نهم ۱۳۹۸/۲/۲۶ ..... ۹۱

۹۱.....	نیازهای انسان
۹۲.....	دشواریهای سفر انسان
۹۳.....	دشمنان داخلی و خارجی انسان
۹۳.....	مراتب هیبوط ارضی
۹۶.....	اعتباریات

#### جلسه دهم ۱۳۹۸/۰۱/۲۸ ..... ۱۰۱

۱۰۲.....	یادآوری
۱۰۲.....	اصل اول: عصمت در خلقت
۱۰۳.....	اصل دوم: انتخابگری انسان
۱۰۳.....	اصل سوم: حرکت به سمت امور سازگار و فرار از امور ناسازگار
۱۰۴.....	خلاصه بحث

۱۰۵..... اصل چهارم: امکان خطا در ادراک انسان

۱۰۶..... اصل پنجم: دخالت شیطان در موارد خطا

۱۰۷..... خلاصه آنکه :

۱۰۸..... پرسش و پاسخ:

#### جلسه یازدهم ۱۳۹۸/۲/۲۹ ..... ۱۱۰

۱۱۰..... یادآوری

۱۱۰..... تفاوت امور ملائم و غیر ملائم در مکاتب مختلف

۱۱۱..... دخالت شیطان در نگرش انسان

۱۱۲..... زینتگری شیطان

۱۱۳..... ضرورت قانون الهی

۱۱۶..... پرسش و پاسخ

#### جلسه دوازدهم ۱۳۹۸/۲/۳۱ ..... ۱۱۸

۱۱۸..... روش القای مصداقی معارف

۱۲۰..... انسان چند هزار ساله

۱۲۲..... یکپارچگی تحولات تاریخ انبیا

۱۲۴..... پرسش و پاسخ

۱۲۵..... لطایف و اشارات:

#### جلسه سیزدهم ۱۳۹۸/۳/۱ ..... ۱۲۷

۱۲۷..... یادآوری

۱۲۷..... استمرار نبرد حق و باطل

۱۲۷..... بعث پیامبر(ص) عصاره نبوات پیشین

۱۲۸..... تبیین دین در ضمن مصادیق و حوادث

۱۲۸..... تبیین حقایق دین از راه تاریخ انبیا

۱۳۱..... پیوستگی غدیر و رسالت انبیا

۱۳۲..... نگرش حرکت آفرین به فضائل اهل بیت (ع)

۱۳۳..... جهاد مستمر ائمه(ع)

۱۳۴..... پرسش و پاسخ

#### جلسه چهاردهم ۱۳۹۸/۳/۲ ..... ۱۳۶

یادآوری .....	۱۳۶
نبرد حق و باطل، نبرد اندیشه‌ها .....	۱۳۶
روش استخراج نظام اندیشه از حوادث .....	۱۳۷
تحریف دین در نگرش جزءنگر .....	۱۳۷
جامعیت در توجه به فطرت شوق به فطرت فرار از نقص .....	۱۳۸
توحید کثیر .....	۱۴۰
نقش امام حیّ در تکوین و دینداری .....	۱۴۲
جنگ تأویل و تنزیل .....	۱۴۳
پرسش و پاسخ: .....	۱۴۴

#### جلسه پانزدهم ۱۳۹۸/۳/۵ ..... ۱۴۶

دعای ندبه، نمونه‌های از بیان اندیشه در حوادث .....	۱۴۶
جایگاه امام حیّ در نظام اندیشه اسلام .....	۱۴۹
تحقق اهداف انبیا .....	۱۴۹
ملاک موفقیت انبیا .....	۱۵۰
گردنه‌های دوران امامت .....	۱۵۱
روش برخورد با مخالفان سیاسی اجتماعی .....	۱۵۲
پرسش و پاسخ: .....	۱۵۵

#### جلسه شانزدهم ۱۳۹۸/۳/۷ ..... ۱۵۷

یادآوری .....	۱۵۷
جولان شیطان پس از رسول اکرم(ص) .....	۱۵۷
اشتباه محاسباتی انصار .....	۱۵۸
کافی نبودن محبت بدون مودت .....	۱۵۹
سستی خواص بعد از پیامبر ص .....	۱۵۹
نقش خواص در عاشورا .....	۱۶۰
پرسش و پاسخ .....	۱۶۳

#### جلسه هفدهم ۱۳۹۸/۳/۸ ..... ۱۶۷

حب ذات در تمام هستی .....	۱۶۷
دفاع، لازمه حب ذات .....	۱۶۷

حدود «من» ..... ۱۶۸

ماهیت قیام اولیای الهی ..... ۱۷۰

عاشورا تجلی دفاع از من توسعه یافته ..... ۱۷۲

پرسش و پاسخ ..... ۱۷۳

### جلسه هجدهم ۱۳۹۸/۳/۹ ..... ۱۷۶

یادآوری ..... ۱۷۶

حب ذات و دفاع از مسلمین ..... ۱۷۶

مراتب محبت ..... ۱۷۷

کاربرد سازی مراتب محبت ..... ۱۷۹

نیاز ..... ۱۸۳

دقت در مرزهای من ..... ۱۸۴

تکلیف آینده ..... ۱۸۵

پرسش و پاسخ ..... ۱۸۵

### جلسه نوزدهم ۱۳۹۸/۳/۱۱ ..... ۱۸۸

یادآوری ..... ۱۸۸

رسالت انبیا و معرفی ذات اصیل انسان ..... ۱۸۸

عاشورا و معرفی من اصیل انسان ..... ۱۹۱

عاشورا؛ زبان فطرت ..... ۱۹۲

عاشورا و ظهور ..... ۱۹۲

عاشورا، ظهور «من» عالی ..... ۱۹۵

پرسش و پاسخ ..... ۱۹۹

### جلسه بیستم ۱۳۹۸/۳/۱۳ ..... ۲۰۱

یادآوری ..... ۲۰۱

عاشورا تجلی دعا در متن حماسه ..... ۲۰۱

خالص سازی حق و باطل در عاشورا ..... ۲۰۲

اربعین، امتداد عاشورا ..... ۲۰۳

اربعین، جوانه تمدن توحیدی ..... ۲۰۳

ظرفیتهای اربعین ..... ۲۰۴

۲۰۹..... نقش اربعین در منظومه دین

۲۰۹..... دشمن و اربعین

۲۱۱..... راههای تقویت اربعین

۲۱۳..... آسیب‌های اربعین

### جلسه بیست و یکم ۱۳۹۸/۳/۱۹ ..... ۲۱۴

۲۱۴..... یادآوری

۲۱۵..... اربعین، فرهنگ مهاجم

۲۱۶..... نیاز بشریت به فرهنگ اربعین

۲۱۶..... فروپاشی من‌های موهوم در اربعین

۲۱۷..... اربعین و اقتصاد توحیدی

۲۱۷..... اربعین؛ سیطره بر مجاز و فضای مجازی

۲۱۸..... تاکتیک دشمن در برابر اربعین

۲۱۹..... اربعین و انقلاب اسلامی

۲۲۰..... اربعین؛ زیستن در آغوش ولایت

۲۲۰..... اربعین و جهانی شدن

۲۲۲..... اشارات:

### جلسه بیست و دوم ۱۳۹۸/۳/۲۰ ..... ۲۲۵

۲۲۵..... یادآوری

۲۲۶..... سبک قرآن در بیان زندگی انبیا

۲۲۷..... نبرد حق و باطل در سیره امام سجاد(ع)

۲۳۰..... نبرد امامان دیگر

۲۳۴..... تقیه، نبرد پنهان شیعه

### جلسه بیست و سوم ۱۳۹۸/۳/۲۱ ..... ۲۳۸

۲۳۸..... یادآوری

۲۳۸..... تناسب میان سختی ائمه و شیعیان

۲۳۸..... اتمام حجت در حضور و غیبت امام ع

۲۳۹..... تحلیل زندگی امامان ع از منظر قرآن

۲۴۰..... سیر استکمالی بشر در تاریخ انبیا



۲۴۰..... دوران غیبت، تمرین غلبه روح بر بدن

۲۴۳..... پرسش و پاسخ

۲۴۴..... لطایف و اشارات

### جلسه بیستم و چهارم ۱۳۹۸/۳/۲۲ ..... ۲۴۶

۲۴۶..... غیبت: عبور از اسم الظاهر به الباطن

۲۴۶..... اقسام غیبت

۲۴۸..... تلازم صبر و معرفت

۲۴۹..... اتمام حجت در غیبت

۲۴۹..... تکامل خواص در غیبت

۲۴۹..... غیبت؛ عامل سعادت و شقاوت

۲۵۱..... ضرورت غیبت

۲۵۵..... پرسش و پاسخ

### جلسه بیست و پنجم ۱۳۹۸/۳/۲۳ ..... ۲۵۶

۲۵۶..... یادآوری

۲۵۷..... نسبت غیبت و هبوط آدم

۲۵۸..... غیبت و عبور از بدن

۲۵۹..... جمع تمام غیبتها در غیبت امت ختمی

۲۶۰..... معنای فراگیر شدن ظلم

۲۶۲..... تصفیه خانه غیبت

۲۶۴..... غیبت، سرّ الهی

۲۶۴..... جمع بندی

۲۶۵..... لطایف و اشارات

### جلسه بیست و ششم ۱۳۹۸/۳/۲۶ ..... ۲۶۷

۲۶۷..... یادآوری

۲۶۷..... رابطه غیبت و تعلق روح به بدن

۲۶۸..... رابطه تیه و غیبت

۲۷۷..... پرسش و پاسخ

### جلسه بیست و هفتم ۱۳۹۸/۳/۲۷ ..... ۲۸۰

پرسش و پاسخ ..... ۲۹۰

### جلسه بیست و هشتم ۱۳۹۸/۳/۲۸ ..... ۲۹۲

یادآوری ..... ۲۹۲

محوضت در سنت نوح (ع) ..... ۲۹۲

محوضت در سنت موسی ..... ۲۹۶

طرح الهی برای دوران غیبت ..... ۲۹۷

سؤال: نواب اشبه آدم ها بودند به ائمه در جامعیت؟ ..... ۲۹۸

انقلاب اسلامی، نخستین حاکمیت الهی پس از پیامبر (ص) ..... ۲۹۹

انقلاب اسلامی؛ ابطال تئوری های مادی ..... ۳۰۱

### جلسه بیست و نهم ۱۳۹۸/۳/۲۹ ..... ۳۰۴

یادآوری ..... ۳۰۴

رابطه معصومان (ع) و نائبان ایشان ..... ۳۰۵

آثار نظریه نصب الهی ..... ۳۰۵

سرعت قرب در حاکمیت الهی ..... ۳۰۷

نیابت عامه و رشد یقین ..... ۳۱۰

عدم تباین بین ظهور و غیبت ..... ۳۱۰

پرسش و پاسخ ..... ۳۱۴

### جلسه سی ام ۱۳۹۸/۳/۳۰ ..... ۳۱۶

یادآوری روش بحث ..... ۳۱۶

عظمت انقلاب اسلامی ..... ۳۱۷

تزلزل در محکومات؛ علت اصلی ریزشها ..... ۳۱۸

سرعت کمال در نظام ولایی ..... ۳۲۴

بسم الله الرحمن الرحيم

مسئله خودسازی که از نتایج و غایات عظیم وجودی انسان است در قرآن کریم با عنوان تزکیه مطرح شده است ولی قبل از تشریح مسئله تزکیه و حقیقت و راه و روش آن ، لازم است مسائلی روشن شود. مسائلی مانند اینکه :

منزلت اولیه و اصلی حقیقت انسان را بدانیم که اصل انسان و صورت اصلی او چیست؟

انسان در تنزل به حیات دنیوی در چه منزلت و موقعیتی قرار گرفته است؟

با دانستن این دو امر روشن می شود که انسان در مقام حرکت و عبودیت و صعود الی الله چه تحولاتی باید پیدا کرده و چه مراحل را بگذراند. در یک کلام، چگونه به موطن اصلی خود و قرب حق برسد؟

با وجود آثار فاخر و مفید فراوان در زمینه انسان شناسی اسلامی، در تدوین این تحقیق چند نکته و هدف اصلی مدنظر بوده است:

## نکات مقدماتی

### بحث انسان شناسی با نگرش قرآنی

این بحث با رویکردی حرکت زا مطرح شود. مباحث منحصر به مفاهیم کلامی و انتزاعی نباشد و آثار کاربردی و سلوکی آن نیز دیده شود.

با اینکه بحث توحید مقدم بر بحث انسان شناسی مطرح می شود، در این نگرش بحثی در کنار بحث انسان شناسی یا مقدمه آن نیست، بلکه زمینه و روح حاکم بر کل مباحث قلمداد می شود. علاوه بر آن تلاش می شود این نحوه نگرش به توحید به عنوان روح حاکم بر تمام مباحث برجسته تر دیده شود.

انسان شناسی تنها از جانب علت فاعلی نگریسته نشود و مباحث از منظر علت غایی نیز تحلیل شود. این رویکرد، آثار و کاربردهای انسان شناسی را پررنگ تر می کند.

تلاش می شود انسان شناسی با یک نگرش نظام وار و سیر منطقی دنبال شود. البته نگرش منظومه واری که با اهداف دیگر نیز سازگار باشد. و ممکن است با الگوهای رایج تفاوت هایی داشته باشد.

رویکرد این مباحث درون دینی است. در حقیقت از منظر مومنانی که مبانی پیشین بحث را پذیرفته اند ، مطالب دنبال خواهد شد. هرچند فطری بودن نگرش قرآن، سبب پذیرش بسیاری از این مطالب برای مخاطبان برون دینی هم خواهد بود، لکن ملزم به تبیین و اثبات اصول موضوعه نخواهیم بود.

مبنای اصلی بحث در فهم منظور قرآن و روایات، دیدگاه امام خمینی (ره) و علامه طباطبایی به عنوان دو شارح برجسته خواهد بود.

در بحث انسان شناسی، انسان به منزله فرد مستقل نگریسته نخواهد شد، بلکه نگرش اجتماعی و حاکمیتی بر این رویکرد غالب است.

## سؤال اصلی

برای آشنایی با سؤال اصلی این بحث به ابیاتی از مولوی اشاره می‌شود:

روزها فکر من این است و همه شب سختم

که چرا غافل از احوال دل خویشتم

از کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود؟

به کجا میروم آخر نمایی وطنم؟

مانده ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا؟

یا چه بوده است مراد وی از این ساختنم؟

جان که از عالم علوی است یقین میدانم

رخت خود باز برآنم که همانجا فکنم

مرغ باغ ملکوتم نی ام از عالم خاک

چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم

ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بر دوست

به هوای سر کویش پر و بالی بزنم

کیست در گوش که او میشنود آوازم

یا کدامیست سخن مینهد اندر دهنم؟

کیست در دیده که از دیده برون مینگرد

یا چه جان است نگویی که منش پیرهنم

تا به تحقیق مرا منزل و ره نمایی

یک دم آرام نگیرم نفسی دم نزنم

می وصلم بچشان تا در زندان ابد

از سر عریده مستانه به هم درشکنم

من به خود نامدم اینجا که به خود باز روم

آنکه آورد مرا باز برد در وطنم

با توجه به این ابیات روشن می‌شود که سؤالات اصلی ما این است: «از کجا آمده ام؟ به کجا می‌روم؟ در کجا هستیم؟» این سؤالات در روایات نیز مورد تأکید قرار گرفته است: «رحم الله امرئ علم من أين و فی أين و الی أين» اساس مباحث انسان‌شناسی را میتوان پیرامون این سه سؤال اصلی سامان داد.

## حقیقت اصلی انسان

نخستین مطلب در بحث انسان‌شناسی، فهم حقیقت ابتدایی انسان است. اینکه بداند از کجا و از کدام حقیقت آمده است؟ اهمیت این بحث در انسان‌شناسی تا حدی است که اگر کسی ابتدای حرکت را دریافت انتهای حرکت را هم خواهد یافت. در قرآن می‌فرماید که ما شما را همانطور که آغاز کردیم برمی‌گردانیم. «کما بدأناکم تعدون» انتهای حرکت هم مانند ابتدایان است. کما بدأنا اول خلق نعیده. پس اگر می‌خواهیم بفهمیم که چگونه باید برویم، باید بفهمیم که از کجا آمدیم. فهم اینکه از کجا آمدیم نشان می‌دهد که بازگشت به همان جایی است که آمدیم. لذا شناخت آغاز، نقش عظیمی دارد در اینکه انسان بداند مسافر کجا بوده است، از کجا آمده است و به سوی کجا خواهد رفت.

آیه ای که نقطه آغاز حرکت انسان را معلوم می‌کند عبارتست از :

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ﴿٤﴾ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ ﴿٥﴾

انسان در بهترین شکل خلق شده است، اما برای حرکت به پایین ترین رتبه هستی فرستاده شده است، این ماجرای خلقت انسان از احسن تقویم (بهترین بنیه) تا آمدنش به اسفل سافلین، یک سفر دور و دراز است که ابتدا و انتهای سیر انسان را معلوم می‌کند.

این سفر، زمانی یا مکانی نیست، بلکه سفر وجودی بیانگر سیر در مراتب وجود است که از مرتبه احسن تقویم تا مرتبه اسفل سافلین را طی کرده است. انسان موجود، این مسافت وجودی به این طولانی را طی کرده و تا اینجا آمده است.

اما ویژگی خاص این سفر آن است که حرکت او از مبدأ به معنای جدا شدن او از مبدأ نیست. اگر گفته می‌شود از احسن تقویم حرکت کرده تا به اسفل سافلین رسیده است بدین معنا نیست که اکنون از مبدأ خویش جدا شده و قرار است در انتها به آن بازگردد. حقیقت این حرکت به تنزل آن مبدا باز می‌گردد که در بحث بعد بیشتر توضیح داده خواهد شد. اما آمدنش، جدا شدن از مبدأش نیست.

اگر کسی آغاز را به درستی درک کرد زمینه فهم پایان حرکت (معاد) هم فراهم می‌شود. معاد نیز مطابق با خلق ابتدایی انسان است.

در حقیقت با حرکتی مواجهیم که مرتبه آغاز آن «انسان قبل الدنیا» و مرتبه پایان و انجام آن «انسان بعد الدنیا» خواهد بود و این میانه نیز مسیری است که انسانی که از مبدأ خویش تنزل یافته قصد بازگشت دارد «انسان فی الدنیا». لذا تمام حرکت انسان در نظام هستی، لحظه به لحظه اش سیر است. تمام لحظات انسان در حال حرکت است و هیچ لحظه ای نیست که انسان از حرکت خالی باشد.

ممکن است جهت گیری این حرکت به سمت بازگشت به همان مبدأ باشد که در اینصورت سعادت خواهد بود و ممکن است به سمت دیگری باشد که این سفر و پایان آن شقاوت خواهد بود. یعنی سعید کسی است که مسیر قوس نزول را در نزول هستی و نظام تکوین و صعود را در معاد و نظام تشریع درست طی کرده و با هم تطابق داشته باشند. و شقی کسی است که قوس صعود

و نظام تشریع را مطابق قوس نزول و نظام تکوین طی نکرده است. این شخص هم بازگشت دارد ولی به اسمای غضبیه و قهریه خداوند متعال باز میگردد.

### خودشناسی، راه فهم مبدأ و معاد

چرا قرآن برای بیان نقطه آغاز فرموده است: لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم؟ چه ضرورتی به این تعبیر است؟ پاسخ آن است که قرآن میخواهد نشان دهد دامنه وجودی این انسان تا کجا کشیده شده است. از کجا آمده است؟ نشان دهد که برگشت به همان جاست. (لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم) نشان دهنده مبدئیت وجود انسان است.

نظام دینی به این گونه است که آنچه را لازم دارد در نزدیکترین جا که نزدیکترین جا خودانسان است، برایش فراهم کرده است. نمیگوید فهم مبدئیت را برو از یک جای دیگری پیدا کن. یا شناخت معادت را برو جای دیگری برس. ما شناخت معادت را در درونت قرار دادیم، چون فهم مبدئیت را در درونت قرار داریم. همین الان همراهت است. یعنی با توجه و نظر و با تذکر انسان میتواند بفهمد که از کجا نشأت گرفته است و وقتی فهمید از کجا نشأت گرفته است، با همین بیان نشان میدهد که راه برای برگشتن کجاست.

پس نزدیک است. دور نیست. این نگاه با همان نگاه معرفت نفس و مسلک سوم که در بحث جهاد اکبر که مسلک نبی ختمی است، منطبق است. مبنای انسانشناسی آن بحث قلمداد می شود که راه، از خود تنزل یافته انسان است که در مرتبه اسفل سافلین است به خود عالی انسان که احسن تقویم است، که انسان کامل و امام است. انبیا و اوصیای الهی که حقیقت مطلق انسان هستند به او راه بازگشت را می نمایند و لذا معارف ما به اخلاق، احکام و سلوک و حرکت گره خورده است.

### رابطه روح و مبدأ انسان

یکی دیگر از آیاتی که برای فهم آغاز انسان خیلی کارساز است، فهم روح و نفخ روح است:

فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ ﴿٢٩﴾

معنای نفخ روح و ظرافت این تعبیر که چرا قرآن فرمود «نفخت فیهِ من روحی» و نفرمود «نفخت فیهِ روحی»؛ باید روشن شود. لطافت این بیان آن است که چون اولاً روح امری غیرمادی و بدون امتداد و اجزاء است بنابراین تجزیه بردار نیست. چنین نیست که جزئی از روح در این انسان و جزئی در دیگران باشد.

معنای نفخ روح آن است که انسان تنزل یافته روح در این حقیقت است. حقیقت روح در انسان تنزل یافته است. ویژگی اصلی تنزل آن است که حقیقت برتر در مرتبه خویش موجود است و چیزی از آن کم یا جدا نمی شود، بلکه مراتب مختلفی از آن به اقتضای قابلیت آن ظرف آشکار می شود.

همان حقیقت برتر تنزل یافته با همه کمالات تنزل یافته خود در انسان متجلی شده است. در نتیجه هیچ کمالی از حقیقت برتر نیست که بهره و نازله آن در موجود تنزل یافته موجود نباشد.

رابطه تنزل مانند رابطه علم انسان و سخن یا کتاب انسان است. کتاب یک دانشمند یا سخنرانی علمی او تنزل یافته همان علمی است که در ذهن او بوده است. یعنی اگر این علم بخواهد در قالب الفاظ تنزل یابد به این جملات تبدیل می شود. اگر بخواهد در قالب نوشتار متجلی شود در قالب این کتاب نمایان می شود. علمی که از ابتدا در جان عالم بود، با بیان یا نوشتن دانشمند از بین نمی رود. آن علم در مرتبه خود محفوظ است و این کلمات و جملات تنزل یافته آن علم هستند. حتی ممکن

است این کلمات نیز تنزل‌های متفاوتی داشته باشند. مانند اینکه دانشمندی بخواهد حقیقت علمی را یکبار برای دانشجویان و بار دیگر برای نوجوانان توضیح دهد. در هر کدام، تنزلی متفاوت صورت می‌گیرد.

مثال دیگر حرکات یک جراح است. حرکات دست یک جراح یا حرکات دست یک انسان عادی متفاوت است. حرکات دست جراح تنزل یافته علم و تخصص اوست که در این موقعیت مکانی و زمانی خاص به این شکل متجلی شده است. ممکن است همان تخصص در جراحی دیگری به شکلی متفاوت آشکار شود.

حقیقت نزول در نظام وحیانی مانند نزول باران یا برف از آسمان نیست. زمانی که قطره باران در آسمان است، پایین نیست و وقتی نازل می‌شود در آسمان نیست. به این شکل نزول مادی، تجافی گفته می‌شود. ولی در تنزل وجودی، یک حقیقت، در قالب‌های مختلف حد می‌خورد.

اکنون به نفخ روح باز می‌گردیم. معنای نفخ روح آن است که تنزل «الروح» در انسان محقق می‌شود. حقیقتی که در انسانها روح نامیده می‌شود تنزل یافته حقیقت «الروح» در ادبیات قرآنی است که تمام کمالات آن را البته به نحو ضعیف و ناقص داراست.

با شناخت حقیقت برتر انسان، عظمت او نیز دانسته می‌شود. اکنون معلوم می‌شود که از کجا آمده است. کم کم معلوم می‌شود چرا انسان به چیزی قانع نمی‌شود؟ چرا انسان به همه کمالات حریص است؟ چرا در این عالم به هیچ چیز غیر از حقیقت مبدأ خویش خرسند نمی‌شود.

خلاصه بحث آن است که :

انسان از یک مبدأ عظیمی نشأت گرفته است تا به اینجا آمده است.

تمام آن حقایق عظیمی که در مبدئش هست در اینجا به نحو نازله موجود است.

مسیر برگشتن انسان نیز مطابق رفتن انسان است. لذا مهندسی معکوس آمدن برای انسان برگشتن را محقق می‌کند. اگر انسان توانست بفهمد که کجا بوده و چگونه آمده است میتواند مسیر برگشت را نیز مهندسی معکوس کند.

کسی که این نگرش را یافت و کتاب قدسی وجودش را ورق زد، خود را مساوی بدن خویش ندیده و با خاک بازی این دنیا سرگرم نمی‌کند. هدف انبیا نیز تبه دادن به حقیقت نوری انسان بوده است. اگر کسی باور کرد که حقیقت انسان نازل یافته الروح است، نه بدن و روابط آن، می‌یابد که چرا در ضیافت الهی ماه رمضان، احکام بدن تخطئه می‌شود؟ در ضیافت الهی به انسان دستور داده می‌شود نخور، نیاشام و از بسیاری از حلالها نیز پرهیز کن. تا انسان بفهمد وجودش به احکام بدن محدود نیست و قرار است خود حقیقی خویش را بازشناسد. راه کنار زدن قیود و حدود و رسیدن به آن حقیقت نامحدود، بی توجهی به احکام بدن است. دستورات ماه رمضان برای آن است که انسان خود حقیقی و خود کاذب خویش را بازشناسد.

## حقیقت روح

تا کنون آموختیم انسان نازل شده «الروح» است و مبدأ سفر او و منتهای مسیر او نیز همین حقیقت است. اکنون باید با خود این حقیقت آشنا شویم. بدانیم که حقیقتی که من از آنجا هستم و به آن باید برگردم چیست؟

قرآن در آیات متعدد از این حقیقت سخن گفته است از جمله این آیه:

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا ﴿٨٥﴾

گروهی گمان کرده اند که معنای این آیه آن است که درباره روح هیچ پرسش نکنید زیرا این امر مربوط به شما نیست. در حالیکه علامه طباطبایی این تفسیر را نادرست میداند. واژه «امر» در این آیه به سنجی از وجود اشاره می‌کند. در قرآن آمده است: «إِلَّا لَهُ الْخُلُقُ وَالْأَمْرُ». خدا دو نوع موجود دارد. بعضی از موجوداتش خلقی اند و بعضی امری و منسوب به عالم «امر». عالم خلق همراه با زمان، مکان، تدریج، امکانات و شرایط است. تحقق اراده انسان یا هر موجود دیگر در عالم خلق نیازمند تحقق امور پرشمار دیگری و توأم با تدریج و موانع است. در برابر، در عالم امر زمان، مکان، تدریج، موانع، شرایط و ... نیست. تحقق یک موجود در عالم امر تنها به اراده الهی وابسته است. اراده کردن همان و محقق شدن همان. «انما امره اذا اراد ان يقول لشيء كن فيكون».

حقیقت روح نیز از سنخ عالم امر است که محدود به هیچیک از حدودی که ما میشناسیم نیست.

وقتی گفته می‌شود انسان نازل شده روح است و روح از عالم امر است یعنی انسان نشأت یافته از عالمی است که هیچیک از این حدود در آن نیست. حدودی که ما میشناسیم مربوط به بدن است. اما ما به قدری با این حدود انس گرفته ایم که تصور میکنیم اگر در عالمی این حدود نباشد، نقص است. مثلاً تصور بهشت بدون زمان و تدریج برای بسیاری از مردم، تصور محیطی یکنواخت و خسته کننده است. گمان می‌کند لذت در آنجا بی معناست چون تغییر و حرکت نیست. غافل از آنکه انسان در بهشت با اراده خود فاعلیت دارد. هر چه اراده کند خلق می‌شود.

در آیات مختلفی به روح اشاره شده است. در مورد حضرت عیسی علیه السلام گفته شده است که او را با روح القدس تأیید کردیم.

إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ ادْكُرِي نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَعَلَىٰ وَالِدَتِكَ إِذْ أَيَّدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ

در این آیه، روح به وصف قدسی و طاهر بودن متصف شده است.

أُولَٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ

درباره حمل حضرت مریم گفته شده روح ما به شکل بشری برای مریم متمثل شد. در این آیه روح منسوب به خداوند شده است و این بدان معناست که مخلوق بی واسطه خداوند و دارای تمام کمالات حق تعالی در برترین شکل ممکن است.

فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا ﴿١٧﴾

## رابطه روح و ملائکه

در آیات متعددی از قرآن درباره همراهی ملائکه و روح گفتگو شده است. در سوره قدر آمده است «تَنْزِلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ». در بعضی از آیات دیگر قرآن آمده است «تَنْزِلُ الْمَلَائِكَةُ بِالرُّوحِ» تعبیر نخست نشان میدهد که ملائکه و روح دو چیزند. چون هر دو را به یکدیگر عطف کرده است. تعبیر «تَنْزِلُ الْمَلَائِكَةُ بِالرُّوحِ» نشان میدهد که ملائکه شأن روح هستند. یعنی به سبب روح یا در مصاحبت روح تنزل می‌کنند. تنزل ملائکه به واسطه روح است. نتیجه این دو تعبیر آن است که تمام فرشتگان، شأن روح شمرده میشوند. روح اصل و باطن ملائکه و ملائکه جلوه های مختلف او هستند.



بنابراین تا کنون دانستیم آنچه در بدن مادی انسان دمیده شده است، تنزل یافته حقیقت «الروح» است. در توصیف «الروح» میتوان گفت:

که مبدأ وجودی انسان و مقصد حرکت اوست.

روح انسان نازل شده همین حقیقت است و باید در مسیر خود به همان سمت عروج کند.

این روح نزدیکترین به خداوند متعال و نخستین مخلوق اوست که برترین کمالات هستی را داراست.

اصل و باطن فرشتگان بوده و ملائکه شأنی از وجود او و قائم به او و در اختیار او هستند.

### جمع بندی

نخستین پرسش انسان‌شناسی آن بود که از کجا آمده ام؟ چه بوده ام؟ در پاسخ به این پرسش با استناد به آیات قرآن کریم اشاره شد که:

انسان تنزل یافته حقیقت الروح است که مبدأ حرکت او شمرده می‌شود. هر چند مبدا وجود انسان، حقیقتی با برترین کمالات و عاری از نواقص است، اما وجود عنصری و مادی او در این دنیا هزاران حد و قید خورده و تنزلات پرشمار یافته تا به این شکل درآمد است.

الروح از عالم امر الهی و نخستین مخلوق خدا و دارای برترین کمالات است.

لازمه اینکه روح انسان تنزل یافته الروح است آن است که تمام کمالات او را در حدی ضعیفتر داراست و قابلیت پرورش آنها را دارد.

الروح اصل و باطن فرشتگان است و ایشان مظاهر و تجلیات او هستند.

### پیوست:

#### معنای سجده فرشتگان بر انسان

آشنایی با حقیقت فرشتگان و نسبت آنها با روح و سایر عوالم حقیقت سجده را نیز آشکار می‌کند. با این تفسیر تبیین دقیق سجده فرشتگان نیز روشن می‌شود که همه ملائکه مأمور به سجده شدند. زیرا

ملائکه بواسطه روح نازل میشدند و شأن روح بودند. طبق آیه «نفخت فیہ من روحی» ملائکه ساجد به انسانی هستند که در مرتبه روح است.

از سوی دیگر میدانیم سجود ملائکه نیز به معنای ظاهری و جسمانی نیست، بلکه حقیقتی تکوینی است. به معنای خضوع فرشتگان در برابر حقیقت انسان است. همانگونه که در روایت آمده است «ان الملائکة لخدامنا و خدام محبینا» یعنی فرشتگان خادم ما و محبین ما هستند. تمام ملائکه شأن انسان کامل میشوند.

از سوی دیگر میدانیم ملائکه مدبرات امور عالم هستند. قبلا نیز اموختیم فرشتگان سجده بر انسان کردند یعنی مدبرات عالم سجده بر عالم کردند و سجده به معنای خضوع و اطاعت است. معنای این امر آن است که همه عالم سجده بر انسان می کنند و در برابر او مطیع و خاضع هستند.

به عبارت دیگر :

ملائکه مدبرات امور عالم هستند.

فرشتگان سجده بر انسان کردند.

سجده به معنای خضوع و اطاعت است.

بنابراین همه عالم خاضع و مطیع انسان هستند.

این همان تعبیر قرآن است که آسمان و زمین را تحت تسخیر انسان میدانند.

لازمه تسخیر شدن و خضوع موجودات در برابر انسان آن است که انسان قافله سالار هستی است در بردنشان به سوی خدا. حقایق عالم در برابر انسان سجده نمی کنند که راکد بمانند. بلکه خاضع او میشوند که همراه او بروند و برسند. پس انسان در مسیر برگشتش همه هستی را با خودش میبرد. اگر در این مسیر کوتاهی کرد و نبرد، همه عالم از او شاکی اند.

انشاله در جلسات بعد توضیح خواهیم داد که انسان چگونه مرحله به مرحله چطور تنزل کرده است و تا آخرین مرتبه (هبوط) محقق می شود، هبوط انسان که همان تعلق به بدن است، پس از تعلق به بدن نیز هبوط های مکرر دارد، که آن هبوط های مکرر، تعلقات بعد تعلقات بدنی است. و به ازای هر کدام هم عروجی خواهد داشت. در این مسیر بازگشت جایگاه انسان کامل و ولی الهی روشن می شود که چگونه دیگران را سیر خواهد داد.

## پرسش و پاسخ

سؤال: اگر این روح روح مطلق است، نباید نازله اش هم همه خودش را داشته باشد؟

پاسخ: همه اش را داراست.

سؤال: پس چرا میگوییم سیر کمالی باید محقق بشود؟

پاسخ: سیر کمالی برای این است که انکشاف بعد انکشاف، از مرتبه به مرتبه ای برود. این را می خواهیم بیان بکنیم. همه حقایق را به نحو تنزل یافته وضعیف دارد و قرار است تقویت کند.

قرار است حدود این کمالات را کنار بزند. باید این از حدودش گسسته بشود.

با این توضیح روشن می شود، انسان همه کمالاتی که اولیاء الهی و انبیاء گرامی دارند به شکل نازلتری داراست. مرتبه محقق است. میتوان گفت به شکل استعداد محقق است. چون استعداد هم نازله فعلیت است. دیوار این استعداد را ندارد. زمین این استعداد را ندارد. انسان این استعداد را دارد. استعداد نازله فعلیت است. یعنی آن فعلیتی را که در انسان های کامل و اولیاء و انبیاء هست، این استعداد در همه انسان ها هست. پس به نحو نازله در همه ما محقق است.

با این توضیح معلوم می‌شود انسان چقدر گران‌قیمت است. تمام آن قربی که برای اولیا هست، مانند «دنا فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی» به شکل استعداد و نازل یافته در انسان هم هست.

#### سؤال: ایده حضرت عالی در مورد انسان کامل چیست؟

در بحث روح، اگر به این صورت باشد که آنجا یک به یک لا بشرط لحاظ بشوند، سجده بر انسان کامل هم باید صحیح باشد، چون روح مرتبه بالاتر است.

پاسخ: سجده صحیح است. سجده یعنی در خدمت تام انسان بودن. خضوع به این نیست که ملائکه پیشانی بگذارند. سجده در آنجا مطیع تام بودن است. یعنی شأن موجودی برتر شدن. قوای شما سجده بر شما دارند. چون مطیع شما هستند. این بالاترین اطاعت است. لذا ما اگر سجده میکنیم بر خدا میخواهیم بگوییم ما آماده ایم که مطیع تام باشیم. نتیجه سجده می‌شود اطاعت تامه. اگر اطاعت تامه شد، یعنی حقیقت سجده محقق شده است. پس اگر ما هم سجده میکنیم به درگاه الهی، یعنی خدایا ما آمادیم که چشم از همه فرو ببندیم و محض طاعت شما باشیم. این می‌شود حقیقت سجده. لذا ملائکه اینطور در خدمت انسان کامل هستند و اینگونه آماده اند در خدمت انسان ها قرار بگیرند رتبه به رتبه. آماده اند، بالقوه.

#### سؤال: لازمه «من روحی» جدا شدن نیست؟

پاسخ: خیر. جدا شدن از روح معنا ندارد. چون جزء پذیر نیست. بلکه نشأت گرفتن در عین اتصال است. حتی کودکی که به دنیا می‌آید الروح با او ارتباط تام دارد. لذا همه آن عوالم قبل الدنیا که ان شاء الله بیان می‌شود، عالم ذر و ... صادق است.

#### سؤال: چرا جدا شدن معنا ندارد؟ میخواهید این ارتباط را برقرار کنید؟

پاسخ: جدا شدن در جایی است که مسافت باشد. در جایی است که جزء پذیر باشد. مقام اطلاق ما با ما نزدیکتر از خود نازل ما به ماست. ان الله يحول بين المرء و قلبه. مشیت الهی که مقام اطلاق ماست اینقدر به ما نزدیک است. جدایی ندارد. دوری نیست. لذا رفتن و رسیدن دور نیست. «ان الراحل اليك قريب المسافة». این کلمه قریب هم از باب فهمیدن ماست. قریب المسافة یعنی دیگر از این نزدیکتر امکان پذیر نیست. لذا همان رابطه ای را که خدا با انسان دارد، مقام روح با انسان نازله اش را دارد. همان رابطه است. هو معکم اینما کنتم. اینقدر نزدیک است. حقیقت با نازله اینقدر ارتباطشان نزدیک است. حقیقت همان است. اینطور هم نیست که او نازل شده باشد، ما نازل شدیم.

#### سؤال: مگر همه عالم و آدم از روح خداوند نیستند؟

پاسخ: همه کائنات از روح خداوند هستند. همه کائنات گاهی با واسطه ملائکه از روح خداست، گاهی بی واسطه. آنجا که میفرماید تنزل الملائكة بالروح، با واسطه ملائکه است. اما وقتی میفرماید ایدناه بروح القدس، یعنی روح قدس بی واسطه عیسی مسیح را [تایید کرد]. لذا این رابطه اش با خود آن حقیقت است، بقیه با واسطه اند. منشأ بقیه گاهی ملکی از ملائکه است. مرتبه ای از این مراتب است. اما مبدأ همه، خود مرتبه الروح نیست. مرتبه بسیاری از حقایق عالم، از مرتبه ملائکه الله نشأت گرفته است. عودشان هم به همان رتبه است. انسان است که مبدأ آن الروح است. اما آن موجودی که مرتبه اش نازله خود روح است، به خود روح هم برمیگردد.

#### سؤال: اضافه تشریفیه نمیدانید.

پاسخ: نه. فقط اضافه تشریفه نیست. فقط نیست. بلکه اضافه حقیقیه است.

سؤال: کمال برای روح در مسیر بازگشت چطور محقق می‌شود؟

پاسخ: پرده ای بعد از پرده کنار می‌رود. اینطور نیست که این اضافه، زیاد شدن باشد. بلکه اضافه اضافه رفتن زنگارها و آشکار شدن او می‌شود. پس از آن سو به این سو اضافه نمی‌شود. از ای سو نیز پرده ها کنار می‌رود. «فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید. کلا بل ران علی قلوبهم.» اینها زنگار بر وجودشان گرفته است. و الا الروح زنگاری ندارد.

بسم الله الرحمن الرحيم

## یادآوری

در بحث قبل از کتاب شریف مقالات مرحوم آیت الله شجاعی نقل شد که حقیقت انسان از یک جای دوری حرکت کرده تا به اینجا رسیده است. که آن دور، دور وجودی است نه دور مسافتی و زمانی. و آن حقیقت هرچقدر به سمت حیات دنیا آمده است، محبوب تر شده است، نازل تر شده است. در عین اینکه آن حقیقت کاملاً در این نازله هست، اما در حد نازله است، نه در حد آن حقیقت صاف و خالص.

انسان همراه خودش آن مرتبه را به نحو استعداد دارد و این وجود برتر از آنجا به اینجا متصل هست، هرچند الان در این رتبه است، اما آن رتبه متصل است، مرتبط است و گسسته نیست. نباید بین انسان و حقیقت روح انفصالی قائل شویم. زیرا این وجود تنزل یافته و رقیق شده همان وجود برتر و کاملتر است.

این نگرش باعث می شود احساس قدرت و قوتی به انسان دست بدهد و یک احساس غربتی به انسان دست بدهد. آن احساس قوت و قدرت مربوط به این بود که چقدر سرمایه برای این مخلوق خدای سبحان سرمایه گذاری کرده است که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم. اما احساس غربت، از این است که «ثم رددناه اسفل سافلین» در این غربت چقدر گرفتار است و قدرت رهایی چقدر باید عظیم باشد.

در ادامه بحث چند بیتی از مثنوی را میخوانم در وصف این حالت انسان تا وارد بحث بشویم.

بشنو از نی چون حکایت می کند<sup>۱</sup>

وز جدایی ها شکایت می کند

کز نیستان تا مرا ببریده اند

از نفیرم مرد و زن نالیده اند<sup>۲</sup>

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق<sup>۳</sup>

تا بگویم شرح درد اشتیاق

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش

<sup>۱</sup>نی آن حالت وجودی است در حقیقت انسان که از آن مرتبه عالی به این مرتبه سافل کشیده شده است.

<sup>۲</sup>این ناله ناله تکوینی است. همین نیازها و عدم آرامشی است که انسان دارد. فکر میکند چیزهای دیگر آرامش میکنند. به اطراف سر میزند، میبیند آرام نمیشود. منتها آن انسانی که معرفت هم پیدا میکند میفهمد که اصلاً اینها مقصود نبوده است.

نیستان همان مرتبه عالی حقیقت انسانی است.

<sup>۳</sup>که این سینه تکه تکه شده باشد از فراق. آنقدر نالیده باشد و این فراق را احساس کرده باشد که تکه تکه شده باشد.

باز جوید روزگار وصل خویش  
 من به هر جمعیتی نالان شدم  
 جفت بد حالان و خوشحالان شدم  
 هر کسی از ظن خود شد یار من  
 وز درون من نجست اسرار من  
 سر من از ناله من دور نیست  
 لیک چشم و گوش را آن نور نیست<sup>۴</sup>  
 تن زجان و جان زتن مستور نیست  
 لیک کس را دید جان دستور نیست  
 خیلی دقیق است. تمامش نکته است  
 آتش است این بانگ نای و نیست باد  
 هرکه این آتش ندارد نیست باد  
 آتش عشق است کاندلر نی فتاد  
 جوشش عشق است کاندلر می فتاد  
 نی حریف هرکه از یاری برید  
 پردهایش پرده های ما درید  
 نی حدیث راه پر خون می کند  
 قصه های عشق مجنون می کند  
 دم دمی این نای از دم های اوست  
 های و هوی روح از هیهای اوست  
 باد در جوشش گدای جوش اوست<sup>۵</sup>

---

<sup>۴</sup> آنچه من دنبالش هستم با ناله ام، از من جدا نیست. اما چشم و گوش را دستور نیست که او را ببیند. دستور نیست یعنی ظرفیت نیست الان. باید این چشم و گوش ظرفیت پیدا بکنند.

باده در جوشش گدای جوش ماست

یعنی از اینجا نشأت میگیرد.

چرخ در گردش اسیر هوش ماست<sup>۶</sup>

باده از ما مست شد نی ما از او

قالب(بدن) از ما هست شد نی ما از او

جمله معشوق است و عاشق پرده ای

زنده معشوق است و عاشق مرده ای

شرح این هجران و این خون جگر

این زمان بگذار تا وقت دگر

این ناله یک انسانی است که غریب افتاده است. ثم ردنا اسفل سافلین. انسانی که احساس غربت می کند.

### حقیقت روح

بحث در این دو آیه شریفه بود که اساس بحث بودند. «لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم، ثم ردنا اسفل سافلین»، همچنین آیه شریفه «فاذا سویته و نفخت فیه من روحی» که خلق انسان در احسن تقویم و آمدن در اسفل سافلین و نفخ انسان از روح الهی که این دو آیه در جلسه گذشته بیان شد که انسان «من روحی» است و «احسن تقویم دارد» یعنی نازل یافته حقیقت الروح است، نشان میدهد که یک حقیقت عالی تری در وجود انسان در کار است که احسن تقویم است.

الروح، حقیقت روح، خلقی اعظم از فرشتگان است که همه ملائکه بواسطه روح تنزل پیدا می کنند و در عروج هم بواسطه روح عروج پیدا می کنند.

«نفخت فیه من روحی» نیز یعنی انسان از آنجا نشأت گرفته است. انسان در حرکت کمالی اش به جایی میرسد که با الروح متحد می شود. لذا در روایات دارد که حضرات معصومین فرمودند ما آن روح هستیم. الروح ما هستیم. اگر میفرماید خلق اعظم، ما هستیم.

پس انسان یک چهره اصلی دارد که آن چهره اصلی اش در مرتبه الروح است که :

---

<sup>۶</sup>ندای عشق و هوس عشق و محبت در سرتاسر عالم جاری است. عالم محبت است، عشق در همه هستی سریان دارد، میگوید اما همه آن محبت ها و عشق و شور ها همه از کجاست؟

<sup>۶</sup>عالم مسخر انسان است و مشتاق انسان است.

- همه ملائکه نازل و شئون آن روح هستند.
- از سویی ملائکه مدبرات عالم هستند
- بنابراین عالم هم شئون آن الروح می‌شود. چون ملائکه علت عالمنده. وقتی علت عالم، شأن آن الروح شد، همه عالم شأن آن الروح می‌شود. ظهورات و تجلیات آن میشوند. پس همه هستی می‌شود شئون و تجلیات انسان کامل. پیغمبر و امام معصومی که در هر دوره ای هست.
- الروح برای اینکه برسد به مرتبه روحی که در جنینی در رحم مادر دمیده می‌شود، در پرده ای پس از پرده نازل شده است ، تنزلهای متعدد می‌یابد.

انسان چنین عظمتی دارد و در این غربت کده آمده است... غربت کده تعبیر بعضی از روایات است، که خدای سبحان عالم دنیا را از آن روزی که خلق کرده است لاتنظر الیه، به این دنیا نظر نکرده است. ان الله جل ثنائه لم یخلق خلقا بعد الیه من الدنیا. نظر نکرده است. یعنی در قیاس با مراتب دیگر، آنقدر این عالم از جهت رتبه وجودی اخس است و پایین است که کأنه لیاقت نظر رحمت الهی را ندارد.. منتها انسان فقط مربوط به دنیا نیست که بگوییم به انسان هم نظر نکرده است. انسان یک حقیقت جامع است که دنیا را هم شامل است. پس انسان بدن دارد یعنی شامل دنیا هم هست. اما منحصر به دنیا نیست.

بحث بعد مبنای تحلیل سایر معارف دینی مانند معاد و نبوت و امامت و عدالت و ... است.

## کیفیت تنزل انسان

انسان چگونه از مرتبه الروح نازل شده است؟ به لحاظ شدت وجودی و عظمت وجودی، وسعت وجودی صادر اول و نخستین مخلوق اوست. البته مقصود از اول، اول زمانی نیست. اول رتبی است. مراتب بعدی بعدا خلق شده است. اگر در روایت آمده است که «خلق الله الارواح قبل الابدان بالفی عام» یا «اول ما خلق الله روحی» مقصود همین حقیقت است. صادر اول و مخلوق اول اوست. مراتب بعدی و مخلوقات بعدی، پس از آن خلق شدند، مراتب مختلف طی شده است تا به این مرتبه رسید که در بدن قرار گرفت.

از جمله عظیم ترین معارف قرآن و روایات همین است که من از کجا آمده ام... کجا بودم؟ نسبت من با در مرتبه الروح چیست؟ و اگر این حقیقت هیچ تعین و قیدی ندارد، من چگونه از آن نازل شدم؟

قرآن میفرماید «إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنْزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» یعنی هر چیزی که در این عالم وجود دارد، حقیقت و واقعیت اصلی و لبّ آن در خزائن الهی و نزد اوست و مرتبه مرتبه تنزل می‌یابد تا به این عالم دنیا که پایین ترین مرتبه است میرسد. البته همانطور که گذشت به شکل تجافی و جدا شدن از مبدأ بالاتر نیست بلکه یک حقیقت متصلی است که در هر برهه ای از آن که ما برش می‌زنیم، خصوصیات را می‌بینیم ایه لحاظ آن موطن از آن می‌بینیم. به خاطر همین گفته می‌شود عالم ماده، عالم مثال، عالم عقل، حضرت اسماء الهی. البته در مرتبه ذات و صفات دیگر عالم گفته نمی‌شود. آنجا حضرت گفته می‌شود.

این حقیقتی که اینقدر عظیم است، باید در مراتب و مقاطع مختلف حد بخورد، محدودیت پیدا کند، تا به مرتبه بدن برسد. این حد خوردنها و محدود شدنهای مختلف قبل از رسیدن به بدن، حجابهای نورانی نامیده می‌شود. پس از رسیدن به بدن، حجابهای ظلمانی شکل میگیرد. موانع و محدودیتهایی که در اثر تعلق به بدن و عالم دنیا و غفلت در وجود انسان شکل میگیرد.



برای بیان این حقیقت میتوانیم از الفاظی اینچنین کمک بگیریم: تجلی، ظهور، تعین (در برابر اطلاق)، تقید (در برابر اطلاق) ولی بهترین تعبیر آن است که بگوییم مرتبه پایین تر، رقیقه مرتبه پایین تر است و مرتبه بالاتر حقیقت آن رقیقه است. یعنی مرتبه بالاتر تمام کمالات مرتبه پایین تر را دارست بدون آنکه محدودیت های آن را داشته باشد. مانند کسی که ملکه اجتهاد در وجودش هست و میتوان گفت تمام مسائل و فروع فقهی را عالم است، هرچند در علم او تک تک مسائل جدا جدا نیستند. آنچه مجتهد به عنوان فتوی بیان می کند، رقیقه، آن حقیقت علمی است که در وجود اوست و ما اجتهاد مینامیم. یا مانند کسی که ملکه ریاضیات در وجود او شکل گرفته است و حل اقسام ضربهای چند رقمی را میداند، هر چند این ضربها به تفصیل و جدا جدا در ذهن او نباشند.

## مراتب تنزل

گفتیم که سلسله تنزلات، از الروح آغاز می شود تا به ملائک میرسد. در میان خود ملائک هم سلسله تنزلاتی هست که هر کدام پایین تر می آیند محدودیت آنها بیشتر می شود. ملائک عالم عقول و ملائک عالم مثال و ملائک عالم دنیا یکسان نیستند. بعد از این تنزلات به عالم دنیا میرسیم که پایین ترین مراتب عوالم است.

این همان بحث قرآنی است که اشیاء از خزائن، تنزل یافتند تا به اسفل سافلین رسیدند. قرآن کریم نیز در بیان صفات الهی، مراتب این تنزلات وجودی را بیان می کند. «هو الله الخالق البارئ المصور». مرتبه خالقیت در نگاه کل است. پس از آن صفت باری بیانگر حد زدن است. برء به معنای تراشیدن است. مرتبه ای است که صورت کلی پیدا می کند، و پس از آن مرتبه المصور است که شیئی صورت جزئی پیدا می کند. تمام اینها مصادیق آیه خزائن است.

هر قدر تنزلات بیشتر شود و پایین تر بیاییم، محدودیتها بیشتر می شود. در نتیجه جلوه گری موجودات این مرتبه نسبت به آن حقیقت کمتر می شود. موجودات مرتبه بالاتر، جلوه گری کاملتری دارند، صفات بیشتری از آن حقیقت را منعکس می کنند، ولی موجودات مرتبه پایین تر حدود بیشتری دارند و جلوه گری کمتر.

کمتر شدن مراتب جلوه گری را میتوان در یک مثال نشان داد. وقتی که بدون واسطه در مقابل ستیخ نور خورشید ایستاده ایم، شعاعی قوی از نور خورشید را درک میکنیم. وقتی نور خورشید از شیشه ای عبور کند و به ما برسد، شدت و نور شعاع کمتر می شود. اگر در این مسیر شیشه کدری قرار گیرد، شعاع ضعیفتر می شود. فرض کنیم دهها شیشه کدر در برابر نور خورشید قرار گرفته است و در مرتبه آخر نوری بسیار ضعیف به ما میرسد. در تمام این مراتب میتوان حقیقتا گفت، اینها همان نور خورشید هستند. ولی در هر مرتبه ای حد خورده اند. نمیتوان گفت نور شدیدتر نور خورشید است و نور ضعیف تر نور خورشید نیست.

حدیثی در برخی مجامع روایی آمده است که خدای سبحان وقتی عقل را خلق کرد، به او دستور داد: نزدیک شو و او نزدیک شد. سپس فرمود تو کیستی؟ عقل پاسخ داد من من هستم و تو تو هستی. سپس خداوند فرمود پشت کن و عقب برو. و وقتی پشت کرد حق تعالی فرمود تو کیستی؟ پاسخ داد: أنت الرب الجلیل و أنا العبد الذلیل. تو پروردگار جلیل هستی و من بنده ای ذلیل هستم.

آیت الله بهجت در شرح این حدیث فرمودند چرا پاسخ عقل در دو مرتبه متفاوت بود؟ زیرا آینه اگر از ابتدای پیدایش مقابل خورشید باشد، همواره نور خورشید را منعکس می کند. اما خود آینه اگر شعور داشته باشد گمان می کند نور درون آینه برای خودش است. باور نمی کند این نور، برای خورشید است. اما وقتی آینه پشت کرد. تازه می یابد هرآنچه مربوط به خود گمان میکرده برای خورشید بوده است. عقل هم تازه دریافت هر کمالی که در خود میدیده است برای حق تعالی بوده است و به کرنش افتاد و ناله زد: أنت الرب الجلیل و أنا العبد الذلیل.

اکنون روشن می‌شود که چرا انسان باید این مسیر را تا اسفل سافلین طی کند؟ زیرا باید در این مرتبه قرار گیرد تا افتقار و نیازمندی خویش را درک کرده و اقرار کند «أنت الرب الجلیل و أنا العبد الذلیل».

بنابراین روشن شد که هر میزان نور تنزل کند و از شیشه های مختلف عبور کند، ضعیف تر می‌شود تا جایی که مرز با تاریکی مطلق است و تنها با تاریکی متفاوت است و گرنه نوری از خود ندارد.

### حجابهای نورانی و حجابهای ظلمانی

حقیقت انسان در مقام تنزل در هر کدام از مراتب نزولی خود به حجابهای خاصی محجوب می‌شود. حجابهایی که قبل از منزل دنیا و در اثر تنزلات قبل به وجود می‌آید حجابهای نورانی نامیده می‌شود. و حجابهایی که به هنگام نزول در بدن مادی و به واسطه ارتباط با ماده عارض می‌شود حجاب ظلمانی نامیده می‌شود. تیرگیها و ظلمتهایی که از جهت تنزل در بدن و تعلق روح انسانی به بدن مادی و تعلق شدید روح به مظاهر مادی دیگر و نیز اسارت انسان در برابر مادیات حاصل می‌شود، حجابهای ظلمانی است. خصلتها و اوصاف پست، افکار و عقاید پست و باطل، گرایشهای گوناگون، اوهام و تخیلات... ظلمتها و تیرگیها را افزایش داده و چهره انسان در میان حجب متراکم ظلمانی فراموش می‌شود.<sup>۷</sup>

### توجه به خود، نخستین حجاب

روح انسان نیز از مرتبه الروح تنزل کرده و حجابهای مختلف نورانی و ظلمانی را طی کرده است، ضعیفتر و محدود تر شده است تا به بدن تعلق میگیرد.

انسان در نگاه اول، اصلاً نمیفهمد که این همان حقیقت الروحی بوده است که تا اینجا حجاب بعد حجاب آمده است و به اینجا رسیده است، و همه هستی نازله اوست، همه هستی شأن اوست، خلق اعظم و صادر اول است و همه چیز تجلی اوست.

مانند انسانی که اصلاً باور نکرده است که أنت الرب الجلیل و أنا العبد الذلیل. لذا به همین مقدار راضی است. چه کسی میتواند انسان را از اینجا برگرداند و بگوید چه خبرهایی پشت سرت بوده است؟ کسی که از آن مبدأ عالی هستی را مینگرد. یعنی انبیاء، انبیاء که از آن مبدأ عالی میبینند که مرتبه نور قوی که حقیقت الروح است تنزلات متعدد یافته تا به این حد رسیده است. اما کسی که از آنسو خبر ندارد، باید توسط انبیا از این مسیر مطلع شود. بفهمد در کجای عالم ایستاده است و چگونه میتواند یک شیشه ها را بشکند و حجابها را خرق کند تا نور اصلی اشکارتر شود.

انسان در مسیر نزول، از خود عالی نزول کرد و پایین و پایین تر آمد تا به خود دانی رسید. در سمت صعود هم باید در مسیر خودش و در جان خودش حرکت کند. یک حجابهای نوری و ظلمانی را بشکافد تا در مراتب خودش اوج بگیرد.

البته اینها مراتب خود ممدوح انسان است.<sup>۸</sup> همان الروح است که تنزل یافته است. بنابراین حرکت کننده خود انسان است. مقصد نیز خود عالی او و بدون حد و بدون تنزل اوست. مسیر حرکت نیز سیر در جان و کنار زدن حجابها درون خویش است. پس میتوان گفت که مسیر و مسافر و مقصد همان انسان هستند. البته با مراتب مختلف.

فهم این حقیقت نشان میدهد که چقدر مسیر نزدیک است و حقیقت سیر انسان، سیر انفسی و درون جان او می‌شود.

<sup>۷</sup> برای آشنایی بیشتر با حجابهای ظلمانی و نورانی رک: مقالات، ج ۱، ص ۳۸-۵۴

<sup>۸</sup> توضیح من علوی و من سفلی از کلام شهید مطهری

«سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی أنفسهم حتی یتبین لهم أنه الحق»

سیر آفاقی نیز مقدمه برای سیر انفسی خواهد بود. چون همه هستی شئون الروح بود. الروح حقیقت مطلق انسان بود.

این مسئله از دقیق ترین، اصیل ترین مباحث است که مرحوم علامه طباطبایی در رساله الولایه بحث کرده اند. ایشان نقل کردند روزی شخصی از استاد ما پرسید اگر معرفت نفس اینقدر مهم است چرا در قرآن کریم به طور مجزا و مستقل بیان نشده است. استاد پاسخ داده بودند آیه ای را بیاورید که در آن سیر انفسی و معرفت نفس نباشد.

## چرایی تنزل

اکنون این پرسش مجال می یابد که اساساً علت اینهمه تنزل چیست؟ چرا باید حقیقت انسان تا این مرتبه اسفل تنزل یابد و بعد دوباره بخواهد تمام مسیر را بازگردد؟ میتوان پاسخ داد هدف از این تنزلها آن بوده است که حقیقت افتقار و احتیاج و ذلت خویش را بیابد. همانطور که در روایت أنا العبد الذلیل و أنت الرب الجلیل<sup>۹</sup> گفته شد. باید در این مرتبه قرار میگرفت تا علم به فقر خویش می یافت. آنچه موضوعیت دارد علم انسان به فقر و ذلت خویش است که باید در این مرتبه محقق شود.

این ویژگی در انسان یافت می شود. فرشتگان با اینکه در مراتب بالاتر هستند ولی حد و رتبه معینی دارند که از آن نمیتوانند خارج شوند. این انسان است که توان آن را دارد که حدود خویش را کنار بزند و به مراتب بالاتر صعود کند.

جلوه ای کرد رخس دید ملک، عشق نداشت/ عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد

و به همین دلیل است که انسان مظهر کامل حرکت به سوی خداوند می شود. همه ملائکه و همه هستی همراه انسان به سمت خدا میروند. به همین خاطر است که جبرئیل به پیامبر(ص) عرض کرد در این صعود بالاتر از این مرتبه نمیتوانم حاضر شوم، اگر ذره ای جلوتر بیایم، خواهم سوخت. یعنی توان کنار زدن حدود و حجابهای نورانی بالاتر را ندارم. اما وجود پیغمبر اکرم از آن عبور می کند. یعنی همه آنچه با او هست، همه آنچه در وجود پیغمبر اکرم محقق شده است، با پیغمبر اکرم به محضر خداوند میرسند. دنا فدلی فکان قاب قوسین او ادنی. انتهای حرکت رسیدن به خداوند است. أن الی ربک المنتهی.

بنابراین همه موجودات برای حرکت خویش محتاج و مشتاق انسان هستند تا با او اوج بگیرند. وگرنه، هر کدام حدی دارند، حتی ملائکه هر کدام به نحوی مایلند با حقیقت انسان ارتباط یابند. همه حقایق اشیاء سرک میکشند تا خودشان را به انسان برسانند. با این نگاه ماموریت انسان بسیار سخت می شود. همانطور که مأموریت انسان نسبت به فرزند سنگین است زیرا، فرزندان سرک میکشند تا از والدین الگو بگیرند و رفتار او را تکرار کنند، بگیرند، ماموریت انسان نسبت به هستی بسیار سنگین تر است زیرا نگاه آنها به انسان است تا از طریق او صعود کنند. حتی ملائکه تدبیرکننده اشیاء نیز از طریق انسان صعود می کنند.

## رابطه حقیقت روح و انسان کامل

طبق روایات متعدد، حقیقت روح که هستی دیگر مخلوقات از آن متجلی شده و انسانهای این عالم هم تنزل یافته او هستند، همان انسان کامل است. مثلاً در روایت آمده است الروح همان وجه الله است و در روایت دیگری فرمودند ما همان وجه الله هستیم. یعنی حقیقت امام با روح با وجه الله یکی است.<sup>۹</sup>

<sup>۹</sup> بصائر الدرجات ص ۶۴-۶۵ بابی است به این عنوان که انهم وجه الله.

یا اینکه گفته شده اول ما خلق الله العقل و بعد گفته شده اول ما خلق الله روحی؛<sup>۱۰</sup> از کنار هم قراردادن ایندو نتیجه می‌شود صادر اول و نخستین تجلی خداوند همان وجود انسان کامل است.

ابی بصیر از از امام باقر ع خیمه نقل می‌کند:

سمعتہ یقول نحن جنب الله، نحن الطريق و صراط الله المستقیم الی الله، نحن المنهاج، نحن السراج لمن استضاء بنا، و نحن السبیل لمن اقتدی بنا. الی ما شاء الله (روایات در این مسئله زیاد است که نحن باب الله.

بنابراین حقیقت مطلق که انسان باید به سمت آن سیر کند، همان حقیقت انسان کامل است که مصداق آن پیامبران و امامان در هر دوره ای هستند و از اینجا نقش ویژه امام برجسته می‌شود و در ادامه به آن اشاره خواهد شد.

**سؤال:** انسانی که ملائکه شأن او هستند انسان کامل است، نه امثال ما انسانها که در مراتب پایین تر هستیم. بنابراین رهبری صعود اشیاء هم برای انسان کامل است نه ما!

پاسخ: ما از انسان کامل گسسته و منفصل نیستیم. با دقت در همان تنزل مراتب می‌یابیم ما نیز نازل شده همان حقیقت هستیم و همانطور که در قواعد تجلی گفته شد، موجود نازل و موجود کامل تر دو کرانه یک حقیقت وجود هستند. مرتبه بالاتر حقیقت تمام کمالات را به شکل کاملتر دارد و مرتبه نازلتر، هم واجد همان کمالات هست ولی به شکل ضعیف و تنزل یافته. بنابراین نباید ایندو را منفصل از هم فرض کرد. شاهد این پیوستگی اینچنین روایاتی است:

إن روح المؤمن لأشد اتصالاً بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها.

یعنی اتصال روح مومن به روح الله از اتصال شعاع به خورشید شدیدتر است. بنابراین نباید دو موجود مستقل و بیگانه از هم فرض کرد. هرچند اقتضای زندگی در دنیای طبیعت آن است که اشیا را مستقل از هم می‌بینیم، ولی باید به مبدأ این شعاع نیز توجه شود. در اینصورت می‌یابیم که با یک وجود کشدار مواجهیم که از مرتبه شدیدتر تا مرتبه ضعیفتر امتداد یافته است.

\*\*\*\*\*

تا کنون روشن شد که انسان در مسیر تنزل خویش، حدود و تعینات مختلف مادی و معنوی یافته است که به آن حجاب میگویند و مهمترین آنها خود نازل و سافل انسان است که باید آن را کنار بزند.

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

\*\*\*\*\*

حجاب چهره جان می‌شود غبار تنم

<sup>۱۰</sup>. آدرس روایات

خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم

طبق این بیت، تن حجاب اصلی جان انسان شده است

\*\*\*\*\*

حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز

خوشا کسی که در این راه بی حجاب رود.

دائماً بر حرکت و سیر انسان تأکید می‌شود و اینکه همواره باید حجابها و حدهای خود را کنار بزند.

\*\*\*\*\*

مثنوی میگوید:

مرغ روحم که طایر قدس<sup>۱۲</sup> است

زین قفس<sup>۱۳</sup> رها شود چه شود

چون حجاب من از من است اگر

این من از من جدا شود چه شود

این سبو<sup>۱۴</sup> بشکند در این دریا<sup>۱۵</sup>

بحر بی منتها شود چه شود

\*\*\*\*\*

بنابراین انسان در یک حرکت دائمی قرار گرفته است که در مسیر بازگشت باید ابتدا از خود نازل خویش حرکت کرده و منزل منزل، محدودیتها و تعلقاتش به ماده را کنار بزند تا به خود عالی خویش نزدیک شود. این همان اصل است که سفر انسان درون خود و به سمت خود است. اما هر کدام از این خودها بیانگر یک مرتبه هستند. از خود نازل تا خود متوسط تا خود عالی.

## حجابهای نورانی و ظلمانی در قرآن

در قرآن کریم حجابهای ظلمانی با عنوان ظلمات یاد شده است. <sup>۱۶</sup> برای نمونه در آیه الکرسی آمده است:

---

<sup>۱۲</sup> الروح

<sup>۱۳</sup> قفس همان تن است

<sup>۱۴</sup> یعنی محدودیتها و تعینات و حجابهای فرد

<sup>۱۵</sup> حقیقت بدون حد و مطلق

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ ۱۷

خدا ولی مومنین است و ایشان را از ظلمات به سمت نور حرکت می‌دهد. این ظلمات چیست؟ دو تفسیر از آن میتوان ارائه کرد. یکی اینکه در مقابل هر نوری ظلمتی داریم، در نتیجه ظلمتها همان حجابهای بدنی و تعلقات مادی هستند که باید انسان از آنها عبور کند و الی النور<sup>۱۸</sup> برسد.

تفسیر دوم از این آیه آن است که هر مرتبه نوری نسبت به مرتبه بالاتر خود ظلمت شمرده می‌شود، همانطور که هر آسمانی نسبت به آسمان بالاتر خود، ارض محسوب می‌شود. یعنی هر مرتبه ای که انسان بالاتر میرود نسبت به مرتبه بالاتر آن ظلمت است و باید محدودیت آن را هم کنار بزند.

در همین آیه درباره کافران نیز گفته شده است از نور به سمت ظلمت خارج میشوند. مگر کافران نور دارند که بخواهند از آن خارج شوند؟ معنای خروج کافران از نور به ظلمت نیز آن است که با تعلقات و غفلتها و عقاید باطل، تنزلات و حجابهای ظلمانی بیشتر می‌یابد. و همان مرتبه نور ضعیفی که در وجودش بود را نیز ضعیفتر و ضعیفتر می‌کند.

در آیه دیگر رسالت انبیا را بیان آیات و خارج کردن انسان از ظلمات به سمت نور دانسته است.

رَسُولًا يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ مَبِينَاتٍ لِّيُخْرِجَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ ۱۹

منظور از «آیت الله مبینات» در این آیه تمام دین است. و با کنار هم قرار دادن ایمان و عمل صالح اشاره به کل نظام اعتقاد (ایمان) و اخلاق و احکام (عمل صالح) دارد. معنای این سخن آن است که تمام آنچه در دین آمده است اعم از احکام فقهی، دستورات اخلاقی و مباحث اعتقادی، برای آن است که انسان را از مرتبه ای از ظلمت خارج و به سمت نور نزدیک کند.

طبق این آیه، هر عمل صالحی را که انسان از دست دهد، یک مرتبه خروج از ظلمت را از دست داده است و بدتر آنکه هر غفلت، عادت، یا معصیتی، یک مرتبه فرو رفتن در ظلمت است.

در سوره ابراهیم به حضرت موسی دستور داده شده است قوم خود را از ظلمت به سمت نور خارج کن:

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ

<sup>۱۶</sup> آدرس آیات بیاید. اگر آیات ظلمت را خواستید ببینید، خودش بیش از ۲۶ تا نیست. ۲۳ تا ظلمات است، سه تا هم اشتقاقشان است، میشود ۲۶ تا. اینجا اگر نگاه بکنید آیات ظلمات و آیات نور را، حدود ۲۴ تا النور است، یک نور داریم، حدود ۱۰-۱۲ تا دیگر هم هست. ۳۶-۳۷ تا آیات نور است. ۱۰-۱۵ آیه هم بین نور و ظلمت مشترک است.

<sup>۱۷</sup> ترجمه همراه آدرس آیه

<sup>۱۸</sup> اینکه الی النور گفته شده است یعنی خداوند ایشان را به سمت نور نزدیک میکند. زیرا نور مراتب مختلفی دارد و یک مرتبه نیست که انسان از ظلمت خارج شود و وارد نور شود.

<sup>۱۹</sup> آدرس و ترجمه

<sup>۲۰</sup> آیه ۵ سوره ابراهیم ترجمه ....

یعنی با بیان و آیات الهی زمینه سفر ایشان از حجابهای ظلمانی را فراهم کن.

در سوره احزاب آیه ۴۳ میفرماید:

هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَ مَلَائِكَتُهُ يُخْرِجُكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ كَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا ﴿٤٣﴾

یعنی این اختصاص به رحمت رحیمیه حق دارد که انسان از ظلمت ها به سمت نور برود. قوس نزول رحمت رحمانی حق است، همه درش مشترکند. قوس صعود که از ظلمت ها به نور میخواهند برسند، رحمت رحیمیه حق را میخواهد.

در آیه بعد میفرماید:

وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا صُمُّ وَ بُكْمٌ فِي الظُّلُمَاتِ

این ظلمت های بیرونی است؟ کسی که تکذیب آیات خدا می کند، هم کر است، هم لال است. مجاری ادراکی اش بسته می شود. امکان هدایت برایش از بین می رود. این در ظلمت ها قرار میگیرد. کدام ظلمت ها؟ ظلمت هایی که من نازلش نازلتر و نازلتر و نازلتر فی ظلمات بعد ظلمات قرار میگیرد.

در آیه دیگر میفرماید:

وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ ﴿٨٧﴾

حضرت یونس علی نبینا و آله و علیه السلام وقتی نفرین کرد برای عذاب قوم، انبیاء وظیفه شان این است که به امر حرکت بکنند، به امر سکون داشته باشند. اما وقتی عذاب متوجه شد و آمد به سمت قوم، یونس سلام الله علیه احساس کرد که عذاب آمده است و باید برود. بدون اینکه منتظر امر خدا باشد، رفت.

برای ما اینطور نیست. ما اگر دیدیم عذاب آمد باید برویم. اما انبیاء رفتن و نشستن و سکونشان به امر است.

چون حرکت کرد رفت، و به امر نرفت، فظن أن لن نقدر علیه، فکر کرد که ما بر او تنگ نمیگیریم. نقدر علیه به این معنا نیست که قادر نیستیم. نقدر در مقابل بسط است. نبسط و نقدر یعنی تنگ گرفتن. فکر کرد ما بر او تنگ نمیگیریم. اما خدای سبحان بر او تنگ گرفت. مبتلا شد به شکم حوت. فنادی فی الظلمات.

هر کمالی نسبت به کمال بالاترش ظلمت است. این ظلمت در نگاه ظاهری، هم ظلمت شکم ماهی بوده است هم ظلمت دریا بوده است که زیر آب بوده است، هم ظلمت شب بوده است. اقلا باید سه تا باشد. ظلمت شکم ماهی، نور در آنجا نیست، ظلمت دریا که زیر موج های آب بوده. ظلمت شب. فنادی فی الظلمات، این ظلمت های بیرون.

أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ. تسبیح مطلق. ما در قرآن داریم که و إن من شيء إلا يسبح بحمده. تسبیح همیشه با حمد همراه است. سبحان ربی العظیم و بحمده، سبحان ربی الأعلی و بحمده، همه اش تسبیح با حمد است. هر جا که خدای سبحان را کسی میخواهد از مرتبه تنزیه مطلق تنزیه بکند، آنجا جایی است که انسان گرفتار شده است که فقط توسلش به چیست؟ برای اینکه از آن گرفتاری نجات پیدا بکند، تسبیح است. حمد مطلق: آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین. اهل بهشت آخرین کلامشان در عالی ترین کمالشان همین است. آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین. حمد مطلق، حمد بی تسبیح. اما در قرآن حمد بی تسبیح و تسبیح بی حمد خیلی محدود است. از جمله یکی از این مواردش اینجاست. که لا إله إلا أنت سبحانك إني كنت من الظالمين.

سؤال: حمد خودش تسبیح است.

پاسخ: نه. حمد خودش تسبیح نیست.

در ادامه آیه میفرماید و کذلک ننجی المومنین. مومنین هم در مرتبه نجات همینطور مورد نجات قرار میگیرند.

سؤال: چطور مومنین اینچنین نجات پیدا می کنند؟

پاسخ: یعنی مومنین وقتی امر شدند و اطاعت پیدا کردند، کذلک ننجی المومنین.

در آیه دیگری در سوره صافات دارد:

فَلَوْ لَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ ﴿١٤٣﴾ لَلَّيْتُ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ ﴿١٤٤﴾

اگر از مسبحین نبود، نمیگوید حامدین. یعنی اگر انسان یک جایی گرفتار یک معصیتی شد، برای یونس سلام الله علیه معصیت نبود، ارتقاء بعد ارتقاء بود. چون عرض کردیم که داشتند به او یاد میدادند که سکون و حرکتش باید به امر باشد. غیر از حرف ماست. اصلاً ترک اولی هم نیست. از این ترک اولی هایی که ما داریم که میگوییم مکروه است. اصلاً آن نیست. به امر بودن است آنجا. یک بحث عظیمی دارد. اما و کذلک ننجی المومنین نسبت به ماست. هر جا اگر مبتلا شدیم با تسبیح و این نگاه ان شاء الله انسان میتواند برگردد.



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلاة و السلام على محمد و آله الطاهرين و اللعن الدائم على اعدائهم اجمعين الى يوم الدين

ای درخت گندم پیش تخت آدم سر برآر.

ای آرزوی شهوت گندم به دل آدم درآی.

ای ملعون عَنان و سوسه بر بالا دار<sup>۲۲</sup>

ای حوا تو رهنمونی کن

ای آدم گندم مخور و صبر کن. ای صبر گرد آدم مگرد.

خدایا این چیست. تا آدم را از تخت ناز به خاک نیاز آریم و سر محبت آشکارا کنیم. ای بنده از معصیت بپرهیز و گرد هوا مگرد. ای هوا تو عنان او بگیر.

ای دنیا تو خود را در دیده او جلوه کن. ای بنده صبر کن. ای صبر گرد او نگرد. بار خدایا این چیست؟ تا بنده را در تضرع آریم و صفت مغفرت خود پیدا کنیم. ای ابراهیم به درگاه نمرود رو و او را دعوت کن. ای نمرود تو چهار فرسنگ در چهار فرسنگ آتش برافروز و ابراهیم را در آتش انداز. ای آتش تو ابراهیم را نسوزان. بار خدایا این چیست؟ تا از آتش روضه ای سازیم و اثر خُلت آشکارا کنیم. ای خصم عاصی در قیامت عاصی را بگیر.

خصم عاصی مالک جهنم است. دشمن عاصی است. یعنی ای مالک جهنم.

ای عاصی نامه خود بخوان. ای شفیعان شما دم در کشید. ای زبانیه وی را به آتش بر. این ملک تو وی را به آتش بسپار. این آتش تو وی را مسوز. بار خدایا این چیست؟ آری نخست قهر ربوبیت برانم، پس عنایت ازلی پیدا بکنم. ای سید صد هزار گناه از گرفتاران در گذارند که از فارقان یکی درنگذرند.

\*\*\*\*\*

## یادآوری

آمدن انسان به دنیا از مرتبه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین یک حقیقت عظیمی است تا بسیاری از صفات و اسماء الهی تجلی پیدا بکند. و الا اگر این تحقق پیدا نکرده بود، بسیاری از اسماء الهی در کتم عدم ظهور باقی میماند.

در جلسات گذشته گفتیم اگر بخواهیم انسان را بشناسیم، باید بفهمیم که این از کجا آمده است، برای چه آمده است، به کجا دارد میرود.

<sup>۲۱</sup> شیطان

<sup>۲۲</sup> یعنی سوسه را شدید کن

از کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود، به کجا میروم آخر نمایمی وطنم؟

« رحم الله امرئ علم من أين و فی أين و الی أين.»

قرآن کریم پاسخ میدهد: لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین. یعنی انسان یک حرکت و سفر عظیم از مرتبه احسن تقویم به مرتبه اسفل سافلین دارد.

در بعضی از آیات دیگر، نیز آمده است: «فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین.» وقتی او را تسویه کردیم و از روحمان در او دمیدیم، پس بر او سجده کنید. در این آیه علت سجده نفخ روح بیان شده است. بنابراین

از سویی علت سجده نفخ روح است (نفخ روح به معنای تنزل روح در وجود انسان)

از سوی دیگر حقیقت روح، حقیقتی است که ملائکه شئون آن روح هستند که یُنزل الملائکة بالروح من امره علی من یشاء من عباده. ملائکه بواسطه روح نازل میشوند.

تعبیر «من روحی» نشان میدهد آن حقیقت الروح نسبت به انسان موثر است، یعنی الروح، خزانه ای است که نازل شده آن روح انسان است.

با این نگاه سایر اشتقاقیات روح مانند روح الامین، روح القدس، روحنا و ... معنا می یابند.

انسان در مسیر ذاتش نزولی بعد نزولی دارد که این نزول بعد نزول در مسیر قوس نزول مراتب حجاب های نوری انساناست. در ادامه هنگامی که به عالم دنیا و بدن میرسد، این بدن حجاب ظلمانی تلقی می شود.

برای حرکت نیز باید از بدن حرکت بکند، خرق حجاب ظلمانی بکند، و این آغاز سفر اوست. مسیر درون جان خودش است، و مقصد هم خود عالی اش می شود. خود عالی، این وجود عنصری محسوس فعلی نیست. خود عالی آن وجود اطلاقی اش است که همان انسان کامل و امام است. پس انسان ها در مسیر وجودی خودشان به سمت امامشان دارند حرکت می کنند که آن امام می شود مطلق وجود همه انسان ها.<sup>۲۳</sup>

خلاصه بحث این بود که انسان در حرکتش از خود نازش در مسیر وجود خودش به سمت خود عالی اش دارد حرکت می کند و این راه را در عین حال خیلی آشنا و نزدیک می کند، در عین اینکه خیلی سخت می شود. انسان هرچیزی را که به خودش نزدیکتر است را کمتر می بیند. لذا خدای سبحان که قریبش با همه علی الاطلاق است، از شدت ظهور دیده نمی شود «یا من هو اختفی لفرط نوره، الباطن الظاهر فی ظهوره»

اما این ظهور، مادی نیست. بلکه ارتباط وجودی است. «هو معکم اینما کنتم» او محیط و مهیم بر همه عالم است و همه عالم عین ربط به او هستند اما در عین حال انسان لحظه به لحظه با او مرتبط است که و ناله میزند «واحسرتا علی ما فرطت فی جنب الله» در قیامت روشن می شود که انسان آنجا می بیند که چقدر با اینکه عین ارتباط و ربط بوده است، چقدر در بُعد بوده است.

<sup>۲۳</sup> برای مطالعه بیشتر درباره یکی بودن مبدا، مسیر و معاد رک: المیزان، ذیل آیه یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم لا تضرکم من ضل اذا اهتدیتم بیان کرده اند. برای آشنایی بیشتر با این بحث که «امام مطلق وجود انسان» رک رساله الولایه علامه طباطبایی.

\*\*\*\*\*

## خلافت انسان

اولین مرتبه حجاب ظلمانی، حجاب تعلق به بدن است. بحث خلافت انسان و آدم و جریان هبوط در قرآن کریم در زیباترین بیان متکفل این امر است.

از دسته آیاتی که جریان انسان شناسی قرآنی را به شدت مطرح می کند و جزء مهمترین مباحث انسان شناسی قرآنی است آیات خلافت آدم و سجده ملائکه، تعلیم اسماء، و بعد تمرد شیطان و بعد هبوط شیطان و بعد هبوط آدم و بعد زندگی ارضی آدم است. این سیری است که از کجا آمده است، تا کجا رسیده است و از اینجا چطور می خواهد حرکت بکند. این سیر را ان شاء الله در این جلسه در خدمتش هستیم و آغازش میکنیم.

در سوره بقره از آیه سی ام میفرماید:

وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿٣٠﴾

وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿٣١﴾

قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ﴿٣٢﴾

قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ الْغَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ أَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ ﴿٣٣﴾

خدای سبحان با یک زیبایی می خواهد خلقت انسان را رقم بزند. ملائکه را جمع می کند. خدای می خواهد طرح جدیدی را عالم قرار دهد.

اذ قال ربك للملائكة، ال سر ملائکه یعنی همه ملائکه مخاطب خداوند بودند.

<sup>۳۴</sup> برای آشنایی بیشتر با تفسیر این آیات از منظر امام خمینی رک: آداب الصلوه، مصباح الهدایه، وحی و نبوت از دیدگاه امام خمینی

<sup>۳۵</sup> باید دقت شود تعبیر جمع کردن و پخش کردن مربوط به عالم دنیا است. جمع و پخش ما این است که ما اگر اینجا باشیم، جای دیگر نیستیم. آنجا باشیم اینجا نیستیم. این برای دنیاست. آنجا نه زمان است که بگویید قبش پخش بودند و بعد جمع کرد، نه مکان است که از جایی به جایی آورد. همه اینها را باید از ذهنمان بیرون بگذاریم. نه وضع است، نه محاذات است، نه کثرت عددی است. کثرت عددی اش را که بردارید خیلی چیزها برداشته میشود. کثرت عددی نیست یعنی ملائکه مثل ما یکی دوتا سه تا ده تا صد تا پانصد تا بنشینند کنار همدیگر. تفاوت آنها هم به مراتب وجودی و به افعالشان است، نه به اعداد. در انسانها و موجودات مادی تفاوت ها به اعداد و مراتب است. یعنی پیغمبر اکرم تفاوتش با ما هم به عدد است، همه به مرتبه وجودی است. اما ملائکه تفاوت هایشان به عدد نیست. کثرت عددی ندارند.

اینها را خدای سبحان مورد خطاب قرار داده است که انی<sup>۲۷</sup> جاعل فی الارض خلیفه. خطاب هم به ملائکه است که خودشان جزء دستگاه حاکمیت خدا هستند.

انی جاعل فی الارض خلیفه. نفرمود انی جاعل خلیفه فی الارض. یعنی عبارت «فی الارض» متعلق به خلیفه نیست زیرا اگر میفرمود انی جاعل خلیفه فی الارض، یعنی خلیفه ارضی بود. اما میفرماید انی جاعل فی الارض خلیفه. بدین معنا که خلافت قید نخورده است، انسان خلیفه مطلق است، چه در عالم ارض چه در دیگر عوالم. قید «فی الارض» برای آن است که نشان دهد شروع و آغاز خلافت در ارض است، ظرف وجود خلیفه است نه قید. اگر ظرف باشد، یعنی در اینجا هست اما مقید به اینجا نیست. این ظرف وجود خلیفه است، نه قید وجود خلیفه. لذا آغاز خلافتش از اینجا است،

ملائکه از این جمله فهمیدند خداوند دو چیز را در کنار هم قرار داده است. یکی خلیفه و دیگری ارض. از سوی دیگر میدانند که ارض عالم حدود است، و اراده و قوای خلیفه نامحدود. خلیفه قائم مقام خدای سبحان با تمام اسماء کمالیه، با تمام جلوه های جمالیه و جلالیه اش و اسماء و صفاتش. خلیفه یعنی تمام آن اسماء و صفات کمالیه در وجود انسان به عنوان اذن الهی و اراده الهی قرار گرفته است. زیرا قرار است به واسطه خداوند تدبیر جهان کند.<sup>۲۸</sup> خلافت یعنی خلیفه کانال اعمال ولایت و اراده الهی می شود. ملائک دیدند استعداد و توان نامتناهی خلیفه در ارض محدود مستقر شده است و همین زمینه را برای معارضه و جنگ و دعوا فراهم می کند حتی اگر در عالم یک نفر باشد. معارضه و فساد رخ میدهد. چون قرار است یک نفر با توان نامتناهی در یک عالم متناهی قرار بگیرد. اسماء نامتناهی در وجود این امر محدود می خواهند ظهور کنند. همین ظهورات اسماء در وجود این به نزاع منجر می شود. چون همه نامتناهی اند، عالم متناهی است. همه عالم مظهر این اسم بشود، مظهر آن اسم نمی شود. حتی اگر مظهر این اسم هم شود به شکل تام مظهریت آن محقق نمی شود. چون این نامتناهی است. آن اسم دیگر هم مظهر می خواهد و ....

ملائک با درک این دو حقیقت بلافاصله این سؤال را کردند...

قالوا اتجعل فیها یفسد فیها و یسفک الدماء

روایات در این باب چند دسته است. یک دسته روایات میفرمایند ملائکه، نظام وجودی موجودات سابق از انسان را دیده بودند که بعد هم منقرض شده بودند که اینها که در زمین بودند و کارشان به سفک و فساد کشید تا اینکه انقراضشان با همین فساد محقق شد. لذا وقتی خدا فرمود «فی الارض خلیفه» اینها چنین سؤالی برایشان مطرح شد.

<sup>۲۶</sup> معنای قال نیز با نظریه ارواح معانی قابل فهم است. روح معنای سخن گفتن انتقال معناست، لازم نیست حتما دهان و صوت و هوا باشد. گاهی با اندام غیر زبان است و گاهی حتی بدون هیچ اندام.

<sup>۲۷</sup> در این آیه نفرمود انا. زیرا ائی انتساب محض به خدای سبحان است. انا، یعنی ما با دستگاه ربوبیتمان با اسماء و ... یا با نظام سببیت عالم؛ ولی اینجا میفرماید انی. از سوی دیگر اگر میفرمود انا یعنی شما هم داخلید. در حالی که انی یعنی شما داخل نیستید.

<sup>۲۸</sup> خلافت الهی با تفویض تدبیر و اختیارات متفاوت است. از جانب خداوند، تفویض معنا ندارد. تفویض برای وجودات هم عرض است مثلاً کار خود را به دیگری تفویض میکنم و او هم به دیگری.

با این تفسیر، یک اشکال وارد می‌شود و آن اینکه آیا ملائکه قیاس کردند؟ یعنی خدای سبحان همانطور با همان شرایط است خلق کرده است؟ این دیگر طرح ندارد که انی جاعل فی الارض خلیفه. امر جدیدی نیست. اما در این طرح، گویی چیز جدیدی قرار است طرح شود.

ضمن اینکه اگر آدم ادامه قبلی‌ها باشد، دیگر تعلیم اسماء و ... ضرورتی ندارد.

بهترین تفسیر همان است که ملائکه دریافتند موجودی که توان و قدرت و اراده نامتناهی دارد، اگر در ارض مادی و محدود وارد شود فساد ایجاد می‌شود.

فرشتگان به خدای سبحان عرض کردند خلیفه باید حتما از عالم قدس باشد نه از ارض. «و نحن نسبح بحمدک و نقدر لک» در مقابل سفک و فساد که خصوصیات ارض است، تسبیح و تقدیس است. در عالم سبوحیت و قدوسیست، هیچ فساد و نزاعی راه ندارد. مقصود ایشان این نیست که ما را خلیفه قرار بده. بلکه می‌گویند اگر بناست خلیفه باشد، خلیفه باید تشابه و سنخیت داشته باشد. سنخیت هم در جایی است که رابطه رابطه قدوسیت و سبوحیت باشد. ملک تمام وجودش سبوح و قدوس نیست است نه فقط زبان او.<sup>۲۹</sup>

این بیان ملائک از ادب ایشان بود که گفتند تسبیح و تقدیس کننده ما هستیم و نگفتند ما خلیفه بشویم.

خداوند متعال پاسخ داد قال انی اعلم ما لاتعلمون. یعنی علم شما حد دارد. هر چند علم ایشان هم حضوری است و عین ذاتشان است؛ ولی با اینحال حد دارد. لذا وقتی می‌فرماید انی اعلم ما لاتعلمون، یعنی شما حد دارید. همه چیز را نمیدانید.

### تعلیم اسماء

بلافاصله در آیه بعد می‌فرماید و علم آدم الاسماء کلها. خدای سبحان همه اسماء را به آدم تعلیم داد. پس اولین معلم خدای سبحان است و معلم ثانی در این آیه، مظهریت آدم سلام الله علیه است. لکن حضرت آدم مظهریتش در یک حقیقت ظاهری است که انسان کامل است و فرد اتم انسان کامل هم پیغمبر ص است. فرد ظاهر آن هم می‌شود آدم سلام الله علیه است که

---

<sup>۲۹</sup> اینکه ذکر آنها سبوح قدوس رب الملائکه و الروح است، بدین معناست که سبوح قدوس تمام وجود ملک است. و این امر متفاوت است با وجود انسان که گاهی ذکر یک چیزی است و وجود او چیزی دیگر. بین زبان سرمان و زبان سرمان ممکن است تهافت باشد. ذکر تمام حقیقت ملائکه است. و در چنین عالمی فساد و خونریزی نیست، تمام سبوحیت و قدوسیت است.

<sup>۳۰</sup> بیشتر علوم انسان حصولی است یعنی زائد بر ذات او و مهمان اوست و از او جداشدنی است. ولی صفات ملائک چنین نیست. علم حضوری سعه وجود ایجاد میکند به همین دلیل پیامبر فرمود: رب زدنی علما. یعنی خدایا من را زیاد کن از جهت علم. نفرمود «رب زد علمی» خدای علم مرا زیاد کن.

اگر می‌خواهد خلیفه باشد، باید همه اسماء و صفات را واجد باشد تا خلافت الهیه معنا بدهد. این هم دلیلش است. اگر قرار بود فقط یک عده ای جایگزین عده دیگری بشوند، به علم آدم الاسماء، نیاز نبود.<sup>۳۱</sup>

در ادامه می‌فرماید «ثم عرضهم علی الملائکة»

ثم عرضهم علی الملائکة. همه اینها را بر ملائکه عرضه کرد.

از مجموع گفتگوهایی که درباره علم و تعلیم و انباء اسما مطرح شده این نکته هم فهمیده می‌شود که ملاک خلافت، علم است. آنچه ادم را مستحق خلافت کرد علم او به اسماء الهی بود. ملائکه دریافتند که تفاوت اصلی بین ایشان و آدم که او را خلیفه ساخت، مسئله علم است.

فقال انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین.

یعنی اگر شما گفتید نحن نسبح بحمدک و نقدر لک، و از این کلام استشمام میشد که ما لیاقت خلافت را داریم، اگر شما می‌گویید که خلیفه باید کسی باشد که با مستخلف نزدیک باشد، مشابه باشد، اسماء را بداند، اگر شما میدانید، بگویید. این کنتم صادقین یعنی اگر اسماء را میدانید بگویید.

قالوا سبحانک<sup>۳۲</sup> لا علم لنا الا ما علمتنا، ما علممان همانی است که شما به ما تعلیم دادی. ما علم دیگری نداریم. این بیان، اظهار حدشان است. لذا در روایت دارد که لا ذوا بالعرش. پناه بردند به عرش به خاطر استغفار. البته در آنجا گناه محقق نشده است، (لا یعصون الله ما امرهم) اما چون حدشان را دیدند به خداوند پناه بردند.

## اسماء الهی

در روایات، مراتب متعددی برای اسماء بیان شده است. در برخی از آنها اشاره شده است که مقصود اسماء ظاهری اشیاء بوده است. البته باید توجه داشت مقصود لفظ اسماء نیست. اگر هم به اشیاء اشاره شده است، منظور حقیقت اشیاء در خزائن الهی<sup>۳۴</sup> است. این خزائن حقایقی دارای علم و شعور هستند، وگرنه اشیاء مادی علم ندارند. از سوی دیگر اگر آدم فقط الفاظ را

<sup>۳۱</sup> حقیقت علم به اسما و صفات در آدم ع محقق شد ولی طبق سخن علامه، یک واقعیت خارجیه است که برای نوع وجود انسان است. هر حقیقتی اگر اما اگر در مورد فردی از افراد انسانی یا هر فردی از افراد نوعی محقق شد، برای تمام آن نوع این امکان پذیر است. حداقل استعدادش در دیگران هم هست.

<sup>۳۲</sup> ضمیر راجع به اسماء مذكر آمده است، و مشعر به آن است که این اسماء حیات و شعور دارند.

<sup>۳۳</sup> مقصود از تسبیح، تسبیح مطلق است، مثل جریان یونس که گفت «لا اله الا انت سبحانک» و درباره او گفته شد: «لولا ان کان من المسبحین للبت فی بطنه الی یوم یبعثون»

<sup>۳۴</sup> ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم.

میدانست، دائره المعارفی از الفاظ بود و ملائکه هم مانند او دائره المعارفی از الفاظ میشدند. این امر با حقیقت عالی خلافت فاصله دارد. ملائکه اعظم از این بودند که در درس اعتبارات لفظیه باشند. فهم و ارتباط در ملائکه به شکل رابطه وجودی است نه به نحو لفظ اعتباری. ما چون نمیتوانیم آنطور رابطه برقرار کنیم مجبوریم مقاصدمان را با الفاظ بیان بکنیم. لذا اینکه اسماء فقط الفاظ باشند، قطعاً با قرائن و دلائل قابل قبول نیست.

**سؤال: اینکه میفرمایید تمام اسماء و صفات الهی در او قرار داده شد، با علم آدم الاسماء چطور جمع می‌شود؟**

پاسخ: خدای سبحان میگوید میخواهم این را قرار بدهم. بعد در پاسخ به اینکه این را چطور قرار دادی، تبیین می‌کند که علم آدم الاسماء. چون زمان در آنجا مطرح نیست. بیان ترتیب به منظور دیگری است. نه اینکه آدم خلق شد، خلیفه شد، تعلیم اسماء را نداشت، بعداً خدا مجبور شد اسماء را تعلیم کند تا ملائک اعتراض نکنند. منتها وقتی میخواهند این نظام وجود را برای ما بیان کنند ناخواسته ترتب زمانی و گفتگوها و ... طرح می‌شود. برای بیان آن حقایق در این مرتبه نازل، در قالب الفاظ تنها لفظی که میتوانست این حقایق را بیان کند همین الفاظ بود.

**پرسش و پاسخ:**

**سؤال: میتوانیم بگوییم چون ملائکه اشراف به عالم ماده داشتند پس آن اسماء اسماء اشیاء نبوده است؟**

پاسخ: اصلاً در آن عالم اسماء اشیاء به معنای اسمائی که انسان بعد از آمدن به زمین فهمید نبوده است.

اسامی فعلی اعتباراتی است که انسان پس از زندگی اجتماعی، الفاظ را برای حقایق قرار داد کردند. که از این به بعد به این شیء بگویند اب، به شیء دیگر خاک و ... تا قبل از هبوط به زمین چنین اعتبار و قراردادی معنا نداشت.

**سؤال: آیا خداوند سخن ملائکه درباره فساد عالم را تأیید کرد؟**

پاسخ: خدا حرف ملائکه را نفی نکرد نگفت چنین نیست که فساد کند. خداوند سخن ایشان را مسکوت گذاشت، رد و تأیید نکرد. بدین معنا که بعضی از افراد نوع انسانی دچار فساد میشوند. لکن حقیقتی را ارائه کرد که ملائکه هم خلافت انسان را تأیید کردند.

**سؤال: طلب نامحدود کمالات در عالم محدود مادی چطور منجر به فساد می‌شود؟**

پاسخ: وقتی کسی طلب نامتناهی داشته باشد دیگر جا برای غیر نمیگذارد. امام رحمه الله فرمودند اگر آقای کارتر بر همه عالم زمین هم حاکم بشود، کرات دیگر را هم میخواهد. چون نامتناهی طلب است. بعد از آنکه در مصداق اشتباه کرد، شهوتش و غضبش نامتناهی خواهد شد. آمریکا همینطور است. استکبار به همین معناست.

**سؤال: ملائکه با داشتن درجات متفاوت، چگونه اینجا جمع بسته شدند؟ آیا همه این سؤال را داشتند؟ هنوز هم این سؤال را دارند؟ ولی این ربط را ندیدند و حس نکردند؟**

پاسخ: سؤال برایشان حل شد. یعنی سفک و فساد نسبت به نوع انسان درست است. اما اشخاصی از این نوع هستند که تا مرتبه خلیفه رشد می‌کنند. بعضی از اشخاص هم در مرتبه سفک و فساد میمانند. برخی در مرتبه استعداد میمانند و برخی به فعلیت نهایی رشد میرسند و برخی به فساد و سفک میرسند.

**سؤال: اگر ملائک شأن انسان هستند، چگونه ممکن است شأن قبل از ذی شأن موجود باشد؟**

پاسخ: آنجا زمان نیست. چون خلق الله الارواح قبل الابدان بالفی عام. خلق حقیقت وجودی اشیاء، نظام روحی شان قبل از ابدانشان است.

**سؤال: قبل از انسان رشد نداشتند؟**

پاسخ: مقامشان ثابت بوده است. لذا شیطان هم در بین ملائک عبادت میکرد. حتی شقاوت از سعادت تمییز نداشت.

**سؤال: شش هزار سال عبادت میکرد تغییر رتبه نداشتته است؟**

پاسخ: چون ابلیس از جن بود، و جن استعداد دارد، ترفیع و سقوط دارد. چون سقوط هم پیدا کرد. ملائکه سقوط نداشتند، اما بواسطه تعلق به انسان رشد کردند. ابلیس هم با تعلق به انسان هابط می شود. لذا انسان هایی از شیطان بدتر میشوند. همچنان که انسان هایی از ملائک برتر میشوند. یعنی هم انسان ها از ملائک برتر میشوند، هم انسان ها از شیطان پست تر میشوند.

**سؤال: حقیقت نوری که فرمودید هرچقدر تنزل پیدا بکند همه آن حقیقت را دارا هست به نحو کدر.**

پاسخ: استعداد و نازله.

**سؤال: اینکه ما بگوییم سبحان الله، آیا همه آن حقیقت بیان شده است؟ ولی به صورت نازله؟ حتی در این لفظ؟**

پاسخ: صوت و لفظ در حد لفظ نازله است. اما لفظ هیچ گاه خودش مقصود بالذات نیست. از یک معنا حکایت می کند. اگر پیغمبر میفرماید سبحان الله، با اینکه من میگویم سبحان الله متفاوت است. تسبیح پیامبر، امام و پیشوای تسبیح ملائک می شود. ملائکه به تبع او تسبیح می کنند. سَبَحْنَا وَ سَبَّحْتَ الْمَلَائِكَةُ، اما ما سبحان الله میگوییم وجودمان هم جای دیگر است. خودمان هم تابعش نیستیم، چه برسد که ملائکه تابعش بشوند. همه عالم وجود به تبع پیغمبر تسبیح می کنند. پس در سبحان الله لفظی هم این هست، اما بنا بر این است که این سبحان الله قائم به چه کسی باشد، متفاوت می شود. قائم به پیغمبر باشد یا قائم به بنده باشد. سبحان الله به تنهایی بدون قیام به افراد معنا پیدا نمی کند.

**سؤال: در مسیر شقاوت هم اطلاق معنا دارد؟ انسان شقی به سمت اطلاق شقاوت پیش میرود؟**

پاسخ: اطلاق شقاوت در مقابل اطلاق سعادت است. یعنی امامی که مطلق سعادت است، هر مرتبه نبود کمال او یک مرتبه شقاوت می شود. نبود همه کمالات او می شود همه مراتب شقاوت. لذا انسان شقی محض در مقابل کامل امام مطلق است. لذا اشقیاء هر دوره ای در حد آن نبی در جانب شقاوت بودند. اشقیاء در دوران نبی خاتم صلی الله علیه و آله و سلم از جهت شقاوتشان در حد نبی خاتم بودند. شقاوت اینها بالاتر از شقاوت قبلی ها می شود. اشقیاء در مقابل حقند. چون حقیقت شقاوت عدمی است. یعنی یک استعدادی را که باید به کمال و سعادت میرسید از بین برده است. بنابراین شقی مطلق در مقابل سعید مطلق قرار بگیرد.

**سؤال: چطور جعل به ظلمات خورده است؟ جعل به عدم که نمیخورد.**

پاسخ: جعل به تبع است. ظلمت نه به معنای عدم مطلق. ظلمت به معنای نبود نور. عدم و ملکه است. وقتی عدم و ملکه باشد به معنای استعداد است. یعنی استعداد. استعداد جعل می خواهد. پس اگر میگوییم ظلمت، این ظلمتی است که امکان نور هست. در جایی که نور مقابلش امکانش هست. این ظلمت به لحاظ نبود آن نور است. لذا جعل معنا میدهد. چون نبود آن نور خاص است.



\*\*\*\*\*

## لطایف:

### چیستی ملائکه

ملک چیست؟ ملائکه مدبرات عالمند. یعنی مدبرات تمام عوالم نه فقط عالم مادی، ملائکه هستند. ملائکه قوای وجودی عالمند و عالم را تدبیر می‌کنند. تمام این نظام احسن الهی در عالم مادی و نظام مثال و نظام عقل همه تحت تدبیر مراتب ملائکه اند. همه این ملائکه علتند برای عالم.

### سؤال ملائکه

ملک ذهن ندارد و تمام علومش علوم حضوری است. بنابراین سؤال مدنظر هم، سؤال تکوینی است. نه اینکه وقتی خدا فرمود فکر کردند و چیزی به ذهنشان آمد. این سؤال که در وجود اینها محقق شد که جمع بین این دوتا چگونه است، اسمش را می‌گذارند سؤال استیضاحی، سؤالی که طلب وضوح کردند از خدای سبحان. البته سؤال استیضاحی هم نسبت به ملائکه غلط است. چون جهل به علم آنجا تبدیل نمی‌شود. چون ملائکه قوه ندارند که بخواهد به فعلیت تبدیل بشود.

سؤال در آنجا مطابق خودش است. به این شکل نیست که اینها فکر کردند، بعد با لب و دهانی سؤال کردند. چون زمان و مکان نیست.

با توجه به نظریه ارواح معانی میتوان این مسئله را تبیین کرد. که روح سؤال کردن، درخواست کردن است. هر موجودی زبان وجودش درخواست از پروردگار است. «یسئله من فی السماوات و الارض» همه عالم دائم دارند سؤال می‌کنند از خدا، و خداوند هم اجابت می‌کند.

### حجابهای نورانی

حجاب های نورانی تنزل وجود هستند، همان بحثی که در تنزل و نزول گفتیم، تجلی را گفتیم که هی نازل می‌شود، تنزل وجود هستند، اما محجوب شدنشان و پوشیده شدنشان با حقیقت وجودی است فقط. پوشیده شدن و محجوب شدنشان فقط به حقیقت وجودی است. اما در حجاب های ظلمانی پوشیده شدن به اعدام است. پوشیده شدن به اوهام است. پوشیده شدن به اعدامی است که در جانب عمل، در جانب وجود، در جانب وجود یعنی بدن، در جانب اوهام و ... یعنی اخلاق، معاصی، اعمال و در جانب اعتقاد باطل، محجوب شدن در مرتبه حجب ظلمانی به اعدام است، به اوهام است. اما محجوب شدن در حجاب های نورانی به نفس وجود بود. یعنی عالم عقل، عالم مثال، اینها وجودند، اما نازله وجود خزانند. و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم، آن نازله ها وجودی هستند. اما آنجایی که پای اعدام وسط می آید، حجاب ها ظلمانی می‌شود.

### عصمت ملائکه

در قرآن درباره ملائکه گفته شده است که «یفعلون ما یومرون» یعنی اگر امر الهی محقق شود، بی درنگ فعل محقق می‌شود. هیچ تردید، تفکر، محاسبه و سنجشی وجود ندارد. امر فعلی همان و امتثال همان.

شخصی از آیت الله بهجت درباره علت تنبلی در نماز شب سؤال کرد. ایشان با تندی فرمودند این روایات در فضیلت نماز شب، راست است یا دروغ؟ اگر راست است، جایی برای تردید و تنبلی نیست. گویی آیت الله بهجت، هر آنچه در روایت میدیدند را به منزله واقع تلقی کرده و هیچ تردید و تأملی در آن ندارند. ملائکه نیز چنین وجودی دارند که در وجود آنها میان امر الهی و امتثال هیچ فاصله ای نیست.

### تعلیم، عرض و انباء اسماء

طبق تعبیر قرآن درباره ملائکه که «و ما منا الا له مقام معلوم» مقام هر کدام از ملائکه معلوم و مشخص و ثابت است. آنجا تغییر راه ندارد. پس نمیتوانند تعلیم پذیر باشند. چون هر چیزی که برایشان امکان پذیر بوده است دارند. به همین دلیل خداوند درباره ایشان فرمود «علّم» بلکه فرمود «عرضهم» یا «انبئهم» که انباء و عرض غیر از تعلیم است.

اگر ملائکه مقام معلوم دارند، چطور می‌شود چیزی بر ایشان عرضه کرد که نمیدانند و بفهمند که نمیدانند؟ همین که بفهمند که نمیدانند خودش یک علم است. پس اگر اینها از اول همه آنچه برایشان امکان پذیر بوده است محقق بوده است، چطوری فهمیدند که نمیدانند؟ فارابی در فصوص بیانی دارد. (در فص ۱۹ یا ۲۰) که ملائکه یک وجود ذاتی دارند، ذاتشان است، قبل از اینکه آدمی باشد، ملائکه مدبرات عالم بودند. یک وجود ربطی هم دارند. وقتی نسبت به انسان رابطه برقرار کردند، که جزء وجود انسان و شأن وجود انسان میشوند و از طریق انسان کمالات پیدا می‌کنند. هر چیزی در عالم، تمام هستی، یک وجود ذاتی دارد. سنگ، چوب، درخت، میوه، حیوان، همه اینها یک وجود ذاتی دارند. در این وجود ذاتی، مقامشان معلوم و ثابت است. اما وقتی این موجودات مرتبط با انسان میشوند، به تبع انسان و همراه او بالا میروند. وجود ربطی شان، ثابت نیست. ثابت بودن مقام معلوم ناظر به وجود ذاتی آنهاست. حضرت آیت الله حسن زاده هم در «تصوص الفصوص فی شرح الفصوص»، یک شرح اجمالی کرده اند.

آیات مرتبط با بحث هبوط:

آیاتی که در ارتباط با جریان هبوط است در هشت جای قرآن آمده است. در هشت سوره آمده است. سوره بقره که در همین جاست، سوره اعراف آیات ۱۰-۳۰، سوره طه آیات ۱۱۵-۱۲۷، سوره ص آیات ۷۱-۸۵، سوره حجر آیات ۲۶-۴۳، سوره اسراء آیات ۶۱-۶۵، سوره کهف آیات ۵۰-۵۸، سوره اعراف هم اشاره ای بهش آمده است نه با صراحت. آیات را ببینند. جای دیگری هم هست.

بسم الله الرحمن الرحيم

## یادآوری:

در بحثی که تا کنون داشتیم از این سؤال آغاز کردیم که اگر می‌خواهیم انسان را بشناسیم باید ببینیم از کجا آمده است. تا به کمک آن بفهمیم به کجا و چگونه باید برود. از کجا آمده ام، آمدنم بهر چه بود، به کجا می‌روم آخر نمایی و طنم.

در کنار اشاره به مبدأ به جریان تعلیم اسماء و نفخ روح اشاره شد. که یکی هستند و باید از یک زاویه دیده شوند. نفخ روح همه انسانها با نفخ روح حضرت آدم دارای تفاوت بین فعلیت و اقتضاء است. در قرآن کریم سه بار بحث نفخ روح آمده است هر سه در رابطه با آدم سلام الله علیه است. نسبت به بقیه نیامده است.

پس از تعیین آدم به عنوان خلیفه، ملائکه ساجد شدند. لکن شیطان تمرد کرد.<sup>۳۴</sup>

بعد فرمود انبئهم باسمائهم، فلما انبئهم قال الم اقل انی اعلم غیب السماوات و الارض ؛ یعنی انباء آدم نسبت به اینها به حقیقتی بود که غیب را شامل میشد. مرتبه اینها نسبت به خودشان شهادت است. نسبت به ما غیب است. ملائکه نسبت به ما مرتبه شان مرتبه غیب است. اما مرتبه هر کسی و هر چیزی نسبت به خودش، به خصوص در جایی که علم حضوری است، شهادت است. اما ملائکه همه وجودشان شهادت است. علم حضوری به ذاتشان تام است. مراتب برایشان نیست در خودشان. لذا وقتی آنها انباء شد به اسمائشان، دنبالش خدا می‌فرماید که الم اقل لکم انی اعلم غیب السماوات و الارض. یعنی این انبائی که نسبت به شما از آدم صورت گرفت، مرتبط با غیب سماوات و ارض است که غیب ملائکه را هم شامل می‌شود. پس انباء آدم مربوط به غیب بود نسبت به ملائکه. اگر مربوط به غیب بود، معلوم می‌شود مرتبه خزائن است. اگر مربوط به خزائن شد معلوم می‌شود در راستای علیت است نسبت به ملائکه. اینها پشت سر هم که چیده می‌شود نکات مهمی می‌شود. پس آنچه که علم اسماء بود برای آدم، مرتبه غیب سماوات و ارض بود که خدا فرمود اینجا. الم اقل لکم انی اعلم غیب السماوات؟ بی جا نیامده است نعوذ بالله. بلکه غیب السماوات و الارض ناظر به همان انبائی است که آدم برای اینها کرد و اینها دیدند که این را نمیدانند. چون هر موجودی نسبت به علتش علم اجمالی دارد نه علم تفصیلی. وقتی انباء از آدم صورت گرفت اینها دیدند در راستای شأن آدم هستند. چون آدم علمش حضوری است نسبت به این مسئله، و وقتی دارد علم را بیان می‌کند در راستای علت اینهاست و اینها دیدند به لحاظ این مسئله شأن حساب میشوند. لذا سجده محقق شد. نه منتظرند بعدا خطاب سجده بشود. لذا مرحوم علامه هم می‌فرماید بین همین مسئله تا آیه ای که دنبال مسئله است که و اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون، سجده محقق شده بود. و اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون در سجده محقق شد. که بعضی ها ابا کردند، آنچه را کتمان می‌کرد آشکار شد و بعضی هم اظهار کردند. سپس ماجرای سجده را بیان می‌کند.<sup>۳۵</sup>

فرشتگان همه سجده کردند به جز ابلیس. سجدوا الا ابلیس ابی و استکبر و کان من الکافرین. اینها سجده کردند، ولی ابلیس تمرد کرد و کان من الکافرین. از قبل اهل کفر بود. نه اینجا کافر شد. □□

## هدف سجده

<sup>۳۴</sup> با اینکه محقق شده است، متنها چون در بین این مسئله محقق شده است، و نمیشد آنجا این کلام را وسط آورد، و باید آن کلام تمام میشد، لذا جریان سجده را اینجا نقل میکند.

در رابطه با بحث سجده، روایاتی بیان شده از جمله این روایت از عیون است: عن ابی الصلت الهروی عن الرضا عن آبائه عن امیر المومنین علیهما السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله فضل انبیاء المرسلین علی ملائکته المقربین و فضلنی علی جمیع النبیین و المرسلین و الفضل بعدی لک یا علی و للائمۃ من بعدک ثم ان الله تبارک و تعالی خلق آدم فاودعنا صلبه و امر الملائکۃ بالسجود له تعظیما لنا و اکراما و کان سجودهم لله عز و جل عبودیۃ و لآدم اکراما و طاعة. یعنی سجده ملائکه برای آدم با هدف اکراما و طاعة نسبت به آدم بود. اکرام در نظام وجودی تعارف نیست که مثلا بگویند مخلصیم. اکراما یعنی تو برتری. حقیقتا من شأن تو هستم. این اکرام وجودی است. و طاعة در خدمت تمام قرار گرفتن. بعد حضرت دنبالش میفرمایند لکوننا فی صلبه. یعنی اکرام و طاعت نسبت به آدم هم برای این بود که ما در صلب آدم بودیم. یعنی این تمام اطاعت و تمام اکرام مربوط به وجود کاملترین انسان است که بالاترین است که می شود نبی ختمی و حضرات معصومین.

به همین دلیل در روایت آمده است که ان الملائکۃ لخدامنا و خدام محبینا.

اما اکرام و طاعت برای خود آدم، برای آن مرتبه ای است که از این کمال نهایی بهره مند است. از سوی دیگر ملائکه نسبت به همه انسان ها اکرام و طاعت دارند، اما به نسبتی که از آن کمال نهایی بهره مند هستند. یعنی به نسبتی که از پیغمبر اکرم و اهل بیت علیهم السلام بهره مند هستند، ملائکه نسبت به آنها اکرام و طاعت دارند. بر همین اساس است که هرچند پیغمبر از جهت زمانی و بدنی بعد از آدم است، اما از جهت روحی مقدم است. در ادامه روایت آمده است که «فکیف لانکون افضل من الملائکۃ و قد سجدوا لآدم کلهم اجمعون. با اینکه همه بر آدم سجده کردند، ما از همه ملائکه افضلیم چون آنچه باعث شد ملائکه بر آدم سجده بکنند، آن حقیقت وجودی ما بود که در آدم بود.

وَ قُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ

### سکونت آدم در بهشت

بعد از سجده ملائکه، مرتبه سکونت آدم در بهشت محقق می شود. در قرآن آمده است که دستور داده شد هر طور میخواهید از ثمرات بهشت بدون محدودیت بخورید. «کلا منها حیث شئتما رغدا» ... «ان لک ان لاتجوع فیها و لاتعری و انک لا تظلم فیها و لاتضحی». در بهشت نه عریانی داری، نه گرسنگی، نه تشنگی، نه خورشید اذیت می کند که بخواهی بپوشانی خودت را، هیچ کدام از اینها نیست. میخوری و مینوشی اما گرسنه و تشنه نمیشوی. «لاتجوع فیها و لا تعری»، در آنجا خوردن بدون گرسنگی بود. خوردن با گرسنگی بیچارگی و نیاز است. خوردن بدون گرسنگی، یعنی احساس گرسنگی ایجاد نمیشد. با اینکه آدم بدن داشت، اما احساس گرسنگی ایجاد نمیشد. زیرا آدم سلام الله علیه در جذبه ای بود که به بدن توجه نداشت. حضرت موسی کلیم هم وقتی ۴۰ روز در میقات بود، هیچ نخورد و نخواید. آن چنان آن جذبه الهی او را فرا گرفته بود که اصلا توجهی به این احکام بدن نبود. خداوند به ایشان فرمود هرچه میخواهید بدون محدودیت بخورید اما فقط یک محدودیت دارید که به این شجره نزدیک نشوید. «و لا تقربا هذه الشجرة»

آیات ۱۱۵-۱۲۷ طه هم در ارتباط با همین جریان است:

وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى

فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِرِزْوَجِكَ فَلاَ يَخْرِجَنَّكَ مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى<sup>۳۷</sup>

<sup>۳۶</sup> ضمیر هذا اشاره به نزدیک است برای این منظور که قرب شیطان را نشان دهد.

خداوند هشدار میدهد که شیطان قصد دارد شما را از بهشت خارج کند. و سختی می افتید. □□

## وسوسه شیطان

فازلهما الشیطان عنہایعنی شیطان اینها را لغزاند، زلّه به معنای لغزیدن و در برابر ثبات قدم است. کسی کهجای پایش محکم نباشد و ناگهان بلغزد، زلّه گفته می شود. «فاخرجهما مما كانا فیه» اینها از آن مرتبه ای که بودند را خارج کرد.

«فوسوس لهمالشیطان لیبدی لهمما ما ووری عنهمامن سواتهما» با وسوسه شیطان آنچه از ایشان پنهان شده بود آشکار شد. شیطان وسوسه کرد و لغزش ایجاد کرد و از آن درخت خوردند. وقتی از درخت خوردند، عورت خویش را با برگ های درختان بهشتی پوشاندند. تا قبل از این مرحله نیز بدن و تمام اندام را داشتند، اما جذبه الهیه به گونه ای بود که هیچ توجهی به بعد بدنی نداشتند.

آدم<sup>۳۹</sup> مخلوق شد تا در ارض ساکن بشود، اما راه آمدنش به زمین مسیری بود که باید طی میکرد. پس تا به ارض نرسیده است هنوز وجودش کامل نشده است. خلقتش تمام نشده است. وجودش کامل نشده است، خلقتش که همان کمال اولی اش است، هنوز تکمیل نشده است. تنها راه استقرار در زمین برای آدم این راه است. یعنی غیر از این راه راهی برای آمدن آدم به زمین نبود. و آن این بود که :

۱- باید تعلیم اسما و تفضیل بر ملائکه برای خلافت او محقق میشد. همه اینها برای انسان که میخواهد حرکت بکند سرمایه است.

۲- پس از آن سجده به ملائکه است که در ساختار انسان نقش دارد، و

۳- سکونت در بهشت.

ثم إسكان الجنة. رفتن در جنت جزء مراحل وجود انسان است.

۴- نهی از نزدیک شدن به شجره،

اینها آن نقاط مرکزی قصه جریان آدم هستند. در انسان شناسی قله هایی هستند که باید دیده بشوند. □□

استقرار در ارض مؤخر از این عوامل واقع شد و اگر هر کدام از اینها در وجود آدم شکل نمیگرفت و به ارض می آمد، این انسان آن انسانی که قرار بود این مسیر را اینطور طی بکند نبود.

آخرین قله ای که در جنت باید دیده میشد «ظهور سوات» بود. منظور از «سوات» تمایلات حیوانی انسان بود که از قبل در وجود انسان بود لکن به دلیل جذبه ای که در توجه به خداوند داشت، به این جنبه وجودش توجه نداشت و این میل را درک نمیکرد. لازمه تمایلات حیوانی، رشد و تعدی است.

<sup>۳۷</sup> ترجمه آیات

<sup>۳۸</sup>. تشقی به معنای سختی و مشقت افتادن است، نه شقاوت، زیرا شقاوت و سعادت بعد از شریعت مطرح میشود. و این ماجراها همه قبل از تکلیف است. بعد از توجه به زمین است که زمینه هدایت تشریعی و تکلیف مطرح میشود. شقاوت در اینجا به معنای سختی و بیچارگی زندگی در زمین است.

<sup>۳۹</sup>. برای آشنایی بیشتر با گزارش علامه طباطبایی از ماجرای هیوط و دقایق آن رک : المیزان، ج ۱، ص ۱۲۷-۱۳۸.

در سیر موجودات عالم اولین مرتبه، برای جماد است که سه بعدی هستند. و طول و عرض و عمق دارند و مکان می‌خواهند. مرتبه بعد نبات است که رشد دارند. یعنی موجودی که طول و عرض و عمق دارد، و علاوه بر آن رشد هم دارند. مرتبه سوم حیوانی است. یعنی احساس و اراده هم دارد. به همین دلیل اگر تمایل حیوانی یافت، حتماً تغذی و نمو هم هست. زیرا اینها برای مراحل قبل است.

تمام کوشش ابلیس نسبت به آدم این بود که این تمایل برای او آشکار بشود. چون بقیه مسائلی که برای ابلیس در هبوط آدم و نفوذ به آدم محقق می‌شود از همین راه است. تمایل حیوانی که رشد و تغذی هم در بر دارد. شیطان این موطن را در وجود آدم بزرگ کرد.

### هبوط

اکنون روشن می‌شود آن شجره منهیه چه بوده است. حقیقتی بود که نظام بدن را به سمتش سوق میداد که تمایل حیوانی، تغذی، نمو، همه اینها با او محقق میشد. پس آن خوردنی که در ابتدا دستور داده شد که هر چیزی مایید بخورید، ممنوع نبوده است. زیرا آن خوردن در حالت جذب و توجه به خدا بوده است. خوردنی که جنبه استقلالی و حیوانی پیدا کند ممنوع بوده است.

پس از اینکه نظام بدنی آدم در زمین شکل گرفت و تسویه شد وارد بهشت شدند، زیرا اگر در زمین میماند توجه به «سوات» یا تمایلات حیوانی در زمین محقق میشد و در نتیجه، انسان به مرز حیوانی تبدیل میشد. اما اینکه این توجه در جنت محقق شده است و در آنجا توجه به عالم روح و ملائکه غالب بود، مانع از تبدیل انسان به حیوان شده است.

حضور ایشان در زمین طولانی نبوده است، اگر در دنیا زیاد میماند، کشف سوات و عورت برای او رخ میداد و حیات او به حیات حیوانی تبدیل میشد. همانطور که برای حیوانات، عورات و سوات آشکار است ولی پوششی از آن ندارند. و احساس عیب هم نمی‌کنند. در ماجرای آدم، به محض آنکه به این موضوع توجه شد، بی درنگ با برگ پوشاندند، این امر بیانگر آن است که پوشاندن برخی اعضا، میل فطری انسان است، و نتیجه تعلیم و فرهنگ نیست.

از نظر علامه این مراحل باید لزوماً محقق میشد.

در ادامه قرآن میفرماید حتی نزدیک درخت هم نشوید و گرنه از بهشت خارج میشوید. این به معنای مذموم بودن حالات مادی و شهوات حیوانی انسان نیست. این حالات اگر تحت تدبیر قوای روحی و ملکوتی انسان واقع شوند نه تنها مذموم نیست، که ممدوح است. خداوند حکیم خلقت انسان را همراه با این امیال قرار داده است. در میان معصومان هم فقط دو پیامبر (حضرت عیسی ع و حضرت یحیی ع) ازدواج نکردند. اگر توجه به این امر نامطلوب بود، انبیا به سمت آن نمی‌رفتند. خود حضرت آدم هم عاشقی شگفت‌انگیزی نسبت به حضرت حوا دارد.<sup>□</sup>

اگر زندگی در آن مرحله و خوردن از شجره و توجه به تمایلات، زمینی نبود و بازگشت به بهشت محال نبود، پس از پذیرش توبه آدم، حتماً به بهشت باز می‌گشتند. اما با اینکه توبه اش قبول شد، به بهشت باز نگشتند، چون در توبه تشریعی است که بعد از پذیرش توبه به مقام خویش باز می‌گردد. اما اینجا که عصیان تشریعی نبود، بازگشت به آن مقام ممکن نبود.<sup>□□</sup>

### ماهیت بهشت

در روایات این پرسش مطرح شده اس که بهشتی که حضرت آدم در آن بود، چه بهشتی است؟ سئل الصادق (ع) عن جنۃ آدم - أ من جنان الدنيا كانت أم من جنان الآخرة؟ این جنت را در روایات ما گاهی می‌فرمایند از جنان دنیا است، گاهی می‌فرمایند از

جنان آخرت است. به چه معناست؟ هرگاه به لحاظ دنیا سنجیده بشود، آن آخرت است. چون بالاتر از این بوده است. هرگاه به لحاظ جنت های آخرتی دیده بشود، آن دنیاست. چون پایین تر از آنها بوده است. اگر گاهی میفرمایند از جنت های آخرتی بوده، گاهی میفرمایند از جنت های دنیایی بوده است، یک دفعه برایتان تعارض ایجاد نشود. دو نگاه است. گاهی در سؤال نسبت به جان آخرتی دیده می شود، میفرمایند از جنت دنیاست. گاهی نسبت به دنیا دیده می شود، این از جنت آخرت است منتها نه از جنت آخرت صعودی. این هم خودش از بحث های جالب است.

در این روایت حضرت میفرمایند:

فقال (ع): کانت من جنان الدنيا تطلع فيها الشمس والقمر، و لو کانت من جنان الآخرة ما خرج منها أبداً، وقتی نسبت به جنت آخرتی میسنجند، این دنیاست. اگر داخل در او بود خارج نمیشد. کسی وارد آن جنت بشود خروج ندارد. این قاعده است. هرجا روایتی دیدید که میگوید عده ای وارد آن جهنم میشوند و از آنجا خارج میشوند و بعدا وارد بهشت میشوند آمرزیده میشوند، معلوم می شود که آن جهنم خلد نیست. با این قاعده که در غیر از این روایت جای دیگر هم داریم که کسی وارد آن جهنم بشود خارج نمی شود، هم چنان که کسی وارد آن جنت بشود خارج نمی شود. نه آن جنتش خروج دارد نه آن جهنمش

. اینها قاعده است. این قاعده هم در انسان شناسی تاثیر دارد. یعنی این قاعده فقط یک قاعده نتیجه ای نیست. یک قاعده است که نشان میدهد در وجود انسان، قوه اش طوری می شود که ذاتش تغییر می کند. خلود معنا پیدا می کند که دیگر خروج معنا ندارد.

قال (ع): فَلَمَّا أَسْكَنَهُ اللَّهُ الْجَنَّةَ أَتَى جَهَّالَهُ إِلَى الشَّجَرَةِ لِأَنَّهُ خُلِقَ خَلْقَهُ [خِلَقَةً] لَا تَبْقَى إِلَّا بِالْأَمْرِ وَالنَّهْيِ وَالْغِذَاءِ وَاللِّبَاسِ وَالْأَكْنَانِ وَالتَّنَاجُحِ وَلَا يَدْرِكُ مَا يَنْفَعُهُ مِمَّا يَضُرُّهُ إِلَّا بِالتَّوْقِيفِ<sup>۴۰</sup>

این فراز (لَا تَبْقَى إِلَّا بِالْأَمْرِ وَالنَّهْيِ) بدین معناست که همانطور که بقاء ملائکه به امر و نهی الهی است، انسان نیز دو جنبه دارد، در جنبه ملکوتی اش مانند ملائک است که بقائش به امر و نهی است. اگر کسی به این جنبه بی اعتنائی کرد، حیات روحی خود را از بین برده و میرانده است.

«أَوْ مِنْ كَانِ مِيتًا فَاحْيِينَاهُ»

یعنی مرده ای بوده است که هنوز امر و نهی محقق نشده بود.

«إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يَحْيِيكُمْ» یعنی میخوانند شما را برای اینکه حیات بدهند به شما.

از اینجا جایگاه شریعت در حیات انسان روشن می شود. حیات حیوانی انسان هم تابع حیات الهی اوست که تابع امر و نهی است.

در ادامه آیه میفرماید فَازْلِهْمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَاخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهَا. این دوتا از جنت را خارج کرد. و قلنا اهبطوا، خطاب شد به آدم.<sup>۴۱</sup>

<sup>۴۰</sup>. بحار، ج ۱۱، ص ۶۱

<sup>۴۱</sup>، نه فقط آدم، اهبطوا جمع است. آدم و حوا که دوتا بودند. باید میفرمود اهبطا. در بعضی از آیات هم داریم که اهبطا. در سوره طه دارد که ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَى قَالَ اهْبِطَا مِنْهَا جَمِيعًا دوتایی هبوط کنید. در اینجا میگوید اهبطوا. اهبطوا آیا شامل شیطان هم میشود؟ یا شیطان چون قبلا فاهبط

تا اکل محقق شد، هبوط محقق شده است. تا این اکل محقق شد، هبوط محقق شد. منتها این هبوط یک مرحله است. اول میفرماید قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو. این بعضکم لبعض عدو<sup>۴۲</sup> نکته در اینجا است که تنها جایی که دو هبوط ذکر شده است و بین دو هبوط یک نکته ذکر شده است اینجا است.

در سوره طه آیه اینطور است:

فَاَكْلًا مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَ طَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى ﴿١٢١﴾

ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَ هَدَى ﴿١٢٢﴾

قَالَ اهْبِطَا مِنْهَا جَمِيعًا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَ لَا يَشْقَى ﴿١٢٣﴾

یعنی یک دشمنی اول هست. دین می آید. وقتی دین می آید که امر و نهی من است، تبعیت از امر و نهی من هدایت است، اگر کسی مخالفت کرد می شود شقاوت.

اما اینجا تفصیل داده است. اینجا میفرماید دوتا هبوط است. آنجا هر دو هبوط را در یک هبوط آورد که بعضکم لبعض عدو فاما یاتینکم منی... اینها دوتا آورده است.

وَ قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ ﴿٣٦﴾

شما به ارض هبوط بکنید، بعضکم لبعض عدو. یک دوره هم دارد. تمام می شود. مدت دارد. حین مربوط به چیست؟ مربوط به بدن است. این هبوط اول اگر توبه محقق نمیشد که بعدش میفرماید، انسان در مرتبه حیوانیت هبوط میکرد، و هبوط انسان هبوط حیوانی بود. برگشت پذیر نبود. اما بلافاصله فتلقى آدم... بین این دو هبوط دارد ذکر می کند قرآن:

فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ﴿٣٧﴾

آدم توبه کرد و توبه اش هم پذیرفته شد.

حالا دوباره میفرماید قلنا اهبطوا. یکبار هبوط حیوانی و در مرتبه بود حیوانیت انسان. اما هبوط بعد پس از توبه بود.

قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنِ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿٣٨﴾

این هبوط همراه دین و هدایت است. اما یاتینکم منی هدی، از جانب من هدایت برای شما می آید. از حالا به بعد که هدایت می آید، تازه انسان خلقتش تمام شد و حالا از این به بعد است که دو مسیر جلو رویش قرار میگیرد. فاما یاتینکم منی هدی فمن تبع هدای فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون و الذین کفروا و کذبوا بآیاتنا اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون. از اینجا به بعد است که دو مسیر جلو رو قرار میگیرد.

فانک رجیم، یا نزدیک به این مضمون، قبلا هبوط کرده بوده، شامل او نمیشود؟ یا جمع را باید به لحاظ حضور شیطان بگیریم که سه تا بشوند اقلا. یا اهبطوا را به لحاظ نسل آدم بگیریم که این هبوط نسبت به نسل محقق شد. یعنی این جریان نسبت به همه محقق شد. هر دو تفسیر ممکن است

<sup>۴۲</sup> هم با آن شان نزول اول که بگوئیم مجموع شیطان و آدم و حوا باشند، بعضکم لبعض عدو، یعنی چی؟ شیطان عدو شماست. ان هذا عدو لکم. این سازگار است. هم میتواند با نسل آدم باشد که شما هبوط بکنید، وقتی هبوط کردید بعضکم لبعض عدو. از همان فرزندان اولیه، بین هابیل و قابیل عداوت ایجاد شد. چون قوای نامتناهی داشتند. همانطور که یفسد فیها و یسفک الدماء، با هر دو سازگار است.



## پرسش و پاسخ

سؤال: اینکه دین از اینجا شروع شده است چطور با آیه ۱۳ سوره شوری جمع می‌شود که شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا... جمع می‌شود؟

پاسخ: آن دین به عنوان یک مجموعه و تشریع است. اما به عنوان هدایت و کفر از اینجا است. اما در آنجا تشریع دین است که می‌شود اولین رسول اولوالعزم که نوح است. اولین دین که احکام مدون باشد از زمان نوح است. اما هدایت و کفر از زمان آدم شروع می‌شود.

سؤال: اینکه فرمودید اگر در جنت آشکار شدن سوات اتفاق نمی افتاد زشتی و شرم از عورت را پیدا نمی‌کرد، آیه میفرماید و یخصفان علیهما من ورق الجنة، پوشاندن سوات با ورق جنت چه معنایی میدهد؟ چون لباسی که میپوشاند عورت را ورق دنیایی نیست. ورق جنتی است.

پاسخ: آن جنت، جنت اخروی نبود. خصوصیت این جنت این بود که انسان در آن حالت جذب خدا بود. خوردن بود. رابطه بدنی داشت. یعنی احکام دنیا بود. چنانچه ما در بهشت که می‌رویم احکام دنیا هست. خوردن هست. پوشیدن هم هست. لذا در بهشت هم پوشیدن داریم. در بهشت خلد هم حلل و ... داریم که پوشیده می‌شود.

لذا اینها وقتی به نظام بدنی توجه کردند، نظام بدنی آنجا لوازمش بود.

سؤال: توجه به بدن و عالم بدن پیدا کردند، ولی با ورق جنت پوشاندند.

پاسخ: ورق جنت یعنی پوشاندنی که به امر است. یعنی روحانیتش این پوشاندن را می آورد. نه اینکه یعنی ورق نبود. برگ بود. اما حالت جذبه بود که این را ایجاد کرد. همه موجوداتی که در آنجا بودند آن حالت را داشتند. آن حیاء الهی است.

سؤال: آن بهشت و جهنمی که دیگر خروج ندارد کدام است؟

پاسخ: بهشت و جهنم خلودی. قیامت. آخرین مرتبه. نه بهشت و جهنم مواقف قیامت. چون مواقف قیامت هم بهشت و جهنم دارند. برزخ هم بهشت و جهنم دارد.

مراحل ساختار وجود انسان اینجا بیاید

بسم الله الرحمن الرحيم

### ادامه بحث هبوط

در ادامه آیه میفرماید فالزلهما الشيطان عنها فاخرجهما مما كانا فيها. این دوتا از جنت را خارج کرد. و قلنا اهبطوا، خطاب شد به آدم.

تا اکل محقق شد، هبوط محقق شده است. تا این اکل محقق شد، هبوط محقق شد. منتها این هبوط یک مرحله است. اول میفرماید قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو. این بعضکم لبعض عدو، نکته در اینجا است که تنها جایی که دو هبوط ذکر شده است و بین دو هبوط یک نکته ذکر شده است اینجا است.

در سوره طه آیه اینطور است:

فَاَكْلًا مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَ طَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى ﴿١٢١﴾  
ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَ هَدَى ﴿١٢٢﴾

قَالَ اهْبِطَا مِنْهَا جَمِيعًا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَ لَا يَشْقَى ﴿١٢٣﴾

یعنی یک دشمنی اول هست. دین می آید. وقتی دین می آید که امر و نهی من است، تبعیت از امر و نهی من هدایت است، اگر کسی مخالفت کرد میشود شقاوت.

اما اینجا تفصیل داده است. اینجا میفرماید دوتا هبوط است. آنجا هر دو هبوط را در یک هبوط آورد که بعضکم لبعض عدو فاما یاتینکم منی... اینها دوتا آورده است.

وَ قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ ﴿٣٦﴾

شما به ارض هبوط بکنید، بعضکم لبعض عدو. یک دوره هم دارد. تمام میشود. مدت دارد. حین مربوط به چیست؟ مربوط به بدن است. این هبوط اول اگر توبه محقق نمیشد که بعدش میفرماید، انسان در مرتبه حیوانیت هبوط میکرد، و هبوط انسان هبوط حیوانی بود. برگشت پذیر نبود. اما بلافاصله فتلقی آدم... بین این دو هبوط دارد ذکر میکند قرآن:

فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ﴿٣٧﴾

آدم توبه کرد و توبه اش هم پذیرفته شد.

### هبوط دوم

حالا دوباره میفرماید قلنا اهبطوا. یکبار هبوط حیوانی و در مرتبه بود حیوانیت انسان. اما هبوط بعد پس از توبه بود.

قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنِ تَبَعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿٣٨﴾

این هبوط همراه دین و هدایت است. اما یاتینکم منی هدی، از جانب من هدایت برای شما می آید. از حالا به بعد که هدایت می آید، تازه انسان خلقتش تمام شد و حالا از این به بعد است که دو مسیر جلو رویش قرار میگیرد. فاما یاتینکم منی هدی فمن تبع هدای فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون و الذین کفروا و کذبوا بآیاتنا اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون. از اینجا به بعد است که دو مسیر جلو رو قرار میگیرد

گفتیم که سوات آدم در بهشت به واسطه اکل از شجره آشکار شد. سوات، تمایل حیوانی انسان است. تمایل حیوانی مذموم نیست و لازمه وجود انسانی است. این امر در جنت شکل گرفت و اگر در دنیا شکل میگرفت، انسان حیوان میماند. مثل حیوان که در دنیا همین جا شکل میگیرد، و حشر و حیاتش حیوانی است.

دوران کودکی مثال نزدیکی برای این امر است. در دوران جنینی خوردن و تغذیه از طریق ناف هست ولی بچه هیچ توجهی به آن ندارد. به همین جهت هیچ کوشش و تلاشی در این راستا ندارد. بعد از آنکه به دنیا آمد کم کم توجه به خوردن و تمایلات جنسی پیدا میکند و این سوات برایش آشکار میشود.

آدم در این مرتبه بدن دارد، چون تسویه محقق شده است. و وقتی قرار است تمایلات او آشکار شود ابتدا توجه به خوردن که مرتبط با نظام نباتی و گیاهی است محقق میشود و به دنبال آن توجه به عورت که مرتبط با نظام حیوانی انسان است. بنابراین این دو جنبه نباتی و حیوانی در انسان محقق شد. این دو توجه در بهشت محقق شد و هنوز جذبه الهی برای او وجود داشت، اما اگر این توجه در زمین رخ میداد در مرتبه حیوانی باقی میماند.

شیطان اصرار داشت این مرتبه محقق بشود. چون آدم تا در مرحله جذبه بود راهی برای ورود شیطان به آن نبود. لذا در روایت دارد که شیطان چهار بار در طول دوران حیاتش ناله کرد و دو بار جشن گرفته است. آن نخستین جشنها زمانی بود که فهمید انسان خوردن دارد و دومین آنها زمانی که دریافت انسان خواب دارد. فهمید این دو راهکار برای نفوذ اوست و در همینجا ملائک ناله کردند.

اینکه خداوند از توجه و تعلق به بدن نهی کرده است به این معنا نیست که با بدن داشتن انسان و تمایلات بدنی او مخالف است. خود خداوند انسان را در زمین، خلیفه قرار داده است.

شیطان با تمام توانش آمد قسم خورد برای آدم که اگر میخواهی به «خلود» و «قدرت بدون منازع» دست یابی باید از این درخت بخوری و قسم خورد که من خیرخواه تو هستم.

فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبْلَى (طه/ ۱۲۰)  
وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ فَدَلَّاهُمَا بِغُرُورٍ (اعراف/ ۲۲)

### بهره برداری شیطان از امیال فطری انسان

این دو ویژگی یعنی جاودانگی (الْخُلْدِ) و قدرت بدون منازع (وَمُلْكٍ لَّا يَبْلَى) دو دغدغه ذاتی انسان هستند. خدا راه اجابت اینها را بهشت قرار داده است. زیرا در بهشت است که موت ذبح میشود و انسان هر اراده ای کند بی درنگ محقق میشود. لهما ما يشاءون فیها. اما شیطان از این خواسته انسان سوء استفاده کرد و دروغ گفت. شیطان نخستین کسی بود که دروغ را ابداع کرد و تا قبل آن دروغ معنا نداشت. دروغ فقط در روابط انسانی یا رابطه انسان به شیطان و انسان با جن معنا میدهد. در هستی، دروغ معنا ندارد. طبق روایات، آدم اصلاً باور نمیکرد که در محضر خدا میشود دروغ گفت. کودک هم اولین باری که دروغ را میشنود باور نمیکند. چون نمیتواند تصور کند که واقعیتهایی که هست چگونه نیست جلوه داده میشود

شیطان این کار را کرد تا راه نفوذش را از همان خوردن آغاز کند. به دنبال خوردن میل حیوانی می آید. خود خدا انسان را از احسن تقویم تا اسفل سافلین آورد. یعنی آدم از مرتبه جمادی خلق شد (طین لازب) بعد رشد و نمو یافت و به مرحله نباتی رسید در اثر توجه به اکل و بعد در اثر توجه به سواآت به مرتبه حیوانی رسید. این سه مرحله را در وجودش داشت، اما توجه نداشت. شیطان با این شجره توجه داد که تو به اینها نیاز داری. آدم بقا و قدرت را به طور فطری میخواست. فطری بودن این نیازها مبدأ تحلیل بسیاری از معارف در دین میشود.

شیطان بدن انسان را برای او برجسته کرد و وانمود کرد که حقیقت اصلی انسان، «تن» اوست. به او فهماند این «تن» محدودیت، تغییر، تدریج و موت دارد و نمیتواند جاودانه باشد. قدرت مطلق نخواهد داشت. با این بدن محدود نمیتواند همه لذتها را درک کند، با محدودیت مکانی اش نمیتواند همه زیبایی ها را ببیند، همه چشیدنیا را بچشد. بنابراین شیطان وسوسه کرد که اگر میخواهی به جاودانگی برسی باید از این درخت بخوری حیات و قدرت بدون منازع بیایی.

دروغ شیطان یک تفکر و جهان بینی متفاوتی در آدم ایجاد کرد. اگر کسی دروغ شیطان را باور کند، یک تفکر جدید و متفاوت در وجود او شکل میگیرد. تمام عقاید و باورهای او حول این دروغ تغییر میکند.

اگر کسی باور کرد که حقیقت وجودش، بدن اوست تمام رفتارها و روابطش بر اساس بدن تنظیم میشود.

جهان بینی حیوانی با محوریت شهوات می یابد و از حیوان هم پست تر میشود. شیطان انسان را به ترس از فقر از انفاق دور میکند. با یک جهان بینی مادی، انفاق را از دست دادن پول معرفی میکند. ولی اگر کسی اصل آن دروغ را نپذیرد که حقیقت انسان مادیت او نیست، انفاق را از دست دادن پول نمیداند.

هدف شیطان این نیست که برخی رفتارها در انسان محقق شود، دنبال تغییر جهان بینی و غالب کردن تفکر مادی در انسان است. به همین دلیل باید دانست با هر گناه و تبعیت از شیطان، سطحی از تفکر ما نیز تغییر کرده است. در روایات هم آمده است که در اثر گناه روح ایمان از انسان جدا میشود و اگر به او بازگشت در مرحله نازلتری باز میگردد. روح ایمان همان باور و اعتقاد فرد است.

## توبه آدم

گفته شد که هبوط نخست انسان هبوط عداوتی بود. فازلهم الشیطان عنها فاخرجهما مما كانا فيه قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو. انسان به بدن توجه کرد و با توجه به بدن هبوط محقق شد. این هبوطی که با عداوت همراه است، چون توجه به بدن است، بدن محدودیت دارد، هبوط عداوتی است. یعنی اگر انسان در چهارچوب بدن قرار بگیرد و آن استعداد نامتناهی بیاید در جریان بدن، دنبالش سفک و فساد است که ملائکه گفتند. این هبوط امری تکوینی بود. اذا اراد ان يقول لشیء کن فیکون که امر ملازم با تحقق است. تدریج و تأخیر در آن نیست. با این هبوط از متن بهشت به حاشیه بهشت رانده شدند. در آنجا آدم کلماتی را از خداوند دریافت کرد. فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَیْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِیمُ، و نوعی تنبه برای او حاصل شد. مانند کودکی که نخستین بار گناه میکند حالت تنبه و شرم در او پیدا میشود. اولین دروغی را که میگوید سرخ میشود. یعنی اولین باری که میخواهد دروغ بگوید میبیند که برایش ساده نیست. همانطور که گذشت بقای آدم در بهشت به امر و نهی الهی بود. وقتی نهی الهی شکسته شد، آدم هویتش را در معرض خطر دید و ندامت برای او حاصل شد.

طبق نظر امام و علامه، تلقی کلمات که سبب توبه آدم شد، از دل تعلیم اسماء برآمد. ظاهر قضیه آن است که وقتی ملائک گفتند این انسان فساد خواهد کرد، خدا جواب ایشان را نداده است، ولی در حقیقت خداوند جواب داد و آن اینکه در دل آن تعلیم اسماء، تلقی کلمات نهفته بود که آن را جبران کرد. دارایی آدم، تعلیم اسماء بود که همان به کمک او آمد. چنین نبود که

انسان در حال خروج از بهشت، با این کلمات آشنا شد و توبه کرد، بلکه در حقیقت همان تعلیم اسما، این تلقی کلمات را دریافت. ملائکه فهمیدند که اگر فساد و سفک هم باشد، در تعلیم اسماء چیزی است که آنها جبران میشود.

در روایات گفته شده است این کلمات، حقیقت غفور و رحیم بود، یا حقیقت خسمه طیبه یا اسامی و ادعیه خاص، همه اینها درست است. زیرا هر کدام اشاره به یک مرتبه از یک حقیقت میکنند.

در توبه آدم ابتدا یک عنایت اولیه از جانب خداوند به آدم شد (تلقی آدم من ربه کلمات) سپس آدم به کمک آن اسمائی که فراگرفته بود توبه کرد (فتاب علیه) و سپس مجددا مورد عنایت خداوند قرار گرفت. (انه هو التواب الرحیم.)

این سه مرحله در هر توبه موجود است یعنی در هر توبه ابتدا و انتها با لطف و عنایت خداست. همین پشیمانی و ندامت ابتدایی مصداقی از (کلمات) است.

توبه تنها یک بازگشت از خطا نیست، بلکه به ساختار وجود انسان اشاره دارد، اگر توبه در وجود او نبود، خطا انسان را از بین میبرد. توبه مانند نظام ایمنی است، اگر بیمار فاقد نظام ایمنی باشد، با کوچکترین آلودگی از بین می رود. به همین دلیل توبه برای بقای وجود معنوی انسان لازم است، انسان در هر مرتبه ای نیازمند توبه است. حتی انبیا که توبه خاص خودشان را دارا هستند.

## هبوط دوم

بعد از توبه، هبوط دوم محقق شد که هبوط انسانی است. هبوط اول به مرتبه جسم بود که توجه به بدن یافت. هبوط دوم با توبه محقق شد که به جنبه روح انسان مرتبط بود.

قلنا اهبطوا منها جميعا فاما ياتينكم منى هدى فمن تبع هداى فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون

با این هبوط بود که دین محقق شد. دو راهی انتخاب مسیر هدایت و ضلالت مطرح شد. نتیجه این هبوط دوم مواجهه با دو راهی های دین بود که کسانی که انتخاب کنند نتیجه اش آن است که هیچ خوف و حزن ندارند. فَمَنْ تَبَعَ هُدَاىَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ

و کسانی که کافر شوند زندگی آنان تنگ و ضیق خواهد بود. من اعرض عن ذكرى فان له معيشة ضنكا. چون دائما ترس از مرگ و تمام شدن لذتها برایش هست.

در قرآن یکبار در سوره بقره ماجرای هبوط و توبه آمده است و یکبار در سوره طه. در سوره بقره نتیجه هدایت را خوف و حزن نداشتن بیان کرده است و در سوره طه گمراه نشدن و شقی نشدن.

فَمَنْ تَبَعَ هُدَاىَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (بقره/ ۳۸)

فَمَنْ اتَّبَعَ هُدَاىَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَى (طه/ ۱۲۳)

همچنین نتیجه تبعیت نکردن از هدایت الهی را در سوره بقره خلود در جهنم بیان کرده است و در سوره طه، زندگی تنگ و سخت. معلوم میشود این عبارت فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً در برابر همان عبارت خوف و حزن نداشتن است.

آیات سوره طه چنین است:

فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَ طَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى (۱۲۱)

ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَىٰ ﴿١٢٢﴾

اینجا تعبیر اجتهاب است که همان تلقی آدم من ربه کلمات است.

(و هدی) یعنی توبه اش هم قبول شد و برگشت. بنابراین هبوطشان در اینجا هبوط انسانی است.

قَالَ اهْبِطَا مِنْهَا جَمِيعًا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ

فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِّنِي هُدًى فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَىٰ ﴿١٢٣﴾

اینجا هر دو هبوط را یکی کرده است.

در مقابل و الذین کفروا و کذبوا در سوره بقره دارد که:

وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمًى ﴿١٢٤﴾

هبوط دوم که همان هبوط انسانی است بر این محور است که انسان حقیقت خود را از بدن متمایز ببیند، نسبت خود را با خزائن الهی درک کند.

بنابراین دو هبوط داریم: هبوط اولیه، هبوط حیوانی و توأم با عداوت در دار ارض بود و هبوط ثانویه هبوط انسانی بود که توأم با دین و هدایت الهی بود و از اینجا مقدمات بحث نبوت شکل میگیرد.

هبوط دوم اما یاتینکم منی هدی است، که برگشت پذیر میشود. هبوط اول هبوط برگشت پذیر نبود. اگر انسان هبوط حیوانی میکرد، فقط هبوط حیوان بود. برگشت پذیر نبود. اما اِما یاتینکم منی هدی که ایمان و کفر مطرح میشود، برگشت در مسیر انسان از راه دین است.

علامه طباطبایی در تفسیر این آیه میفرماید: کل دین در این دو فراز این آیه خلاصه شده است :

تبعیت از هدایت : فَمَنِ تَبِعَ هُدَايَ

کفر: وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا

در کل تاریخ هم چیزی بر این دو اصل اضافه نشده است. یکی بیانگر حب به هدایت و کمال است و دیگری بغض به شقاوت و کفر که با دو فطرت اصلی انسان یعنی شوق به کمال و فرار از نقص هم منطبق است.

این مسئله زمینه ساز بحث نبوت میشود. که اکنون که انسان به عالم ارض هبوط کرده است چه باید بکند؟ چگونه طریق هدایت را پیگیری کند که ارتباط با بحث نبوت شکل میگیرد.

پس خلاصه بحث این است که:

- هبوط دو مرتبه دارد.

- کار شیطان این بود که انسان را بدن نشان بدهد. من انسان را تن نشان بدهد و چون تن زوال داشت، دو دغدغه وجودی انسان که (حب به جاودانگی و قدرت مطلق) به او وانمود کرد که با این شجره میتوانی به اینها برسی.

- نشان داد که تن تو این ها را ندارد، با این درخت میتوانی به دست بیاوری. آدم به همین مقدار که این توجه را کرد، هبوط رخ داد.

## ساختار سازی

### پرسش و پاسخ

سؤال: اینکه دین از اینجا شروع شده است چطور با آیه ۱۳ سوره شوری جمع میشود که شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا... جمع میشود؟

پاسخ: آن دین به عنوان یک مجموعه و تشریع است. اما به عنوان هدایت و کفر از اینجا است. اما در آنجا تشریع دین است که میشود اولین رسول اولوالعزم که نوح است. اولین دین که احکام مدون باشد از زمان نوح است. اما هدایت و کفر از زمان آدم شروع میشود.

سؤال: فرمودید چون در جنت توجه به شجره اتفاق افتاد، انسان به مرتبه حیوانی نرسید. یکبار هم فرمودید چون توبه محقق شد نرسید. یعنی اگر انسان در زمین هم بود و این توجه به شجره میشد اما توبه هم میکرد.

پاسخ: توبه هم به این دلیل محقق شد که انسان در جنت بود. یک کودک در نظام ربطی که با خدای سبحان دارد، اولین گناهی که دارد مرتکب میشود میبینی حال پشیمانی دارد. و الا اگر حیوان در نظام حیوانیتش باشد، توجهاتش برایش پشیمانی ندارد. پس این دوتا یک حقیقت واحد است که چون در جنت بود، توبه محقق شد. و الا توبه محقق نمیشد.

سؤال: اگر طی این مراحل هبوط و .. تکوینی است، سلب اختیار میشود؟

پاسخ: اختیار هست. اما اختیار آنجا غیر از اختیار تشریعی است. چون اختیار تشریعی وقتی است که دو راه جلو انسان باشد که یکی بد باشد و یکی خوب باشد. این اختیار تشریعی است. آنجا اختیار تشریعی نبود. اما اختیار بود. چنانچه ملائکه اختیار دارند، اما اختیارشان اختیار تشریع نیست. خدا اختیار دارد اما اختیارش اختیار تشریع نیست که بد و خوب جلوی او باشد. ببینید، انواع اختیارها را داریم. اختیار فقط یک مدل نیست. حیوان هم اختیار دارد، اختیار او هم اختیار تشریعی نیست. پس مراتبی از اختیار است. از اختیار الهی گرفته است، تا اختیار مرتبه حیوانی. همه اینها اختیار است. اختیار فقط اختیار تشریعی که ما میشناسیم نیست. این هم یکی از آن مراحل است.

سؤال: انسان که شاهد بر تک تک ملائکه بود، پس چرا شیطان با اینکه اگر میخواستی ملک بشوی او را گول زد. او که دیده بود که ملک شدن مرتبه نازل تر است.

پاسخ: عرض کرد که توجه به بدن، چون بدن خود نازل است، یک وقت میگوییم بیگانه است، یک وقت میگوییم خود نازل انسان است و انسان از بدن آغاز میکند تا برسد به مراتب بالاتر. این خود نازل گاهی ممکن است در یک لحظه تفتن و توجه پیدا بکند که این خودش است. وقت خوردن، وقت خوابیدن... لذا بعد از اینها وارد شده است که انسان دوباره توجه به خدایش را قوی بکند. که اینها ممکن است معد بشوند. هرچند برای اولیاء الهی خوردنشان هم یطعمنی و یسقین است. همه اعمالشان هم همین حالت ارتباط است. ولی برای عموم مردم این چی ایجاد میکند؟ لم نجد له عزما را هم در همین معنا معنا کرده اند. لقد عهدنا الی آدم من قبل، عهدنا یعنی همان رابطه عهد الست. همان رابطه علم آدم الاسماء. فنی و لم نجد له عزما. این نسیان نسیان تشریعی نیست. نسیان وجودی است که مرتبه وجود او در این رتبه بود که لم نجد له عزما. در مرتبه اولوالعزم من الرسل

نبود. معلوم است دیگر. که جمع بین این دوتا را بکند بدون اینکه از آن وقتی به این توجه میکند... گناه نیست توجه به بدن. اما برای یک ولی الهی یک مرتبه تنزل است که آدم فکر کرد جمع بین این دوتا را راحت میتواند انجام بدهد، اما دید نه. امکان پذیر نشد و هبوط محقق شد.

**سؤال: اولوالعزم با این بیان هبوط ندارند.**

پاسخ: دو تفسیر شده است. اگر استثناء منقطع باشد ندارند، اگر استثناء متصل باشند، می آیند در مرتبه وجودی اما از مرتبه وجودی عبور میکنند بدون اینکه گرد و خاکی بر وجودشان بنشیند. منتها آن سرعت آنقدر زیاد است که به محض تکون روح در بدن در جنینی یا تولد این محقق میشود. عرض کردم که دو مبناست. این خودش دو مبناست. اگر استثناء را منقطع بگیریم اصلاً نمی آیند. اگر استثناء را متصل بگیریم، می آیند اما خروجشان خروجی است که تخصیص میزند این را. استثناء منقطع باشد به نحوی میشود، متصل باشد به نحو دیگری میشود.

**سؤال: اینکه توبه تشریع را به دنبال می آورد... قرار است توبه منجر به فنا بشود؟ توبه یعنی فنا در امر الهی.**

پاسخ: یعنی احکام جدیدی را که احکام جدید قرب جدیدی را ایجاد میکند. هر توبه برای انسان افق جدیدی را از احکام برای انسان باز میکند که آن احکام و اوامر و نواهی، افق قرب بالاتری را ایجاد میکند تا میرسد به مراتب فنا.

**سؤال: اگر اولین خلقت خداوند انسان کامل امام بود، باز هم این مراتب اتفاق می افتاد؟**

پاسخ: امکان نداشت اولین مرتبه نظام خلقت انسان کامل تام باشد. و الا حرکت معنا نمیداد. حرکت باید محقق بشود. انسان کامل بوده، اما انسان کامل تام نبوده است. این برمیگردد به اینکه حرکت باید معنا بدهد. و الا عالم دفعی میشد و تمام میشد. این همه مسائلی که بنا بود باشد دیگر محقق نمیشد.



بسم الله الرحمن الرحيم

## مقدمه

پس از تعلیم اسماء الهی، مسئله خلافت، و تعلیم اسماء، خداوند فرشتگان را امر به سجده کرد و ملائک همگی سجده کردند به جز ابلیس که حقیقت واحده ای است که به تنهایی در برابر خط هدایتی و ملکی انسان ایستاد.

این حقیقت واحده کیست؟ چگونه توانسته است کسی را که خلافت الهی داشته است به این سرنوشت بکشانند؟ چگونه با انسان رابطه پیدا می کند؟

نزدیک سی سؤال در جلد هشتم المیزان درباره شناخت ابلیس وارد می شود که بسیار مهم است.

چرا خدا اصلاً ابلیس را خلق کرد، با اینکه میدانست او می خواهد استکبار بکند؟

چرا او را در جمع ملائکه قرار داد ؟

چرا با اینکه میدانست او اطاعت نمی کند امر به سجده کرد ؟

چرا خدا او را اغوا کرد (به تعبیر خود شیطان)؟

....

شیطان حتی از قبل تولد برای فریب انسان برنامه داشته است. بعد از حمل نقشه هایی دارد که مادر و پدر و محیط آثاری بگذارند که بتواند بعدها موفق تر باشد. بعد از تولد از همان آغازین تصاویری که می بیند تعلقات و زمینه گناه را فراهم می کند و...

شیطان از خدا می خواهد برای هر انسانی که به دنیا می آید ، دوتا شیطان (فرزند) برای او به دنیا بیایند که مراقب این باشند. شیطان تا لحظه آخر با انسان در دنیاست، در برزخ به نحو دیگری با انسان هست، در قیامت به نحو دیگری با انسان هایی که ولایتش را داشتند هست. (بئس القرین) جدا شدنی نیست.

## حقیقت ابلیس

شیطان چه حقیقتی است؟

هر مخلوقی در عالم دو جنبه دارد: یک حقیقت نفسی یعنی وقتی به تنهایی لحاظ شود. و یک حقیقت ربطی یعنی زمانی که با موجودات دیگر مقایسه می شود.

از جهت حقیقت نفسی، هر چیزی که مخلوق خداست، حسن است. خداوند به عنوان مبدء تمام خیرات، شر محض خلق نمی‌کند. اگر خداوند بخواهد خالق شر باشد باید در وجودش شر، موجود باشد.<sup>۴۳</sup> الذی احسن کل شیء خلقه. هر چیزی که خلق شده است (الذی احسن کل شیء خلقه) (سجده / ۷)

بین حسن و خلق تلازم است. هر چیزی به لحاظ خلقتش حسن است. هر جا خلق هست، حسن هست. هر جا حسن هست خلق هست. شیطان مخلوق خداست. پس به این عنوان که مخلوق است حسن است. حتی کفاری که کافرنده، به لحاظ نفس خلقتشان حسن هستند. و الا اگر قرار بود اینها عبث باشند حسن نباشند، خداوند خلق نمی‌کرد.

### وجود نفسی شیطان

با توجه به اینکه هر مخلوقی حسن است، شیطان نیز که مخلوق خداوند است، از نظر نفسی، حسن است. او نیز از نظر نفسی شر محض نیست. اگر شر بود مخلوق خداوند نبود.

برای اینکه نفع شیطان معلوم بشود باید خلقت را بدون او فرض کرد. اگر شیطان نبود عالم چگونه بود؟ آیا ایمان معنا میداد؟

اگر شیطان نبود حضرت آدم به این عالم نمی‌آمد، خلافت معنا نمیداد. چون خلافت در ارض بعد از نزدیک شدن به درخت و اکل از شجره معنا میدهد. باید انسان به زمین بیاید و هر جا میرسد دو راه مقابلش باشد.<sup>۴۴</sup>

حتی نفس اماره انسان هم مظهری از شیطان است. مثل عقل انسان که یک مظهری است از ملک و انبیاء است. نفس اماره هم یک مظهری از شیطان است. یعنی فعلیتش به واسطه ارتباط با شیطان محقق می‌شود.<sup>۴۵</sup>

<sup>۴۳</sup>. برخی روایات خداوند را خالق شر معرفی کرده است مانند «خلقت الخیر و خلقت الشر» اما این به لحاظ شر نسبی است، نه شر مطلق. ممکن است مخلوقی که وجودش خیر است بر اساس محدودیتهایی که دارد و تراحماتی که با اشیاء دیگر می‌یابد از منظری شر تلقی شود. ولی همان موجود هم منافعی از ضررهایش بیشتر است و گرنه خلق نمیشد. شر مطلق عدمی است و قابل خلق نیست.

<sup>۴۴</sup> با این توضیح روشن میشود که تمرد شیطان از امر الهی نیز بخشی از مقدمات هبوط آدم به زمین بود. لکن باید توجه داشت این امر برای شخص ابلیس جبری نبود و او میتواند با اختیار خود مطرود درگاه خدا نشود و در انصورت خداوند از راه دیگری مقدمات هبوط را فراهم میکرد. آنچه بخشی از طرح الهی و حتمی بود، هبوط انسان به زمین بود ولی اینکه این کار به دست شخص شیطان محقق شود، با اختیار ابلیس بود.

<sup>۴۵</sup> در بحث سؤال فرشتگان گفته شد ایشان از اینکه امری با اراده نامتناهی وارد محیط ارض متناهی میشود دریافتند او سفک و فساد دارد.

آن مطلب نافی این حقیقت نیست که اگر شیطان نبود هیچ هبوطی رخ نمیداد. زیرا اگر شیطان نبود تنازع ایجاد نمیشد. گواه بر این مطلب آن است که آدم قبل از اینکه به شیطان مبتلا بشود در بهشت بود، بدن هم داشت، ولی تنازع نداشت. اینها خود به خود اینها تعارض نداشتند. بلکه اینها نازل هم و یک حقیقت واحده هستند. مثل اینکه دست و پای من با هم تنازع ندارند. در مقابل نفس من تنازع ندارند. مطیعند در برابر نفس من. بدن من در مقابل نفس من مطیع است. میخواهم راه بروم راه می‌رود. میخواهم دستم بلند بشود بلند میشود. مطیع است. در نظام وجودی، بدن و نظام من نازل مطیع من عالی است. آن چیزی که باعث میشود این در مقابل او قرار بگیرد همان ارتباط با شیطان است. شیطان با انانیتش که دروغ گفت که نشان داد انسان این من بدن است، این تن است، و این تن بقا ندارد،

## حقیقت ربطی شیطان

اما موجودات یک حقیقت ربطی هم دارند یعنی وقتی با هم لحاظ میشوند. مار فی نفسه حسن هست. اما وقتی رابطه با انسان برقرار می‌کند، دشمن انسان تلقی می‌شود و برای انسان ممکن است زهرش کشنده باشد، هرچند پادزهر هم از همان زهر میسازند و برایش نافع است، اما به نگاه اولی زهر مار برای انسان کشنده است. از این نظر برای انسان مضر تلقی می‌شود. و الا فی نفسه مار نافع و خیر است. اگر نافع و خیر نبود خلق نمیشد. این تحلیل قرآنی است. از نظر فلسفی هم همیشه بین خیر و وجود تلازم است. هر وجودی خیر است. شر محض موجود نیست. ممکن است موجودی در نسبت با موجودات دیگر مضر تلقی شود. آب و آتش هر کدام به تنهایی مفیدند ولی آب دشمن آتش تلقی می‌شود.

شیطان هم یک حقیقت ربطی دارد. <sup>۴۵</sup>ابلیس وقتی ملعون و مطرود شد که مبتلا به انسان شد. یعنی تا وقتی که مبتلا به انسان نشده بود، در مقام و منزلت ملائکه داشت می‌خرامید. به عبادتش مشغول بود. آنجا مورد تحسین بود، تا قبل از جریان سجده، صف کشی بین شیطان و ملک نبود. همه در یک صف مشغول عبادت بودند.

## تکبر و تمرد شیطان

مرحوم علامه در ج ۸ المیزان درباره سجده فرشتگان و تمرد شیطان می‌فرمایند این وقایع درعالم مجردات رخ داده است که قوانین و احکام آن با عالم ماده متفاوت است. مثلاً سجده ملائکه به شکل ظاهری نیست و به معنای خضوع و اطاعت از انسان است. <sup>۴۶</sup>سجده نکردن شیطان هم به معنای تکبر اوست. شیطان به دلیل تکبر بر انسان سجده نکرد و مطرود شد. با توجه به حالت تکبری که در شیطان بود، او حتماً تمرد میکرد. تکبر و هبوط او نیز اموری واقعی و علت و معلول هم هستند. یعنی همین

ملک لایبلی ندارد. لذا گفت بیا به سمت این. این باعث شد این در مقابل او قدالم بکند. مراتب وجود انسان تا قبل از شیطان انانیتی نداشتند خود را در مقابل دیگری نمیدیدند و تنازع هم نبود.

۴۶. مرحوم علامه در المیزان معتقدند قرآن در موارد محدودی درباره ذات شیطان بحث کرده است. بیشترین تأکید قرآن درباره عمل شیطان و شیوه ارتباط او با انسان است. این بحث بر سرنوشت انسان اثرگذار است.

۴۷. علامه معتقد است مفاهیم به کار رفته درباره حقیقت ملائکه و آدم با مفاهیم ما یکسان نیست، ما در ظرف زمان، مکان، تغییر و تدریج عالم ماده هستیم ولی مجردات چنین احکامی ندارند. بنابراین قوانین حاکم بر دو عالم متفاوت است. ولی با اینحال نمیتوان گفت این ماجرا تمثیل محض است و چنین حوادثی در عالم واقع رخ نداده است و خداوند فقط بیان تمثیلی دارد. بلکه باید گفت تمثیل در تکوین است. یعنی حقیقتاً یک واقعه خارجی رخ داده است ولی حق تعالی برای نقل آن ماجرا باید از الفاظی کمک بگیرد که جامعه انسانی در عالم مادی درک کنند. مثلاً سجده که درباره انسانها به معنای سر بر خاک گذاشتن است، درباره فرشتگان به معنای خضوع تام و اطاعت است. این امر با نظریه ارواح معانی کاملاً تبیین میشود.

تکبر او سبب هبوط او شد. رابطه تکبر و هبوط شیطان مانند خوردن ادم از شجره منهیه و هبوط اواز جنت تکوینی بود. تکبر همان و خروج از مرتبه ملائک همان. چنین نبوده است که بعد از تکبر به او امر کنند که از این حریم خارج شو. بدون نیاز به امر به خروج، برای موجود متکبر خود به خود هبوط از آن مرتبه رخ میدهد.

## اعمال ابلیس

علامه در ج ۸ المیزان از ص ۳۵ تا ۴۵ درباره نحوه رفتارهای ابلیس بحث می کنند. ابتدا میفرمایند همه ما شیطان را در زبان و سخن خویش معلون میدانیم، اما این سخن را با یک نگاه بغض وجودی همراه نکردیم. او را دشمن آشکار نمی دانیم.

نکته بسیار مهم آن است که خداوند قدرت انسان را فوق قدرت شیطان قرار داده، اما انسان به خاطر اشتغالات و کثرت ها و ارتباطات دیگری که پیدا می کند از تمام قدرتش هیچ گاه استفاده نمی کند،

اما شیطان قدرتی کمتر از قدرت انسان دارد، اما متمرکز شده است. وجودی که تمام وجودش را بر قدرت موجودش متمرکز کرده هرچند ضعیفتر باشد، نسبت به موجودی که قویتر است ولی خود را متمرکز نکرده است، ضعیفتر ظاهر می شود.

## قلمرو دشمنی شیطان

شیطان از ابتدای تولد و قبل از تولد انسان بوده، تا وقت اجلس هم هست. تا وقت برچیدن بساط دنیا. «الی یوم الوقت المعلوم» که برخی معاد معنا کرده اند و برخی ظهور. (طبق برخی روایات در وقت ظهور بعد از اینکه حضرت حاکم می شود بر عالم و پرچم توحید بر افراشته می شود، جنگ ها تمام می شود، آن موقع شیطان را سر میبرند).<sup>۴۸</sup>

طبق بیان علامه، شیطان تا وارد کردن یاران خویش به جهنم همراه آنهاست. شیطان همراه هر کدام ماست ولی همراهی/ باعث نمی شود حواسش از دیگران پرت شود. هم با سر من همراه است، هم با ظاهر.

یعنی هیچ جایی نیست که دست شیطان از ما کوتاه باشد که بگویند دیگر اینجا نمیتوانی بروی. البته در جایی که انسان مشغول عبادت تام بشود و حالش حال خلوص مخلصین بشود دیگر آنجا راه ندارد. (فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین).<sup>۴۹</sup>

<sup>۴۸</sup> البته در زمان ظهور ممکن است عناد افراد باقی باشد، که ربطی به شیطان ندارد.

<sup>۴۹</sup> شیطان در وجود انبیاء، درون انبیاء راه ندارد. در بقیه انسان ها غیر از معصومین راه دارد، اما در انبیاء در بیرون با آنها ارتباط برقرار میکند. یعنی اگر مکالمه ای بین شیطان و انبیاء شنیدید، بین حضرت عیسی علیه السلام و شیطان، یا بین حضرت یحیی علیه السلام و شیطان، و انبیاء دیگری که ذکر میشود، این مکالمات، در بیرون از وجود انبیاء است. اما در بقیه موجودات هم در بیرون امکان پذیر است، هم در درون امکان پذیر است.

اگر آن آیه هم که میفرماید و ما ارسلنا من رسول الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته، خدا میفرماید ما رسولی را نفرستادیم الا اینکه هر گاه آرزو کرد شیطان در آرزوی او دمید، القی الشیطان فی امنیته، معنایش این است که آرزوی انبیاء تحقق توحید در اجتماع بود. شیطان نمیگذاشت با نفوذ در مردم که این آرزو محقق بشود. پس شیطان در کجا تصرف کرده است؟ در دیگران تصرف میکرد. آرزوی انبیاء اینطور محقق نمیشد.

یعنی شیطان در پنهانی ترین لایه های خیال و تفکر ما هم راه دارد. هیچ حاجبی او را محجوب نمی کند.

در مرتبه خیال ما با خیال ماست، در مرتبه فکر ما با فکر ماست، در مرتبه بدن با مرتبه بدن ما همراهی می کند.

این روایت شریف یک شاکله ای از شیطان را برای ما بیان می کند. در تفسیر علی بن ابراهیم:

خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ فَبَقِيَ أَرْبَعِينَ سَنَةً مُصَوَّرًا وَكَانَ يَمُرُّ بِهِ إِبْلِيسُ اللَّعِينُ «۱» فَيَقُولُ لِأَمْرِ مَا خُلِقْتَ

قبل از اینکه روح در آدم دمیده شود، هر بار عبور میکرد خطاب میکرد که این را خدا برای چی می خواهد خلق بکند؟

فَقَالَ الْعَالِمُ ع

علی بن ابراهیم از امام نقل می کند

فَقَالَ إِبْلِيسُ لِنِّ أَمَرَنِيَ اللَّهُ بِالسُّجُودِ لِهَذَا لَعَصِيَّتُهُ

اگر خداوند به من بگوید بر این سجده کن حتما عصیان خواهم کرد .

قَالَ ثُمَّ نَفَخَ فِيهِ فَلَمَّا بَلَغَتْ فِيهِ الرُّوحُ إِلَى دِمَاغِهِ عَطَسَ

بعد ادامه دارد که در قرآن هم آمده است، بعد به شیطان گفت سجده کن، سجده نکرد،

فَأَخْرَجَ إِبْلِيسُ مَا كَانَ فِي قَلْبِهِ مِنَ الْحَسَدِ فَأَبَى أَنْ يَسْجُدَ فَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ فَقَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ

« مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ فَقَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ »

مرحوم علامه در مورد «انا خیر منه» میفرماید شیطان در مقابل آدم تمرد نکرد. در مقابل خدا تمرد کرد. اینطور نبود که سجده به آدم نکرده باشد. سجده به آدم نکردن تمرد امر الهی بود. چون در قرآن هم دارد که چی باعث شد سجده نکنی به چیزی که من امر کردم تو را...<sup>۵۰</sup>

قَالَ الصَّادِقُ ع فَأَوَّلُ مَنْ قَاسَ إِبْلِيسُ وَاسْتَكْبَرَ وَاسْتَكْبَارُ هُوَ أَوَّلُ مَعْصِيَةٍ عُصِيَ اللَّهُ بِهَا

اولین معصیتی که خدا با آن عصیان شد استکبار بود بنابراین . یعنی هر معصیتی از استکبار نشأت میگیرد. هر کسی که مصیت می کند ناخودآگاه یا جاهلانه یا عالمانه اولش در مقابل امر الهی، خودش را صاحب امر دیده است که معصیت کرده است. منتها گاهی جاهلانه است. ناخودآگاه و جاهلانه است. پس بدانیم اولین معصیتی که محقق شد استکبار بود. تمام معاصی از استکبار نشأت میگیرد. حتما منظری و جلوه ای و گوشه ای از استکبار باید در آن هست. در هر گناهی نوعی انانیت هست. لذا ملائکه هیچ منیتی ندارند، \*یفعلون ما يؤمرون\*. هیچ منیتی ندارند. هرچی که خدا امر کند اطاعت است. انسان به جایی میرسد که وقتی امر خدا را فهمید، مثل ملک به سرعت به اطاعت منجر می شود.

<sup>۵۰</sup> در این آیه لا زائده است ، البته این بیان در آیات دیگر هم هست که لا زاید نیست.

هدف از اعمال تعبدی آن است که انسان را به جایی برساند که مانند ملائکه در امتثال امر بالفعل شود. تردید نکند، به فواید و نتایج نیندیشد. (یفعلون ما یؤمرون) اراده خدا کامل در اراده او حاکم بشود.

چرا خدای سبحان و حضرات معصومین همه علت های احکام را بیان نکردند؟ بعضی از علل احکام را بیان کردند تا ما بدانیم که تمام اینها حکمت و علت دارد. و این باعث قوت قلب بشود. اما چرا بقیه را بیان نکردند؟ علتش این است که کمال اینطوری محقق می شود که برسند به آن جایی که بین امر الهی و امتثال بنده، فاصله ای نباشد. هیچ اراده ای غیر از اراده خداوند ندارد (ما یشاءون الا ان یشاء الله).<sup>۵۱</sup>

وقتی امر هبوط به ابلیس تعلق گرفت در ادامه روایت میفرماید:

قَالَ فَقَالَ إِبْلِيسُ يَا رَبِّ اغْفِنِي مِنَ السُّجُودِ لِأَدَمَ وَ أَنَا أَعْبُدُكَ عِبَادَةً لَمْ يَعْبُدْهَا مَلَكٌ مَّقْرَّبٌ وَ لَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ

من را از سجده بر آدم معاف کن، ولی عبادتی میکنم تو را که این عبادت را هیچ ملک مقربی نکرده باشد.

فَقَالَ اللَّهُ لَا حَاجَةَ لِي إِلَى عِبَادَتِكَ إِنَّمَا أُرِيدُ أَنْ أَعْبُدَ مِنْ حَيْثُ أُرِيدُ لَا مِنْ حَيْثُ تُرِيدُ

احتیاجی به عبادت تو نداریم. می خواهم آنگونه که من میخوام عبادت شوم.

اراده من باید حاکم باشد که خدا هستم. نه آن طوری که تو خودت میخواهی.

اگر انسان آن طوری که دلش خواست عبادت کرد، باز مرتبه ای از نفس من است. لذا در مراتب اولیه عیبی ندارد اگر عبادت مومن مطابق نفسش بود. اما کم کم به جایی میرسد که اصلا پای نفس در میان نیست.

فَأَبَى أَنْ يَسْجُدَ فَقَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى فَأَخْرَجُ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ وَ إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

حالا که هبوط محقق شد، میگوید:

قَالَ إِبْلِيسُ يَا رَبِّ فَكَيْفَ وَ أَنْتَ الْعَدْلُ الَّذِي لَا تَجُورُ

تو خدایی هستی که جور نداری. ستم نداری.

فَثَوَابُ عَمَلِي بَطَلٌ

این همه من عبادت کردم تمام شد؟

قَالَ لَا وَ لَكِنْ سَلْنِي مِنْ أَمْرِ الدُّنْيَا مَا شِئْتَ ثَوَابًا لِعَمَلِكَ أُعْطِكَ

چون تو بینشت دنیایی است، درباره دنیا هر چه میخواهی طلب کن. (سلنی من امر الدنيا ما شئت).

<sup>۵۱</sup> این مرتبه فنای ذاتی است. یعنی تا آنجا که ما تعقل میکنیم فنای فعلی است. گفته است این را انجام بده، من هم گوش میکنم و میفهمم و یاد میگیرم و تعقل میکنم و انجام میدهم. فعلم را در اراده او فانی میکنم. ولی باز هم من انجام میدهم. این میشود هنوز در مرتبه فنای فعلی. اما یک جا میرسد به قرب نوافل، یک جا میرسد به قرب فرائض طبق روایات. آن جایی که با گوش خدا میشوند، با چشم خدا میبیند، کنت سمعه الذی یسمع به. کنت بصره الذی یبصر به. دیگر آنجا بحث اینطوری نیست.

فَأَوَّلُ مَا سَأَلَ الْبَقَاءُ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ (انظرني الى يوم يبعثون).

اولین سؤالش این بود که به من عمر تا روز قیامت بده. جواب خدای سبحان این بود که «الی يوم المعلوم» وقت داری. روایات مختلف است. گاهی میفرمایند وقت معلوم یعنی وقت قیامت. بعضی روایات دارد که زمان ظهور. در دوران استقرار حکومت حضرت. این عمر شخصی ابلیس است نه عمر نوعی شیاطین.

فَقَالَ اللَّهُ قَدْ أُعْطِيَكَ قَالَ سَلْطَنِي عَلَى وَلَدِ آدَمَ

من را بر فرزندان عالم مسلط کن

قَالَ سَلْطَنُكَ

این را هم به تو دادم.

قَالَ أَجْرِنِي فِيهِمْ مَجْرَى الدَّمِ فِي الْعُرُوقِ

خواست دیگرش این بود که مثل خون که در رگ های بنی آدم جاری است، من میخواهم اینطور به بنی آدم نزدیک باشم. در خونشان.

انسان وقتی عصبی می شود، خون در رگ ها جریان می شود. وقتی هم که شهوی می شود، باز بیشتر می شود. (یجری مجری الدم فی ابن آدم)

چون رابطه خون با دو جهتی که انسان می خواهد شهوت و غضب داشته باشد کاملاً تناسب دارد. از جهت بدنی و مادی هم.

قَالَ قَدْ أَجْرَيْتُكَ

این را هم به تو دادم.

قَالَ لَا يُوَلِّدُ لَهُمْ وَاحِدٌ إِلَّا وَلَدًا لِي أَثْنَانِ

هر یک فرزندی که به ولد آدم می دهی، به من دوتا بده که من این دوتا را موکل بر این قرار بدهم.

وَأَرَاهُمْ وَلَا يَرَوْنِي

من آنها را ببینم ولی آنها من را نبینند. این هم هنوز در سعه عالم دنیاست.

همانطور که برخی اجسام را در عالم دنیا نمی بینیم، مانند هوا، جن و ...

وَأَتَصَوَّرُ لَهُمْ فِي كُلِّ صُورَةٍ شِئْتُ

اگر هم خواستند من را ببینند، چه در نظام بیرونی و چه در نظام درونی، به هر صورتی که خواستم بتوانم متمثل بشوم. یعنی گاهی بی صورت با آدم رابطه برقرار می کند، گاهی با صورت.<sup>۵۲</sup>

<sup>۵۲</sup> البته در روایت دارد که به صورت معصومین نمیتوانند متمثل بشوند. معصوم مطلق را نمیتوانند به صورتش در بیایند.

فَقَالَ قَدْ أُعْطِيتُكَ

اینها را هم دادم به تو.

قَالَ يَا رَبِّ زِدْنِي

تا اینجا خودش میخواست. اما اینجا به خدا میگوید شما هم یک چیزی بده.

قَالَ قَدْ جَعَلْتُ لَكَ وَلِذُرِّيَّتِكَ صُدُورَهُمْ أَوْطَانًا

خدا میگوید «برای تو و ذریه تو سینه های بنی آدم را وطن قرار دادم. «وطن جایی است که انسان انس دارد. غریبه نیست. در سینه بنی آدم یک چیزی قرار دادم که آنجا وطن توست. همان نفس اماره ماست که در نفس اماره شیطان کاملاً از درونی ترین لایه های ما با ما رابطه برقرار می کند نه از بیرون.

قَالَ رَبِّ حَسْبِيَ

شیطان میگوید همین را میخواستم. دنبال این بودم. نمیتوانستم بگویم. برایم کافی است.

قَالَ إِبْلِيسُ «۵» عِنْدَ ذَلِكَ - فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ -

وقتی این قوا را پیدا کرد، گفت با این قوایی که پیدا کردم همه را اغوا میکنم. یعنی هدف را از آنها میگیرم.<sup>۵۳</sup>

ثُمَّ لَأَتَيْنَهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ

سراغ همه می آیم از روبرو (یعنی حوادث و مسائلی که پیش می آید. ، برخی هم به اعتقادات تفسیر کرده اند)

وَمِنْ خَلْفِهِمْ

اعمال صالحی را که قبلاً انجام داده کاری میکنم که باقی نماند.

وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ

از طرف راستشان. یعنی اعمال صالح را زشت جلوه میدهم. تا بی رغبت بشود.

وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ

اعمال بد را خوب جلوه میدهم تا این خوب ببیند و به سمتش برود.

اینها چهار طرف وجودی انسان است

وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ

با توجه به آیه (الا عبادک منهم المخلصین)، مخلصین همین شاکرین هستند.

<sup>۵۳</sup> اغوا غیر از اضلال است. اضلال یعنی راه را گم کنند. اما اغوا یعنی هدف را گم کنند.



آدم وقتی هبوط کرد، به خدا گفت خدایا من در بهشت قدس تو بودم، این ملعون این قوا را هم نداشت، من زمین خوردم. حالا این قوا را این پیدا کرده است، آمده ام در زمین، چه کنم با این ملعونی که دشمن ذاتی من است؟ آنجا خداوند میگوید تو هم بخواه تا بدهم. آنجا آدم سلام الله علیه نمیگوید این را بده، آن را بده. میگوید خدایا خودت بده.

که انشالله در جلسه بعد بحث می کنیم.

-----

## پرسش و پاسخ

**سؤال:** گفتگوی شیطان با خداوند مگر بلافاصله بعد از تمردش اتفاق نیوفتاده است؟

پاسخ: چرا. بعد از هبوطش. این در زمین بوده است.

**سؤال:** مسئله شجره منهیه هم جزء ضروریاتی بوده که باید اتفاق می افتاده.

پاسخ: بله. آن هم جزء ضروریات بوده است. اکل از شجره منهیه یعنی توجه به بدن. اگر توجه به بدن نبود انسان انسان نبود.

**سؤال:** شیطان چطوری به این معرفت دست پیدا کرده که برای اغوای انسان نیاز به این ابزار دارد؟

پاسخ: شیطان هم خدا شناسی اش از جهت مفهومی خیلی قوی است. هم معاد شناسی اش. هم نبوت شناسی اش خیلی قوی است.

**سؤال:** قبلا فرمودید که شیطان به حضرت عیسی گفت بگو لا اله الا الله.

پاسخ: اگر شیطان گفت بگو لا اله الا الله چون من میگویم، همین معلوم می شود که این دارد میگوید. همانجا اگر میگوید بگو لا اله الا الله، نمیگوید چون من میگویم بگو لا اله الا الله. لذا این خودش یک ندایی است که میگوید از کانال من بگو لا اله الا الله. لذا به همسر ایوب نبی گفت من یک پزشک هستم. تو اگر بروی به همسرت بگویی که این دوا را بخورد شفا پیدا می کند به شرطی که بگوید من شفایش دادم. هیچ چیز دیگری نمیخواهم. شفا هم پیدا می کند. این وقتی به ایوب گفت، گفت این شیطان بوده که من شفا دادم. همین مقدار که اگر میگوید این را من میگویم تو بگو، همین مقدار ندایی دان که از پایین رسد. انانیت است. مظهر انانیت شیطان است که استکبار هم همین است.

**سؤال:** بعد از تعلیم اسماء الهی به آدم سلام الله علیه، چه خلائی در وجود آدم بود که باعث شد این عصیان غیر تشریعی اتفاق بیفتد؟

پاسخ: توجه به بدن. تا آنجا توجه به بدن نبود.

**سؤال:** یعنی در اسماء این ساختار برای آدم تعریف نشده بود که...

پاسخ: چرا. منتها توجه به بدن در اسماء از جمله اش این بود که این توجه بکند و وقتی توجه می کند به بدن امیال بدنی هم خودشان را نشان میدهند. در اسماء یک چیزی بود که اگر توجه کرد به بدن بتواند برگردد. تلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه. اینکه توجه به بدن برگشت پذیر باشد در اسماء بود. لذا اینها هم درش بود.

**سؤال:** پس یک خلائی دارند اسماء برای حضرت آدم که موجب می شود به بدن توجه بکند.

پاسخ: نه. این خلاً نیست. آن حقیقت اسماء الهی از جمله اش این بود که وقتی آدم بدن دارد ولی توجه به بدن نداشت، منتها طبیعت این است که باید توجه به بدن بکند. تا توجه به بدن کرد، اسماء به دادش رسیدند. در اسماء چیزی بود که جبران بکند که تلقی توبه شد.

بسم الله الرحمن الرحيم

## یادآوری

بحث را به تبع قرآن از خلقت انسان آغاز کردیم. آدم تحت تعلیم اسماء الهی قرار گرفت و به عنوان خلیفه الهی معین و سجده ملائکه محقق شد. بعد آن تمرد شیطان، ورود آدم به بهشت، نهی از شجره منهی و اکل از شجره منهی، آشکار شدن سوات و هبوط انسان صورت گرفت. دو هبوط، نخست هبوط حیوانی و عداوتی، و بعد آن تلقی توبه و هبوط انسانی.

## دشمن شناسی

قبل از این که آدمی خلق شود، شیطان و ملائکه در مقامی مشغول عبادات خودشان بودند. تا قبل از اینکه انسان بیاید، مقام آنها در موطن قرب محقق بود. اما به ابتلای به انسان ملائکه با انسان متحد شدند و شیطان هم در مقابل انسان قرار گرفت و ساقط شد. اما با آمدن انسان، ملائکه مقام قربشان محفوظ ماند بلکه مقام قربشان به واسطه تعلق به انسان، از طریق انسان، به بالاتر هم امکان پذیر شد. از طرف دیگری ابلیس با ابتلای به انسان رجیم شد، ملعون شد.

تعبیر قرآن درباره تمرد این است که «کان من الکافرین». حقایقی را اینها به لحاظ خودشان نه به لحاظ خدای سبحان احساس می کرد کتمان می کنند. ابلیس در درونش میگفت اگر من امر بشوم به سجده به این موجودی که خدا دارد خلق می کند، اصلاً سجده نخواهم کرد. لذا لعنی هم که به شیطان متوجه شد «انّ علیک لعنتی الی یوم الدین». یعنی برگشت پذیر نیست. هبوط شیطان و هبوط آدم مختلف بود. هبوط شیطان هبوط غیر قابل بازگشت بود. هبوط انسان با تلقی توبه و حقیقتی که بیان شد هبوط بازگشتی بود. بلکه آمدن به مرتبه ای بود که برگشت پذیر بود.

هبوط آدم به ارض اول بود، هبوط شیطان به ارض سابع بود. هبوط به ارض سابع در دایره زمان نبود. اما تمام اقتضائات ارض سابع و حقیقت ارض سابع برای شیطان محقق بود، هرچند در ابتدا تفکیک نداشت. بواسطه آمدن انبیاء در طول تاریخ، این تفکیک و میز هم محقق شد. یعنی تمام شقاوت را داشت. وقتی انبیاء یکی یکی آمدند. هر چقدر انبیاء ادیانشان کاملتر میشد، میز و تمایز بین شقاوت ها هم بیشتر میشد.

هبوط شیطان به ارض سابع بود، لذا برگشت پذیر نبود. ولی انسان به ارض اول که زمین بود که اسفل سافلین بود هبوط کرد. از اسفل سافلین قوس صعود انسان و حرکت صعودی انسان «الی الله المصیر» آغاز می شود، اما انسان هایی هم در حرکت به سوی آن فعلیتشان، نه کمالشان، به ارض سابع سقوط می کنند. یعنی بعضی انسانها طریق برگشتشان سماوات سبع و کرسی و عرش است. بعضی طریق فعلیتشان ارض سابع است. که برای ایشان هبوط بعد هبوط است.

بنابراین هبوط اول بازگشتی و هبوط به ارض بود. اما هبوط بدون بازگشت، هبوط شیطان بود. هر کسی به مقداری که تبعیت از شیطان می کند به هبوط غیر قابل بازگشت خودش را نزدیک می کند. تا جایی میرسد که «ختم الله علی قلوبهم». انسان هایی که به قلب و گوش و چشم آنها مهر خرده می شود، یعنی به هبوط ابلیسی و شیطانی منجر شده اند که غیر قابل بازگشت است. در این مرحله تمام استعدادها تفویت شده است.

ضرورت شناخت شیطان مثل ضرورت شناخت راه هدایت و انبیاء کاملاً قطعی است. همانطوری که در طول تاریخ بشریت خدای سبحان از آدم تا خاتم، از انبیاء تا اوصیائش، را خلق کرد تا خط هدایت باقی بماند، برای شیطان هم در مقابل هر خط هدایتی خط ضلالت بوده است و شناخت هر خط هدایتی با شناخت خط ضلالتش تلازم دارد.

این دو خط از همان ابتدا بوده است. خط ضلالت و عداوت شیطان، و خط سجده ملائکه. شناخت شیطان برای آدم هم ضروری بود که خدای سبحان وقتی او را وارد جنت می‌کند، می‌گوید «ان هذا عدو لك و لزوجك» این دشمن تو و زوج توست. وقتی به آدم می‌گوید «كلا منها رغدا حيث شئتما» در کنارش حطیه وجودی آدم را بیان می‌کند که تا کجا می‌توانی باشی، حیطه وجودی اش را حد می‌زنند به شناخت شیطان و اعمال شیطان.

همانطور که مرحوم علامه فرمودند وقتی آدم به زمین آمد، خدای سبحان دین را در دو کلمه خلاصه کرد:

«اما یاتینکم منی هدی فمن تبع هدای».

یا در سوره اعراف دارد اتباع، فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون،

یعنی کفر و ایمان را در کنار هم برای آدم همانجا آشکار می‌کند. پس هم باید کفر را بشناسد تا از آن امساک بکند. هم باید ایمان را بشناسد تا به او اقدام بکند. لحظه ای نیست که انسان غافل بشود از شناخت شیطان و نفرت از شیطان مگر اینکه آنجا زمین خورده باشد. پس شناخت انبیاء به تنهایی کفایت نمی‌کند. شناخت راه هدایت به تنهایی کفایت نمی‌کند. دشمن شناسی یک کار ضروری و ضروری مثل شناخت انبیاء است. قوای شیطان در نظام وجودی قوای بسیار عظیمی است. اینکه در قرآن گفته شده است: «ان کید الشیطان کان ضعیفا» نسبت به اراده الهی ضعیف است. اما در عین حال، اگر انسان غافلاً در مقابل شیطان قرار بگیرد و دشمن شناسی اش کامل نباشد، کید او قوی است. اگر انسان متکی به خدا و در پناه رحمت الهی بود و انانیت شیطان در وجودش تاثیر نگذارد، کید شیطان ضعیف است. اما اگر انسان می‌خواهد بدون در نظر گرفتن رابطه الهی اش خود را با شیطان قیاس کند، کید شیطان عظیم و قوی است. انسان اگر بخواهد به خودش متکی باشد، آن کید عظیم است. با این نگاه ضرورت بحث شیطان شناسی و دقایق افعال شیطانی و نحوه عمل شیطان مثل شناخت دین، شناخت انبیاء به همین مقدار ضروری می‌شود.

امام و علامه بر دو فطرت در وجود انسان تاکید داشتند: فطرت شوق به کمال، و فطرت فرار از نقص، این دو فطرت متلازمین هستند. اگرچه فطرت شوق به کمال، اصل است و فطرت فرار از نقص، فرع است.

الهمها فجورها و تقواها. خوبی را میبیند به او مشتاق است. بدی را میبیند و از او متنفر است. هر کدام از اینها ضعیف بشود، چه در دیدن خوبی خوبی بدی بد ضعیف بشود، هر کدام از اینها هلاک کننده است. حتی اگر در دیدن خوبی خوبی قوی باشد، اما در بدی بد ضعیف باشد، این ساقط می‌شود. شیطان کارش این است که بد را خوب جلوه بدهد. این هم دنبال خوب بوده است. چون دنبال خوب است، این بد را وقتی خوب جلوه داد خوب میبیند و تبعیت می‌کند. «لازین لهم ما فی الارض» همانطور که امیر المومنین علیه السلام میفرماید که باطل را لباس حق تنش می‌کند. لباس حق است، ظاهرش حق است. اما اساسش و ریشه اش باطل است و چون این معرفتش در شناخت بدی معرفت عمیق نیست، نمیتواند از لوازم پی ببرد، نمیتواند از افعال و ... پی ببرد، میبیند به راحتی جذب این شناخت حق می‌شود که لباس حق بوده... چقدر در طول تاریخ از مومنین به همین روش ساقط شدند. آدم سلام الله علیه چگونه ساقط شد و هبوط محقق شد؟ از همین روش که شیطان گفت: «هل ادلك علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی» تو را به شجره جاودانگی و به سلطنت بی پایان و بی پوسیدگی تو را هدایت بکنم؟

مگر این بد است؟ مگر این دغدغه انسان نیست؟ مگر این جزء راه انسان نیست که ابدیت برای انسان است و پایان ندارد؟ مگر خدا نمیخواهد انسان را برساند به یک کمالی که همه آسمان ها و زمین و ماسوی الله تحت تسخیر انسان قرار بگیرد؟ سخر لکم ما فی السماوات و ما فی الارض. مگر این اراده الهی نیست؟ شیطان از راه اراده الهی وارد شد بر انسان تا انسان را جذب بکند.

بعضی از بزرگان دارند تعبیر زیبایی دارند که : «در مقابل تمام حقایقی که راه به سوی خداست، شیطان یک آینه قرار داده است. در این آینه تمام آنها با جلوه بیشتر دیده میشوند. چون آینه زلال تر است. جلوه دار تر است. جلوه گری اش بیشتر است.» آینه یعنی یک عالم وهمی. یک سراب، در مقابل عالم واقعیت سربی قرار داده است که این سراب عالم را نشان میدهد. شیطان تمام کارش از راه سراب است.

«و یعدهم و ما یعدهم الشیطان الا غرورا.» همه کارش فریب است. منتها فریبش ریشه در واقعیت دارد. واقعیت را مینمایاند منتها بی واقعیت. صورت ظاهری فریبای واقعیت را نشان میدهد. لذا انسان چون دنبال کمال و دنبال حقیقت است، این حقیقت در آینه را که میبیند، این حقیقت دروغین را که میبیند، چون شناخت حقیقی از شیطان ندارد، جذب این واقعیت می شود و به سمتش با سرعت میرود. اما چه زمانی میفهمد که این واقعیت فریب و غرور بوده است؟ وقتی رسید به آنجا، میبیند که هیچ نیست و فقط خدا را می یابد. «وجد الله عنده». فرصت تمام شده است. و توفی محقق می شود. «لم یجد شیئا و وجد الله عنده.» فرصتها تمام شد و چیزی به دست نیاموردیم.

انسان وقتی به سمت آینه میرود، دو چیز انجام میدهد. یکی اینکه به سمت دروغ میرود. دیگر اینکه پشت می کند به حقیقت. وقتی آینه ای در مقابل حقیقت قرار بگیرد، و من به سمت آینه میروم، هم به سمت این فریب میروم، هم از حقیقت دور می شوم. چون این مقابل آن است، هم به سمت فریب رفتن است و هم از حقیقت دور شدن است. لذا در قرآن ببینید که تعبیر آیات مختلفی که در قرآن آمده است، همه اش از باب دروغ و فریب است. «لازین، لامنین، لاضلن، لاغون»، همه دروغ است. منتها دروغ ها مراتب دارد.

گاهی لامنین است، گاهی لازین است، لازین ضعیف تر است. تزین می دهد. لامنین، ایجاد آرزو میکنم. لاضلن، راه را برشان مشتبه میکنم، لاغون، مقصد را برایشان متشابه میکنم.

گاهی انسان راه برایش متشابه می شود، میداند کجا میخواهد برود، اما نمیداند از چه راهی برود. راه را گم می کند. این ضلال است. ضلالت راه را از دست دادن است. غوایت هدف را از دست دادن است.

در سوره حمد میخوانیم اهدنا الصراط المستقیم، صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین. غیر المغضوب علیهم، اغوا شده ها هستند که هدف را از دست داده اند. نمیداند کجا برود. مغضوب علیه است. اما کسی که راه را از دست داده است ضالین است. ضالین آن هایی هستند که هنوز میدانند حقیقت کجاست، اما راه را نمیشناسند، در راه گرفتار شدند. اگر انسان قدرت شناخت فریب را نداشته باشد، شناسایی فریب در وجودش دقیق نشده باشد، کار کشته نشده باشد، همیشه گرفتار می شود.

## شیطان درونی و بیرونی

جهاد اصغر مقابله با شیطان کفر بیرونی است و جهاد اکبر مقابله با شیطان درون است، چون مبدا شیطان بیرونی هم شیطان درونی است. تا از درون انسان یک وجه مشابَهتی با بیرون ایجاد نشده باشد، حرکت ایجاد نمی شود. چه در جانب خیر و چه در

جانب شر. پس باید یک مشابهتی باشد. اگر انسان میبیند یک دوست بدی دارد و نمیتواند از آن دل بکند فکر نکند فقط یک دوست بد است. حتما یک مبدا درونی در وجودش است که این دوست بد را برایش محبوب کرده است. تا آن مبدا قطع نشود، و آن رابطه از درون گسسته نشود، این دوست بد را هم از دست بدهد یک دوست بد دیگری باز جذب می کند. چون یک مبدا درونی است که او دارد کشش ایجاد می کند. اگر به یک گناهی انسان میل پیدا می کند، یک مبدا درونی دارد. پس این شیطان درونی اکبر است. «اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک». یعنی مبدا تمام شیطنت های بیرونی، و کفر بیرونی، و کوتاه آمدن در مقابل کفر، درون انسان است.

این شیطان اگرچه واقعیت بیرونی دارد. اما واقعیت بیرونی شیطان به محاذات واقعیت بیرونی انسان نیست. محاذات یعنی من اینجا نشسته ام، شما آنجا نشسته اید. اینچنین نیست که شما انسان باشید، و من شیطانی باشم که در مقابل شما اینجا نشسته باشم. اینچنین نیست که انسان بتواند با خودش سنگر بندی بکند. طبق روایت «أراهم و لا یرون» شیطان از خدا خواست مردم من را نبینند. در قرآن هم دارد. «إنه هو و قبیلہ یرونکم من حیث لا ترونه». یعنی او و قبیلہ اش شما را میبینند از آن حیثی که شما نمیبینید.

لذا یکی از مشکلات کار این است که وقتی از عالم مادی یک پا گذاشتیم بالاتر، هر چیزی در اتحاد با انسان معنا می یابد. در جانب ملک این است که ملک در مرتبه هدایتی اش با انسان اتحاد پیدا می کند «نفث فی قلب انسان یا فی اذن قلب انسان» در جانب شیطان هم شیطان با او اتحاد پیدا می کند «و نفث شیطانی» هم در درون انسان است. درونی است. در قلب انسان است. در خطرات انسان دخالت می کند. انسان نسبت به خطراتش باور ندارد که از بیرون القا شده است. اگر یک کسی با من حرف بزند، یک حرف هایی به من بزند، در ذهن من خطور بکند، چون از دیگری شنیدم، با مقاومت میپذیرم، با حساسیت میپذیرم. که نکند این بیگانه که وارد می شود در وجود من قصد جان من را کرده باشد. اما اگر از لایه درون من این خطور ایجاد بشود بدون اینکه احساس بیرونی بکنم مقاومت ندارم. بلکه دفاع میکنم. نه تنها مقاومت ندارم، احساس میکنم خودم هستم که سخن میگویم. لذا شیطان از راه خودم تجلی بر خودم می کند. این خطر جدی برای حرکت انسان است لذا اگر انسان باور نکند که از لایه های درونی خودش بر خودش تجلی می کند، حساسیتش اینقدر زیاد نیست. میگوید هر جا دشمن را دیدم حواسم را جمع میکنم. در حالیکه او از همان لایه وارد می شود که میخواهی حواست را جمع بکنی. همان شیطان درونی به تو میگوید حواست را جمع کن از بیرون نیاید. مثل همان دزدی که دزدیده بود و میگفت دزد را بگیرد. این خود شیطان است در درون ما که دزدی می کند، خودش هم داد میزند دزدی شده است. همین هم فریب است. یعنی انسان در دنبال دزد گشتن هم فریب میخورد. یعنی نه فقط دزد را ندیده است، بلکه به واسطه اشاره دزد می رود دنبال دزد. این خیلی خطرناک است. لذا ارتباط با شیطان. خیلی شدت معرفت، دقت، مراقبه دائم میخواهد. دشمن شناسی آسان نیست. کار شیطان با یک لحظه غفلت است.

وقتی ارتباط با انسان پیدا می کند، إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُم مُّبْصِرُونَ، به این شکل نیست که اول شیطان با آنها ارتباط بگیرد و آنها به یاد خدا بیفتند بلکه از ابتدا دائما در حالت ذکر بوده است. «طائف من الشیطان»، مثل یک طواف کننده دور انسان، دور حدود وجودی انسان میچرخد، تا یک جا راه نفوذ پیدا کند. یعنی دائما طواف می کند دور تمام حالات ما، صفات ما، وجود ما، دائم دارد طواف می کند. به تعبیری دوره گرد است. آرام و قرار ندارد. طائف است. ما منتظریم ببینیم اگر شیطان دخالتی کرد بعد مقابله کنیم. در حالی که او طائف و دائما دنبال راه نفوذ است. وقتی که در حالت توجه و ارتباط و ذکر باشد میفهمد شیطان با آنها ارتباط برقرار کرده است. تذکروا فاذا هم مبصرون. میفهمد که این حيله و دروغ است، فریب است.

**لزوم همراهی شوق به کمال و فرار از نقص**

اگر کسی خواست شیطان شناسی کند، باید آن را همراه خدا شناسی کند، هر کدام به تنهایی نمیتواند باشد. دشمن شناسی در کنار نبی شناسی، هدایت شناسی، ملک شناسی. راه هدایت فطرت شوق به کمال است. راه ضلالت نشناختن نقص است. اما جلو گیری از راه ضلالت از راه فطرت فرار از نقص است. هر چقدر فطرت فرار از نقص در وجود انسان قوی تر باشد، یعنی نقص را بهتر بشناسد، نفرتش نسبت به نقص شدیدتر می شود. کار شیطان این است که اول مرز ما را با بدی کمرنگ بکند. همان کاری که الان کاملاً در حرکت های اجتماعی و فردی محقق می شود. میگوید دین دار باش. خیلی هم خوب باش. روزه ات را بگیر، نمازت را بخوان، روزه مستحبی هم بگیر، نماز مستحبی هم بخوان، اعمال دیگر را هم انجام بده، دعا هم داشته باش، اما مرزش را با بدی کمرنگ می کند، نهی از منکرش کمرنگ و نفرتش از گناه کمرنگ می شود.

اگر دشمن شناسی و فرار از نقص ضعیف شد، هرچقدر در شوق به کمال قوی شد، همین نقص را کم کم، کمال نشان میدهد. بعد انسان با تمام وجودش دنبال این می آید. که نتیجه آن «اغوا» است. این آخرین رتبه ای است که نقص را کمال می بیند. البته گاهی شیطان کم کم از این راه وارد می شود که کمال را هم نقص نشان میدهد. اعمال صالح را بد نشان میدهد. اعمال بد را خوب نشان میدهد.

اگر کسی در شیطان شناسی ضعیف باشد، جایی دنبال شیطان می گردد که شیطان آدرس میدهد. نه جایی که شیطان هست. ولیکن وقتی می رود آنجا باز هم یا خالی می بیند و پیدا نمی کند، یا حق را دشمن نشان میدهد. آنی که پشتیبان این است که دشمن نشان میدهد. لذا می بینید که انسان ها می افتند به جان همدیگر. در مقابل هم قرار می گیرند. شیطنت شیطان این است که عداوت ایجاد کند. عداوت ایجاد کردن یعنی آن عداوتی که باید با شیطان باشد به تقابل ها منصرف می شود. لذا انسان را به حب نفس در مقابل حب دیگران وا میدارد. هر کدام خیمه ای می زنند. تعارض و اصطکاک. لذا انبیاء چون حب نفس نداشتند یک خیمه بودند. هزار درویش در گلیمی بخشیدند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند. این هزار درویش، هزار نبی، هزار نبی کنار هم باشند هیچ اختلافی بینشان نیست. اما دو نفر پادشاه یعنی دو نفر که منیت دارند، سلطان مظهر تام منیت است، اما دو پادشاه یعنی هر کسی که منیت دارد، به همین مقدار پادشاه است. احساس می کند پادشاه است. احساس می کند خودمم. دو نفر در خانه، زن و شوهر دعوایشان میشوند. دو پادشاهند. فکر نکنید دو پادشاه بیرونی. ما می خواهیم صورتمان را برگردانیم به سمت های دیگر. عادت کردیم همه را در بیرون ببینیم. نمیدانیم در درون و همینجاست. لذا شیطان راهش از درون انسان است. از خود انسان است. شیطان لایه اش خودی است. ظهورش خودی است. دنبال شیطان به عنوان خودی بگردیم. در خودی ها دنبال شیطان بگردیم. نه در بیرونی ها. کفر و شرک بیرونی شیطان است. اما حقیقت اصلی شیطان کجاست؟

شیطان به آدم القاء کرد که تو بدن هستی. یعنی این القاء اینکه تو بدن هستی، چون در مراتب خلقت است، آخرین چیزی که خدای سبحان برای شیطان مهیا کرد این بود که سینه های بنی آدم را وطن تو قرار دادم. و «جعلت لک و لزلرتک فی صدورهم اوطاناً». وطن جایی است که انسان انس دارد، درونی و خودی و آشناست. یک بیگانه که وارد می شود نمیگویند اینجا وطنش است. میگویند این قصد توطن کرده است. این را میگویند مجاور است. اما برای انبیاء همیشه شیطان بیگانه است.

همین نسبت در دایره ملائکه هم هست. یعنی ملائکه هم هرچند وجود خارجی دارند و در عالم مثال هستند، با انسان از درون او اتحاد وجودی برقرار می کنند. از درون انسان با او ارتباط برقرار می کنند است نه از بیرون. انسان خطورات مختلفی دارد. برخی از این خطورات از شیطان است، بعضی از ملک است. ولی فکر می کند هر دو از خودش است. هر کدام را انتخاب بکند تا آخر پایش می ایستد.

اگر کسی بخواهد به او نشان دهد که این غلط است، از خودش دفاع می‌کند.<sup>۴۴</sup> اما اگر انسان فهمید شیطان از این لایه وارد شده است، باید برای حل این هم از همین رابطه وارد شد.

این در انسان‌شناسی یک بحث بسیار بسیار کاربردی و عمیق است که تمام لایه های وجودی، آنچه که انبیاء می‌آورند تا آنچه که پس از انبیاء در دوران ظهور می‌خواهد محقق بشود تا حتی برزخ و قیامت، این مسئله ادامه دارد که لایه ارتباطی شیطان با انسان در درونی ترین لایه های انسان است.

**سؤال: خدا چنین موقعیتی به شیطان داد چه قدرتی برای انسان ایجاد کرد؟**

اگر به شما بگویند یک پهلوان عظیمی است آمده است با یک بچه کلاس اولی کشتی گرفت و او را شکست داد، خنده دار نیست؟ کسی که در دکترای یک رشته می‌خواهد قبول بشود، امتحان کلاس اول دبستان از او میگیرند؟ خدا می‌خواهد خلیفه الله را در عالم محقق بکند. باید قدرها را زمین بزند. قدری که نزدیک ترین و پوشیده ترین لایه ها را دارد. باید این را بتواند شکست دهد. همانطور که پیغمبر فرمودند آن کسی که میتواند نفسش را زمین بزند قهرمان است. زیرا آن خیلی سنگین و پنهان است، گاهی وزنه سنگینی میزند که بگوید من قهرمانم. نفسش را قوی تر کرده است.<sup>۴۵</sup>

درس و سخنرانی همینطور است. گاهی من میگویم تا حرف من مبهوت کند همه را. اینکه من میگویم تا دین شناخته بشود، با اینکه من میگویم تا حرف من تثبیت بشود متفاوت است. لذا کسی که میگوید من حرف دین را میزنم، تا بفهمد اشتباه کرده است، فرو میریزد و به سرعت و جبران می‌کند. اما کسی که می‌خواسته است منیت خود را تثبیت بکند، اشتباهش را توجیه می‌کند.

## مقابله آدم در برابر شیطان

در تفسیر علی بن ابراهیم دارد عن ابی عبد الله علیه السلام قال:

لَمَّا أُعْطِيَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى إِبْلِيسَ مَا أُعْطَاهُ مِنَ الْقُوَّةِ قَالَ آدَمُ

وقتی آنها را به ابلیس داد حالا آدم گفت خدیا من هم می‌خواهم.

يَا رَبِّ سَلِّطْ إِبْلِيسَ عَلَى وَلَدِي<sup>۴۶</sup>

وَ أَجْرِيَتُهُ فِيهِمْ مَجْرَى الدَّمِّ فِي الْعُرُوقِ وَ أُعْطِيَتْهُ مَا أُعْطِيَتْهُ فَمَا لِي وَ لَوْلَدِي

<sup>۴۴</sup> لذا اگر یک کسی دارد غلط انجام میدهد، تخطئه کردن خود آن شخص غلط است. چون باعث میشود شدت پیدا بکند در این رابطه اش. چون می‌خواهد دفاع بکند. حالا دنبال دلیل میگردد. دنبال برهان برایش میگردد. دنبال توجیهش میگردد.

<sup>۴۵</sup> گاهی کسی قهرمان میشود تا پرچم جمهوری اسلامی به اهتزاز در بیاید، تا توجه ها به نظام اسلامی جلب بشود. این یک نگاه است که خودش را به یک مشکلاتی مبتلا میکند تا بواسطه این ابتلا پرچمی برافراشته بشود که آن پرچم پرچم ایمان است. آن منش نیست. او منش را در آن رابطه تعریف کرده است. آن میشود دین، میشود ایمان، میشود عبادت، میشود ذکر.

<sup>۴۶</sup> . ابلیس گفت مرا بر آدم مسلط کن، بقیه خواسته های ابلیس همه مظهر این شدند. باید توجه داشت قوای شیطان که در این روایت آمده است، ساختار وجودی اوست، بدین معنا نیست که ابتدا خلق شد و بعد این قوا به او داده شد. این گفتگو برای فهم ما بیان شده است.



فَقَالَ لَكَ وَلَوْلَاكَ السَّيِّئَةُ بِوَاحِدَةٍ وَالْحَسَنَةُ بِعَشْرَةٍ أَمْثَلِهَا

خداوند پاسخ داد هر عمل بدی که انجام می‌دهند یکی شمرده می‌شود، اما عمل خوب ده تا محاسبه می‌شود. این یک امر تکوینی در نظام عمل است. عمل صالح تطابق دارد با هستی. این حقیقت را باید تکوینی تفسیر کرد نه اعتباری.<sup>۵۷</sup> اگر نتیجه یک قدم برداشتن، یک عمل انجام دادن ده برابر جلو رفتن است. مثل کسی که در جریان آب قرار گرفته است، وقتی یک دست می‌زند ده متر می‌رود جلو. چون در جریان آب است. لذا اصل در نظام عالم وجود بر نجات است.

شیطان به خدای سبحان گفت فبعتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین. یعنی اساس بر گمراهی است، مگر برای مخلصین. این از زوایه دید شیطان بود. ولی نگاه خدا این بود که «ان عبادی لیس لک علیهم سلطان الا من اتبعک من الغاوین» یعنی از نظر خدا، اصل بر نجات است. مگر کسانی که فریب خوردند.<sup>۵۸</sup>

پس اصل در نظام هستی بر نجات است. به همین ترتیب در نظام دینی هم اصل بر نجات است.<sup>۵۹</sup>

این همان اصل سبقت رحمت بر غضب الهی است که در وجود انسان اینطور تجلی می‌کند. ساختار وجود انسان را با عالم با صدق قرار داده است و سیئه دروغ است. دروغ حد اقلی است. دروغ ریشه ندارد. ما لها من قرار است. شجره خبیثه ثباتی ندارد «ما لها من قرار». اما شجره طیبه ثبات و بقا دارد «اصلها ثابت و فرعها فی السماء. تعطی اکلها کل حین باذن ربها». این ده برابر شدن هم منحصر به این عدد نیست. در قرآن درباره انفاق می‌فرماید «مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبه انبتت سبع سنابل، فی کل سنبله مائه حبه».

یک دانه که بکارد، هفت خوشه بدهد، هر خوشه صد دانه داشته باشد. می‌شود هفتصد برابر. و الله یضاعف لمن یشاء و الله واسع علیم.

در ادامه روایت آدم به خدا می‌گوید «قَالَ يَا رَبِّ زِدْنِي»<sup>۶۰</sup>

<sup>۵۷</sup> شخصی نان میدزدید و انفاق میکرد و میگفت ده تا نان دزدیدیم، صد حسنه داریم، ده تا هم سیئه، پس باز هم نودتا سود کردیم. این نگاه اعتباری به حقایق تکوینی است.

<sup>۵۸</sup> در این آیه کسانی که در ولایت شیطان هستند، غاوین هستند، حتی گمراه شده‌ها و زینت زده‌ها و ارزو زده‌ها را هم نیاورد خدا. یعنی آنها هم جای نجاتشان هست. اما غاوین راهی برای نجات ندارند.

<sup>۵۹</sup> اینکه در قرآن می‌فرماید «و العصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات» ناظر به نظام تشریعی است که انسان مجبور است یک طرف را انتخاب بکند. بالاخره در هر جا که میرسد سر دو راهی است. اینکه انسان سر دوراهی است و تا بودن تا عمل صالح را انتخاب نکند و نجات پیدا نمیکند، به این معنا نیست که اصل بر نجات نیست. خداوند اعمال صالح را مطابق عالم وجود انسانی باشد. و العصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا زیر مجموعه ان عبادی لیس لک علیهم سلطان الا من اتبعک من الغاوین است. این آیه سوره عصر تفسیر کننده آن است. هر کسی طرف شیطان نرفت نجات پیدا کرده است. حیظه آمنوا و عملوا الصالحات آنجایی است که طرف شیطان نرود.

<sup>۶۰</sup> اینجا هم بیان ساختار وجود انسان است. زبان وجود انسان این تقاضا را کرده است نه زبان سر او. یعنی توصیف ساختار آدم و عالم است.

در روایت دیگری دارد که خداوند میفرماید «اگر نیت حسنه کرد، برایش یک جزا قرار میدهیم، ولی اگر نیت سیئه کرد برایش چیزی قرار نمیدهیم.»

این بحث وادی عظیمی را باز می‌کند. «عالم نیت». انسان خیلی از اوقات بعضی از کارها مقدورش نیست، اما میتواند نیتش را داشته باشد. توجه بکند، بگوید خدایا واقعا این را میخواهم.

در برخی روایات آمده است «النَّيَّةُ أَفْضَلُ مِنَ الْعَمَلِ، أَلَا وَ إِنَّ النِّيَّةَ هِيَ الْعَمَلُ.» یعنی حتی آنجا که توفیق عمل صالح وجود داشته باشد، هم یعنی روح عمل نیت است. عالم نیتی می‌شود که همه اعمالی هم که انجام میشوند از او نشأت میگیرند. که تابع آن مرتبه او هستند.

خداوند اثر منفی نیت سیئه تا زمانی که به وقوع نپیوسته باشد، پاک کرده است. منتها اگر این نیت ها یکی پس از دیگری ادامه یافت، مبدأ وجودی در انسان می‌شود.

دوباره آدم به خدا میفرماید یا رب زدن. میفرماید:

قَالَ التَّوْبَةُ مَبْسُوطَةٌ إِلَى أَنْ تَبْلُغَ النَّفْسُ الْحُلُقُومَ

انسان یک سیستم درونی دارد که ندامت از درون او تنوره میکشد. در همان ابتدایی که انسان به گناه مبتلا می‌شود، انسان پشیمان می‌شود. این پشیمانی ها یک سیستم وجودی در وجود انسان است. و الا اگر این پشیمانی نبود، و فقط وقتی کسی یک کلامی به او بگوید، او فکر کند و پشیمان شود؛ دیگر از وجود او بیرون است. اما الان از درون انگیزه دارد.

لکن کم کم این انگیزه کم می‌شود، مثل کسی که سیستم ایمنی وجودی اش از بین رفته است. سیستم ایمنی ما هر بیگانه ای را میشناسد. اگر نیروهای بیگانه به بدن ورود پیدا کردند با او مبارزه می‌کند، تا دفعش هم نکند رها نمی‌کند. این سیستم درونی بدن ماست. سیستم ایمنی ما هر بیگانه ای که وارد بشود، را از بین میبرد.<sup>۶۱</sup>

در نظام درونی هم همینطوری است. گاهی یک گناه وارد وجود انسان می‌شود، انسان مقابله می‌کند. اما اگر این گناه تکرار شد، درون انسان ماند، توبه محقق نشد، این کم کم خودی می‌شود. اگر خودی شد، آیات الهی را تکذیب می‌کند. «فَكَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ اسَاءُوا السَّوْءَ أَنْ كَذَبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ»

دیگر آن را گناه نمیبیند. لذا تعبیر روایت این است که اگر کسی از حسنه خود خوشحال و از گناه خویش ناراحت شود مومن است. «مَنْ سَرَّتْهُ حَسَنَةٌ وَ سَاءَتْهُ سَيِّئَةٌ فَهُوَ مُؤْمِنٌ» اگر کسی تنفر به گناه و خوشنودی از عبادت دارد مومن است. عمل صالح را هم از روی شوق انجام میدهد نه عادت، مومن است، این حال یعنی هنوز مرز بین خوب و بد را میشناسد. هم خوبی را خوب میشناسد، هم بدی را خوب میشناسد. لذا انسان کمال جو است..

<sup>۶۱</sup> حتی اگر یک کلیه از انسان دیگر پیوند زده شود، سیستم ایمنی این را بیگانه میبیند، سلولهای ایمنی بر علیه این نیروی بیگانه اقدام میکنند تا این را از بین ببرند، لذا برای اینکه این زنده بماند، باید به کمک دارو سیستم ایمنی او را ضعیف کنند تا این پس نزنند. میگویند کلیه را پس زد یعنی سیستم ایمنی اش غلبه پیدا کرد و توانست این را دفع بکند. چون بیگانه میدید. اما بعد از اینکه ۳-۴ ماه این میماند، غشاء خودی میگیرد. وقتی غشاء خودی گرفت، وقتی این را میبیند خودی میبیند. دیگر با آن معارضه نمیکنند.

## روشها و شگردهای شیطان

شیطان از جن است و جن یعنی پوشیده است، یعنی با چشم انسان دیده نمی‌شود. جن در عالم تمثیل با انسان رابطه برقرار می‌کند. کارش در نظام تمثیل و تخیل است، در رابطه با انسان در نظام خیال انسان رابطه برقرار می‌کند.

شیطان بر صراط مستقیم کمین می‌کند. « لا قعدن لهم صراطک المستقیم. » صراط مستقیم یعنی راه خدا و حقایق. می‌گوید من بر صراط مستقیم مینشینم.

روایت هم می‌گوید شیطان بر دو کرانه صراط مستقیم مینشیند. کمین گاه او صراط مستقیم است. در این روایت می‌فرماید این علی حافتی الصراط است. دو پهلوی صراط مستقیم به معنای افراط و تفریط است. یعنی کار دیگری از انسان نمی‌خواهد. از همان چیزی که در دین است برای گمراه کردن استفاده می‌کند. همان که در وجود انسان بود را مبدأ قرار می‌دهد. چون انسان بر صراط بود، حرکتش در صراط بود. از همان صراط و قواعد صراط و حقیقت صراط استفاده می‌کند. باید در آن نقاط قوت وجودمان که فکر میکنیم داریم کار درست انجام می‌دهیم، دنبال شیطان بگردیم.

وجود شیطان هم وجود خیالی است، لذا با مرتبه خیال متصل انسان مرتبط می‌شود. انسان یک خیال متصل دارد که قائم به انسان است. مثل آنکه من چشمم را میندیم، چیزهایی را تصور میکنم. به این می‌گویند خیال متصل. یک عالم مثال منفصل هم داریم، یعنی عالم ملکوتی که نسبت به دنیا، آن حقایق وجودی عظیم تر از دنیا هستند. نسبت به عالم دنیا، بیابان‌ها نسبت به حلقه انگشتر است. پس یک عالم مثال منفصل از انسان است، یکی هم متصل به انسان است،<sup>۶۲</sup>

علامه در میزان می‌فرماید راه ورود شیطان به انسان از راه عواطف و احساسات است. عمده ورود شیطان، اولین ورود هایش از راه عواطف و احساسات است.

دنبال همان آیه لا قعدن لهم صراطک المستقیم می‌فرماید:

ثُمَّ لَآتِيَنَّهُمْ مِّنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ ﴿١٧﴾

فَأَخْبِرْ أَنَّهُ يَتَصَرَّفُ فِيهِمْ مِنْ جِهَةِ الْعَوَاطِفِ النَّفْسَانِيَّةِ مِنْ خَوْفٍ وَرَجَاءٍ وَأُمْنِيَةٍ وَأَمَلٍ وَشَهْوَةٍ وَغَضَبٍ ثُمَّ فِي أَفْكَارِهِمْ وَإِرَادَتِهِمْ الْمُنْبَعِثَةِ مِنْهَا.

پس شیطان از عواطف و احساسات (مانند خوف و رجاء، اُمْنیه، آرزوها و شوق‌ها، شهوت و غضب) آغاز می‌کند سپس افکار و اراده‌ها را نفوذ می‌کند.

اگر ما هم بخواهیم مقابله بکنیم با او باید در این طریق مقابله کنیم

علامه می‌فرماید میدان عمل شیطان ادراک انسانی، است و وسیله عمل او هم احساسات و عواطف ما است.

<sup>۶۲</sup> عال مثال متصل میتواند مطابق با مثال منفصل باشد، میتواند مخالف آن باشد. اگر متصل با منفصل یکی شد، میشود دین، یا ایمان، یا صراط، حق، صدق و .. اما اگر چیزی بود که با آن تطابق نداشت، شیطان جلوه داده بود، همان کسر اب بقیع بود، قائم به خود انسان بود، یک دفعه تا چشم باز میشود مبیند هیچ کدام اینها نیست. همه اش خیال بود. این را می‌گویند خیالی که تا یک شوکی به انسان وارد میشود، همه اش میریزد. شیطان از اینجا آغاز میکند.

فهو الذى يلقى هذه الأوهام الكاذبة و الأفكار الباطلة فى النفس الإنسانية كما يدل عليه قوله: «لَوْ سَاسَ الْخَنَاسُ<sup>۶۳</sup> الَّذِي يُوسَّسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ»: الناس:

بعد ایشان اینجا یک تحلیل دقیقی می‌کنند که از نظام درونی انسان این چطور محقق می‌شود.

علامه در خلاصه بحث می‌فرماید:

و بالجمله فإن تصرفه فى إدراك الإنسان تصرف طولى

تصرف شیطان در نظام انسان، تصرف طولی است. عرضی نیست. عرضی این است که یکی به یکی دیگری القا کند، دو موجود در کنار هم. اما تصرف طولی از درون انسان و مرتبه خیال انسان، به انسان القاء می‌کند. این تصرف طولی است و اینکه انسان خودش فاعل است منافاتی ندارد. در تصرف طولی فاعلیت انسان زیر سؤال نمی‌رود. در تصرف عرضی اگر کسی بخواهد به زور من را به کاری وادار کند، اراده من تحت زور و اراده او قرار گرفته است. اما در اینجا من اراده می‌کنم در تصرف طولی. او القا می‌کند، من اراده می‌کنم. لذا می‌گوید و لا تلومونی و لوموا انفسکم. من را ملامت نکنید، خودتان را ملامت کنید. من فقط وسوسه کردم شما را. شما اراده کردید و محقق کردید.

لا ینافی قیامه بالإنسان و انتسابه إلیه انتساب الفعل إلی فاعله لا عرضی ینافی ذلک فله أن یتصرف فی الإدراک الإنسانی بما یتعلق بالحیة الدنیا فی جمیع جهاتها بالغرور و التزین فیضع الباطل مکان الحق و یظهره فی صورته فلا یرتبط الإنسان بشیء إلا من وجهه الباطل الذی یره و یصرفه عن الحق،

در روایت دارد که «الدنیا تغرّ و تضرّ و تمرّ». دنیا هم مظهر شیطان است. این سه، روشهای شیطان است. اول فریب می‌دهد بعد ضرر می‌زند و بعد فرار می‌کند. فوجد الله عنده، فوفاه حسابیه.

در ادامه المیزان آمده است:

«و هذا هو الاستقلال الذی یراه الإنسان لنفسه أولا»

استقلالی که انسان برای خودش می‌بیند از همین نشأت می‌گیرد. یعنی وقتی حیثیت استقلالی می‌بیند این پیش می‌آید. آن جایی که شیطان دارد جلوه می‌دهد که تویی که داری این کار را می‌کنی، این از حیثیت استقلالی دیدن خودش منشأ سقوط می‌شود.

کار شیطان ایجاد انانیت است. همچنان که خودش با انانیت ساقط شد. لذا هر معصیتی یک انانیت، یک منیت، یک خود دیدن است. لذا شیطان می‌خواهد خود نازل ما را بهتر به خودمان جلوه بدهد. می‌خواهد بگوید تویی. نمی‌خواهد بگوید منم. شیطان نمی‌خواهد بگوید من می‌خواهم در تو تصرف بکنم. می‌گوید تویی. این را بیشتر جلوه می‌دهد. خدا وقتی می‌خواهد تصرف بکند، می‌گوید خداست. اما وقتی شیطان می‌خواهد در انسان تصرف کند می‌گوید تویی. در نگاه اولی کدام برای انسان مطلوبتر است به عنوان انسان رهای آزاد؟ «تویی» مطلوب تر است. زیرا حب ذات دارد. حب ذاتش هنوز نرسیده است به آنجا که ببیند انسان

<sup>۶۳</sup> وسواس خناس هم شیطانی است که موکل خاص بر انسان است. فرمانده کل قوایش در نظام انسانی اسمش الوسواس الخناس است. الذی یوسوس فی صدور الناس.

قبل از اینکه برای خودش باشد، برای خداست. خدا هم از حب ذات آغاز کرده است، ولی میخواهد این «تویی» را برساند به آن حالتی که فقط اراده خدا در او حاکم باشد.

ما در رابطه با شیطان دنبال یک نگاه سخت افزار هستیم. ولی شیطان در رابطه با ما در یک نگاه نرم افزاری است. اصلاً دیده نمی‌شود. اما در برنامه کاملاً چیده است و جلو میرود. خودت را هم بزرگ می‌کند. میگوید بین تو چقدر زیبایی، چقدر خوبی، طاووس علیین هستی. تو بهترینی. تو عالی ترینی. دائماً منیت انسان را تقویت می‌کند.

استن این عالم این جان غفلت است

هوشیاری این جهان را آفت است.

### برای مطالعه بیشتر:

المیزان ج ۸، ص ۴۰-۴۱

رسائل توحیدیه، رساله الوسائط، کلام فی الشیاطین ، فی حقیقه الشیطان و ماهیته، و بعد هم عمله.

### پرسش و پاسخ

سؤال:...

پاسخ: شیاطین انس برای انسان عرضی میشوند. گاهی شیاطین انس هم طولی میشوند. یعنی نظام و محیط سازی که می‌کنند... اما در درون وجود انسان محیط سازی می‌کنند که طولی است. طبق کلام امیر المومنین علیه السلام ابتدا تخم گذاری می‌کنند، بعد جوجه میشوند بعد خود انسان، ریسمان شیطان می‌شود. یعنی اینها شیطان های مجسم میشوند.

سؤال: خدا از شیطان خواست از شئون انسان بشود، این گفت من از شئون انسان نمیشوم؟

پاسخ: بله. باید متعلق به وجود انسان میشد، علامه مثال هم میزند. میگویند مثل پادشاهی میماند که مملکتی داشته است، نزدیکانی داشته است، وزیر و وکیل داشته، اما کسی می‌آید که از همه اینها اقرب به پادشاه می‌شود. باید همه قبلی ها زیر مجموعه او قرار بگیرند. ملائکه هم پذیرفتند که زیر مجموعه او قرار بگیرند، اما شیطان یکی از کسانی بود که فکر میکرد خودش آخرین است. لذا حاضر نشد تبعیت کند. آن سروری که او میخواست، سروری در ذاتش بود.

سؤال: در نظام وجود تنها چیزی که مسخر انسان نیست شیطان است؟

شیطان هم مسخر انسان می‌شود. او میخواهد مسخر نباشد، اما می‌شود. لذا در بیان هست که «شیطانی اسلم بیدی» یعنی شیطان من به دست من مسلمان شد. شهوت و غضب، نفس اماره، از قوای شیطانی هستند، همه اینها تحت تسخیر انسان قرار میگیرند. همین شهوت و غضبی که رها بودند، جزء جنود شیطان بودند، وقتی اسیر دست انسان و تحت سلطه عقل قرار میگیرند میشوند قوای وجودی انسانی که عاقل است،

سؤال: جن هم مرتبه ای از خلافت خداوند را دارد؟

پاسخ: ندارد.

**سؤال:** پس چطوری احساس میکرد من آن مقام بالاتر هستم.

پاسخ: به خاطر اینکه در موطنی که قرار گرفته بود، با آن کمالی که رسیده بود، همان مقدار را میدید که بالاتر از آن نیست. چون ملائکه مقامشان ثابت بود. این حرکت کرده بود و آمده بود و به موطنی رسیده بود. با عمل رسیده بود. چون با عمل رسیده بود، میدید که بالاتر از این نیست. اما خلیفه نبود.

**سؤال:** از روح خدا هم در شیطان هست؟

پاسخ: نخیر.

**سؤال:** اولین مخلوق جن می‌شود ابلیس؟

پاسخ: بله. همه اینها از اسماء الهی نشأت گرفته اند، اما من روحی نیست.

**سؤال:** شما فرمودید همه عالم از شئونات انسان است. به خاطر همین سجده ملائکه تکوینی بود. چرا سجده نکرد؟

پاسخ: شیطان با سجده نکردن در خدمت انسان قرار گرفت. شیطان با بغضش انسان را کمک می‌کند در حرکت.

ادب از که آموختی؟ از بی ادبان.

بی ادب در طریق انسان نیست. اما بی ادب میتواند طریق باشد خودش. تعرف الاشياء باضدادها. خدا یک کاری کرده است که در اضداد راه شناخته بشود. یکی از اضدادی که هست می‌شود شیطان. از راه شیطان انسان میتواند به خدا برسد. یکی از راه هاست. همان فرار از نقص.

\*\*\*\*\*

تکلیف جلسه بعد: بررسی آیاتی که در رابطه با شیطان است.

بسم الله الرحمن الرحيم

### مروری بر برخی کاربردهای مباحث پیشین

قرار بود امروز دوستان فکر بکنند و سؤالات کاربردی بکنند نه سؤالات معرفتی انتزاعی. تا تأثیر مباحث در نظامات زندگی انسان، در ورود و خروج انسان، تفکر انسان، رابطه های انسان، ملموس تر باشد. فعلا چند مقدمه را بیان میکنیم تا به سؤالات دوستان برسیم.

\*\*\*\*\*

ما چون معلول خدا هستیم، راهی برای شناخت خدای سبحان که حقیقت مهمیمن و محیط و خالق و علت است نداریم جز از راه آثار. در راه آثار هم خود خدای سبحان دو مسیر آفاقی و انفسی معرفی می کند «سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق» از طرف دیگری در این سیر آفاقی و انفسی میفرماید «لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم ردنا اسفل سافلین». انسان را در احسن تقویم خلق کردیم. از طرف دیگری میفرماید:

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ (۱۲) ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ (۱۳) ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً

پس از آنکه خلقت دیگری متفاوت با خلقت بدن، انشاء شد (انشأناه خلقا آخر) خداوند میفرماید «فتبارک الله احسن الخالقین». این عبارت در قرآن تنها اینجا و دنبال خلقت بعد غیرمادی انسان آمده است. پس احسن الخالقین به لحاظ احسن خلقتش است. چون احسن خلق را خلق کرده است احسن الخالقین است. همه خلقت ها منسوب به اوست، اما به لحاظ این خلق، احسن الخالقین است.

در جلسات قبل گفته شد «انی جاعل فی الارض خلیفه» خلیفه ای که خداوند تمام اسما را به او تعلیم کرد. خدای سبحان به همه دست اندرکاران هستی امر می کند که در برابر او سجده کنند «فاذا سویته و نفخت فیه فقعوا له ساجدین».

همه اینها نشان میدهد اگر راهی برای شناخت خدای سبحان بخواهد باشد، نزدیک ترین و عظیمترین راه، شناخت انسان است. پس انسان به عنوان مهم ترین و بهترین راه شناخت خداست. چه کسی میخواهد این را بشناسد؟ خود انسان. پس دلیلی که برای شناخت خدا میتواند بهترین دلیل باشد خود انسان است. **لذا هر چقدر راجع به انسان گفتگو کنیم، در حقیقت راجع به خدا گفتگو کردیم.** نه به این معنا که انسان خدا باشد. بلکه به این معنا که چون انسان بهترین راه برای شناخت خداست و احسن مخلوق الهی است و خلیفه حق است. و خدا او را در احسن تقویم خلق کرده است و همه هستی و دست اندرکاران هستی را به سجده در برابر او امر کرده است.

\*\*\*\*\*

از سوی دیگر با ورود به بحث انسان شناسی و «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ»، یافتیم که همه حقیقت هستی، همراه کارگزاران و مدبرانش ساجد بر انسان شدند. پس همه هستی شئون انسان هستند. سجود یعنی شأن شدن. در نتیجه همه هستی شأن انسان میشوند. همه هستی انسان را نشان میدهند. منظور از انسان حقیقت انسان است که قدر تام و بالفعل آن انسان کامل است و دیگران استعداد آن را دارند.

وقتی همه هستی شأن انسان شدند و انسان را نشان میدهند، هر کمالی را که ببینیم، این کمال، کمال انسان است. کمال انسانی است که خلیفه خداست.

\*\*\*\*\*

از سوی دیگر همه هستی، قوت و قدرت این خلیفه به این است که خلیفه خداست. معنای خلیفه خدا این است که شأن جامع و تام و کامل خداست. پس تمام هستی این موجود، تمام قوامش، تمام ارزشش به این است که خلیفه است. خلیفه یعنی عین فقر. چون خلیفه غیر از آن است که این را خلیفه کرده است. یعنی قوام وجودی این خلیفه با همه کمالاتش برای این است که این عین ربط به خداست. منتها آن ربط کامل تام. هرچقدر وجود سعی تر می شود و کاملتر می شود، ربطیتش بیشتر می شود. چون این ربطیت با سعه...

لذا در کلام امام سجاد علیه السلام در دعای عرفه میفرماید الهی! انا اقل الاقلین، اذل الاذلیل، ادراک فقرش بیشتر می شود.

بنابراین هر قدر انسان در خلافت کاملتر شود، فقر وجودی بیشتر درون خویش درک می کند.

\*\*\*\*\*

نکته دیگر آنکه انسان احسن خلق است، همه عالم شأن اوست. همه عالم او را نشان میدهند و او خلیفه خدا در بین هستی است. خلیفه خدا در بین هستی بودن یک امر تعارفی و اعتباری نیست، بلکه یک حقیقت وجودیه است. خلیفه یعنی آنچه هستی را به هم پیوند میدهد، و میتواند هر چیزی را در جای خودش قرار بدهد، این خلیفه است. خلیفه یعنی مظهر اسم حکم عدل. حاکم عادل در نظام تکوین یعنی هر چیزی را در جان خودش قرار میدهد و نمیگذارد موانع آن را از مسیر اصلی و تأثیراتش دور کنند. نظام تشریع هم جلوه ای از نظام تکوین است، خلیفه در نظام تشریع هم حاکم عدل است. لذا رجوع به غیر او طاغوت و خارج شدن از ولایت الهی است. لذا در نظام وجود تشریعی هیچ کسی حق ندارد از کس دیگری تبعیت بکند. هیچ کسی حق ندارد خودسرانه دست به کاری بزند مگر به اذن الهی. چون عالم ملک خداست و تصرف در ملک خدا با اذن الهی به خلیفه الهی اذن داده شده است. پس اگر کسی راهی را بخواهد برود، حتی تصرفی در خودش بکند یا کسی را متصرف در خودش قرار بدهد، ناصحیح است چه در نظام تکوین و چه در نظام تشریع. به دنبال این بحث، مشروعیت نظامهای سیاسی تبیین می شود. نظام نبوت و امامت در این نگاه تثبیت می شود. نیاز به اثبات نبوت و امامت نیست. اگر ثابت شد این شخص نبی است، خصوصیت تصرف برای او محقق مشود. لذا ما در ادامه بحث کمتر به دنبال نبوت عامه هستیم. بلکه بیشتر به دنبال مصادیق نبوت هستیم که از آنجا رابطه ها را اصطیاد کنیم.

\*\*\*\*\*

این پایه گذاری همه هستی را به هم مرتبط می کند، همه هستی را حول یک محور قرار میدهد. همه هستی ظهور یک حقیقت میشوند. همه هستی یک چیز را نشان میدهند. انسانی که با این چشم نگاه کند میبیند که همه هستی یک چیز را نشان میدهند.

هنگامی که آدم اسماء را به ملائکه انباء کرد، فقط به ملائکه انباء نکرد، بلکه به تمام هستی این انباء را صورت داد. به این شکل که حقیقت هر چیزی و خزائن هر چیزی را نشان داد. خزائن علت اشیا هستند و وقتی علت خود را دریافتند در برابر آن



خاضع مطلق میشوند. وقتی اینطور شد سجده محقق شد. اگر این نگاه نسبت به آن خلیفه صورت بگیرد نتیجه اش آن است که «النبی اولی بالمومنین من انفسهم» نبی از خود انسانها به ایشان اولی است چه در نظام تشریع و چه در نظام تکوین.

اگر آنجا در نظام تکوین انباء کرد و ملائکه ساجد شدند، در نظام تشریع هم میتوان گفت «النبی اولی بالمومنین من انفسهم».

۶۴

معنای اینکه از خودشان به خودشان اولی است، نیز بهتر بودن نیست، بلکه قطعیت و لزوم وجود است. اولویت در نظام وجود یعنی لزوم و وجوب. نه اولویت به معنای بهتر بودن، اینچنین نیست که مستحب است که نبی را اولی قرار بدهید.

در این نگاه وقتی کسی خلافت را در نظام تکوین پذیرفت، در نظام تشریع هم باید تابع باشد نه فقط تابع باشد، بلکه باید ولی را در تصرفات خودش از خودش لازم تر و واجب تر و نزدیکتر ببیند.

\*\*\*\*\*

پس از چند جهت بحث شد که راه شناخت فقط از طریق آثار است. چون او علت کامل هستی است. اگر میخواهد راه وجودی برای شناخت باشد باید از راه آثار شناخته باشد. در بین آثار، بهترین خلق و اثر الهی انسان است و اگر این بهترین است، پس شناخت و وصول به خدا اگر از طریق این موجود محقق شد، خلیفه هم هست. همه موجودات دیگر هم شأن این میشوند. با شناخت انسان همه آثار شناخته شده است.

این موجود، محور وحدت همه هستی هم هست. محور ولایت بر همه هستی هم هست. چون خلیفه است. ولایت تکوینی و ولایت تشریعی. هر دو ولایت. میبینید همه عالم شوقشان به این است که خودشان را برسانند به انسان.

این نگاه که همه مشتاقند خود را به خلیفه خدا برسانند، بسیار متفاوت است با نگاهی که همه عالم گسسته است، از هم دورند، هر کدام در صدد تلاشی و از بین بردن دیگری هستند. یکی دنبالش حالت یأس و افسردگی و ناامیدی است، آن نگاه دنبالش یک حالت شوق و امید و حرکت و توان و قدرت و قوت است. رسیدن برایش خیلی نزدیک می شود که این خودش از یک جایی آمده است، خدای سبحان این استعداد را هم در این قرار داده است، دعوتش هم کرده است. غایت معلوم است، مسیر معلوم است، مبدأ هم معلوم است. مبدأ و مسیر و غایت هم نزدیکترین جا برایش است که خودش است. منتها اگر میگوییم غایت است نه به این معنا که غایت انسان خودش است. بلکه غایت انسان خلیفه خدا شدن است. خلیفه خدا شدن یعنی ربط محض به خدا. پس تمام کمال خلیفه ربطیتش بود. پس اگر میگوییم غایت خود انسان نه به این معنا که انسان آخر کار است. بلکه به این معنا که انسان به مقام خلافت الهی میرسد و خلافت الهی ربطیت محضه است. ادراک این ربطیت محضه است. بقیه هستی هم ربط محضند. اما ادراک این ربطیت محضه، آن هم ادراک این ربطیتی که همه هستی را شامل می شود، در گرو ادراک آن خلیفه الله است. هرچقدر فقیرتر به خدا باشد کاملتر می شود. لذا انسان های کامل فقیرترین افرادند به خدا نه به ما. لذا پیغمبر میفرماید الفقر فخری. یا الفقر سواد الوجه فی الدارین. یا سجد لک سوادى و خیالی و بیاضی. همه عالم سجده بر انسان کامل می کنند و او سجده می کند به خدای سبحان. سجد لک سوادى (با بدن) و خیالی (عالم مثال)، و بیاضی (عالم روح و نظام عقل) یعنی

<sup>۶۴</sup> اینکه مومنین را اختصاص داده است نه به این معنا که نسبت به غیر مومنین نیست بلکه به این دلیل که مومنین این را میپذیرند. و بقیه نمیپذیرند.

وقتی پیغمبر سجده می‌کند، همه هستی به تبع او سجده کردند بر خدا. چون شأنش هستند. در قیامت وقتی امت‌های انبیا می‌روند پیش ایشان، می‌گویند إِنَّ لِي ذَنْبًا، ما یک نقصی داریم هنوز، (ذنب گناه نیست، به معنای نقص است). ما هنوز نقص داریم. امت با آن نبی در خانه نبی بالاتر می‌روند، نبی بالاتر با همه امت‌ها با انبیائشان می‌آیند در خانه پیغمبر و پیغمبر راه می‌افتد جلو کاروان هستی در مقابل خدای سبحان سر به سجده می‌گذارد. آنجا خطاب می‌شود که سر بلند کن، إِشْفَعْ تُشْفَع. آن تعبیر که لسوف یعطیک ربک فترضی. آنقدر به تو می‌دهد تا راضی می‌شوی.

**سؤال: تا افقر انسان‌ها در هستی نباشد فیضان رب در هستی جاری نمی‌شود؟**

پاسخ: خیر؛ در بحث جهاد اکبر بحث نیاز طرح شد. انسان کامل نیازمندترین است، لذا بالاترین فیض بر او جاری می‌شود. هرچقدر نیاز بیشتر، فیض بیشتر. او همه نیاز همه عالم را دارد. لذا همه جوابی که به عالم داده شده است به اضافه، به او جاری می‌شود. همه هستی می‌شوند نتیجه و ظهور این انسان، چون همه نیازهای هستی را دارد. هرچقدر فقر بیشتر باشد، فیض بیشتر؛ لذا فیض و جودی که بر انسان کامل و ولی کاملش تجلی می‌کند، همه هستی را شامل می‌شود. ما چون قانیم همین مقدار به ما داده می‌شود.

**سؤال: توجه به بدن با اکل شروع شد و منجر به هبوط شد. فرمودید که برای خروج از هبوط باید عکس اکل محقق بشود که نخوردن است، روزه و ماه رمضان و نخوردن و ... چه حالی باید در ماه رمضان و روزه ماه رمضان پیدا بشود که کارکرد روزه که خروج از هبوط است و توجه به مقام اسماء الله و جذبه ربوبی که کارکرد روزه است محقق شود. ما روزه می‌گیریم، ولی ظاهرش غیر از گرسنگی و حال ضعف بیشتر نیست.**

**پاسخ:** هرچقدر باور کردیم که توجه به احکام بدن و عنایت به آنها، انسان را متوقف می‌کند، می‌فهمد که نخوردن باید پشت با زدن به بدن باشد. نخوردن، گاهی تنها تحمل گرسنگی است و گاهی مبارزه با سلطه بدن است. آنچه در نخوردن مهم است، مبارزه با سلطه بدن است و اگر این اتفاق افتاد، نخوردن اثر خواهد گذاشت؛ و الا اگر تحمل گرسنگی صرف باشد، اثری نخواهد گذاشت؛ کما اینکه خیلی از افراد، در ماه رمضان، کمتر می‌خورند؛ اما بیشتر می‌خوابند و یا در طول روز، چیزی نمی‌خورند؛ اما در زمان شب، این نخوردن را جبران می‌کنند و این با آن هدف اصلی که کاهش سلطه بدن بود، در تناقض است. لذا بی‌توجهی به مظاهر بدنی، در تمام جهات، باید به طور یکنواخت صورت بگیرد.

یعنی کسی که اکلش کم شد، باید خوابش هم کم بشود. باید حرف زدنش هم کم بشود. باید غفلت‌هایش هم کم بشود. هر چیزی که مربوط به بدن است، باید حواسش باشد که تکراتش رو به کم شدن بروند منتها متعادل. که این اگر با هم شدند، اثر می‌گذارد، کندن از بدن محقق می‌شود. اما اگر تک تک بود، اکلش در روز کم شد، اما افطار جبران شد، بلکه اشد جبران شد، خلاف هدف روزه است. اینکه در ماه رمضان مصرف بالاتر می‌رود، دولت از قبل ماه رمضان باید انبارهایش را برای ماه رمضان آماده بکند، کاملاً خلاف چیزی است که باید بشود. دو سه ماه قبل تدارک می‌کنند تا ماه رمضان را تامین بکنند. این نشان می‌دهد که کار در روال خودش محقق نمی‌شود. خود انسان‌ها هم غیر از اینکه این را در خوردن رعایت نمی‌کنند، خواب‌ها هم بیشتر می‌شود. مثلاً ساعات ادارات کمتر می‌شود که مردم بخوابند. نمی‌گوییم اصل مسئله بد است، اگر ساعت اداره را کم می‌کرد تا مردم توجهاتشان بیشتر بشود، خوب بود. اما اگر ساعات را کم می‌کنند، که باید بخوابند، با هدف منافات دارد.

در تمام اینها سلطه بدن موجود است، نه گسستن از بدن. اگر معلوم شد هدف، گسستن از بدن و پشت کردن به احکام بدن است، به مقصد میرسد. «اجیعوا اکبادکم و اعروا اجسادکم لعل قلوبکم تری الله عز و جل.» لقاء و برگشتن با (اجیعوا و اعروا)

محقق می‌شود. بی توجه به مظاهر بدن بودن. یعنی در ماه رمضان انسان بی توجهی نسبت به همه مظاهر بدن داشته باشد، نه فقط خوردن را، بلکه پوشیدنش هم باید ساده تر بشود. اعروا اجسامکم، عریان کنید اجسادتان را از زینت ها و یعنی از توجهات. اگر این نگاه باشد، یک ماه تمرین می‌شود. همه نیروها در یک جهت قرار می‌گیرد. اما ما این گرسنگی را میکشیم، اما ده تا نیروی مقابل این از طرف دیگر بسیج میکنیم، نه فقط این را خنثی می‌کند، خفه اش می‌کند. بعد ماه رمضان، از انواع خوردن های مختلف مریضی های مختلفی گرفته است.

#### سؤال: از کجا بفهمیم نتیجه داده است؟

پاسخ: نتیجه دادن مهم نیست. باید هدف معلوم باشد. اما نتیجه دادن یعنی معامله. در ماه رمضان غیر از اینکه این هدف روشن می‌شود، انسان زندگی اش به امر الهی است. صم للرویة و افطر للرویة. خوردن و نخوردن به امر است. با ایام دیگر که خوردن و نخوردنش به امر نیست متفاوت است. زندگی در ماه رمضان یعنی زندگی به امر. زندگی به امر الهی عبودیت است. در ماه رمضان خوردن و نخوردن به امر الهی است نه حکم بدن. با اینکه خوردن هست، اما حکم بدن نیست. یطعمنی و یسقین است. خوردن هست، اما یطعمنی است. آشامیدن هست اما یسقین است. به امر است. وقتی به امر شد، زندگی دنیا هست، اما زندگی آخرت است همین جا.

یک کسی خدمت امام باقر علیه السلام عرض کرد ما تا پیش شما هستیم حالمان خیلی خوش است از پیش شما که می‌رویم، همانطوری هستیم که هستیم. همه چیز برمیگردد. حضرت فرمودند اصحاب پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمدند پیششان گفتند ما منافق شدیم. پیش شما که هستیم حالمان خوش است، وقتی از پیش شما می‌رویم حال عادی برمیگردد و زن و بچه و زندگی و کار و شغل و ... همانطوری می‌شود که بوده است. آنجا پیغمبر فرمودند اگر این حالت ادامه پیدا میکرد لصادحتکم الملائكة. در روایت دیگری حضرت سؤال کردند که می‌روید سر کار پول در می‌آورید چکار میکنید؟ گفتند پول در می‌آوریم زن و بچه را اداره بکنیم، حجی برویم، زیارتی برویم، حضرت فرمودند اینها که آخرت است.

با نوع نگاه، ارزش اعمال متفاوت می‌شود. همان خوردن گاه برای این است که بدن را سیر کنم. گاه برای امر الهی است که حرکت بکنم. به امر است. در ماه رمضان به ما یاد میدهند که خوردن و نخوردنمان، همه حرکاتمان، به امر باشد.

در حج هم انسان زندگی اش به امر می‌شود. هر جایی که زندگی انسان بیشتر به امر می‌شود، احکام تخطئه بدن بیشتر حاکم است.. این خودش یک نظام است. زندگی به مانند زندگی ملائکه است. زندگی ملائکه، به امر است. لذا بدن ندارند. در بهشت زندگی به امر است. لذا بدن هست ولی بدن دیده نمی‌شود، بدن حاکم نیست. زندگی به امر است.

زندگی به امر لذیذ ترین زندگی است در عین اینکه به امر است. امام معصوم و خلیفه الهی زندگی اش به امر است. لذا همه هستی تحت سلطه او قرار میگیرد. اما او پیش خدا احساس عبودیت می‌کند. چون میبندد نظام احسن و اراده الهی که حاکم است، این زیباترین حاکمیت است.

حضرت آیت الله بهجت رحمه الله علیه نقل می‌کرد که آقای نخودکی برای ما تعریف کردند که کسی آمد پیش استاد ما اسم اعظم را میخواست. گفته بود بروید در دروازه اصفهان بنشینید صبح تا شب، ببینید چی میبینید. وقتی برگشته بود گفت چی دیدید؟ گفت حوادثی را دیدم. از جمله آدم گوشتپزی، خمیده ای، که خارکن بوده است، صبح از دروازه بیرون رفت، غروب با خار برمیگشت. چندتا جوان بیکار ریختند سرش و اذیتش کردند و خارهایش را ریختند و سر به سرش گذاشتند. پیرمرد هم بازبچه دست اینها شده بود. گفت دیدی با آن پیرمرد را چه کردند؟ گفت بله. گفت آن پیرمرد استاد من در تعلیم اسم اعظم بود. اسم

اعظم را داشت. میتوانی اسم اعظم را داشته باشی، دست به عالم نرنی؟ حتی وقتی تو را اذیت می کنند استفاده نکنی؟ گفته بود نه، نمیتوانم.

اولیای الهی از قدرت تکوینی خود فقط به امر الهی استفاده می کنند. فقط امر الهی معجزهها کرامتی را به امر اظهار می کنند. آنها تسلیمند. داشتن، برای آنها تسلیم محض است. نه اینکه یک احساس قدرت باشد که بگوید برای آن قدرت برویم تابع خدا بشویم. عبد بشویم تا قدرت پیدا بکنیم. اگر کسی عبد شد تا قدرت پیدا بکند، مانند کسی است که ابن سینا درباره اش گفته است «من أثر العرفان للعرفان فقد قال بالثانی.» کسی که می رود عرفان را میخواند تا عرفان یاد بگیرد، این مشرک است. باید عرفان را خواند تا انسان عبد بشود. اما اگر رفت عرفان یاد بگیرد تا عارف بشود، به این عنوان که خوب حرف بزند، قشنگ بفهمد، مشرک است. عرفان خوانده است اما مشرک است. عبودیت کرده است، اما مشرک است. چون عبودیت کرد تا قدرتمند بشود.

**سؤال:** اگر شیطان به مقامی رسیده است که با خدا تکلم کند، یعنی شناخت کافی را پیدا کرده است. او این شناخت را دارد که تبعیت نکردن از دستور خدا به معنای نابودی اوست، چطور نافرمانی کرده است؟

پاسخ: ما هم شناخت از خدا داریم، میدانیم خالق هست، قدرت دارد، جهنم دارد، نتیجه عقاب را میدانیم و ... ولی با اینحال نافرمانی میکنیم. شیطان هم به وجود خدا قسم خورده است. معلوم می شود خدا را قبول دارد. قسم خورده به خدا. قسم خورده است که اغوا میکنم یعنی هدف را که رسیدن به خداست قبول دارد؛ غوایت یعنی هدف را از افراد گرفتن؛ میگوید لاصلنهم یعنی راه را هم میشناسد. حتی میگوید من از خدا میترسم. اینی اخاف الله رب العالمین. یعنی ترس از خدا هم دارد. با این حال مبدأ تمام لعن و تمام نفرین می شود.

جایی که علم حضوری مطلق نشد، بین علم و عمل فاصله می افتد. لذا ممکن است انسان علم داشته باشد، اما عمل نداشته باشد. شیطان ترس مفهومی را واقعا قبول دارد دارد، اما چیزهای دیگری هم دارد، حسادت، تکبر، آنها هم سر جایش است. مبدأ فعلش علم او نیست بلکه این حالات او مبدء فعلش میشوند زیرا قویتر از علم او میشوند.

**سؤال:** این مثالهای حضرتعالی در تشریع است ولی بحث ما در تکوین است. در امر ملائک همه تکویناً سجده کردند، ولی چرا شیطان سجده نکرد؟

پاسخ: تمام امر به ملائکه تکوینی بود ولی امر به شیطان تشریعی بود. اگر امر به شیطان هم تکوینی بودن امکان مخالفت نداشت. تکوین تخلف ندارد. همین که تخلف کرد معلوم می شود که تکوینی نبود. «اذا اراد ان يقول لشیء کن فیکون.» چون تخلف کرده است، پس معلوم می شود امر نسبت به این تکوینی نبوده است.

**سؤال:** در قرآن آمده است: «لله يسجد ما فی السماوات و ما فی الارض»، شیطان هم این سجده را دارد؟

پاسخ: بله. آن سجده به معنای نظام وجودشان است که به لحاظ تکوینی وجود همه موجودات حتی کفار و شیطان معلول خدا و در اختیار اوست. در نظام تکوین حتی شیطان و حتی کفار و حتی مشرکین همه ساجدند. اما در نظام تشریع که اختیار است اینها ساجد نیستند.

شیطان از جهت تکوینی چه بخواهد چه نخواهد، چه اراده بکند و چه اراده نکند، از جهت وجودی در خدمت انسان است. لذا بودن شیطان در نظام احسن الهی لازم است. و به نفع انسان است بودن. اگر شیطان نبود بسیاری از کمالات برای انسان

محقق نمیشد. چون انسان با معارضه و جنگ با شیطان است که میتواند به کمال برسد. لذا ملک با اینکه ملک است، به کمالات انسان نمیرسد، چون چنین جنگی را طی نمی‌کند.

**سؤال:** در مقام تربیت برای فرزندان یا دانش آموزان چه عملکردی میتواند آنها را به تعادل درونی شان که از شیطان اجتناب کنند نزدیکتر کند؟

پاسخ: یکی از بحث‌های مهم این است که ما چطور شیطان را به عنوان دشمن بشناسانیم. آیا باید درباره او هیچ مطرح نشود؟ فقط خوبی‌ها را مطرح بکنیم؟

اگر ما مرتبه تحقق وجود آدم در بهشت را از جهت استعدادی نظیر دوران کودکی بگیریم، همانجا هم خدای سبحان به آدم میفرماید «انّ هذا عدو لک و لزوجک». در آیات خلقت میگوید مگر من نگفتم او دشمن شماست. «الم اقل لکما انّ الشیطان لکما عدو مبین»، متذکر می‌شود که شیطان دشمن شماست

بنابراین در نظام تربیتی، شناساندن شیطان و فجور و تقوا در کنار هم لازم است. اما کیفیت آن نیاز به بررسی دارد. در نظام تربیتی، فطرت شوق به کمال و فطرت فرار از نقص از ابتدا در وجود انسان هست. اگر شوق به کمال را به فعلیت رساندیم، فرار از نقص را یادش ندادیم، خوبی‌ها را فقط نشانش دادیم، ناقص تربیت می‌شود. ایندو با هم تلازم دارند. اما فطرت شوق به کمال اصل است. (زیرا در بهشت شوق هست ولی فطرت فرار از نقص نیست. پس معلوم می‌شود اصل شوق به کمال است). لذا بچه باید هم خوبی را بشناسد هم بدی را. منتها با حفظ شیب ملایمی که برای بچه امکان پذیر است. نگوئیم که اصلا بدی مطرح نشود، از بیان آیات و روایات و ساختار خلقت انسان بر می‌آید که «الهمها فجورها و تقواها» خداوند هر دو را به او شناساند. تازه فجور را مقدم آورده است. یعنی شناخت تقوا با شناخت فجور است. لذا بچه‌هایی که در خانواده‌هایی شیب ملایم درست رعایت نشده باشد، گفتگو درباره بدی‌ها را دوست دارد. دوست دارد راجع به یک چیزی که نهی شده است گفتگو بکند. نمیداند چیست. اما حرف زدن در موردش را دوست دارد. این برای این است که شیب درست نبوده است.

**سؤال:** فرمودید شیطان در درون انسان خطورات ایجاد می‌کند و تصرفش تصرف طولی است. سؤال من این است که اگر شیطان خطورات درونی ایجاد می‌کند، ما از کجا میتوانیم بفهمیم آن چیزی که به ذهن ما میرسد، خطورات شیطانی است یا از جانب خودمان؟

**پاسخ:** خداوند این قدرت تشخیص را در ابتدا در ما قرار داده است و ما در خیلی از جاها، فرق این دو را می‌فهمیم؛ اما گاهی اوقات، به آن توجه نمی‌کنیم و محل نمی‌گذاریم. در نتیجه این بی‌توجهی، بصیرت ما ضعیف می‌شود و این تمایز را به شفافیت قبل نمی‌بینیم و مرز بین خوبی و بدی، برایمان کمرنگ می‌شود. ابتدا گاهی فاصله یک درجه بوده است و حتما فهمیده است که فاصله گرفته است. حتما برایش الهمها فجورها و تقواها به او نشان داده است که این فاصله است. اما وقتی اعتنا نکرد، بصیرت به همین مقدار ضعیف می‌شود. در مرتبه بعدی دیگر به این شفافی نمی‌بینند. در مرتبه بعدی این شفافیت کمتر می‌شود. پس اگر می‌خواهیم این شفافیت بماند باید برگردیم یکی یکی موانع قبلی را اصلاح بکنیم. اگر اینها اصلاح نشود، در مراتب بعدی انسان مرز بین بدی و خوبی برایش کم رنگ می‌شود. وقتی مرز بین خوبی و بدی کم رنگ شد، تشخیص خوبی و بدی برایش ضعیف می‌شود. کار شیطان همین است. شیطان ابتداء از راه کم رنگ کردن بدی‌ها دنبال انسان می‌آید. ابتدا نمی‌آید خوبی‌ها را کم رنگ کند. ابتدا از راه کم رنگ کردن بدی‌ها می‌آید تا

عادت ها، غفلت ها، کثرت ها بدی را کم رنگ کند. بعد خوبی ها را کم رنگ می کند. لذا از اول میگوید عبادت را بکن، کارهایت را داشته باش، بدی را یک خرده کم رنگ بکند. همین مقدار که انسان را آن چنان به خوبی وادار کند در افراط به خوبی، توجه کامل به خوبی، تا از بدی غافل بشود. از شدت بدی غافل بشود. امر به معروف و نهی از منکر را راحت انسان ترک می کند. دیگر اینقدر برایش سخت نمی شود. مسائل دیگران آنقدر برایش سخت نمی شود.

**سؤال:** شما فرمودید کمینگاه شیطان صراط مستقیم است. با فرمایش مولا که فرمودند « الطريق الوسطی هی الجادة الیمین و الشمال مضلة » با هم منطبق است ؟

پاسخ: بله. حافّتی الصراط که در روایت دارد، همان افراط و تفریط است. که همان الیمین و الشمال مضلة است. تا انسان دو طرف صراط را نشناسد، طریق وسط شناخته نمی شود. یمین و شمال باید حتما شناخته شده باشد. شیطان در شناساندن طریق وسط کمک انسان می کند. منتها با وسوسه و دعوت به حافّتی الصراط.

حضرت آیت الله جوادی خیلی بر این اصرار دارند که شیطان سگ تعلیم یافته است. غریبه ها را میگیرد. آشناها را نمیگیرد. مخلصین آشناها هستند. آن ها که به اطاعت امر هستند آشنا هستند. آن ها را نمیگیرد یعنی گرفتنش به مقدار غریبه بودن است

انسان کامل و ولی الهی آن جاده وسط را نشان میدهد. شیطان طرفین را نشان میدهد. با شناختن طرفین انسان اعتدال پیدا می کند، هرچقدر شیطان را بیشتر بشناسد، همان فطرت فرار از نقص است، از کنارها خودش را به وسط ها میکشد. چون هرچقدر به طرف کناره برود، از جاده خارج می شود. این بودن و دیدن خط کناره جاده دلیل بر این است که وسط جاده برود. در جاده یک خط وسط میکشند و هم دو خط کنار میکشند ، تا یمین و شمال جاده را در وسط برای انسان حفظ بکند. لذا خط وسط را زرد میکشند در جاده هایی که اتوبان نیست، دو طرف را سفید میکشند که آنجاها را خوبتر ببیند. یعنی کناره ها را دیدن مهم است. که از جاده خارج نشود. وسط برای این است که به طرف دیگری تجاوز نکند. اما کناره ها خروج از جاده است.

کسانی که سقوط می کنند معمولا کسانی هستند که شیطان را خوب نشناختند. یعنی هرچقدر انسان شیطان را با مظاهرش کمتر بشناسد، سقوطش شدیدتر می شود. نفاق، محافظه کاری، تساهل، تسامح، به همینجا برمیگردد.

**سؤال:** اینکه فرمودید اصل بر نجات است از لحاظ زمینه ها و استعدادها درست است و اگر نه از لحاظ کمی قرآن اکثر مردم را گمراه یا غیر شاکر یا ... دانسته است.

**پاسخ:** سؤال ایشان این است که اگر اصل بر نجات است پس چطور قرآن گفته « قليل من عبادی الشکور »؟

مقام شکر، مقام اخلاص مخلصین است. نسبت به آن مراتب عالی، تعداد کم است اما اگر از کمترین مرتبه نجات محاسبه کنیم، اکثریت مردم نجات یافته هستند. چون سبقت رحمت بر غضب، نجات را اقتضا می کند.<sup>۶۵</sup>

اغلب مردم قاصرند، اهل عناد اقلی اند. طبق روایات اگر ذره ای ایمان در دل کسی باشد، بالاخره نجات پیدا خواهد کرد. خواجه نصیر خیلی زیبا این را بیان کرده است. خواجه مردم را به لحاظ عناد و ایمان تقسیم می کند. میگوید بدی برای بقائش امداد میخواهد. چون خلاف وجود عالم است. لذا پای انسان که از عالم دنیا قطع می شود، انسان ها چند دسته میشوند. یک عده آنقدر

<sup>۶۵</sup> باید توجه داشت در نظام کمال، اکثریت ملاک نیست. کثرت و اکثریت مربوط به عالم ماده است. در نظام کمال کیفیت ملاک است.

سنت های سیئه باقی گذاشتند یا ذاتشان آنقدر شدت پیدا کرده است که از درون ذاتشان بدی میجوشد. اما آنهایی که عناد درون ذاتشان شکل نگرفته باشد و سنت های سیئه که باقی گذاشتند اینقدر شدید نباشد، بدیهایش با تنبیه ها و عذاب ها و مصیبت هایی که برایش پیش می آید رو به ضعف میرود، چون امداد نمیشوند. اما خوبی چون مطابق با عالم است، اگر یک ذره هم در وجودش مانده باشد، آن یک ذره باقی میماند،

اگر بدی برای کسی ذاتی نشده باشد، بالاخره در مواقف قیامت، حالات برزخ، احوال برزخ این ها کم کم پاک می شود و آن ذره ایمان باقی میماند و همان ذره ایمان به جایی میرسد که ترجیح پیدا می کند و فرد را وارد بهشت می کند.

**سؤال:** آیا همه یک ذره ای از ایمان را دارند.

**پاسخ:** نه. کسانی که عناد برایشان ذاتی شده باشد، ایمان ندارند و خلود برای آن ها قطعی است.

این نگاه افق ایجاد می کند. اگر سبقت رحمت بر غضب است، اگر حسنه مطابق نظام هستی و سیئه مخالف نظام هستی است، ذره ای ایمان بالاخره به نجات منجر می شود.

**سؤال:** اینکه باید نسبت به شیطان مانند خودش رفتار کرد، آیا مجوز آن است که بعضی وقت ها او را تایید کنیم؟

**پاسخ:** مهندسی معکوس غیر از عمل مطابق خودش است. مثلاً شیطان یک خطوری را می اندازد و میرود و اصرار هم نمی کند تا انسان خودش آن را درون خود پیروانند. مهندسی معکوس به این است که ما هم در نظام تربیتی یک خطوری ایجاد بکنیم اصرار هم نکنیم. آن بذر در وجود او پرورش می یابد. یا اینکه شیطان اهل خطوه است و قدم به قدم پیش میرود. ما نیز میتوانیم ذره ذره حرکت کنیم. لازم نیست از اول بخواهیم فرد را ۱۸۰ درجه منقلب بکنیم.

گاهی کسی که خیلی اهل عناد و انکار بود پیش ائمه(ع) می آمد. حضرت یک شبهه می انداخت که فقط برای او شک ایجاد بشود. نمیخواست الان هم برگردد. با همین شک رهایش میکرد. تا شک ایجاد بشود. مثلاً هشام وقتی پیش حضرت آمد، یک جوان قدر بود و تن به هیچ کسی نمیداد. با هیچ کسی راضی نمیشد. مذهبش هم در جوانی سوء بود. حضرت یک شبهه برایش انداخت. گفت برو جواب این را پیدا بکن بیاور. چیزی بود که افکار غلطش را متزلزل میکرد. دفعه بعد، دوباره حضرت یک سؤال دیگر مطرح کرد، گفت برو. دفعه سوم که وقت میخواست، یک ساعت زودتر از وقتی که قرار گذاشته بود حضرت آمده بود ایستاده بود.

شیطان گاهی در وسوسه از این طریق استفاده می کند. در نظام الهی هم ما این طریق را باید استفاده بکنیم. لذا مهندسی معکوس کردن روش های شیطان در نظام تربیتی کاملاً موثر است. چون شیطان نظام خلق را خوب می شناسد. روش هایی را که به کار میگیرد کاملاً با نظام خلقت انسان تناسب دارد.

مثلاً شیطان درخواست کرد که دیده نشود، ولی انسانها را ببیند. ما در روابطمان از این استفاده نمیکنیم. باید دیده بشویم. بلد نیستیم یک جا دیده نشویم ولی تاثیر بگذاریم.

<sup>۶۶</sup> حتی کسی که واسطه ملاقات با حضرت بود، وقتی آمد پیش حضرت و وقت گرفت، برگشت و دوباره گفت آقا! اگر اجازه ندهید ملاقات ندهید. من ناراحت نمیشوم. امام فرمود: میترسی حرفی بزنی بدم بیاید؟ یعنی آنقدر عناد داشت، که آن کسی هم که واسطه شده بود میترسید که نکند این بدی به او هم برسد.

شیطان میگوید هر چیزی را در ذهن آنها بیندازم. (اتصور لهم کیف اشاء) ما بلد نیستیم این را چطور پیاده بکنیم. حرف ها را در پوشش و لفافه زدن به شکلی که دیده نشود ولی تاثیر گذار باشد و بدون اینکه صراحت داشته باشد، موثر باشد، مصداقی از همین شگرد شیطان است.

شیطان فقط وسوسه ایجاد می کند، آن هم از درون خود فرد. اما ما معمولا در جایگاه معلم، منبری، مدرس، در مقابل افرادی قرار میگیریم که ماموم، متعلم، مربی، هستند. این روش برای یک عده ای که آماده ترند، شاید مفید باشد، اما برای قشر خاکستری جواب نمیدهد. او باید احساس کند که از درون خودش خطوری ایجاد می شود. این را باید یاد بگیریم که چطوری برای او خطور از درون ایجاد بکنیم. از آنجا وارد بشویم.

**سؤال:** چرا در ساختار انسان از ابتدای حرکت نیاز به همراهی یک جنس مخالف دارد و چرا دو جنس طراحی شده است؟

پاسخ: این یکی از آن مباحث مهم است که نشان میدهد حیات انسان حیات اجتماعی است. به تعبیر مرحوم علامه طباطبایی خداوند این قوه را در انسان و دیگر موجودات قرار داد تا ارتباط را از نظام فردی به نظام اجتماعی بکشاند.

از همانجا که وارد جنت می شود، خداوند خطاب را تشنیه آورده است «کلا منها رغدا حیث شئتما» این نشان میدهد زندگی یک رابطه اجتماعی است، و ارتباطات محقق می شود، به خصوص در زندگی انسان. حیوانات هم زندگی اجتماعی در این حد را دارند اما زندگی اجتماعی در انسان یک زندگی اجتماعی با نگاه کثرت به وحدت است که میخواهد خلیفه خدا بر همه عالم بشود.

**سؤال:** چه کنیم که بحث شناخت نفس در جهت شناخت خداوند، با بحث حب نفس، خلط و به آن منجر نشود؟

**پاسخ:** سؤالشان این است که بچه در کودکی و نوجوانی دائما با اینکه گناه هم نیست، به سمت انانیت جلو میرود. خودش را با بقیه جدا می کند که من اینم، من آنم، درس من، اسباب بازی من، پدر و مادر من، دائما حد میزند و منیتش قوی می شود. این خیلی سؤال خوبی است.

حب ذات حقیقتی است که خدا در درون انسان قرار داده است. حب ذات را خدا تخطئه نکرده است. اصل این حب ذات را خدا قرار داده است و سبب بقای عالم هم همین حب ذات است. فقط هم در انسان نیست. حیوانات هم این حب ذات را دارند. حتی نباتات هم این حب ذات را دارند. جمادات هم این حب ذات را دارند. جمادات در مقابل واپاشی آیا مقاومت می کنند. اگر بخواهید کاغذ را پاره بکنید، در مقابل باید انرژی وارد بکنید تا پاره بشود. چون با هم وابستگی پیدا کردند. سنگ را بخواهید بشکنید، باید انرژی و نیرو وارد بکنید تا این بشکند. اینها با هم نسبتی پیدا کردند و میخواهند حفظ بکنند. معدن در دل زمین میخواهد خودش را گسترش بدهد، بقیه را هم از سنخ خودش بکند. این یک نوع شعور است که میخواهد بقیه را هم از سنخ خودش بکند.

اما کم کم، ذات را توسعه بدهد. در یک مرتبه، ذاتش را بدن میبیند. حب ذاتش حب بدن می شود. لذا با همه چیز از طریق بدن رابطه برقرار می کند. هر جایی که با بدنش سازگار باشد خوب است، هر چیزی که با بدنش سخت باشد بد است. لذا غذای ملایم را دوست دارد. غذای تلخ و دوی تلخ را دوست ندارد. چون سازگار با بدنش نیست. دهان این چشیدن این را دوست ندارد. یا امثال اینها در پوشاک یا در زندگی، یا در ارتباطات، در هر چیزی.



کم کم این ذات توسعه می یابد. بچه خودش را در کودکی با پدر و مادر تعریف می کند. یعنی فقط بدن خودش را نمی بیند، بلکه پدر و مادر را خودش می بیند. لذا بچه که بغل دیگری برود احساس غریبی می کند، گریه می کند، چون پدر و مادر خودش را خودش میدید. نوجوان که می شود دوستان خودش را خودش می بیند. باز وقتی جوان می شود احساس می کند میل به جنس مخالف و ازدواج دارد که این هم باز توسعه من است. این ذاتش را که قبلا بدن میدید، توسعه میدهد. فرزنددار که می شود فرزندش را خودش می بیند. این شخص که حاضر نبود یک ریال برای غیر خرج بکند، برای همسر و فرزندش خرج می کند، خوشحال هم هست. زیرا آنها را خودش می بیند. این توسعه من است. این مفهوم توسعه من در نظام تکوین است.

اما دین نیز من وجودی انسان را توسعه میدهد. دین به انسان میفهماند، خانواده تو، تو هستی، دوستان تو، تو هستی، مومنین، تو هستی، همسایگان تو، تو هستی، لذا مفاهیم جهاد فی سبیل الله، انفاق فی سبیل الله شکل میگیرد. انفاق و جهاد تلاش برای نجات دیگران است ولی چون خودش را توسعه داده است اینها را همسو با خودش می بیند.

این توسعه تا جایی می رسد که انسان، دین خودش را هم جزئی از خودش میداند. بالاترین مرتبه این توسعه من وجودی، آن جایی است که می گوید: تو قبل از آنکه متعلق به خودت باشی، متعلق به خدا هستی؛ «ان الله يحول بين المرء و قلبه»، «من عرف نفسه عرف ربه» «و لا تكونوا كالذين نسوا الله فانساهم افههم»؛ پس اگر می خواهی خودت را دوست داشته باشی، خدا را دوست داشته باش. پس دین، حب ذات انسان را تخطئه و سرکوب نمی کند؛ بلکه آن را تعالی می بخشد و در مسیر صحیح قرار می دهد.

شیطان از همین برای وسوسه آدم استفاده کرد و گفت تو بدنی. و نشان داد که بدن، ابدیت و ملک لایلی ندارد.

سؤال:.....

پاسخ: اگر مربی میخواهد با کودک و نوجوان کار بکند چطور کار بکند که این من به سمت آن من حرکت کند؟

ما یک موقع حقیقتی را نازل میکنیم و برای کسی میگوییم، در رتبه او سخن میگوییم، «انا معاشر الانبياء، امرنا ان نكلم الناس على قدر عقولهم.» اندازه بچه حرف میزند، اما او را نازل کرده و در حد بچه آورده است. من را برای بچه، نازل کرده است و توضیح میدهد. اما هرچقدر این بچه جلو می آید می بینید این من، توسعه و کشش دارد.

اگر من انسان منقطع از سرچشمه خود شود، آن منی است که انانیت را تشدید می کند، ظلمت است. اما آن منی که نازله حقیقت متعالی تری است، این من ظلمت نیست. حجاب نوری است.

اگر ما یاد بگیریم آن طوری که قرآن و روایات معارف را بیان می کنند، تنزل دهیم تربیت صحیح انجام می شود.

اما اگر هدف تربیت این بود که این کودک الان چه میفهمد، من هم همان مقدار فقط به این بگویم، و او را در همین حد نگاه دارم و کاری هم نداشته باشم بیان من نازله یک حقیقت برتر باشد؛ محدود کردن و در این موطن نگه داشتن است، که نادرست است.

باید معارف را در رتبه این گفت، اما نازله اش کنیم. تنزلش بدهیم که وقتی می آید بالاتر ببیند حرف درست بوده است. آن حرفی که در کودکی شنیده است غلط نبوده است. اما اگر برای اینکه او بفهمد غلط گفتیم، او وقتی می آید بالاتر تمام نظام فکری اش به هم میریزد.

اگر معارفی که بیان میکنیم، نازل بود، هرچقدر می آید بالاتر میبیند حرفهای قبلی صحیح بوده است، هرچند مربوط به آن رتبه بوده است. حالا که آمده است بالاتر، میبیند همان حرف، دقیق ترش اینجاست.

در ریاضی که میخواهند دو دوتا چهارتا را یاد بدهند، این دو دوتا چهارتا را جوری یاد میدهند که تا دکتري و پرفسوري هم برود، این اصل صحیح است.

سؤال: .....

پاسخ: قطعاً داستان های انبیاء و اولیاء بر همین اساس است. مثلاً ابراهیم خلیل، میگوید لا احب الاقلین. یا وقتی ابراهیم خلیل تازه از غار خارج شده است، می بیند اینها بت میتراشند، ابراهیم بت میتراشید، بعد بت را با یک نخ دنبالش میکشید. عمویش ابتدا خیلی خوشحال میشد که این چقدر خوب میتراشد. گفت یک منبع درآمد خوبی پیدا کردیم. بعد که بت را میتراشید، یک نخ میبست راه میبرد. از همان مدل اینها، تراشید، اما در خیابان ها راه میبرد. بی احترامی به بت میکرد. بعد به اینها میگوید واقعا شما اینها را میپرستید؟ اتعبدون ما نتحتون. خودتان با دست خودتان تراشیدید، بعد خودتان هم عبادتش میکنید؟ یعنی خدایتان است؟ نیاز شما را این برطرف می کند؟ این حکایت، فطرت و تعلیم در نظام فطرت را نشان میدهد. این را بچه هم راحت میفهمد. که چیزی را که خودش درست کرده است، نیازش را برطرف نمی کند.

بسم الله الرحمن الرحيم

گفته شد بحث ما درون دینی است، یعنی دنبال اثبات نبوت، معاد و توحید نیستیم. اما شناخت توحید، شناخت نبوت، شناخت معاد، شناخت ولایت جزء بحث های اندیشه اسلامی از درون دین قرار میگیرد. یعنی بحث اینگونه نیست که یا باید دنبال اثبات باشیم، یا اگر درون دینی است دیگر کاری به نبوت و معاد و ... نداشته باشیم.

حرکتمان را از نظام عمومی خلقت شروع کردیم تا به نظام قرآنی برسیم. به عنوان اصل موضوع قبول کردیم که خالقیتی در کار هست و خدا انسان را خلق کرده است.

تا اینجا آمده بودیم که بحث هبوط شکل گرفته بود. یعنی نظام خلقت انسان از «لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم ردنا اسفل سافلین»، آمده تا «انی جاعل فی الارض خلیفه»، «علم آدم الاسماء»، آیه امانت، آیه میثاق و ...

انسان قبل از اینکه به اینجا بیاید، سفر دور و درازی داشته است تا به اینجا رسیده است. این مسافری است که از موطن و مراحل سنگینی عبور کرده است. منتها این عبور کردنش تنزلات بوده است. تعین، تجلی پیدا کرده است تا رسیده است به این مرتبه انسانی که ... به تن نشست. تا به حال تن داشت، اما به تن نشستن را ادراک نداشت. این انسان به تن نشسته است. یعنی حالا با به تن نشستن یک انسانی می شود که حوائج و خواسته ها و نیازهایی دارد و طبق این نیازهایش می خواهد حرکت بکند.

## نیازهای انسان

انسان وقتی به تن نشست، دو دسته نیاز دارد: یکم نیازهای تن انسان، و دوم نیازهای آن حقیقت مجرد ملکوتی «من روحی».

انسان از شجره منیه اکل کرد و هبوط کرد. آن هم دو هبوط: یک هبوط به بدن، یک هبوط برگشتی. هبوط به بدن مثل هبوط حیواناتی است که جان به بدن تعلق میگیرد. «لکم فی الارض مستقر و متاع الی حین». یک دوره دارد. زمان دارد. ابدی نیست.

اما آن حقیقت مجرد انسان، جاودانه است که مرتبط با نظام «نفخت فیه من روحی» است، و دو افق وسیع از حالا جلو رویش قرار میگیرد که میتواند سعادت مطلقه باشد و شقاوت مطلقه. استعداد هر دو در وجودش قرار میگیرد.

نیاز بدنی با نیاز روحی انسان با هم تلفیق شده است. یعنی در بهشت، شیطان به فریب نشان داد به انسان که تو بدن هستی و تمام نظام روحی اش را در نظام بدنی دید، از سویی نظام بدنی زمانمند است و انسان طلب جاودانگی دارد، استعداد نامتناهی دارد، این بدن کشش این جاودانگی ندارد، قسم خورد که با شجره منیه جاودانه می شود. به دنبال آن، این استعداد نامتناهی در نظام بدنی قرار گرفت.

همین مسئله برای نسل انسانی ادامه دارد. همان وقایع برای نفس انسانی اتفاق می افتد، منتها نظام آدم سلام الله علیه را خدای سبحان بیان کرده است و در بقیه به شکل استعداد است. شیطان حقیقت «من» تمام انسانها را بدن نشان میدهد و چون بدن محدود است، به دنبال راهی است که جاودانگی را برایش محقق کند شیطان فریب میدهد که تو ای، تو بدنی. چون تو بدنی و تو طلب جاودانگی داری، پس باید بدن جاودانه بشود. در اینصورت نزاع، سفک، همه اینها به دنبالش می آید. چون بدن این کشش را ندارد. لذا تلاش می کند همه آنچه دیگران دارند را جمع بکند تا این قدرت بدون منازع برایش محقق بشود. دنبال

این است که قدرتش را مطلق کند، هرچه امکان هست را صرف خودش بکند تا قدری بیشتر زنده بماند، مثلاً بدن را مومیایی کنند، یا امروزه فریز بکنند یا از ابتدا دنبال اکسیر جوانی بودند. در طول تاریخ دنبال آب حیات بودند تا جاودانه بشوند.

این انسان میخواهد از مسیر صفر فعلیت، برگردد به آن جایی که آمده است «خلقنا الانسان فی احسن تقویم، ثم رددنا اسفل سافلین»

هیچ موجود دیگری به این مرتبه، این سفر طی نمی‌کند. موجودات موجودات زمینی و جسمانی سفرشان از اسفل سافلین ممکن است شروع بشود، از همان مرتبه صفر، اما در مرتبه ده، پانزده، بیست وجود متوقف میشوند. یعنی سنگ و جمادات در یک مرتبه متوقفند. نباتات در یک مرتبه بالاتری می‌آیند ولی باز متوقف میشوند. حیوانات مرتبه بالاتر، متوقف میشوند.

ملائکه از مرتبه صفر وجود شروع نمی‌کنند. بلکه مثلاً از مرتبه ۵۰، شروع می‌کنند و حد اکثر هم تا ۷۰-۸۰ هستند. هیچگاه به ۱۰۰ نمی‌رسند. یعنی صفر تا صد این وجود را هیچ موجودی طی نمی‌کند. حتی ملائکه اعظم.

ملائک در نظام وجودی نوع وجودشان در یک رتبه بوده، در یک حد بوده، (ما منا الا و له مقام معلوم) و که هر کدام مقام معلوم دارند. جبرئیل سلام الله علیه وقتی در معراج همراه پیغمبر اکرم است، عرض می‌کند که (لو دنوت انملهُ لاحترقت)، من دیگر از این جلوتر نمیتوانم بیایم. او هم حد دارد. از اینجا معلوم می‌شود.

## دشواریهای سفر انسان

موجودی که از صفر شروع می‌کند و میخواهد تا صد برود، انسان است که مسیر بازگشت او مطابق با مسیر آمدن اوست. (کما بدأنا اول خلق نعیده). لذا خطاب به انسان می‌شود که (یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه). کار خیلی سختی است. اگر کار راحت بود، بقیه موجودات هم این راه را طی می‌کرد. (انک کادح الی ربک کدحا). یک کار جهادی پرنج و سخت و پر آفت و پر آسیب و پر زحمت است.

طی این مسیر صفر تا صد، یعنی مسیر تمام عالم هستی را طی کرده است. اینکه میگوییم همه عالم هستی شأن انسان میشوند، برای این است که قرار است تمام مسیر عالم هستی را انسان طی بکند. نه اینکه همه انسان ها طی می‌کنند. بلکه استعداد طی کردن تمام مراتب هستی برای انسان قرار داده شده است. این میخواهد از صفر شروع بکند تا به صد برسد. اگر میخواهد از صفر شروع بکند، هر موجودی که در درجه یک همراه اوست، مرتبه او را هم پیدا می‌کند. اگر در درجه دو با اوست با او هم رتبه و متحد می‌شود. در درجه ده است، آن را هم پیدا می‌کند. .. جایی میرسد که دیگر موجودی همراهش نیست. فقط انسان است که طی می‌کند. دیگر موجودی همراهش نیست.<sup>۶۷</sup>

انسان حقیقی است که دو سر حلقه هستی را طی می‌کند و به هم می‌پیوندد. نزول و قوس صعود که کلامی قرآنی است «قاب قوسین او ادنی» یعنی کسی که در ابتدا صادر اول بود، در بازگشت هم آخرین است. «الی ربک المنتهی» این فقط اختصاص به انسان دارد و هیچ موجود دیگری در این شریک نیست.

<sup>۶۷</sup> به این معنا که همه را با خودش برده است. چنانچه در آن موطن که دارد می‌رود بدنش با او هست، نظام عالم مثالش با او هست، نظام عالم عقل، ، نظام عالم شهود، نظام فناات با او هست. یعنی همه هستند در آنجا، اما با انسان می‌روند. دیگر خودشان نیستند که می‌روند.

## دشمنان داخلی و خارجی انسان

علاوه بر این دشواری مسیر، برای او دشمنان داخلی و خارجی، رهن های درونی و بیرونی قرار داده است که سر راه او از درون و بیرون کمین کنند. این بیچاره وقتی میخواست حرکت بکند طولانی ترین مسیر هستی را باید طی میکرد، مأمور به طی این مسیر بوده است، اما فقط هم به این قناعت نشده است. ملائکه هیچ دشمنی ندارند. نه دشمن درونی و نه دشمن بیرونی. اصلاً نزاعی بین ملائکه نیست. نه از درونشان نزاع است و نه از بیرون برایشان نزاع است. (ما منا الا و له مقام معلوم، یفعلون ما یؤمرون)،

در موجودات مادی نزاع هست، اما از بیرون. عالم ماده عالم اصطکاک است، بالاخره یک درخت بلند بشود، درخت های کوتاهی که زیر پای او قرار میگیرند، نمیتوانند رشد بکنند و کم کم ممکن است تحت تاثیر قرار بگیرند. یک حیوانی قوی تر است، دیگری را شکار می کند و این شکار او می شود.

ماده عالم محدودیت دارد. اینها همه میخواهند باشند. هر کدام، ماده عالم را برای خود میخواهند. این دشمن او نیست که با او دشمنی بکند، وقتی گرگ گوسفند را میبیند، غذایش است. نمیخواهد او را بکشد و از بین ببرد که نابودش بکند دلش خنک بشود. گوسفند غذای اوست. منتها سببیت و درندگی اش گاهی سبب می شود بیست تا گوسفند را میدرد تا یکی را بخورد. ولی دشمنی ندارد.<sup>۶۸</sup>

## مراتب هبوط ارضی

اما انسان اینطور نیست. انسان در مرتبه هبوط، فقط سیر شدن را نمیخواهد. انسان در مرتبه هبوطش به ارض اول تنزل کرد. شیطان به مرتبه ارض سابع تنزل کرد. اما انسان به تبع شیطان در مراتب شقاوت انسان به ارض سابع هبوط می کند. یعنی وقتی سیر شد، باز هم دست از کوشش و تلاش بر نمیدارد که روزی امروزمان را به دست آوریم، و غصه فردا و پس فردا و یک سال دیگر و بچه هایش و را نخورد.

انسان میخواهد خودش را در مقابل دیگران ببیند، جمع بکند برای خودش در مقابل دیگران، هبوط در مالکیت، هبوط اول هبوط به ارض بود که در حد حیوان میشد. اما تعلق به ارض، مراتبی دارد. مرتبه نخست آن تعلق به خوردن و حاجات بدن بود. اما هبوط دوم در ارض، که خودش مراتب دارد تعلق و هبوط در مالکیت است، میخواهد مالک مطلق باشد. این زمین هم برای او باشد، آن روستا هم برای او باشد، این ماشین هم برای او باشد. دست کسی چیز دیگری میبیند برایش سخت است. میخواهد همه اینها برای او باشد. اگر دست دیگری هم هست، مال من باشد، دست او باشد کار برای من بکند عیبی ندارد.

در یک مرتبه دیگری هبوط در ملوکیت است. هبوط در ملوکیت یعنی میخواهد ملک باشد. میخواهد نه تنها مالک همه چیز باشد، بلکه میخواهد همه چیز حتی انسان ها عبد او باشند. هبوط در مالکیت تا اینجا بود که همه وسایل و ابزار برای او باشند. ولی هبوط در ملوکیت میگوید خود انسان ها هم باید عبد من باشند. نه فقط همه ابزارشان برای من باشد، همه وسایلشان برای من باشد، این هبوط در ملوکیت است که «انا ربکم الاعلی» است.

<sup>۶۸</sup> در برنامه تلویزیونی نشان داد که شیری غذا خورده واستراحت میکرد و آهوان چون میدانستند او فعلاً گرسنه نیست به راحتی در مقابل او حرکت می کرد و او کاری به آنها نداشت. چون به آنها فقط به عنوان غذا نگام میکند نه دشمن.

ابراهیم خلیل با نمرود محاجه کردند، « ربی الذی یحیی و یمیت » چون هر کسی احیاء و اماته را داشت رب بود و مالک است و مَلِک است. یعنی ملک بودن و مالک بودن دائر مدار این است که احیاء و اماته به دست کیست؟ فهمید نمرود. نگفت بقیه چیزها در ملک من باشد و حیات و اماته در دست خدا باشد. میدانست اگر اماته و احیا را به خدا نسبت دهد، نمیتواند ادعای ملوکیت کند. لذا گفت من هم زنده میکنم و میمیرانم. « انا احیی و امیت. » یک محکوم به اعدام را آزاد کرد، یک آدم بی گناه را کشت. در روایت دارد که ابراهیم به او گفت حالا اگر میتوانی آن کس که کشتی را زنده کن.

مراتب هبوط همه به این دلیل بود که شیطان به آدم گفت تو این تن هستی و میخواست به این تن ابدیت و توان نامتناهی بدهد.

بنابراین یک هبوط ابتدایی در مرتبه حیوانی که خوردن و خوابیدن و به تن نشستن بود. یک هبوطی از مرتبه حیوانی هم پایین تر بود ( هبوط مالکیت ) و یک مرتبه شدیدتر از آن بود: ( هبوط مُلوکیت ). در روایت دارد که آخرین چیزی که از قلوب صدیقین خارج می شود حب جاه است. « آخر ما یخرج من قلوب الصدیقین حب الجاه. » حب الجاه همان ملوکیت است. منتها در هر کسی این یک طوری خودش را بروز میدهد. پس این ملوکیت از آن هبوط هایی است که در همه حتی تا مرتبه صدیقین، بروزش در مرتبه صدیقین است. حب الجاه خودش یک امر تشکیکی است. با هر مرتبه ای از انسان مرتبه ای از آن هست. لذا هر کدام از ما در رتبه خودمان حب جاه داریم. اگر ببینم یک کسی بهتر از من صحبت کرد، در دلم یک خرده برایم سخت بشود. همین که در دلم یک خرده برایم سخت بشود، معلوم می شود حب جاه است. این صحبت کردن من برای دین نبود. اگر من ببینم یک جایی من را دعوت کردند، دفعه بعد من را دعوت نکردند، یکی دیگر را دعوت کردند، معلوم است که من را نپسندیدند، او را پسندیدند. همین که نپسندیدند من ناراحت شدم. این علامت حب الجاه است.

بحث اصلی این بود که انسان قرار است با یک دشمن درونی و یک دشمن بیرونی حرکت کند تا صد برسد. حرکت کردن با یک دشمن درونی همان بود که شیطان در درونی ترین لایه و نزدیکترین لایه وجودی او شیطان نفوذ دارد. نفس اماره ما درونی ترین لایه ماست و آنجا شیطان وجود دارد، حضور دارد، ارتباط دارد. نفس اماره ما تمام حقیقت ما را میشناسد. لذا شیطان از درونی ترین لایه میخواهد با انسان ارتباط برقرار کند.

تمام معارضات بیرونی به نحو اشد در وجود انسان هم هست. تمام اصطکاکاتی که برای حیوانات و جمادات و نباتات هست برای انسان هم هست، علاوه بر این یک اصطکاک عظیمی در ناحیه انسان ها با همدیگر است. این جنگ های جهانی و این همه نزاع ها و مخالفت با انبیاء... کار حیوانات و گیاه ها نبود. نزاع ملأ و مترفین بود که مقابل انبیاء ایستادند. بنابراین دشمنان بیرونی هم دارد که ریشه آنها هم با دشمن درونی یکی است.

صحنه حرکت باید به دقت ترسیم شود. یک موجودی با این توانایی عظیم آمده است که به او وعده و وعیدها دادند، عظمت مسیر و مبدا و منتها را به او نشان دادند و باید بروی، اکنون این همه موانع در مسیر اوست که هیچ موجود دیگری این موانع را ندارد.

سؤال: چگونه بزرگترین مانع، انانیت است. چه حرکتی است که خودم مانعش هستم؟ آیا من هم محرک خودم هستم، هم مانع حرکت؟

پاسخ: محرک بودنمان استعدادی است، مانع بودنمان هم استعدادی است. یعنی هیچ کدام از اینها فعلیت ندارند. چون آمده ایم در اسفل سافلین. اسفل سافلین یعنی نقطه صفر فعلیت. اما استعداد صد درجه حرکت را داریم.

اگر میگوییم خودمان مانع حرکت هستیم، نه به نحو بالفعل. بلکه به نحو بالقوه. همچنان که خودمان معد حرکتیم نه به نحو بالفعل، بلکه به نحو بالقوه. لذا انسان تحت ولایت الهی رشد می کند و تحت ولایت شیطان سقوط می کند. یعنی این نفس اماره استعداد و زمینه پذیرش ارتباط با شیطان را دارد. همچنان که نفس لواحه استعداد پذیرش ارتباط با خدا را دارد و نفس مطمئنه. این دوتا در درون انسان دو استعداد قوی هستند. اگر این دو استعداد نبودند اصلا حرکت انسان معنا نمیداد. این استعداد اینطوری معنا میدهد که مقابل داشته باشد.

انسان آمده است در زمین، با همه موانع درونی و بیرونی و میخواهد برگردد به آن مرتبه ای که همه، جا میمانند و انسان باید برود. چقدر توانایی باید در این وجود باشد؟ یعنی هر توانایی که در هستی هست، هر قدرتی که در هستی هست، یعنی در ما سوی الله، در وجود انسان هست به اضافه. یعنی تمام کمالات هستی باید در این وجود امکان پذیر باشد استعدادا تا این بتواند از آن کمال استفاده بکند تا بتواند مسیری که آن موجود هم طی کرده است این طی بکند و از آن هم عبور بکند.

اگر میخواهد این مسیر را طی بکند، باید استعداد این ها را داشته باشد، استعداد یعنی نیاز، استعداد یعنی نیازی که به دنبالش طلب می آید. پس انسان باید نیاز همه هستی را داشته باشد.

از جمادی مردم و نامی شدم

وز نما مردم به حیوان سر زدم

مراحل حرکت انسان را میگوید.

مردم از حیوانی و آدم شدم

پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم

حمله دیگر بمیرم از بشر

تا بر آرم از ملایک بال و پر

وز ملک هم بایدم جستن از جو

کل شیء هالک الا وجهه

بار دیگر از ملک پران شوم

آنچه در وهم تو ناید آن شوم

پس عدم گردم عدم چون ارغنون

گویدم که انا الیه راجعون

یعنی برگشتنی که انا الیه راجعون. در قوس نزول انا لله بود، در قوس صعود می‌شود انا الیه راجعون.<sup>۶۹</sup>

انسانی که در این رتبه می‌خواهد حرکت کند، نیاز همه هستی را دارد. حتی فرزند انسان وقتی می‌خواهد به فعلیت برسد دیرتر از همه موجودات مستقل می‌شود. این کمال است یا نقص است؟ در نگاه اول می‌گوییم این نقص است. اما در نگاه دوم این کمال است. چرا کمال است؟ چون می‌خواهد تمام مراتب کمالات همه موجودات را این طی بکند. منتها موجودات دیگر هر کدام جماد و نبات و حیوان میشوند بشرط لا، یعنی محدودیتهای جماد و نبات را هم دارند. انسان این ها را همراهش ندارد، اما لا بشرط این ها را همراهش دارد. ابعاد داشتن و مکان داشتن جماد را انسان دارد. رشد و نمو نبات را انسان دارد. حساس بودن حیوان، متحرک بالاراده بودن حیوان را هم انسان دارد. بالاتر از این ها را هم انسان دارد. انسان همه آن ها را دارد و همه آن ها را با خودش میبرد، ملک بودن را هم دارد. (یفعلون ما یؤمرون) را هم دارد. از آن هم عبور می‌کند. پس از یفعلون ما یؤمرون هم عبور می‌کند.

## اعتباریات

با این نگاه، انسان نیاز همه هستی را دارد. دشمنانی هم دارد، از سویی انسان فردی نمیتواند زندگی بکند وقتی می‌خواهد زندگی کند، روابط اجتماعی باید ایجاد بشود.. از جمله همین نظام ارتباط زن و مرد و دوئیتی که نسل باید ادامه پیدا بکند. انواع و اقسام رابطه ها پیدا می‌شود. ملکیت، زوجیت، ریاست ...

آیا این رابطه ها وجود خارجی دارند؟ آیا ریاست و زوجیت حقیقت خارجی دارد؟ یعنی در بیرون یک زن است و یک مرد است و یک زوجیت؟ خیر، زوجیت در بیرون چیزی مستقل از زن و مرد نیست. بین رئیس و مردم چیز سومی به نام ریاست نیست. بلکه یک اعتبار است. همه موجودات وقتی حرکت می‌کنند خط سیرشان وجود حقیقی است. اعتباری نیست. یعنی یک نبات از دانه که شکفته می‌شود جوانه میزند تا درخت می‌شود، یک خط سیری در وجودش دارد محقق می‌شود که ما به ازای خارجی دارد. نطفه ای تا تبدیل به حیوان شود، یک سیر خارجی حقیقی دارد. اما انسان علاوه بر آن دو دشمنی که دارد، نیازمند اعتبار است که هم میتواند کمال را برایش باشد، هم میتواند منشا سقوط باشد.

بیشتر نزاع هایی که در نظام انسان ها با همدیگر ایجاد می‌شود از همین اعتباریات نشأت می‌گیرد. این میگوید مال من است، آن میگوید مال من است. دعوا شروع می‌شود. این میگوید ملک من است، او میگوید ملک من است. دعوا شروع می‌شود. این همه پرونده در قوه قضائیه مربوط به اعتباریات است. مالکیت ها، ملوکیت ها، زوجیت ها، ریاست ها، تمام اینها مربوط به اینهاست. این هم یکی دیگر از دشواریهای حرکت انسان است.

<sup>۶۹</sup> یعنی در قوس نزول این صد مرتبه وجود را مرتبه به مرتبه تنزل پیدا کردم، از یک مرتبه در آنجا که خزائن مطلق بوده، خزائن عند الرب بوده، مرتبه می‌آید تا مرتبه ملائک، بعد می‌آید تا مرتبه موجودات مثالیه، تا می‌آید در مرتبه عالم موجودات مادیه تا میرسد به این مرتبه جمادی. از جمادی دوباره حرکت راه می‌افتد و قوس صعود میشود. از اینجا که راه می‌افتد قوس صعود میشود. این مراتب را یکبار طی کردیم آمدیم. حالا می‌خواهیم طی کنیم برویم.



پس بحث را رساندیم به نظام اعتباریاتی که باید این نظام اعتباریات باشد. نظام اعتباریات شکل میگیرد کم کم به معنای اوامر و نواهی الهی که آن میتواند تطابق با واقعیت ایجاد بکند تا بتواند انسان را بالا ببرد. می شود بحث هایی که مرتبط با ارتباط و نیاز انسان به دین می شود.

سؤال: ---

پاسخ: آمدن مکانی نیست، آمدن زمانی هم نیست. آمدن توجه است. یعنی انسان در آن عالم که بود توجه به بدن نداشت. جذب ربوبی آن چنان شدید بود که بدن بود، اما توجه به بدن نبود. همین مسئله عینا میخواهد در مرتبه عود شکل بگیرد. یعنی انسان میرسد به جایی که بدن هست اما توجه به بدن مانع نیست. آنجا نمیگویم توجه نیست. در بهشت بدن هست، اما توجه به بدن مانع نیست. این جامعیت انسان است.

یکی دیگر از مقدماتی که اینجا نگفتیم کون جامع بودن انسان است که به اجمال گفتیم.

پس آمدن هست، آمدنش یعنی چی؟ مثل این میماند که شما الان لباس تن تن هست اما حواست نیست چه رنگی است. اگر بپرسیم چه رنگی است، یک دفعه نگاه میکنی، این توجه است.

سؤال: انسان که نیاز همه هستی را دارد، نقطه اعتبارش از کجا شروع می شود؟ میخواهد همه اینها را برای خودش اعتبار بکند ؟

پاسخ: اعتبار نمیخواهد کند. وقتی همه نیاز را دارد، در حرکتش مجبور است با اعتبارات حرکت کند. چون میخواهد مسیر را طی بکند. حالا که میخواهد مسیر را طی کند، مجبور است با اعتبارات این نیازها را برای خودش قرار بدهد.

سؤال: هیچ موجودی اعتبار انسان را ندارد. این را از کجا آورده است؟

پاسخ: درست است که اعتبار در مقابل حقیقت است، اما اعتبار بدون حقیقت نیست. انسان قدرت ابداع ندارد. یعنی یک چیزی که بی سابقه باشد را نمیتواند ایجاد بکند. هر کاری که می کند حتما باید سابقه داشته باشد. میتواند چند چیز را ترکیب کند ، اما باید سابقه داشته باشد، آنی را که تا به حال نشناخته است و نمیداند، حرفی هم نمیتواند درباره آن بزند. ابداعی هم ندارد نسبت به آن چیزی که هیچ خبری ندارد.

اعتباریات مبتنی بر حقایقی است. یعنی ابتدا با علم حضوری درک می کند که مالک دستش است، اکنون این حالت را توسعه میدهد میگوید این میکروفون هم برای من است، این کتاب هم برای من است.

ابتدا رابطه سر را نسبت به بدن میبیند، همین را توسعه میدهد و مفهوم ریاست را اعتبار می کند که کسی که قدرت اداره اجتماع را دارد سر است نسبت به آن اجتماع و آن اجتماع، بدن برای او میشوند. ریاست از اینجا انتزاع می شود. تمام مباحث اعتباریاتی که در وجود انسان شکل میگیرد از یک مبدا حقیقی نشأت گرفته است که توسعه داده شده است. پس انسان ابداع ندارد.

سؤال: حکمتی هست که در این تنزل همه انبیاء مرد شدند؟

پاسخ: یک نظام ولایت داریم و یک نظام نبوت و امامت داریم. در نظام ولایت که قرب الی الله است و نزدیکی به خداست مرد و زن مساویند، اما یک نظام های خاصی داریم که آنها مربوط به حکم موطن عالم دنیا هستند. لذا نبوت ظهور آن ولایت است در یک مرتبه خاصی که اسمش می شود نبوت. یک ماموریت است.

خداوند روابط زن و مرد را جوری قرار داده که باید زن وجودش حجب و حیا باشد، اگر میخواست او را نبی بکند این باید جلو مردم داد بزند که مردم بیایید از من بپرسید. این با اصل حیا و پوشش نمیسازد.

امامت از همین سنخ است. لذا حضرت زهرا سلام الله علیها از جهت ولایت با حضرات معصومین یکی بود. اما از جهت امامت منصب امامت نداشت. منصب امامت یک منصب ظاهری است. منصب ظاهری نه به معنای عالم دنیا؛ دعوت و هدایت کردن مردم و مردم را رساندن منصب امامت است. اما منصب ولایت جان و روح منصب امامت است. جان و روح منصب امامت برای حضرت زهرا سلام الله علیها هست، اما منصب امامت که بدن آن روح است، این نیست. چون این بدن در نظام ظاهری اقتضائات و تقاضاهایی دارد که با نظام کلی سازگار نیست. لذا انبیاء همه مرد بودند. اما اولیاء مرد و زن ندارد. لذا درباره حضرت مریم سلام الله علیه در قرآن میفرماید «یا مریم ان الله اصطفاک و طهرک و اصطفاک علی نساء العالمین». یا آیه «انما یرید الله...» شامل حضرت زهرا سلام الله علیها هم می‌شود.

پس و نظام نبوت و امامت دو نظام ظاهر آن نظام باطن یعنی ولایت هستند. مرتبه تمام و کمال نظام ولایت را انبیاء و اولیاء رسیدند، اوصیاء رسیدند و خواصی مثل حضرت زهرا که جزء انبیاء و اوصیاء نبودند، اما بقیه مراتب ولایت، با اطاعت محقق می‌شود. هر انسانی که اطاعتی کند، یک مرتبه ولایت الهیه است، تا میرسد به فنای فعلی و صفتی و ذاتی. اولین مرتبه امری که انسان اطاعت می‌کند، این اولین عمل فناست که خدایا اراده تو در وجود من حاکم بشود. امر ولایت برای همه امکان پذیر است،

#### سؤال:---

پاسخ: انسان های زیادی به مقام خلافة الهی میرسند. در هر دوره ای و هر عصری خلیفه مطابق اقتضا و تقاضای آن عصر است. یعنی زمان عیسی علیه السلام عیسی خلیفه است. زمان موسی علیه السلام موسی خلیفه است. زمان آدم سلام الله علیه آدم خلیفه است. در هر دوره ای حتما باید خلیفه الله مطابق استعداد و تقاضای آن دوره باشد. که همه هستی را در آن رتبه به کمال برساند.

خلفای الهی مراتب دارند. تعلیم اسماء در وجودشان مراتب دارد. همه اسماء را دارند، اما همه اسمائی که لازم است برای حرکت دادن و رساندن در زمان و آن دوره. موجودی که تمام اسما را بدون قید و شرط دارد صادر اول یا نخستین مخلوق است. و همه خلفای الهی نسبت به او رعیت هستند. لذا تعبیر قرآن این است که «یوم جئنا من کل امه بشهید». یعنی در هر زمانی، نبی آن دوره میزان آن دوره است، شهید آن دوره یعنی میزان آن دوره است، و به پیغمبر خطاب می‌شود و «جئنا بک علی هولاء شهیدا» تو علاوه بر اینکه میزان امت هستی، شهید بر شهدا هم هستی. میزان بر آنها یعنی بر همه انبیا هم هستی. یعنی تو خلیفه الله مطلق هستی. میزان آن میزان ها هم هستی. تمام موازین و خلفا هم میزانشان تویی. پس تفاوت صادر اول با بقیه خلیفه الله ها این است که آنها در دوره خودشان خلیفه الله بودند، همه آنها طبق نقشه الهی عالم را و آدم را سوق میدادند تا برسانند به مرتبه خلیفه الله مطلق که در دوره آخر الزمان ظهور می‌کند. یعنی همه آنها نقشه الهی است، مثل دوران کودکی، نوجوانی، بلوغ، میانسالی تا برسانند به اوج بلوغ که در آن اوج توانمندی است تا آن خلیفه الله مطلق ظهور بکند که می‌شود صادر اول.

#### سؤال: مقام خلیفه از مقام ملائکه الله هم بالاتر است؟

پاسخ: بله. همه خلفای الهی از مراتب ملائکه الله بالاترند. همه ملائکه الهی متعلق به وجود خلفای الهی میشوند. ساجدند. اما همه خلفا با ملائکه ساجدند نسبت به صادر اول.

**سؤال:** چطور میتوان از هدف خلقت انسان ساختار وجود او را فهمید؟ به این ترتیب که خالق را حکیم میدانیم، و او ساختار را منطبق با هدف ایجاد می‌کند.

پاسخ:

وسیله در نظام حرکت سیر و سلوک ما عین هدف است. یعنی هدف مراتب تشکیکی مختلف دارد. آن چیزی که به نسبت هدف نهایی وسیله است، به نسبت هدف وسطی هدف است. لذا هر مرتبه ای در عین اینکه وسیله است نسبت به مرتبه بعد، نسبت به مرتبه قبل هدف است.

باید بگوییم هدف های میانی را چطور ببینیم که تحت یک منظومه، یک هدف واحد دیده بشوند که اینها شئون آن هدف واحد بشوند؟ با این نگاه ما وسیله جدا نداریم. لذا مسیر انسان در حرکتش، در هر جا که قرار بگیرد، هدف نسبت به مرتبه قبل است، وسیله است نسبت به مرتبه بعد.

**سؤال:** در بحث های دانشجویی این سؤال خیلی مطرح می‌شود که هدف از خلقت آدم چیست؟ قرآن عبودیت را مطرح کرده است. مفهوم عبودیت چیست و خدا چرا عبودیت را هدف خلقت بیان کرده است؟

پاسخ: عبودیت چون هدف نهایی است، یکباره مطرح نمی‌کنیم. با اشاره و کنایه گفته ایم که عبودیت حقیقتش چیست. . همان مراتب فناست. که انسان اراده خدا را بر اراده خود حاکم کند و اراده خود را در اراده او فانی کند ....

عبودیت حقیقتش برگشت به این می‌شود که یک «من» عالی که او مطلق اراده عالم است در وجود من حاکم باشد. تا قبل از این من نمی‌فهمیدم، یا مانع میشدم که آن اراده در وجودم حاکم بشود.

کارفرمای جهان در کار ماست، فکر ما در کار ما آزار ماست.

این برای کجاست؟ برای مرتبه اول حرکت نیست که همه چیز بر اساس عقلانیت و حجت است. در مراتب نهایی، عقل خودش را تسلیم آن مرتبه می‌کند. عبودیت یعنی تسلیم شدن عقل. منتها عقل با عقلانیت و اختیار خود تسلیم می‌شود. می‌فهمد که تسلیم شدن اینجا و عبد بودن عین عقلانیت است.

**سؤال:** با توجه به بحث اعتباریات نیاز انسان به دیگران مربوط به کدام ساحت انسان می‌شود؟

پاسخ:

خدای سبحان حرکت انسان را طوری قرار داده است، که حتما مرتبط با دیگران می‌شود. ارتباط با دیگران بودن از سویی یک کمال است که توسعه وجود را میتواند ایجاد بکند. از سویی یک نقص است که میتواند مانع ایجاد بکند. یعنی استعداد هر دو هست.

ارتباط با دیگران میتواند توسعه من را شامل شود، در همین وادی که موجودات حرکت می‌کنند، سعه وجود انسان کامل میخواهد همه هستی را فرا بگیرد. اولین مراتب اخوت و ولایت و .. است. اخوت ها دایره ولایت را ایجاد می‌کند. در دایره اخوت و ولایت حرکت صورت می‌گیرد.

لذا ارتباط با انسان ها زمینه ای برای نگاه توحیدی است که حتما باید تکثرات همه به وحدت تبدیل بشود. منتها نه اینکه جسم ها یکی بشود. جسم ها که یکی نمی شود. در ارتباط جان ها وحدت محقق می شود یعنی جان ها به سمت وحدت حرکت کنند که حقیقت وحدت همه جان ها جان امام است.

شبستری چنین سروده است:

وگر کردی سؤال از من که من چیست

مرا از من خبر کن تا که من کیست

جواب سؤال شما این قسمت است:

چو هست مطلق آید در اسارت

به لفظ من کنند از وی عبارت

خیلی زیبا و لطیف گفته است.

حقیقت کز تعین شد معین

تو او را در عبارت گفته ای من

من و تو عارض ذات وجودیم

مشبکهای مشکات وجودیم

همه یک نور دان اشباح و ارواح

که از آینه پیدا که ز مصباح

یعنی گاهی خودش را در آینه نشان میدهد و انعکاس است، یک مرتبه، گاهی مصباح است. یک چراغ است. که این نور از همان نور است. آن جایی که آینه است انعکاس است. آن جایی که مصباح است برای خودش است. یکی مصباح، یکی آینه. گاهی استقلالی میبیند، گاهی انعکاسی میبیند. اما حقیقت یک حقیقت واحد بیشتر نیست که همان من است. اجتماع و حرکت اجتماعی دنبال آن ایجاد توحید کثیر است. که کثرت ها به وحدت برسد.

آنهایی که دایره نگاهشان دایره نگاه ابدان است، اصلا نمیتوانند این معنا را تصور کنند. چون اتحاد ابدان امکان پذیر نیست. ابدان هیچ ربطی به همدیگر ندارند. هر بدنی جای خودش را، زمان خودش را، مکان خودش را، خواص خودش را دارد. در حقیقت جانها و اراده به سمت واحد مجتمع میشوند.

بسم الله الرحمن الرحيم

عالم افسردست و نام او جماد  
جامد افسرده بود ای اوستاد  
باش تا خورشید حشر آید عیان  
تا ببینی جنبش جسم جهان  
مرده زین سو اند و زان سو زنده اند  
خامش اینجا و آن طرف گوینده اند  
چون از آن سوشان فرستد سوی ما  
آن عصا گردد سوی ما اژدها  
ماه با احمد اشارت بین شود  
نار ابراهیم را نسرين شود  
خاک قارون را چو ماری در کشد  
استن حنانه آید در رَشَد  
سنگ بر احمد سلامی می کند  
کوه یحیی را پیامی می کند  
ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم  
با شما نامحرمان ما خامشیم  
چون شما سوی جمادی می روید  
محرّم جان جمادان چون شوید؟<sup>۷۰</sup>  
از جمادی عالم جانها روید  
غلغل اجزای عالم بشنوید<sup>۷۱</sup>

<sup>۷۰</sup> چون شما سوی جمادی می روید، کی محرم جان جماد میشوید؟ جان جماد جنبه غیرظاهری آن است. جماد صورت ظاهرش است که ما میبینیم مرده است.

## یادآوری

در جلسه گذشته بحث شد که این انسان مسیر صفر تا صد هستی را میخواهد طی کند. از اسفل سافلین تا اعلی علین و تا عرش الهی را میخواهد طی کند و برگردد. تنها موجودی که میتواند این مسیر را تا انتها طی بکند از ابتدا، انسان است.

موجودات دیگر مانع بیرونی و درونی ندارند. اما انسان هم از درون مانع دارد، نفس اماره، هم از بیرون مانع دارد. مانع بیرونی هم شیطان است و هم اصطکاکات عالم. تراحم بیرونی مانع برای حرکتش است به این معنا که هر چیزی هم در راستایی که میخواهد امکان تحقق ندارد. تازه یک مومن وقتی میخواهد حرکت بکند برای تمام آرزوها و اهدافش موانع زیادی است. لذا مضمون آیه «فاستقم كما امرت» برای کسانی است که میخواهند حرکت کنند و در مسیرند، منتها آن هم استقامت میخواهد، تا بتواند بر موانع غلبه بکند.

پس این حرکت علاوه بر اینکه از جهت وجودی طولانی ترین مسیر است و باید تمام این مسیر را طی بکند، پر مانع ترین مسیر هم هست. هم از جهت درونی هم از جهت بیرونی.

در تحلیل امروز میخواهیم ببینیم این موانع چطوری ایجاد می شود؟ شیطان در جنت به آدم به دروغ وانمود کرد که تو تن هستی. با این دیدن تن، باعث شد که آدم آن «ملک لایلی و شجره خلد» را بخواد و فکر کند این مربوط به تن فانی است.

این حقیقت در دنیا چگونه رخ میدهد؟ این بحث بسیار دقیق و جدی در انسان شناسی است و بحث انسان شناسی را به مباحث نبوت مرتبط می کند. \*\*\*\*\*

## اصل اول: عصمت در خلقت

مقتضای حرکت این است که هر موجودی مطابق استعداد خود حرکت می کند. هیچگاه حرکت یک موجود خارج از استعدادش نیست. این یک قاعده اصلی است. حرکت هر موجودی در دایره خودش است. یعنی استعدادش باید به فعلیت برسد. یعنی یک چیزی که خارج از استعدادش باشد برای او پیش نمی آید. هر موجودی اینگونه است. نبات هم همینطور است «گندم از گندم بروید جو ز جو» یعنی مسیر هر کدام معلوم است. هیچکدام خارج از دایره خود نمیشوند. این یک نکته دقیق است که هیچ موجودی در نظام وجود از دایره وجود خودش خارج نمی شود.

---

<sup>۷۱</sup> یعنی اگر از اینجا حرکت کردید حقایق را ببینید. پس نگاه ماست و ارتباط ماست که تغییر میکند. در عالم تغییری نیست. گاهی ما سراغ لایه ظاهری ظاهری عالم میرویم، گاهی آن باطن عالم را ببینیم. جان عالم را ببینیم. در عالم تغییری نیست. او از ظاهر به جان نمی رود. او یک حقیقت واحد است. اما ما میتوانیم در لایه های مختلف عالم با عالم رابطه برقرار کنیم. ما حرکت میکنیم در لایه های عالم. همانطور که طبق آیه «و ان من شیء الا عندنا خزائنه» عرض کردیم که عالم از آنجا گسسته نشده است. سر جایش محفوظ است. اما نازل شدن غیر از گسسته شدن است. نازل است اما پیوسته است. لذا آن یک حقیقت واحد است، جدا هم نیست این نازله از آن خزائن، اما در عین حال یکی فقط نازله را منقطع میکنند، دیگری نازله را متصل میکنند. اگر نازله را متصل دید، غلغل اجزای عالم را میشوند، ماموریت آنها را میکنند اما اگر منقطع دید، این ها را بی جان میکنند، این ها را بی شعور میکنند.

برخی موجودات کمال خود را یکجا دریافت می‌کنند. مثل مجردات. اما گروهی از موجودات کمال خود را تدریجا کسب می‌کنند، ذره به ذره اضافه میشوند، مثل عالم اجسام، ماده، نباتات، جمادات، حیوانات و انسان که از عالم ماده شروع می‌کند.

طبق تعبیر قرآن «الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی» یعنی خداوند هر موجود را پس از خلقتش در مسیر خود هدایت می‌کند. و این هدایت متفرع بر آن خلق است، یعنی هر موجودی در دایره وجود خودش معلوم می‌کند چگونه هدایت شود. هدایت هر موجودی در دایره هستی اش است.

در موجودات عالم هیچ موجودی در پیدا کردن هدایت بعد از خلقتش خطا نمی‌کند به غیر از انسان و جن. میتوان گفت در دایره عالم عصمت راه دارد. یعنی هر مخلوقی وجودش و هدایتش معصومانه است. هیچکدام از دایره وجود خودشان خارج نمیشوند. «هیچ گندم کاری و جو بر دهد؟» ممکن نیست گندم بکاری و جو بروید.

این یک قاعده و مالکیت الهیه است. ربوبیت الهیه است که این نظام را اینطور قرار داده است. ما این امر را در تحلیل طبیعی میبینیم که «گندم از گندم بروید جو ز جو» اما این حقیقت دایره مدار یک ربوبیت و نظام علیت و خطاناپذیر است.

در هر موجود جزئی، یک نظام واحدی حاکم است که از کجا حرکت خواهد کرد و به کجا خواهد رسید؟ دانه مسیرش معلوم است. اگر مانعی پیش نیاید، مسیر این دانه روشن است. این نظام متقن وجودی و شعور و ربوبیت و مالکیت از جانب حق است. نه تنها نسبت به تک تک اجزاء بلکه نسبت به کل نظام هستی هم همین هست. این یک ربوبیت واحد و قاعده واحدی است که بر همه هستی حاکم است.

## اصل دوم: انتخابگری انسان

قانون «اعطی کل شیء خلقه ثم هدی» شامل انسان هم می‌شود. اما یک تفاوتی با موجودات دیگر دارد که این تفاوت در عین اینکه یک تفاوت است، ولی از زمین تا آسمان ایجاد فرق می‌کند. آن تفاوت این است که انسان هدایتش تشریعی و اختیاری می‌شود. یعنی انسان با وجود راه های متعدد، مسیر هدایت و کمالاتش را اختیار و انتخاب می‌کند.

منشا تفاوت بین انسان و بقیه موجودات این است که در هستی عصمت حاکم است و خطا راه ندارد. اما درباره انسان، انتخاب او متوقف بر علم اوست و شناخت او ممکن است صادق یا کاذب باشد.

## اصل سوم: حرکت به سمت امور سازگار و فرار از امور ناسازگار

هر موجودی در این عالم، در مسیر حرکت خود، هر چیزی را متناسب و ملائم خود تشخیص دهد، به سمت آن حرکت می‌کند و از هر چیزی که نامناسب و ناملائم خود تشخیص دهد، دوری می‌کند. این قاعده، در همه موجودات (از جمادات و نباتات تا انسان) حاکم است. در انسان هم این مسئله به صورت اختیاری و ارادی وجود دارد. اگر یک غذایی سازگار با میل خود میبینید، با شوق آن غذا را میخورید. اگر آفتاب آزاردهنده باشد، به سمت سایه با شوق حرکت می‌کند. همه هستی اینطور هستند. آنها معصومانه به سمت امور سازگار با خود حرکت می‌کنند. و انسانها با اختیار خود به سمت امور سازگار با ذات خود حرکت دارند. همچنین همه هستی از امور نامالایم با خود فرار می‌کنند مانند مرگ، بیماری. اگر نور برای درخت لازم است، حرکت درخت به

سمت نور محقق می‌شود. حالا اگر مقابلش مانعی بود، سعی می‌کند خودش را به سمت نور بکشد. یا اگر ریشه هایش به دیواره ای در زمین رسید، مسیرش را عوض می‌کند به سمتی که بتواند عبور بکند. یا ریشه ها به سمتی می‌روند که رطوبت و آب بیشتری هست. در حیوان و انسان هم همینطور است.

این اصل در تمام هستی حاکم است: حرکت به سمت ملایم و فرار از ناملایم.

خلاصه آنکه

اولاً موجودات همه در دایره وجودشان حرکت می‌کنند. از وجودشان خارج نیستند.

ثانیاً هر موجودی به سمت امور هماهنگ با خود حرکت می‌کند و از امور ناهماهنگ فراری است.

تفاوت انسان با حیوانات، از اینجا آغاز می‌شود که انسان حرکتش را با معرفت و علم آغاز می‌کند. تشخیص اینکه چه چیزی سازگار و ناسازگار است، در موجودات دیگر با غریزه و طبیعت است. اما در انسان، گاهی با غریزه، و طبیعت است و گاهی با اراده و علم. اگر چیزی از علم نشأت بگیرد، خطا و صدق پیش می‌آید. اینجایی که جای پای خطا و صدق است، محل نفوذ و رابطه شیطان با انسان است. پس الان رابطه شیطان با انسان معلوم شد. در بهشت به آدم نشان داد که تو بدن هستی. در عالم دنیا هم از همین طریق می‌آید.

**سؤال: برخی انسان ها امری را سازگار تشخیص میدهند، ولی چرا بر خلافش عامدانه عمل می‌کنند؟**

پاسخ: امکان ندارد انسان امر ملایم را تشخیص بدهد، ولی بر خلافش حرکت بکند مگر اینکه یک تشخیص دیگری داشته باشد که آن تشخیصش ملایم بالاتری را در نظر بگیرد که آن ملایم بالاتر مضاد با این باشد که اگر او باشد این نیست. مثلاً یک کسی که دکتر است و میداند سیگار بد و غیر ملایم است، اما یک امر ملایم دیگری در وجودش دارد که شدیدتر است مثل لذتی است که از سیگار کشیدن داشته است. این خودش یک ادراک ملایم بوده است، اگر این امر دوم شدیدتر باشد، با اینکه میداند چقدر سیگار ضرر دارد، اما غلبه می‌کند. یا اینکه میداند معصیت کردن، در مقابل خدا قرار گرفتن است، خیلی هم برایش سخت است، ندامت هم پیدا می‌کند بعدش، قبلش هم با خودش کلنجار رفته بوده است، اما در کنار این، یک مبدأ دیگری هم در وجودش هست که لذت آن را برایش تداعی می‌کند.

پس حتماً اگر ملایم را دید به سمتش حرکت می‌کند. مگر اینکه آن ملایم مغلوب یک ملایم دیگری بشود. چون عالم دنیا عالم متضادات است. مزاحمات است. یعنی اگر مضادات نبود، هر ملایمی با ملایم دیگر یا غیر ملایم دیگر تضاد پیدا نمی‌کرد، حتماً در وجود انسان هر ملایمی ادراک میشد بلافاصله محقق میشد. اما چون با یک ملایم دیگر تضاد پیدا می‌کند در محل بروز و تحقق، لذا میبینید این ادراک کنار زده می‌شود و آن ادراک محقق می‌شود.

در نظام علمی میداند سیگار کشیدن بدن است. اما در نظام گرایشی لذتی که در وجودش شکل گرفته بوده، غلبه دارد. برای انجام فعل چند مرحله باید محقق شود: تصور، تصدیق به فایده، شوق مؤکد، بعد اراده. این فرد در مرحله تصدیق به فایده، لذت هایی قبلی را با وجودش سازگارتر می‌بیند.

**خلاصه بحث**



خلاصه بحث این شد که حرکت اولاً در حیطه وجود خودش است، پس اگر حیطه انسان، همه هستی را شامل می‌شود، حرکت انسان هستی را شامل می‌شود. هر موجودی یک مرحله و حدی دارد، حرکتش هم، یک طلوع و یک افولی دارد. حرکت انسان بما هو انسان طلوع دارد ولی افول ندارد. مگر اینکه خود انسان این را آفل کند، و الا افول ندارد. چون استعداد انسان متوقف شده و محدود نیست. همه موجودات استعداداتشان به حدود خودشان محدود است، حتی مجردات. (ما منها الا و له مقام معلوم). یک دانه گندم معلوم است که چه می‌شود. حد اکثر هفتصد دانه گندم یا هزار دانه گندم از او به دست می‌آید، دوباره این سیر را تکرار می‌کند و ادامه می‌دهد. اما انسان یک حقیقتی است که همه هستی بروز و ظهور اوست و به هیچ حدی محدود نیست. تعبیر امیر مومنان این است که «القلب مصحف البصر» قلب انسانی یعنی حقیقت انسانی یک صحیفه نانوشته ای است، یک دفتر سفیدی است که نویسنده اش چشم انسان است. چشم به عنوان مظهر قوا که دائم با دیدن، مینویسد. میخواهد خودش را شقی یا سعید بنویسد. این نویسنده جان بودن در انسان است.

در روایت شریفی هست که مومن در بهشت وارد سوق اعمال می‌شود. بازار اعمال «سوق الصور» است. صورت های مختلفی در این بازار هست. یعنی هر مغازه ای یک صورتی دارد. مومن صورتی را انتخاب می‌کند و به آن صورت متجلی و متحلی می‌شود. بعد دوباره صورت دیگری را انتخاب می‌کند. این صورتهای همان ملکات و اعمالش بودند که در آنجا متجلی میشوند.

در مقابل جهنمیان هم سوق الصور دارند، و هر لحظه به صورتی متلبس می‌شود، لکن این تغییر صورتهای با شوق او نیست، بلکه به محض آنکه از یکی از معاصی خویش می‌ترسد، به همان صورت متجلی می‌شود.

«تری الظالمین مشفقین مما کسبوا و هو واقع بهم». «ترس دارند از چیزهایی که کسب کردند، تا می‌ترسند که نکند آن یکی هم بیاید، آن صورت بر آنها مستولی می‌شود «و هو واقع بهم». این هم همین اختیار است.

### اصل چهارم: امکان خطا در ادراک انسان

ارتباط انسان با نظام عالم ارتباط علمی است. مثلاً من این میز را میبینم، صورتی از این میز در ذهنم شکل میگیرد. اگر من چشمم عیبی داشته باشد، ممکن است رنگ این میز را غلط ببینیم. در نظام عمقی، ممکن است این میز را گسسته از خزائن آن ببینم. این هم نوعی خطاست.

فرض کنید بچه ای به دنیا می‌آید و در اتاقی زندگی می‌کند و هیچگاه از آن خارج نشده و بیرون را ندیده باشد. در این صورت همه وسایلی که در آن اتاق هست، با نسبت اتاق مقایسه و ارزش گذاری می‌کند. بالاتر از اتاق را نمیشناسد. مثلاً تخت را یک دهم اتاق میبیند و میگوید تخت یک دهم کل است. چون بالاتر از این نمیشناسد. اگر از اتاق خارج و وارد فضای خانه شود، اشیاء را با اندازه خانه مقایسه می‌کند. مثلاً تخت را یک صدم خانه میبیند و میگوید تخت یک صدم کل است. ادراک قبلی خود را تکذیب می‌کند. هر اندازه جلوتر رود و جهان را بهتر بشناسد مقیاسش تغییر کرده و اندازه تخت به سمت کوچک شدن میرود.

ارزش تخت هم در این مقیاسها تغییر می‌کند. گاهی تخت یک دهم کل بود گاهی یک صدم کل گاهی یک هزارم کل و ...

همینطور که می‌رود میبیند چیزهای دیگری هم در کنار این هست که هم ارزشند با این یا از جهت ارزش نسبت به این بالاترند. امیر مومنان علیه السلام فرمود: «عظم الخالق فی انفسهم فصغر مادون ذلک فی اعینهم». هرچقدر عظمت خالق در

وجودی شکل بگیرد، اشیاء به سمت کوچک شدن میروند. صغر ما دون ذلک از جهت ارزشی در وجود این که این ارزش متفرع بر دید است. این صغارت هم در جانب شناخت است، هم در جانب ارزش گذاری است. هر دو جهت است.

در موجودات دیگر این خطا راه ندارد، چون افق نگاه اینها آنچه باید باشد در وجودشان شکل گرفته است اما در وجود انسان چون خطی و رو به صعود است، دائما تصحیح می شود و توسعه پیدا می کند و این توسعه پیدا کردن باعث می شود ارزش ها و شناخت های سابق دائما متزلزل باشند. آیا این تزلزل باعث می شود که انسان ثبات پیدا نکند و نسبیت حاکم بر او بشود؟

جمع بین این کمالی که امکان پذیر است با آرامش که در وجود انسان باید باشد چگونه است؟

دائما در نماز میخوانیم که سبحان ربی العظیم و بحمده، به ما یاد میدهند بگوئید خدایا من تو را میشناسم. اما از این معرفت تو را تنزیه میکنم. یعنی معرفت من نهایت نیست. یعنی دائما منتظرم بالاتر از این پیش بیاید. دائما تنزیه میکنم، سبحان ربی الاعلی و بحمده، یا آیه «إِن مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْبَحُ بِحَمْدِهِ» همه موجودات حمدشان با تسبیح است. موجودات در ارتباط با خدا، جایگاه ثابت دارند. انسان در شناخت موجودات در حال حمد و تسبیح است. مقام همین موجود دائما تصحیح می شود.

خلاصه آنکه امکان دارد خطای در شناخت هستی برای انسان پیش بیاید. به دنبال خطای در شناخت، خطای در ارزش گذاری و رابطه پیش می آید. در وجود انسان علاوه بر شناخت هستی ارزش گذاری هم هست. ارزش گذاری ها در موجودات دیگر تکوینی و غریزی و طبیعی است. یعنی اینکه حیوان فرزندش را سازگار با وجودش میبندد و از او دفاع می کند، یک امر غریزی طبیعی است، اما انسان به مقداری که هر چیزی را با اهمیت برای خودش ببیند، میتواند کم یا زیاد بکند و میتواند وقتی فهمید معرفتش غلط بوده است تفاوت ایجاد کند. تا حالا فکر میکرد که این برایش ارزش نود دارد، حالا یک دفعه متوجه می شود که ارزشش ده است. میتواند خودش به اندازه ده را تنظیم کند. یعنی اینطور نیست که اگر روی چیزی ارزشی گذاشت، تا آخر هم همینطور باشد. پس جای ارزش گذاری با آن معرفت محقق می شود.

### اصل پنجم: دخالت شیطان در موارد خطا

شیطان در این دو مرحله دخالت می کند. یکی در شناخت عالم دخالت می کند تا شناخت واقعی محقق نشود. «فدلاهما بغرور» یعنی به فریب آدم و حوا را دلالت کرد ... در اثر این فریب ایشان حرکت کردند. به دنبال این شناخت خطا ارزش گذاری خطا ایجاد می کند.

علاوه بر این انسان چون یک نظام اجتماعی دارد، غیر از ارتباطات با اشیاء نظام ارتباطات با انسانهای دیگر نیز دارد که برای این ارتباطات خود قواعدی را اعتبار می کند. ابتدا تلاش می کند اعتبارات او هماهنگ با قوانین تکوین باشد ولی در همینجا نیز شیطان دخالت می کند.

مثلا انسان از اینکه سر در بدن قرار دارد و سر حاکم است بر بدن، و مغز دستور میدهد و فرماندهی می کند؛ انتزاع می کند که در یک جامعه رئیس کسی که نقش سر را در جامعه دارد. این را مطابق آنچه در تکوین است اعتبار می کند.<sup>۷۲</sup>

<sup>۷۲</sup> انسان نمیتواند جعلی کند که در تکوین ندیده باشد. ابداع برای انسان امکان پذیر نیست. ابداع یعنی یک چیز نو آورده ای که هیچ سابقه ای نداشته باشد. ترکیب میتواند بکند از آن ها، جدید ایجاد بکند ترکیبا، اما یک چیزی که ماده اش بی سابقه باشد، اصلا نظیر نداشته باشد برای انسان امکان پذیر نیست.

انسان از صبح تا شب اکثر روابطش بر اساس نظام اعتباراتی است که جعل شده است. نظام اعتبارات بد است یا خوب است؟ نظام اعتبارات در وجود انسان لازم است. مالکیت زوجیت، معاملات، بیع، .. خدا رحمت کند آقای بهاء الدینی میفرمود بیش از ۹۵٪ اعمال ما در اعتباریات صرف می‌شود، منتها اعتباریاتی که بعضی اش باطل است، بعضی اش صحیح است.

شیطان دنبال این است که در شناخت حقایق بیرونی در ما تصرف بکند و خطا ایجاد بکند. علاوه بر آن در جعل اعتباریات و ارزش گذاری در اعتباریات ایجاد خطا کند. این دوتا، دو نقطه مرکزی وجود انسان هستند که انسان را شکل می‌دهند و انسان‌شناسی در نظام حیات دنیا با این دوتا شکل می‌گیرد. این دو نه در نظام انسان قبل دنیا راه داشت<sup>۳</sup> و نه در انسان بعد دنیا و در معاد.

انسان در دنیا مبتلای به این دوتا حقیقت است: شناخت غلط و جعل اعتباریات غلط.

**سؤال: با توجه به اینکه موجودات دیگر هم امم و اجتماع دارند، در آنها چگونه خطا نیست؟**

پاسخ: رابطه اجتماعی در آنجا به نحو تکوین است. اعتبار نیست. اینطور نیست که مورچه ها همه شان یکجور باشند، یک عده شان با اعتبار کارگر شوند و یک عده با اعتبار ملکه شوند. ملکه از ابتدا ساختار وجودش متفاوت است. اما اعتبار قائم به انسان است. با بود انسان هست، با نبود انسان نیست. در نظام غیر از انسان این اعتبارات نیست. لذا میبینید که ملکه مورچه ها، جنس ساختش با بقیه متفاوت است. در آنجا نظام اجتماعی هست اما بر اساس اعتبارات نیست. آنجا خیال و وهم به این معنایی که انسان دارد نیست.

### خلاصه آنکه :

- هر موجودی از دایره وجود خودش در کمالات خارج نیست. هر کمالی که پیدا می‌کند در دایره یعنی استعدادهای اوست.
- هر موجودی به سمت امور سازگار با ذاتش حرکت می‌کند و از اموری که از آنها تنفر دارد، جدا می‌شود. پس در دایره وجود خودش به سمت ملایمات دارد حرکت می‌کند و از آن هایی که مطابقش نیستند و با او در مخالفتند دارد جدا می‌شود.
- دو قاعده فوق در انسان همراه با شناخت است. علاوه بر آن به دلیل حیات اجتماعی نیازمند اعتباریات است. باید اعتباریاتی جعل بشود که حدود تصرف هر کسی معین بشود تا تعدی ایجاد نشود. و در هر کدام از اینها امکان خطا وجود دارد و همین زمینه دخالت شیطان خواهد بود.
- کار دین تصحیح شناخت و ارزش گذاری و اعتباریات انسان است.

مرحوم علامه طباطبایی در کتاب شریف الولایه و همچنین در کتاب انسان فی الدنیا از همین سیر وارد بحث شده است: که ما دو دسته علم داریم، یک دسته معانی و تعلقات ماست که از موجودات خارجیه است که نسبت به آنچه در حقیقت خارجیه محقق می‌شود و وابسته به ما و اعتبار ما نیست. دیگری جایی است که ما خودمان اعتبار می‌کنیم. اعتبارات ما مثل ملکیت، زوجیت، ....

<sup>۳</sup> اگر می‌گویید برای نسان قبل دنیا خطای در شناخت رخ داد؟ «دلاهما بغرور» پاسخ آن است که آن مربوط به ساختاری بود که داشت به سمت زمین می‌آمد.

در فصل دوم انسان فی الدنيا، حیات الانسان ظرف نفسه، که بیان کردیم که «هیچ موجودی از ظرف وجود خودش خارج نیست.» از جمله انسان که از ظرف وجودش خارج نیست. ظرف نفس انسان امکان و استعدادهای او در همه هستی است.

علامه از آیات «الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی»، «الذی خلق فسوی، و الذی قدر فهدی» «کل شیء فصلناه تفصیلا» استنباط می‌کند که هر موجودی را در وجود خودش رساندیم به تمام کمالاتی که برایش امکان پذیر بود.

بعد آیات دیگری را می‌آورند از جمله این آیه که «وإن منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا، نیست از شما، از انسان ها مگر اینکه وارد جهنم می‌شود» منتها این جهنم کدام جهنم است؟ جهنم دنیاست. این جزء قضاهای حتمیه الهیه است که انسان ها باید وارد عالم دنیا بشوند. «ثم ننجی الذین اتقوا منکم و نذر الظالمین فیها جثیا» سپس عده ای از اینجا نجات پیدا می‌کنند. به کمک تصحیح در نگاهشان و شناختشان و اعتباراتشان و حرکت مطابق اینها نجات می‌یابند. دین اعتبار درست را جعل می‌کند. دین می‌آید شناخت صحیح از عالم را ایجاد می‌کند. دین هم شناخت صحیح از عالم ایجاد می‌کند، هم اعتبار صحیح را ایجاد می‌کند.

علامه توضیح می‌دهند که شیطان در هر دو مرتبه می‌خواهد دخالت بکند. یکی اینکه نشان بدهد حقیقت تو و تمام مرتبه حقیقت عالم همین دنیاست. همه هستی تو و همه هستی عالم همین دنیاست. یک بینش ایجاد کند، مثل آنجا که به آدم گفت تو بدنی، انسان را در مرتبه بدن تنزل بدهد، انسان نگاهش به هستی نگاه آن بچه ای می‌شود که در اتاق یک دهم اتاق می‌دید، یک دهم کل هم می‌دید. دنیا را کل می‌بیند. و چون دنیا را کل می‌بیند و استعدادش فراتر از کل است، تمام استعدادش را در سرمایه گذاری اش و هستی اش و ارزش گذاری اش در این راستا صرف می‌کند. وقتی در این راستا صرف کرد سفک و فساد و دعوا و خونریزی و سقوط و شقاوت و ... به دنبالش می‌آید. قرآن می‌خواهد حیات دنیا را رسوا بکند که «و ما متاع الحیاء الدنیا فی الآخرة الا قلیل» نمی‌گوید دنیا اصلا نیست، مثل آنجا که بگوییم این یک دهم اتاق اصلا نیست، بلکه نسبت را تصحیح می‌کند. یا آیه «اعلموا انما الحیاء الدنیا لهو و لعب». اگر کسی کل را دید، دنیا می‌شود لهو و لعب. اگر کل دید، خطا دیده است، می‌شود لهو و لعب.

همچنین آیه «یعلمون ظاهرا من الحیاء الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون.» که از این حیات دنیا ظاهرش را می‌بیند، اما کل می‌بیند. باطن را دیگر نمی‌بیند.

«و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین»، هر کسی عالم را با عقبه و ارتباطش با ملکوت ندید، شیطان همراه دائمی اوست.

«انهم لیصدونهم عن السبیل و یحسبون انهم مهتدون»، انسانها را از راه می‌اندازند در حالی که خودش فکر می‌کند که در کمال هدایت است.

«فاعرض عن من تولى عن ذکرنا و لم یرد الا الحیاء الدنیا ذلک مبلغهم من العلم»، این بالاترین افق نهایی است که در علم رسیده اند. یعنی کسی که فقط ارزش دنیا را می‌فهمد، شناختش از عالم دنیا فقط همین بوده است.

## پرسش و پاسخ:

سؤال: آیا ممکن است انسان شناختش درست باشد ولی در اعتباریاتش خطا جعل بکند؟

**پاسخ:** بله. چون هوس در وجود انسان هست. با اینکه میداند این غلط است خودش را سر جعل می‌کند. یک وقت در جعل اعتباریات است که مالکیت چیست؟ یک بار بحث این است که بگوییم مالک کیست؟ این هم در اعتباریات است که بگوییم این مالک است، این رئیس است. در جعل اعتبارات که مالکیت چیست، امکان خطا هست مانند نگاه لیبرالیستی یا کمونیستی. از همین جاست که این ضرورت پیش می‌آید که چه کسی میتواند اعتبار صحیح انجام دهد؟ آیا انسانها با نگاه محدود میتوانند جعل اعتبار صحیح کنند؟ نیاز به وحی از اینجا جوانه می‌زند.

اما گاهی خطا در این است که چه کسی مالک یا رئیس باشد. خطا در هر دو مرحله اش امکان پذیر است.

**سؤال:** به نظر میرسد اعتبارات در حیوانات هم موجود است.

**پاسخ:** در حیوانات یک اعتبارات خیلی رقیق و کمرنگی ممکن است باشد که تفکیک آن از اعتبارات انسان هم ساده نیست. لذا گفتیم اصلاً چنین اعتباری آنجا نیست.

در انسان ها ممکن است یک کسی را به غلط رئیس کنند ولی در آنجا اینطوری نیست. حتما ریاست آنجا تابع شعور و ابزارشان است. در بعضی حیوانات کاملاً معلوم است مثل موریانه و مورچه و زنبور، اصلاً ملکه و بقیه جسمشان مختلف است، یعنی اینطور نیست که مثل هم باشند و یکی را بکنند رئیس. اصلاً جسم ملکه با جسم بقیه مختلف است.

**سؤال:** نرها بر سر ماده ها دعوا می‌کنند که یکیشان بشود رئیس و زوج.

**پاسخ:** خود دعوا کردن در نظام خودش برای خودش قانون واحد دارد.

**سؤال:** تفاوت انسان با سایر موجودات را در افعال ارادی قرار دادید؟

**پاسخ:** نه. عرض کردیم که اراده در انسان خوب آشکار است.

**سؤال:** سایر موجودات افعال ارادی ندارند؟

**پاسخ:** افعال ارادی دارند، اما به معنای اینکه تصور و، تصدیق به فایده کنند، بعد شوق مؤکد ایجاد بشود ندارند.

عرض کردیم خدا فاعل ارادی است. اما تصور و تصدیق و شوق ندارد. انتخاب از چند گزینه ندارد ولی کماکان مختار است و اراده دارد. ملائکه اراده دارند، حیوان اراده دارد. آن از مراتب بالاتر فوق انسان، این هم از مرتبه دون انسان. . بنابر آنچه که در نظام کل ما قائلیم به عنوان نگاه معرفتی عمیق می‌گویید و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لاتفقهون تسبیحهم، در نظام عمومی حتی نباتات و حتی جمادات به نحوی اراده دائر مدار وجودشان است. یعنی هر جا پای وجود است، همه لشگر وجود و کمالات وجود هم هستند. منتها در حد آن موطن.

بسم الله الرحمن الرحيم

## یادآوری

گفتیم انسان قرار است با استعداد نامتناهی خود از عالم دنیا، مراحل صفر تا صد، را طی بکند. هر موجودی در دایره وجود خودش میتواند حرکت کند. استعدادهای خود را میتواند به فعلیت برساند. خارج از آن امکان پذیر نیست. در هر موجودی یک نقطه مرکزی وجود دارد که آن نقطه مرکزی اصل این وجود است و بقیه آن استعدادها که به فعلیت میرسد، فروع این اصل هستند. مثلاً در وجود انسان، اصل را آن «أنا» میدانیم که در کودکی خودش را، میشناسد، در آخر عمر هم که از اینجا عبور می کند «من» را با حقیقت خودش تعریف می کند، من میروم، من آمدم، من میروم. آن حقیقت با این من تعریف می شود. منتها اینکه حقیقت من چیست تعریفی میخواهد که دین برای این حقیقت کرده باشد.

انسان یک رابطه داشت با نظام هستی به عنوان آنچه که هست، یک رابطه داشت با نظام هستی، به عنوان آنچه باید برایش شکل بگیرد. این رابطه دوم همان قراردادهایی بود که نسبت به نیازهای اجتماعی انسان ضروری است. بسیاری از نیازهای انسان متفرع بر نیازهای اجتماعی شکل میگیرد و چون نیازهای اجتماعی موقوف به یک سری قراردادها، جعل ها، اعتبارات است، حتماً باید این اعتبارات در وجودش، آن هم ملایم با وجودش، شکل بگیرد.

## تفاوت امور ملایم و غیر ملایم در مکاتب مختلف

اکنون میخواهیم بگویم تمام جریان حرکت انبیاء و رسالتی که انبیاء می آورند اولاً به فعلیت رساننده همین حقیقت انسان است با حدود خودش و وجود خودش، ثانیاً سازگار و هماهنگ با انسان است. ملایم گاهی در نظام طبیعت و نظام غریزه دیده می شود، گاهی در نظام فطرت دیده می شود. گاهی ایندو با هم تطابق دارد، گاهی اینها با هم تنافر دارد. یعنی گاهی نظام طبیعت در مقابل نظام فطرت قرار میگیرد. مثل جایی که از حالت اعتدال خارج شده باشد. لذا اگر انسانی به مرتبه حیوانیت از جهت بینشی سقوط کرده باشد، طبیعت و غریزه را همه هستی خود میبیند. هر مکتبی بر اساس تعریف خود، استعدادها و امور سازگار و ناسازگار با انسان را تعریف می کند و بر همین اساس، انسان شناسی اسلامی دیگر مکاتب کاملاً متفاوت می شود. در نگاه الهی باشد، امور ملایم با انسان، فقط گسترده تر از امور ملایم در نگاه مادی نیست. باشد. تعریف مکتب الهی از انسان فقط گسترده تر از تعریف مادی نیست. بلکه در تعریف مادیتش هم متفاوت است. یعنی تعریف انسان از منظر الهی با تعریف انسان از منظر مادی، متباین هستند. چنین نیست که نگرش الهی همان نگرش مادی باشد به اضافه دغدغه های معنوی. بر همین اساس حقیقت رفاه در منطق اسلامی با رفاه در نگرش مادی متباین است. چنین نیست که همان رفاهی که غرب میخواهد را قبول کنیم فقط دغدغه ها و الزامات معنوی را به آن بیفزاییم. رفاه در نگرش مادیر اساس نگرش حیوانی به انسن است. با تفاوت تعریف انسان، امور سازگار و ناسازگار هم متفاوت تعریف میشوند.

اگر طبیعت، غریزه و فطرت در یک راستا قرار بگیرند، هر سه به کمالشان میرسند. اما اینگونه نیست که در این استكمال، طبیعت بشرط طبیعت باشد و غریزه بشرط غریزه باشد در حد غریزه. بلکه طبیعت و غریزه تحت فطرت به کمالشان میرسند. مثل اینکه بدن را تخطئه نکرده است. اما این بدن تحت نظام روحی به کمالش میرسد. در نظام اجتماعی فقط حقیقت

فردیه مورد توجه قرار نگرفته است. بلکه حقیقت اجتماعی هم همانطور مورد توجه است. عدالت اجتماعی هم مورد توجه است. اما عدالت اجتماعی در این مسیر با این نگرش که افراد باید به کمال برسند تعریف می‌شود.<sup>۷۴</sup>

## دخالت شیطان در نگرش انسان

با تغییر در امور ملائم و ناسازگار، اهداف متوسط و نهایی هم تفاوت می‌کنند. شیطان می‌خواهد در تعریف ما از انسان و نگاه ما به انسان و تعریف ما از ملائم دخالت بکند.

کار شیطان تصرف در نگاه به انسان و عالم و ملائم است.

از جمله این تصرفها در نگرش نسبت به دنیا و طبیعت است. مثلاً قرآن می‌فرماید: «إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» آنچه در ارض است زینت برای ارضما قرار دادیم. »

کار زینت این است که جلوه‌گری ویژه‌ای ایجاد کند. اگر می‌خواهد جلوه‌گری ویژه‌ای ایجاد بکند، حتماً باید مُدرکی باشد که این جلوه‌گری را ببیند. اگر مُدرکی نباشد این زینت معنا نمیده‌د. هر جایی که پای زینت وسط می‌آید، نظام اجتماعی و نظام ارتباطی لازم است. اگر یک فرد تنها زندگی کند، زینت معنا نمیده‌د.

کار شیطان این است که با زینت، نظام بینشی انسان را به هم بریزد. خدا می‌فرماید هدف از زینت این بود که انسانها را بیازماییم «ایهم احسن عملا» یعنی اگر ارض زینت نداشت، ابتلا معنا نداشت.

مثلاً می‌فرماید:

زَيْنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَيَسْخَرُونَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا

وقتی حیات دنیا را واقعیت ببینند، بعد نسبت به اهل می‌گویند در وهمیات زندگی می‌کنند. یعنی اهل کفر می‌گویند اهل ایمان دارند در وهمیات زندگی می‌کنند. یسخرن من الذین آمنوا. دین یک وهم است. وقتی دین یک وهم است، وعده‌های آخرت یک وهم است.

پس برای حرکت در دنیا شکل، اولین مرتبه این است که شناخت انسان درست بشود، امیالی که می‌خواهد مطابق این شناخت باشد، درست شکل بگیرد. گاهی ممکن است انسان را درست بشناسد، ولی مصداق غلط پیدا بکند. مثلاً بداند که انسان نامتناهی طلب است. اما در تطبیق مصداقی اشتباه کند. این را می‌گویند ضلالت. ضلالت جایی است که فرد هدف دارد. اما یک مرتبه این است که اصلاً آن شناختش هم غلط بشود. اگر شناخت غلط شد حتماً امیال هم غلط می‌شود. شیطان دنبال این

<sup>۷۴</sup> عدالت اجتماعی در نظام اجتماعی وسیله است برای رسیدن انسان به کمال نهایی اش یا اینکه خودش هدف است؟ هدف متوسط است، نه اینکه وسیله باشد. وسیله بودن تعریفش با هدف متوسط بودن متفاوت است. هدف متوسط یعنی مقصود بالذات خودش هست، مقصود بالعرض نیست، اما وسیله بودن یعنی مقصود بالعرض است. انسان غذا می‌خورد تا سیر بشود. حالا اگر بدون غذا خوردن، سیر شد، دیگر نیاز به غذا ندارد. انسان می‌خواهد از اینجا برود تهران، حالا اگر با ماشین نشد، اما توانست برود تهران، مقصود حاصل شده است. این مهم نیست. چون وسیله مقصود بالعرض بود. در نظام اسلامی دو نگاه به این مسئله است. لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الكتاب ليقوم الناس بالقسط. این ليقوم الناس بالقسط هدف است. هدف متوسط است نه اینکه وسیله باشد.

دومی است که شناخت غلط واقع بشود. به همین دلیل عالم را گسسته به انسان نشان میدهد. یعنی میگوید این عالم یک عالم گسسته ای است که عقبه ندارد، پیوسته نیست. از خزائن نیامده است.

نگرش اصیل توحیدی آن است که انسان خود و عالم را یک رابطه پیوسته، فقر و مرتبط ببیند. اگر این نگاه به حقیقت و عمقش برسد نتیجه اش این می شود که «ا و لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید». آیا این کافی نیست برای شما که هر چیز را که نگاه کنید، خدا دیده می شود.<sup>۷۵</sup> همان روایات منسوب به امیر المومنین علیه السلام که «ما رایت شیئا الا و رایت الله قبلا و معه و بعده» با این مضمون که نگاه به عالم از این منظر که او فقط خدا نماست. چون عین فقر است، اگر عین فقر شد، قبل از اینکه خودش را بخواهد نشان بدهد حتما باید آن حقیقت را نشان بدهد.

اگر شیطان جلو این نگاه را گرفت، نگاه غلط به عالم محقق شده است. وقتی نگاه غلط واقع شد، قطعا در امیال انسان، گرایش های انسان، تصویری که انسان در حرکت خودش میخواهد ایجاد بکند خطا ایجاد می شود.

این تغییر نگرش در دوست داشتن اولیای الهی نیز مطرح می شود. مثلا امامان معصوم را با دو منظر میتوان دوست داشت: گاهی ما امام معصوم را فانی در فعل و صفت و ذات الهی میبینیم، حرکت به سمت امام معصوم، حرکت به سمت خداست، او فقط خدا را نشان میدهد. صرف آیه محض است. کمالش در این است که آیه محض است.

اما نگاه دوم آن است که او را دوست دارم، چون خودش را مستقل میبینم، این می شود شرک. اما اولی عین توحید است.

پیغمبر اکرم عبور می کرد، دیدند بچه ها بازی می کنند. به یکی از بچه ها گفتند که من را بیشتر دوست داری یا خودت را؟ گفت شما را. گفت من را بیشتر دوست داری یا پدرت را؟ گفت شما را. گفت من را بیشتر دوست داری یا خدا را؟ گفت شما را هم دوست دارم چون رسول خدایی. پیغمبر فرمودند توحید را از این یاد بگیرد. نگفت نه، شما را دوست ندارم، خدا را دوست دارم. چون اگر این را هم میگفت غلط بود. چون این چیزی نداشت غیر از آن حیثیت که نشان بدهد. گفت شما را دوست دارم چون رسول خدایی. یعنی خدا را دوست دارم. یعنی همه آن مراحل قبلی هم که شما را بیشتر از خودم، پدرم، مادرم دوست داشتیم، همه به خاطر این بود که شما خدا را نشان میدهی. شما خدا نمایی. حیثیت آیه است و مشهود در شما خداست. شیطان دنبال این است که این نگاه را بگیرد. در این صورت، تمام ارتباطات، غلط شکل میگیرد. حتی اگر علاقه به ولی خدا باشد.

پس خطا در شناخت گاهی نسبت به خود حقایق خارجی است. گاهی هم نسبت به اعتباریاتی است که بین نظام اجتماعی انسان جعل می شود. تا روابط شکل بگیرد. این اعتباریاتی میتواند برای انسان عامل کمال یا سقوط باشد. برای انسان کمال زاست، به شرطی که با این نگاه آیه بودن شکل بگیرد. و الا اگر فی نفسه و مقصود بالذات بشوند، غلط میشوند. لذا ریاست، مالکیت، بیع، شراء، زوجیت، اگر در ارتباط با امر الهی و نگاه الهی شکل گرفت، همه این ها کمال زا و توحید میشوند. اما اگر این ها هر کدام مستقل شد. همه رهنمیشوند. پس نگاه به عالم یک ظاهر دارد و یک باطن. غفلت باعث می شود تمام روابط انسان بر اساس نظام ظاهر شکل گیرد.

## زینت گری شیطان

<sup>۷۵</sup> این تعبیر علامه در الوایه است. در المیزان شهید را به شاهد تعبیر کرده اند. که خدا شاهد است. اما در الوایه میفرمایند شهید به معنای مشهود است.



بعضی از آیات زینت میفرماید «و لکن قست قلوبهم و زین لهم الشیطان ما کانوا یعملون. یعنی آنچه که میتواند منشا نفوذ شیطان باشد مساوق و ملازم با قساوت قلب است.»

قساوت قلب یعنی قلب از قلب سلیم خارج شده است. قلب سلیم قلبی است که در آن غیر خدا نیست. اما شیطان در قلب قسی میتواند نفوذ بکند. یا در قلب سلیمی نفوذ می‌کند که اعواج در آن آغاز شده است. یعنی از قلب سلیم بودن دارد خارج می‌شود. اینجا آغاز نفوذ شیطان است. اینها زمانی است که که شیطان اعمال این‌ها را تزیین می‌کند. دنبال این است که اعمال را تزیین کند، وقتی میخواهد اعمال را تزیین کند، در آن حقایق اعتباریه تصرف می‌کند. آنچه با واقع تطابق ندارد، ملایم حقیقت تمام نهایی انسان نیست، را ملایم نشان میدهد. (زین لهم اعمالهم).

گاهی آداب و سنن اجتماعی بر اساس تزیین شکل می‌گیرد. (کذلک زینا لكل امه عملهم). یعنی شیطاننه تنها افراد را اینگونه فریب میدهد، بلکه گاهی آداب و سنن اجتماعی غلط را جا می‌اندازد که همه تابع این میشوند. یعنی عمل اجتماعی را. عمل اجتماعی، فرهنگ، سنت یا آدابمی‌شود.

(ان الذین لایؤمنون بالآخرة زینا لهم اعمالهم). هر چقدر انسان باورش به آخرت شدیدتر باشد، شیطان قدرت تزیین عمل را از دست میدهد. هر چقدر این باور ضعیف تر بشود، قدرت شیطان در تزیین عمل محقق می‌شود. این تزیین اعمال نتیجه عدم اعتقادشان به آخرت است. شیطان در رتبه قبل، در نگاه فکری اش تصرف کرده است و حیات دنیا را برای او جلوه داده است. (رضوا بالحیاء الدنیا و اطمئنوا بها). از جهت گرایش ابتدء باورش به حیات دنیا می‌شود. بعد اعتقاد پیدا می‌کند. شیطان نمی‌آید از اول بگوید به آخرت معتقد نباش. انسان به آخرت معتقد هست، ولی در عین حال در نظام عملی هیچ اثری از این اعتقادش نیست. گرایش او مانند گرایش کسی است که حیات دنیا را دارد. بسیاری از افعال ما با کسی که اعتقادی به آخرت ندارد، یکسان است. لذا شیطان عمدتاً دنبال تصرف و زینت در اعمال است. اما ما نمیدانیم که این عمل، اعتقاد ساز است. لذا وقتی انسان مطابق گرایش عملی قدمی برداشت، دنبالش گرایش به اعتقاد منجر می‌شود. به بینش منجر می‌شود. کم کم از عملش دفاع می‌کند. یعنی عملش را توجیه می‌کند. برای توجیهش مجبور است در نظام اعتقادی خود، وجوهی بتراشد تا آن عمل خود را تصحیح کند.

اوایل شکل گیری انجمن های اسلامی، در دانشگاه ها، حدود و مرزها خیلی رعایت میشد. کم کم ضرورت احساس شد که باید خانم ها هم باشند، به این صورت بود که بعضی جاها یک روز آقایان در آن ساختمان بودند، یک روز خانم ها. بعد کم کم دیدند اینطور کار پیش نمیرود، یک قسمتی را برای خانم ها قرار دادند و یک قسمتی را برای آقایان قرار دادند. بعد کم کم دیدند جلسات مشترک لازم است. وقتی جلسات مشترک شروع شد، کم کم از حالت جدی به شوخی ها و خنده ها ی مختلف کشیده شد. بعد دیدند این برداشت موجود از دین رفتار آنها را تأیید نمی‌کند. دنبال قرائتی از دین رفتند که این رفتار را بپذیرد. به دنبال فتاوا و نگاه هایی رفتند که این رابطه را توجیه بکند.

(ثم کان عاقبة الذین اساءوا السوءی ان کذبوا بآیات الله). عاقبت کسانی که گناه می‌کنند آن است که کم کم آیات الهی را تکذیب و مسخره می‌کنند. پس زینت سازی شیطان منحصر به عمل نیست دنبال آن است که اعتقادات را هم مختل کند.

## ضرورت قانون الهی

همه این مباحث مقدماتی هستند برای بحث ضرورت وجود قانون الهی. اگر قانون الهی نباشد، انسانبا این استعداد عظیم در حرکت خود دچار اختلال می‌شود. شیطان نیز در تمام این مراحل دخالت می‌کند.

تمام مکاتب و تمام فلسفه‌های غیرالهی، به یک جنبه از انسان توجه دارند. وقتی یک جنبه در مقابل آن نگرش جامع قرار گیرد، این حیثیت هم جنبه هم مقبول نیست. اگر این جنبه، بدون آن نگرش جامع دیده بشود این حیثیت مقبول نیست.

تفاوت نگرش مادی و الهی نیز فقط در بعد آخرت نیست. چنین نیست که دنیای ما و کفار یکسان باشد و فقط در اعتقاد به آخرت متفاوت باشیم. به عبارت دیگر حتی اگر در جامعه مادی، بخشی از احکام اسلام هم پیاده شود، باز این جامعه الهی نمی‌شود. چرا که احکام از یکسری اعتقادات و مبانی برخاسته‌اند. اگر احکام را از مبانی آن جدا کنیم و در جامعه دیگری که آن مبانی را باور ندارد اجرا کنیم، باز هم جامعه مومن نیست.

بنابراین حتی مفاهیم نظم، احسان، محبت و .... در تفکر الهی و مادی معنای متفاوت دارند. کسی نزد آقای بهاء‌الدینی رحمه الله از نظم کشورهای غربی تمجید کرد. آقای بهاء‌الدینی قرمز شد و رگ‌های گردنش ورم کرد. فرمودند چرا نمی‌فهمی، آن نظم حیوانی است.

نمی‌گویند نظم بد یا غلط است. اما می‌گویند حدش را بفهم. مطلوب تو این نباشد. مطلوب تو آن نظمی باشد که از آن نگاه توحیدی نازل شده استنظم گاهی از مرتبه حیوانیت نشأت می‌گیرد، برای بهرمندی بیشتر است. یعنی چون می‌خواهند بیشتر بهره‌مند باشند به این نتیجه رسیده‌اند که بهرمندی بیشتر دایره مدار این است که در زندگی اجتماعی کنار نظم بیشتری داشته باشند. صداقت را هم به همین دلیل می‌خواهند. به به این دلیل که صدق از مظاهر خداوند متعال و عامل کمال الهی انسان است. بلکه می‌گویند صدق باعث می‌شود در نظام قانونگذاری و اجرا راحت‌تر پیش برویم و بتوانیم به نتیجه برسیم.

این فهم از صدق از یک اعتقاد سطحی نشأت گرفته است. بسیار متفاوت است با این نگرش که باید صادق باشیم، چون همه هستی صدق است، همه هستی عصمت است و خدای سبحان نخستین صادق و، اصدق القائلین است،

لذا هیچ حقیقتی در اخلاق بدون آنکه رابطه فاعلی آن لحاظ شود مطلوب بالذات نیست.

عدل هم همینطور است. عدل مراتب دارد. گاهی عدالت اجتماعی یک مرتبه‌ای از حاکم عادل (خدا) است. خلیفه الهی مظهر حکم عدل در همه نظام هستیمی‌شود. اما گاهی عدالت فقط در حد اقتصاد است

گاهی کسی ظلم نمی‌کند چون ظلم را از جهت اجتماعی بد می‌بینند، یک موقع کسی ظلم نمی‌کند چون ظلم را شرک به خدا می‌بینند، این دو نفر ظلم نکردند، ولی بسیار متفاوت هستند. کسی که ظلم را شرک به خدا می‌بیند تمام مراتب کمال وجوش رشد یافته است. کسی که نظم را با نگاه الهی اعمال می‌کند تمام ابعادش کامل می‌شود نه فقط بدنش. اما کسی که نگاهش به نظم به عنوان نفع بیشتر، یا جلوگیری از جریمه باشد، حدش این مقدار است. اگر یک موقع برق رفت و جریمه نباشد، آیا آنجا هم می‌ایستند و به هم تعارف می‌کنند؟ یا در هم ریختگی رخ می‌دهد. کسی که شاهد بود میگفت در لندن مدتی برق رفت و نظام جریمه و دوربین از کار افتاد، چنان هرج و مرجی رخ داد.

خلاصه آنکه شیطان دنبال این است که هم در عملتصرف بکند، هم در آن نظام فکریتصرف بکند. اغوا به معنای اختلال در نظام فکری است، اضلال و زینت به معنای اختلال در نظام عملی.

پس حرکت انسان فی الدنیا، در دایره خودش و امور ملائم اوست. شیطان در تشخیص خودش و ملایمش رهنمی ایجاد می‌کند. یعنی آنجایی که خودش باشد و خودش، بخواهد خودش برسد، شیطان رهن است، نمیگذارد به آن حقیقت برسد. علاوه بر اینکه خود انسان امکان پذیر نمیتواند به تنهایی به حقیقت خود و امیال خودش برسد، زیرا این مسیر را نرفته است و نمیشناسد. فقط استعدادش را دارد. وقتی استعدادش را دارد و نرفته است و نرسیده است، حتما باید برای معیارها و موازین او بیان شود اینجاست که ضرورت وجود انبیاء پیش می‌آید.<sup>۷۶</sup>

بنابراین اولاً ضرورت وجود انبیاء اولاً، تبیین می‌شود و ثانیاً ضرورت امام حی و حاضری که دائماً تطبیق مفهوم بر مصداق کند. تا هم در مرتبه تشریع، هم در مرتبه تطبیق حرکت کمالی انسان را شکل دهند. امام حی که دائماً بتواند به آن اقتدا کند.<sup>۷۷</sup>

نظام اسلام بیشترین نظام اجتماعی را دارد. از صبح تا شام نظام انسان بر اساس نظام اجتماع است. نیازهایش اینطور گسترده است. برای ساخت یک خانه به چند شغل نیاز دارد. در حالیکه یک حیوان هم خانه می‌سازد. فقط به خودش نیاز دارد، حد اکثر این است که ابزاری را به کار می‌گیرد. اما انسان برای یک خانه و سرما و گرما و ... یک لباس می‌خواهد، غذا می‌خواهد، به چند شغل...

این نظام اجتماعی با این شدت و گستردگی، قواعدی دارد و هر کدام از قواعدش حکم می‌خواهد، اینطور نیست که انسان رها شده باشد، انسان با تمام افعالش باید این مرتبه کمال نامتناهی را ایجاد بکند. هیچ مرتبه‌ای از فعل او نیست که خالی از حکم باشد. در اینصورت، شریعتی که می‌خواهد پاسخ بدهد به تمام این نیازها، به تمام این جزئیات تسری می‌یابد. انسانی که پوست میوه را بر حسب عادت خرد می‌کند، از وی سؤال می‌شود چرا این کار را کردی؟ به خصوص با توجه به اینکه ما قائلیم که هر پلک زدن در هستی در تمام هستی تاثیر دارد. در نظام فیزیکی قطعاً به این قائلید که این شیء را من از اینجا برمیدارم می‌گذارم اینجا، از همانجا جاذبه وارد می‌کند به تمام ذرات عالم مادی و از تمام ذرات عالم مادی تاثیر می‌پذیرد از جهت جاذبه. هر شیئی به پیرامون خود نیرو وارد می‌کند، نیرو می‌پذیرد. در نظام فیزیک گفته می‌شود اگر یک پروانه آن سوی عالم پر زد، بالش را تکان داد، ممکن است سبب طوفان در سوی دیگر عالم شود. (قانون پروانه‌ای)

در نظام وجودی هر فعل اختیاری که از انسان سر می‌زند، چون انسان مرتبط با همه هستی است، نه فقط عالم ماده، بلکه مجردات، در تمام نظام هستی، ما سوی الله تاثیر گذار است. این فعل با چه عمق و دقتی باید صورت بگیرد و مطابق امر باشد تا پاسخگوی به هم زدن عالم نباشد. باید در راستای نظام موافق عالم باشد که بعد مواخذه نشود. بعضی از مواخذه‌ها تکوینی

<sup>۷۶</sup> البته بعد از نبوت هم شیطان تلاش میکند اختلال ایجاد کند.

<sup>۷۷</sup> انسان در وجود خودش یک مرتبه نظام روحی دارد و یک مرتبه نظام جسمی. نظام روحی انسان واسطه فیض است برای اینکه ربوبیت داشته باشد بر نظام جسمی اش. یعنی نظام جسم مربوط به نظام روحی انسان است. لذا هر امری که نظام روح می‌کند، نظام جسم اطاعت می‌کند. این خیلی زیباست که نظام روحی که امام میشود بر نظام عالم که میشود بدن امام، انسان تمرین می‌کند که آن امام را بشناسد. که امام روح برای نظام عالم است. امام باید حی باشد، چون یک نظام تکوین دارد که همه مراتب هستی از او دارند فیض می‌برند، از جمله عالم اجسام. یعنی به وجود جسدانی اش واسطه فیض است در نظام جسدانی. با نفسش واسطه است در نظام نفسانی. با روحش واسطه است در نظام روحی. پس این نظام تکوینش است. در نظام تشریعش هم چون انسان در تمام این مراتب می‌خواهد حرکت بکند، حتماً باید فیض تشریعی در تمام مراتب دائماً باشد. که یکی از آنها قدرت تطبیق مفهوم بر مصداق است. احکام بر تکلیف است. این‌ها هم باید به وجود مصداقی باشد. به صرف القای کلیات محقق نمیشود. حتماً باید حجت تا این مرتبه هم تمام بشود. این هم یکی از مصادیق تشریعی اش است.

است، بعضی از ماخذها تشریعی است. بعضی از مواخذها تکوینی است یعنی انسانی که یک حرکتی می‌کند، عالم با او مقابله می‌کند، این مواخذه تکوینی است. اما انسان گاهی یک حرکتی انجام می‌دهد، این جزا دارد. هم حرکت عالم را به دنبال دارد، هم جزای نظام اخروی را دارد. یعنی گناه هم محسوب می‌شود.

اگر در پس هر فعل انسان اینهمه تأثیر نهفته است، پس ضرورت احتیاج به انبیا بیشتر روشن می‌شود. آنچه انبیاء می‌فرمایند هم مطابق هستی انسانی است، هم مطابق میل انسانی، لکن ملائم با تمام مراتب است نه تنها یک مرتبه جدا و جزئی. بسیاری از نواهی، با یکی از امیال انسان مخالف است ولی در راستای انسان جامع سازنده است. این نواهی مخالف یک مرتبه خاص است نه هویت انسانی. ماه رمضان می‌گوید نخور، نیاشام، ننوش، این نه گفتن به بدن انسان است نه هویت انسان. هر حکمی که در دین آمده است، حتی اگر می‌گوید آب را در شب نشسته بخور یا رو به قبله استراحت بکن، تمام این‌ها در راستای توافق با نظام هستی است. منتها بعضی از اینها ضروری در ملائمت است، بعضی اش ضروری نیست. آن جا که ضروری باشد می‌شود وجوب. و مقابله هم می‌شود حرمت. آن جایی که ضروری نیست می‌شود استحباب، کراهت. حتی اباحه. اباحه حکم است. با این نگاه تصرف در عالم وجود مطابق امر الهی می‌شود.

این در نظام فردی هست، در نظام جمعی هم همین صادق هست. در نظام جمعی ما حق نداریم اختیارمان را به هر کسی خواستیم بدهیم. هر کسی را که خواستیم رئیس بکنیم. مگر اینکه به اذن الهی باشد. اگر حاکم به امر الهی باشد می‌شود ولایت الهی. وگرنه طاغوت است. پس ما به دنبال ولایت الهی هستیم. این خلاصه بحث است. ولایت الهی یعنی اینکه انسان برسد به مرتبه قربی که خدا در وجود او حاکم باشد. این هم از طریق انبیاء و آن چیزی که خدا فرستاده است محقق می‌شود. به غیر از این هر راهی طاغوت است.

خدا به ما عقل داده تا آن اوامر و دستورات را استنباط بکنیم، اما گاهی خود عقل می‌گوید من این راه را نرفتم که بتوانم برای شما ترسیم بکنم.

خداوند عقل را تخطئه نکرده است، لکن عقل محدودیت دارد، خود عقل می‌فهمد که برخی چیزها را نمی‌فهمد. خود عقل اظهار عجز می‌کند. همین که ما در چنین مواردی باید از کسی تبعیت کنیم که راه را رفته است حکم عقل است. عقل رجوع به پزشک تا مهندس تا هر متخصصی را مناسب میداند، ولی وقتی قرار است از راهنمای دین تبعیت شود، برخی تقلید را تخطئه می‌کنند. در حالیکه همان حکم عقل است.

## پرسش و پاسخ

سؤال: اینکه شیطان در تشریع اختلال ایجاد می‌کند، در راستای فتوا و اجتهاد هم ممکن است چنین ورودی رخ بدهد؟

پاسخ: در فتوا و اجتهاد دو صورت است. یک موقع هست که یک مجتهدی تقوای لازم را ندارد، و گاهی مجتهد اهل تقواست. در مواردی که تقوا باشد، خدای سبحان رهنمون می‌کند به سمتی که جلو رصد شیطان را بگیرد.

لذا اثرش این است که هرگاه فهمید یک جایی غلط بوده است، به سرعت ابراز می‌کند که این غلط بوده است. دنبال دفاع نیست که هر طوری شده است حتی اگر فهمید غلط است بگوید نه، درست است. اینطوری نیست. لذا شرایطی را که برای مجتهد گذاشتند در استنباط، همه این‌ها برای این است که جلو رصد شیطان گرفته بشود.

### سؤال: ما که قائل به تخطئه هستیم چطور با این جمع می‌شود؟

پاسخ: اینکه نظام تخطئه هست یعنی اینکه اینطور نیست که هر چیزی که فقها رسیدند، حتماً صحیح باشد. اینکه آیا اجتماع بر خطا صورت می‌گیرد یا نمی‌گیرد، یا اینکه اگر این خطا در یک نظام کلان آیا صورت می‌گیرد یا نظام جزئی، آیا بر نظام جزئی مصلحتی هم مترتب می‌شود از جهت طریقی یا نه، تمام این‌ها در نظام اصول بحث شده است. لذا تخطئه از پویایی مکتب شیعه است. همچنین روایاتی که در تقیه صادر شده است، باعث می‌شود گاهی در فتوا اختلال ایجاد بشود، اما روایات تقیه خودش حفظ شیعه را به دنبال داشته است. آیه الله بهجت (ره) می‌فرمودند همین تقیه بود در شیعه که چهار نفر را کرد چهارصد میلیون.

### سؤال: قاعده لطف را قائل هستید؟

پاسخ: قاعده لطف هم سر جایش است. حالا نمی‌گوییم تا چه مرتبه ای قاعده لطف هست. اینکه امام حی و حاضر است سر جایش است. که به شیخ مفید می‌گوید ما شما را رها نکردیم. لذا این قطعی است.

علامه طباطبایی حکایتی نقل کردند که جمعی از علمای یمنی هر سال میرفتند زیارت امیر المومنین علیه السلام در نجف، خدمت بزرگ شیعه هم میرسیدند. آن سال آسید ابوالحسن اصفهانی بود، جمع علمایشان می‌روند خدمت آسید ابوالحسن. بعد آنجا بحثشان می‌شود در اینکه چه لزومی دارد امام زمان حی باشد. چون آن‌ها قائلند امام زمان حی نیست. امام زمان بعداً به دنیا می‌آید. مثل اعتقاد اکثر اهل تسنن. آنجا آسید ابوالحسن می‌گوید نه، ما رجوع میکنیم به ایشان، مشکلاتمان را می‌پرسیم، ایشان جواب میدهد. آنها با تعجب می‌گویند راست می‌گویید؟ آسید ابوالحسن می‌گوید بله. می‌گوید می‌شود من هم ببینم؟ می‌گوید بله. با این قاطعیت می‌گوید بله. می‌گوید می‌شود وقتی برای من بگیرید؟ می‌گوید بله. اطرافیان آسید ابوالحسن همه متعجب که ایشان با این قاطعیت چطوری می‌خواهد رابطه برقرار بکند. بعد دو سه روز بعد به ایشان می‌گوید که وقت گرفتم که شما خدمت آقا برسید. حرکت می‌کنند به سمت وادی السلام. که آسید ابوالحسن می‌گوید که از این مسیر بروید. می‌گوید شما هم بیایید. می‌گوید من تازه خدمت ایشان بودم، مسائل را پرسیدم. آقا با شما کار دارند. و او می‌رود و شاید ساعتی بعد، دو ساعتی بعد برمیگردد. تعریف می‌کند که چه گذشت و چه گفتگوهای رد و بدل شد. به پای آسید ابوالحسن می‌افتد و ، می‌گوید یقین کردم که باید امام زنده باشد و جواب سؤال‌ها را میدهد.

امام زمان حی است، حقیقتاً حی است. نه اسماً حی باشد. وقتی حی است، هدایتگری دارد، عرضه اعمال هست، رابطه هست، دعا هست. کسی آمد پیش امام صادق علیه السلام عرض می‌کند آقا دوستان ما التماس دعا داشتند. امام (ع) می‌فرماید فکر میکنید ما حواسمان نیست؟ هر روز اعمال شما بر ما عرضه می‌شود. تک تک شما را ما نظر داریم. برایتان استغفار میکنیم مورد توجه مایید...

### سؤال: رابطه بین زینت با بحث نیاز به نبوت چیست؟

پاسخ: چون بحث زینت در شیطان قبل از اینکه نبوت باشد، تصرف اینطوری می‌کند، نبی باید بیاید تا راه را کاملاً مبین بکند تا جلو وسوسه و زینت گرفته بشود. ثانیاً در تطبیق، امام حی لازم است که دائماً تطبیق بکند تا وسوسه‌های شیطان رسوا شود، اگر این نبود، شیطان میتواند راه را کاملاً وارونه به ما نشان بدهد و در هر مرتبه ای ما را گمراه بکند.

بسم الله الرحمن الرحيم

از ابتدای جلسات مباحث نظام اندیشه را در ضمن حرکت و مصداق بیان کردیم. جریان خلقت و خلافت آدم ع، شیطان و خطا  
تمرد و جدایی حق و باطل و ...

سیر نبرد حق و باطل در طول تاریخ، در انبیاء و جبهه مقابلشان خود را نشان داد. این بحث را به صورت مصداقی و در ضمن  
وقایع دنبال خواهیم کرد و مباحثی مانند حقیقت نبوت چیست؟ و حقیقت ولایت چیست؟<sup>۷۸</sup> و ... در خلال آن نشان داده می‌شود.

### روش القای مصداقی معارف

از نظر مرحوم علامه طباطبائی، حقیقت انبیاء «هیئۃ التوحید فی الفعل» است. یعنی حقیقت توحیدیاگر بخواهد، مجسم بشود،  
وجود انبیاء خواهد بود. به جای اینکه توحید را به صورت مفهومی بیان کنیم، وجود مبارک انبیاء و اوصیاء را معرفی میکنیم که  
توحید مجسمند. مرحوم علامه بیان زیبایی دارند که خدای سبحان معارف را ابتداء به صورت اجمالی در قرآن کریم ذکر کرده  
است. توحید و نبوت و معاد را به صورت اجمالی آورده تا اعتقادی به آن محقق شود. تفصیل این حقایق را به صورت مصداقی  
در ضمن وقایع و حوادث و اشخاص نشان داده است. این یک روش در القای معارف است. ما یک موقع کلاس میگذاریم و  
راجع به معارف، فقط گفتگو میکنیم، اما یک موقع دست انسان را میگیرند در ضمن حوادث او را موحد می‌کنند. در ضمن  
حوادث معاد را به او می‌باوراند، نه اینکه سر کلاس گفتگویی راجع به معاد بشود. مثلاً در طبیعت نشان میدهد، یک دفعه در  
بهار درختان خشک و زمین مرده با ریزش باران زنده می‌شود، یا در پاییز، نشان میدهد آن جلوه گریها چطور یک دفعه خاموش  
و همه یک رنگ شد و هیچ اثری از حیات دیده نمی‌شود. حقیقت معاد را در ضمن این مصادیق یاد میدهد. یا توحید را در ضمن  
وقایع و حوادث و جنگها، مشکلات و بیماری ها و حتی عذابهای الهی تعلیم میدهد. تعلیمپیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و  
سلم، ۲۳ سال در ضمن حوادث طول کشید. مثلاً در ضمن بیان جنگ احد، معاد را مطرح می‌کند. در ضمن بیان جنگ بدر،  
امداد الهی و حضور خدا و توحید را در صحنه نشان میدهد. قرآن کریم از نگاه مفهومی کاملاً پرهیز دارد. لذا مرحوم علامه  
میفرمایند یکی از روش های قرآن در القای معارف، القای مصداقی است. القای مفهومی را به القای مصداقیمتصل می‌کند. در  
مرتبۀ مفهوم نمی‌ماند.

نمونه دیگر ذیل آیه «لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق و المغرب و لكن البر من آمن بالله و ...» است که به جای آنکه  
نیکی را تعریف کند، نیکو را نشان میدهد. نیکی تعریف مفهومی است و نیکو یک حقیقت مصداقی.

سیره انبیاء در قرآن کریم در بیان مصداقی حقایق معارفی دین اسلام نقشی ویژه دارد. به تعبیر مرحوم علامه بیش از ۲۲۰۰ آیه  
در مورد انبیاء است. این فقط تاریخ نیست، بیان اندیشه مصداقی است. مدل بیان اندیشه مصداقی اینگونه است که اندیشه، باید  
در ضمن افراد و حوادث و وقایع بیان بشود. <sup>۷۹</sup>روایات و آیات. اصلاً اینطور مقدمه چینی نمی‌کنند، که مفاهیم را توضیح دهند و

<sup>۷۸</sup> ولایت به معنای عام ولایت الهی که حقیقت رابطه خدای سبحان با نظام خلق است و نبوات، وصایات، ولایت تکوینی و تشریعی را هم شامل میشود

<sup>۷۹</sup> بیان اندیشه اگر به صورت آموزشی کلاسی مفهوم شکل گرفته است، این برای این بوده است که ذهن استاد منظم باشد در بیان، نه اینکه همین روش به متری و متعلمالفا بشود. و صریح آنچه که در نظام قرآنی است و در روایات ماست روش مفهومی صرف نیست.

سپس اقسام را توضیح بدهند، و... بلکه در ضمن وقایع، حقیقت را جا می اندازند. لذا میبینید زود مقبول واقع می شود، زود تاثیر میگذارد. اما نگاه ما یک نگاه مفهومی و القای مفهومی است، کاری هم به نیاز مخاطبمان نداریم، آنچه را بلدیم و یادگرفتیم میخواهیم القا بکنیم، این روش اثر نمیگذارد. مخاطب با اینکه همه اینها را میداند اما در زندگی او اثری از این اعتقادات نیست. یا حداقل اثر لازم را ندارد.

مثال دیگر شیوه اصلاح حضرت عیسی است. طبق ایه ۵۲ سوره آل عمران وقتی عیسی ع دید از جهت سبک زندگی، کفر جامعه را فرا گرفته است هرچند ایمان مفهومی دارند ولی سبک زندگی کفر آمیز بود. تدبیری که حضرت عیسی ع اندیشید این بود که عده ای از مردم را که دغدغه ویژه داشتند کنار جمع کرد، با این ها زندگی کرد، خورد، خوابید، مسافرت رفت، گفتگو کرد. در سفر، حضر، این ها را ساخت که این ها دین را ببینند نه بشنوند. بعد این ها را جاهای مختلف قرار داد و جامعه اصلاح شد. روش مقابله با سبک زندگی کفر آمیز برای مومنان را این قرار داد.

سؤال: اینکه حضرت عیسی ع در داستان حواریون با آنها حشر مصداقی پیدا کرد که آن ها توحید را در مصداق یاد بگیرند، قابل تطبیق بر شرایط ما نیست، زیرا مردم چه در دوره حضور و چه در دوره غیبت این دسترسی به مصداق محسوس نبی یا امام را ندارند.

پاسخ: قطعاً حواریون مصداق معصوم نبودند. بلکه مثل علمای عامل بودند،

سؤال: باز هم دستشان به امامشان میرسد.

پاسخ: ما بر این باوریم که امام حی است و حواریون تربیت یافته مصداقی عیسی علیه السلام بودند. لذا قرآن هم تایید می کند. قرآن میگوید روش تربیت این است که یک عده ای عالم عامل در بین مردم قرار بگیرند که مردم با دیدن این ها دین را یاد بگیرند نه با شنیدن از این ها. نه اینکه سخنرانی بشنوند. این ها را ببینند، روش زندگی شان با دیدن تغییر بکند. کانون های متراکم دین داری از جهت عملی شکل میگیرد. چون صحبت مفهومی به تنهایی این اثر را ندارد. در قرآن کریم هم در سوره صف میفرماید (یا ایها الذین آمنوا کونوا انصار الله کما قال عیسی بن مریم للحواریین من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله). یعنی قرآنهمین مسئله را در دین ختمی هم تایید می کند، اما اگر زمان عیسی ع اختیاری بود، اینجا واجب عینی است. به همه دستور میدهد (کونوا انصار الله) یعنی فقط اینطور نیست هر کسی خوب بود کفایت کند. بلکه باید خوبی باشد که به دنبال خوب کردن دیگران هم هست. صالح مصلح. متعدی باشد، نه فقط لازم باشد که برای خودش خوب باشد دنبال خوب کردن دیگران هم باشد.

در این روش چنین نیست که الفاظ قرآن و مفاهیمش را آرام، با راحتی بخوانیم، و کیف کنیم و به به بگوییم که چقدر زیباست! بلکه بعث و حرکت ایجاد می کند. مأموریت و رسالت تعریف می کند. خود نبی قبل از بعثت با بعد آن از زمین تا آسمان متفاوت میشد. با اینکه انبیاء قبل از بعثتشان عظیم بودند، اما وقتی مبعوث به رسالت میشدند، یک انرژی عظیمی در وجود این ها قرار میگیرد که این انرژی عظیم در زیر و رو کردن دل های دیگران بسیار موثر بود. حقیقت بعثت، انگیزش و برانگیختن به گونه ای در وجود این ها محقق میشد که کاملاً مشهود بود، و به دنبال بعثت امت را به دنبال داشت. یعنی بعثت انبیاء به دنبالش مبعوث شدن امت باید باشد تا جامعه از آن خمودگی و خاموشی خارج بشود.

<sup>۸۰</sup> «فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصاری الی الله...»

اندیشه اسلامی این است که بعثت را پمپاژ انرژی در وجود یک نبی میبند که تاثیرش این است که یک دفعه انرژی های خفته در اهل ایمان به همین نسبت برانگیخته شود. این ها برآشفته بشوند. عادتشان و زندگی عادی شان به هم بخورد. یعنی از آن حالت عادی متنفر شوند. همه بعثت انبیاء برای این بود. وقتی رسل نبودند، یعنی مردم به یک حالت عادت کردن به بدی ها و دوران دوری از خدا تبدیل شده بودندقران تعبیر می کند به « علی فتره من الرسل » که یعنی دور بودن از انبیا. در این شرایط رسل برانگیخته میشدند تا این این انرژی احیاء شود.

خط رسالت یک خط ممتد و متصل است. « لقد وصلنا لهم القول ». خط الهی در برانگیختن الهی مردم دائما متصل بوده است. اگر در برخی زمانها مثل فترت، کم رنگ شده، لکن منقطع نشده است. ما انبیاء مستخفین داشتیم، انبیاء مستعلن داشتیم. انبیاء مستخفین آن جایی بود که جای ظهور و بروز انبیاء سخت بود. در یک دوره ای انبیاء در لاک بودند، دیده نمیشدند و مخفی بودند. لذا وقتی ادریس نبی در کوه عبادت می کند، ملکی از ملائکه یا جبرئیل سلام الله علیه پیش ادریس میرود و میگوید: نمیخواهی حرکت بکنی و مردم را دعوت بکنی؟ میگوید میخواهم، اما قدرت بر این کار الان نیست. میگوید اگر خدای سبحان از تو پشتیبانی بکند، حاضری؟ میگوید آری من دنبال همین هدف هستم. لذا تا این جریان پیش می آید مبعوث می شود. بعثت نوح و ابراهیم خلیل هم همینطور است. تا مبعوث میشوند از زمین تا آسمان این وجود متفاوت می شود. ادریسی که در کوه زندگی میکرد یک دفعه می آید پایین، میرود در متن شهر در مقابل پادشاه زورگو آنجا می ایستد و حرف میزند. این همان ادریسی بوده که فرار کرده بوده در کوه، سالیان طولانی در کوه زندگی میکرده و آنجا بوده است. اما این بعثت الهی به دنبال بعثت مردم را به دنبال دارد.

خلاصه آنکه طبق سیر انسان شناسی اسلامی:

- این همه توان و انرژی و استعداد در وجود انسان هست که میخواهد به فعلیت برسد،
- انسان باید از اینجا حرکت کند و همه هستی را با خودش ببرد، او استعداد همه هستی را دارد. قافله سالار هستی است
- حرکت مدنظر در اسلام، حرکت کاروانی است که نه تنها انسانهای دیگر را به کمال میرساند بلکه کل هستی را با خود همراه می کند.
- این بالا بردن با مزاحمت هایی از جانب درون و بیرون همراه است. مانند شیطان و نفس اماره و استکبار و طاغوتها و همچنین مزاحمتها و محدودیتهای عالم طبیعت.
- انبیاء که دستی به سمت ملکوت دارند و دستی به سمت انسانها، برنامه حرکتی را برای انسانی که تاکنون این راه را نرفته نازل کردند.
- تشخیص اینکه چه کسی باید نبی باشد برای ما ممکن نیست. نمیدانیم چه کسی این مسیر را طی کرده است، چه کسی معصوم است، ... به همین دلیل نصب انبیا حتما از طرف خداست.<sup>۸۱</sup> هم تشخیص مشخصات و هم تطبیق آنها، از مرتبه انسان خارج است.
- معجزات راهی برای کشف این نصب الهی هستند.

**انسان چند هزار ساله**

<sup>۸۱</sup> در نصب عام، ویژگیها بیان میشود و باید مصداق آن توسط مردم از روشهای عقلی و ... کشف شود.



نکته دیگر آنکه نقشه وجود انبیاء در طول تاریخ، یک نقشه حساب شده بوده. یعنی اینگونه نبود که انبیاء هر کدام بیایند و کاری انجام بدهند، بعد بعدی بیاید و کاری انجام بدهد. یک نقشه حساب شده بوده تا از آدم سلام الله علیه تا پیامبر قبل از خاتم صلی الله علیه و آله و سلم، نقشه وجود خاتم را ترسیم کند. یعنی تمام نقشه سیر انبیاء برای این بوده است که اذهان و استعدادها و زمینه ها برای بعثت آخر آماده شود. اگر کسی در زندگی رسولان و انبیاء و اوصیاء در طول تاریخ سیر کند میفهمد، چه نقشه ای برای نظام ختمی ترسیم شده است. به خصوص اگر این سیر را قرآن کریم ارایه داده باشد. با این نگاه رجوع به قصه انبیاء سلام الله علیهم در قرآن کریم به عنوان بالاترین نظام اندیشه دین ختمی دیده می شود. تمام نبوتها مقدمه بوده است برای اینکه این طرح اندیشه محقق شود. هر کدام از نبوتهای پیشین توحید را مجسم می کرد. وجود انبیا، (موتوا قبل ان تموتوا) بود، معاد مجسم بودند. توحید مجسم، عدل مجسم بودند. به عبارت دیگر وجود انبیاء تحقق عینی اعتقادات و معارف بود. وجود انبیا مثل قطعات جورچینی است که کنار هم قرار میگیرند تا آن نگاه محقق بشود. یعنی وقتی قطعات را کنار هم میگذارید و میفهمید که غیر از آنکه هر پیامبری طرحی کامل برای زمان خودش بود، قطعه ای برای یک مجموعه بزرگتر بوده است. ابراهیم خلیل الرحمن، موسی کلیم الله، عیسی روح الله، نوح نبی الله، آدم صفی الله، یوسف صدیق و انبیا دیگر با همه عظمتشان عین اینکه در عصر خود کامل بودند، اما به نسبت آن نقشه نهایی هر کدام یک قطعه بودند. هر کدام یک مأموریت داشتند. مثل دست و پا و چشم و ابرویی که یک بدن را میسازند، که وقتی کنار هم قرار میگیرد این بدن آشکار می شود که چقدر با هم متربندند. لذا قرآن فرموده است: «لقد وصلنا لهم القول یا ثم ارسلنا رسلنا تترا» این ها پی در پی آمدند. این پی در پی ها یک واحد را ساخته بودند.

مقام معظم رهبری درباره امامت میفرمایند ما یک انسان ۲۵۰ ساله داریم که از تاریخ یازدهم هجری که پیامبر اکرم از دنیا رفت تا زمان غیبت، ۲۵۰ سال عمر کرده است و هر حرف و عملش مرتبط با هم است، ابتدایش به انتهایش و انتهایش به ابتدایش ناظر است. همین نسبت را در تاریخ انبیاء میتوانیم بگوییم که یک انسان ده هزارساله است. یک انسان ده هزار ساله است که دوران کودکی، نوجوانی، بلوغ و بعد میانسالی را طی کرده است تا به بلوغ کامل چهل سالگی برسد که بعثت نبی ختمی و در اوج بلوغ انسانیت انسان است. منتها تفاوت بین جریان ائمه (ع) و انبیا این است که انبیاء هم اقوامشان متفاضل و متفاوت بودند، هم خود انبیاء با هم تفاضل داشتند (که لقد فضلنا بعضهم علی بعض). اما ائمه (ع) نور واحد بودند که به لحاظ نیازهای مردم تجلیات مختلف داشتند. این تفاوت هم محسوس و معلوم است.

**سؤال:** فرمودید جوامع رو به پیشرفت بود. در حالیکه جامعه زمان جاهلی و بعثت پیامبر خاتم ابتدائیات را هم ندارد.

پاسخ: اولاً بسیاری از تحقیقات این ادعا که دوران جاهلیت هیچ مدنیته نداشته است را رد می کند.

ثانیاً حضرت برای کل بشریت مبعوث شده است نه فقط این مردم، باید وضعیت رشد تکاملی اقوام پیرامون حجاز را هم دید. اگر دعوت پیامبر از حجاز آغاز شده است برای این بوده که نشان دهد این دعوت این زمینه کلی را ایجاد کرده بود. ثالثاً جریان سیر انبیاء ناخودآگاه در همه جا تاثیر خود را گذاشته بود. هیچ کسی نمیتواند این را انکار کند که وجود انبیاء در طول تاریخ اصلاً مسیر تاریخ را کاملاً عوض کرده است. اگر انبیاء نبودند، زندگی ها حیوانی محض حیوانی بود. لذا در همان سرزمین پیامبر عده ای را با نام و تعداد مشخص ذکر می کنند که بر دین حنیفیت بودند. که شاید در طول زندگی در مناطق مسکونی دیگر عالم آن موقع، انسان هایی که بر دین حنیف در آن شبه جزیره عربستان و آن منطقه زندگی می کرد بیش از جاهای دیگر بوده است. این نشان دهنده این است که آن حقیقت دین سرایت داشته است. آن خط زلال فطرت آنجا محقق بوده است. اینطور نبوده است که آنجا هیچ خبری نباشد و وجود آن ها روی دیگران هم تاثیر می گذاشته است. مردم هم خوبی را میدانستند هر چند متحلی به خوبی نبودند.

### سؤال: اگر بنی اسرائیل به وظیفه خودشان عمل می‌کرد باز هم سیر نبوت همینطور بود؟

پاسخ: اگر هر کدام از اقوام به رسالت خودشان در مبعوث شدن عمل می‌کرد، سرعت حرکت بیشتر میشد. چنانچه ما امروز اگر رسالت خودمان را درست انجام دهیم، ایستادگی کنیم، سرعت ظهور بیشتر خواهد شد. مسیر همین است، اما سرعت بیشتر می‌شود. یعنی هر کدام رسالتی به عهده داشتند که اگر رسالتشان را درست انجام بدهند، به موقع انجام بدهند، سرعت حرکت بیشتر می‌شود. اما سیر عوض نمیشد. همین اشکالی که ما به بنی اسرائیل میکنیم که اگر آن‌ها این کار را می‌کرد سرعت رشد مردم و بعث انبیاء بیشتر میشد، امروز هم ما در ارتباط با ظهور محقق است که اگر مردم به پا خیزند، بعث پیدا کنند، سرعت ظهور قطعاً بیشتر خواهد شد.

### یکپارچگی تحولات تاریخ انبیا

نه تنها حرکت انبیا مطابق یک طرح کلان قبلی و حساب شده بود، اتفاقات و حوادث پیرامون آنها و حتی اقدامات مخالفین انبیا نیز منطبق بر یک نقشه کلی بود. حتی مواردی که دشمنان فکر می‌کرد با تمام قدرتشان در مقابل نهضت انبیاء ایستادند و توانستند تاثیر بگذارند، غافل بودند از اینکه کار آنها نیز در نقشه الهی است و قطعات این مجموعه را تکمیل می‌کند. مثلاً هنگام تولد ابراهیم ع، آن ستاره شناس خوابی دید و برای نمرود تعبیر کردند که سلطنت تو به خطر می‌افتد، مانند خوابی که فرعون دید و هر دو شروع کردند به کشتن فرزندان ولی همین کار هم در دایره نقشه الهی بود. خدا نمیخواست بچه‌ها کشته بشوند. اما میخواست فرعون و نمرود تمام قدرتشان را این‌ها به کار بگیرند در اینکه این فرزند به دنیا نیاید، و در این شرایط این فرزند به دنیا بیاید تا قدرت الهی معلوم شود. آنها تمام توانشان را به کار گرفتند تا یک بچه به دنیا نیاید، ولی آن دو طفل به دنیا آمد. و در نزدیکی آن دو قدرت نیز بزرگ شدند. موسی در خانه فرعون بزرگ شد، ابراهیم هم در خانه آذر بزرگ شد که جزء نزدیکترین افراد به دربار و جزء مشاوران اعظم دربار بود.

از سوی دیگر کشته شدن اطفال، توجه مردم را جلب کرد که قرار است کسی ظهور کند و منتظر شدند و این هم به نقشه الهی کمک کرد. در حالی که مردم از حرکت موسی هیچ اطلاعی نداشتند.

اگر با این نگاه ببینیم، می‌فهمیم اینها نقشه خداست، هر کاری که دشمن ما می‌کند، را با نگاهی دیگر تحلیل میکنیم. با امید و این نگاه که در راستای بزرگ کردن ماست داریم آن را می‌فهمیم، نه در راستای مقابله با ما.

در جریان موسی کلیم، فرعون با اطرفیان مشورت می‌کند که با موسی چه کنیم؟ آیا او را بکشیم؟ قرار شد او را رسوا کنند. از ۷۰۰۰ تا ۷۰۰ ساحر ۷۰۰۰ را انتخاب کردند و از ۷۰۰۰ تا ۷۰۰ نفر، از ۷۰۰ نفر ۷۰ نفر از زبده ترین ساحران زمانشان را انتخاب می‌کنند. تعبیر قرآن یوم الزینة است که همه مردم در آنجا جمع میشوند. موسی چطور میتواندست همه مردم را یکجا جمع بکند و معجزه اش را نشان بدهد؟ مردمی که هنوز تابعش نیستند؟ ولی دشمن برای او این کار را کرد. دشمن موعد را یوم الزینة گذاشت. در ادامه هم، عصای موسی تبدیل به اژدها شد و اولین کسانی که ایمان آوردند خود سحره بودند. «فالقی السحرة ساجدين». اولین کسانی که ایمان آوردند همان خط حمله مقابله با موسی بودند.

این نگاه مصداقی به توحید است که مردم را رشد میدهد. مثل انقلاب اسلامی است که نگاه مصداقی بود. مثل جریان جنگ بود که یک نگاه مصداقی بود.

در جریان ابراهیم خلیل ، وقتی بت ها را میشکند ، خود آن ها مردم را جمع می کنند، که میخواستیم ابراهیم را محاکمه کنیم. ابراهیم ع در محاکمه میگوید از آن بت بزرگ پرسید که تبر روی دوشش است. یک دفعه همه سرها را به زمین می اندازند، چون میدانند اینها که حرف نمیزنند. این ها که قدرت دفاع ندارند؟ چرا بت بزرگ از دیگران دفاع نکرده است؟

همان صحنه ای که قرار بود ابراهیم محاکمه شود، تبدیل می شود به احتجاج ابراهیم و برهان عملی او بر علیه نمرد.

همچنین وقتی نمرد میخواست ابراهیم را در آتش بیندازد، همه را جمع کرده تا اقتدار خود را نشان بدهد. از مردم خواست برای هیزم و آتش کمک کنند، حتی پیرزنی که هیچ کمکی نداشت نیز بافتنی بافت یا دیگری چند تخم مرغ هدیه داد تا هیزم بخزند، هدفش این بود همه مردم را با خودش همراه کند. خدا میتواند آتش را خاموش کند. میتواندست در آن جرثقیل اختلال ایجاد کند. میکائیل به ابراهیم گفت من آب را مسلط میکنم، اسرافیل گفت من باد را مسلط کنم، ابراهیم نپذیرفت. اما خداوند خواست آتش شعله ور شود و نسوزاند. یکی از ساحرانی که اطراف نمرد بود گفت من گفتم آتش او را نسوزاند. یعنی بلافاصله خواست به نفع خودش مصادره بکند. نمرد هم اینجا کم نیاورد، گفت در آتش بیندازیدش. اگر قرار است ابراهیم را نسوزاند خودش را هم باید نسوزاند، او را در آتش انداختند و سوخت. طبق روایت ریسمانی که داستان ابراهیم را بسته بودند، سوخت. اما دست ابراهیم نسوخت. اینجا نمرد به شخصی گفت که اگر کسی میخواست خدا انتخاب بکند خدای ابراهیم «اله رفیق». خیلی رفیق است. خیلی با مداراست. این بالاترین درس توحید است. لذا بعد از جریان آتش که به دست نمرد انجام شد، فضا کاملاً متحول شد. استدلال های ابراهیم قبل از جریان آتش و بعد از جریان آتش متفاوت شد. ابراهیم قبل از جریان آتش تشکیک میکرد که این غلط است. بعد از جریان آتش، ابراهیم آنها را از خدا و آتش جهنم میترساند، یعنی رفتار ابراهیم از اشکالات نقضی به یک حالت تهاجمی تغییر کرد. قبل از آتش اسم او را هم نمی آوردند میگفتند «فتی» یعنی یک نوجوان، اما بعد از آتش نمرد اسم ابراهیم را می آورد و همه دور او جمع شدند.

خلاصه آنکه زندگی انبیاء درس مصداقی معارف است. آیات معارفی منحصر نیست به آیه «لو کان فیهما آلله الا الله لفسدتا» ، انداختن ابراهیم در آتش و نجات ابراهیم از آتش، همه مصادیق توحید است.

در جریان عبور موسی از نیل هم تجسم توحید است. تا فرعونیان نزدیک میشوند میترسند و میلرزند، این می شود توحید ، باور به اینکه خدا هست. تا آنجایی که دیگر کاملاً نا امید شدند، یک دفعه گشایش می شود.

جریان انبیاء امروز هم تکرار می شود. اگر کسی حرکتش الهی باشد در صحنه به خدا معتقد می شود. چه یک نفر تنها باشد در یک کشور غریب، چه یک جمع کثیری باشند، در یک کشور قدرتمندی باشد مثل ایران .

این اندیشه نجات دهنده است نه آن تفکری که صرف تفکر است و فقط در حد تفکر است. وقتی یک ترقه هم در بشود با همه توحیدی که میداند یک دفعه خودش را خراب می کند.

آقا روح الله شاه آبادی<sup>۸۲</sup> نقل میکرد در عراق با امام حرکت میکردیم ، یک دفعه یکی از این اتاقل هایی که برق فشار قوی را به فشار ضعیف، تبدیل می کنند منفجر شد. صدای انفجار این تا پانصد متر شیشه ها را شکاند. من دیدم این سیم ها که اتصالی می کند صدای مهیبی دارد که از یک انفجار عظیم صدایش بیشتر است. اما در عین حال امام اصلاً تکان نخورد. حتی رویش

<sup>۸۲</sup> اهل صوم دائم و توسل هر روز به اهل بیت ع بود و بسیار به امام ارادت داشت.

برنگشت، با اینکه واکنش بدن، طبیعی و قهری است. یعنی دست آدم نیست. اما آنچنان این وجود تابع نظام روحی و تسلیم خدا بود که این چیزها برایش مهم نبود.

در این نگرش، کار امام معصوم هم ایصال الی المطلوب است. قرآن به پیغمبر میفرماید «انما انت منذر و لكل قوم هاد» پیامبر منذر بود و امام علی هادی بود. بشیر و نذیر بودن کار پیغمبر است به عنوان نبوت. هدایت کار امام است. البته خود پیامبر ص امام هم بود. اما حیثیت نبوت، انذار و تبشیر است و حیثیت امامت، ایصال به مطلوب است. امامت دست گرفتن و بردن هم بود. وگرنه صرف مفاهیم به تنهایی حرکت را نیست و ممکن است حجاب اکبر هم باشد.

#### سؤال: آیا اکنون هم امام میبرد؟

پاسخ: بله. در همه حرکت هایی که برای ما ایجاد می کند دارد ما را میبرد، اما ما حواسمان نیست. اگر یک موقع تحریم می شود، اگر نقشه میکشند، تهدید می کنند، امام دارد ما را میبرد، اگر یک موقع گشایش می شود، هم امام دارد ما را میبرد. اما ما این ها را افعال دشمنان یا خودمان میبینیم. اگر توجه میکردیم حرکتمان مضاعف میشد. چون هدایت را میدیدیم. دست پنهان خدا و الهیت و غیب را میدیدیم.

با این نگاه انسان می یابد اگر در زمان انبیا بود چه رفتاری میکرد؟ یعنی اگر واقعا در جریان موسی کلیم، ابراهیم خلیل، عیسی روح الله، یا ایوب نبی، یوسف صدیق، ادریس نبی، آدم صفی الله، دوره بودم چه میکردم؟ در مقابل ابتلائاتی که پیش می آمد چه میکردم؟ برای اینکه پاسخ را بفهمد میتواند نگاه کند ببیند افرادی که در آن دوره شبیه او بودند چه کردند؟ میتواند نزدیک بشود به اینکه خودش چه میکرد.

#### پرسش و پاسخ

سؤال: قرآن که نقشه فعل انبیاء و زندگی شان را بیان می کند، فقط احوال انبیاء با مردم نیست. در ضمن آن احوالات شخصی انبیاء با خدا و ابتلائاتشان هم بیان می شود. این چطوری در آن نقشه برای ما جا میگیرد؟

پاسخ: احوال شخصی انبیاء با خدا، الگوست برای احوال ما با خدا. یعنی اینطور نیست که صرفا اختصاص به آن ها داشته باشد. اگر صرفا اختصاص به آنها داشت بیان نمیشد. هر چیزی که در قرآن بیان شده است برای دعوت به آن است. چون کتاب هدایت است. در بقیه اثر دارد

سؤال: طرخی که انبیاء دارند با این آیه که ان الله لایغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم چطوری سازگار است؟

پاسخ: یکی از مثال هایی که یادم آمد بگویم این است که معاویه سنتی را بنیان گذاشت که سب و لعن امیر مومنان کنند. نزدیک ۱۰۰ سال این سنت دوام داشت. این سنت سب و لعن باعث شد امیر المومنین علیه السلام را بیشتر بشناسند. عده ای ساخته شدند، کادر شدند، تا دفاع بکنند، تا بروند در دل معاویه. در حلقه سوم کتاب انسان ۲۵۰ ساله، آمده است که ۱۰۰ سال این ها معارضه کردند، ولی نام امیر مومنان علیه السلام زنده تر شد. حتی قیام عباسیان به اسم دفاع از امیر مومنین و اهل بیت به پا شد و مردم گول این را خوردند. یعنی صد سال بنی امیه لعن و سب کردند، بعد قیامی که اول محقق شد به اسم دفاع از اهل بیت محقق شد. هرچند منحرف بودند، اما مردم با این عنوان شناختند و آمدند جلو اول. این سنت الهی است که معاویه فکر میکرد دارد نام امیر المومنین را محو می کند.

اگر انسان نظام را الهی دید، همان سنت را تبدیل به ضدش می‌کند. طبق تعبیر بعضی از بزرگان دارند «اگر رجل الهی بر سر کار باشد، هر تهدیدی تبدیل به فرصت می‌شود.» این در نظام تدبیر است. یعنی مثل این میماند که یک معده ای در کار است که هر چیزی در این معده باشد، آنقدر این معده قوی است، همه تهدیدها تبدیل به فرصت می‌شود.

**سؤال: همان مکر الهی است دیگر.**

پاسخ: سنت مکر الهی است که خدای سبحان برمیگرداند مکر را به ماکر خودش. اگر این باور صورت بگیرد، انسان در آرامش و آسایش خواهد بود از جهت آینده، وظیفه اش و شدت و جهاد در وظیفه اش، و امید به اینکه خدا در کار است.

**سؤال: برای ظهور نباید منتظر یک شدائد خاصی باشیم که بگوییم حتما باید یک اتفاقی بیفتد که وضعیت ما از این وضعیت ظاهری بدتر شود؟**

پاسخ: نه. انسان‌ها باید ساخته تر باشند. حالا این ساخته تر شدن میتواند در نظام سختی‌ها و ابتلائات سخت باشد، میتواند در راحت‌ها و گشایش‌ها باشد. اینکه وضع ما غیر از این باشد به دو راه است. منتها عمدتا انسان‌ها در سختی‌ها ساخته میشوند. «و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات، و بشر الصابرين، الذین اذا اصابتهم مصیبه قالوا انا لله و انا الیه راجعون»

. این انا لله و انا الیه راجعون یعنی توحید و معاد را اینجا یافت. وقتی همه حقایق ظاهری مانند مال، اولاد و ... را از ایوب گرفتند، ابلیس به صورت کسی آمد سؤال کرد؟ ایوب گفت اینها عاریه از جانب خدا بود، خیلی وقت است که منتظرم این‌ها را از من بگیرد. من از شکم مادرم عریان متولد شدم، به قبر هم عریان میروم، در حشر هم عریان برمیخیزم. یعنی معاد و مبدأش را به هم متصل کرد. از شکم مادر که زاده شدم عریان زاده شدم، در قبر که میروم عریان میروم. آن کفن هم یک پوشش است. عریان است انسان. چیزی ندارد. حشر هم که بلند می‌شوم عریان بلند می‌شوم. این‌ها هم یک عاریه ای بود در این مدت دست من، منتظر بودم.

هنگام سیل، اینجا جای رشد دادن مردم در اعتقادات است. فقط رسیدگی‌های مالی و کمک مادی نیست. در سیل و زلزله جای تجلی بیشتر انا لله و انا الیه راجعون است. البته در کنار کمکهای مادی.

## لطایف و اشارات:

یکی دیگر از مصادیق تعلیم توحید در ضمن مصادیق در تاریخ انقلاب اسلامی محقق شد. امام رحمه الله علیه، چه در دوران انقلاب و چه بعد از انقلاب کلاس توحید مفهومی برگزار نکرد. اما مرتب توحید مجسم را یادآوری میکرد. مانند جریان طبس یا حمله صدام که بعد از بمباران فرودگاههای ما فرمود یک دزدی آمده است از سر دیوار، سنگی انداخته و رفته. در شرایطی که آتش ناامیدی در میان دوستان انقلاب بود، سخن امام امید و بعثی را ایجاد کرد.

امام با همین نگاه، هنگام محرم فرمود: ماه پیروزی خون بر شمشیر است. یعنی توحید را در ضمن اراده‌های مردم معرفی کرد. همانطور که مقام معظم رهبری میفرمایند امروز جنگ اراده هاست، آن روز در جریان ماه پیروزی خون بر شمشیر امام جنگ اراده‌ها را نشان داد که جنگ اراده هاست. سلاح اینجا اثر ندارد. اینکه در زمان ظهور سلاح‌ها از کار می‌افتد، نه فقط به این معناست که سلاح شلیک نمی‌شود. بلکه مغز کسی که میخواهد سلاح را شلیک کند تحت تاثیر قرار میگیرد. تحت تصرف قرار میگیرد. او منقلب می‌شود. امام توحید را در مصداق محقق کرد و مردم منقلب شدند. در جریان جنگ تحمیلی توحید مصداقی محقق شد.

یعنی در جریان انقلاب، بیش از چند میلیون کتاب در زمینه توحید تألیف میشد، و توحید و شجاعت را میشناختند، هیچگاه چنین اثری بر ایشان نداشت. یعنی توحید محقق شد.

یک آقای زکراکی در نیجریه توانست چند میلیون نفر را متحول کند. این مصداق همان حرکت انبیاست.

هنگامی که موسی فرعون را دعوت کرد و گفت اگر به من ایمان بیاوری سلطنت تو را تثبیت میکنم همه به او خندیدند. چون از ابزار مادی هیچ نداشت. نه دستبند طلائی دارد، نه پابند طلائی دارد، با یک پوستین و عصا آمده است. امروز مگر در مقابل آمریکا این مسئله نیست؟ چه کسی که در ایران است و چه کسی که در آمریکاست. اگر موحد باشیم باور میکنیم به وعده نصرت الهی.

وقتی میخواهد موسی قومش را نجات بدهد میروند جایی میرسند که وقتی بین دریا و لشکر فرعون قرار میگیرند در آخرین لحظه نجات محقق می شود تا مصداقا توحید در وجود این ها کاملا دیده بشود.

بسم الله الرحمن الرحيم

## یادآوری

## استمرار نبرد حق و باطل

نبرد حق و باطل از مهمترین مصادیق اندیشه اسلامی هستند. اولین نبرد هم از زمان جعل خلافت، سجده ملائکه و تمرد شیطان بود. این سجده و تمرد اولین نزاع بود. همین سلسله نزاع بین انبیاء و شیطان و توابعش (طواغیت و ملأ و مترفین) ادامه داشت. لذا در کل تاریخ انسانی،<sup>۸۳</sup> تمایز بین حق و باطل در نبرد بین انبیاء و مظاهر شیطان دائماً تثبیت شده است. گاه انبیاء به حاکمیت ظاهری هم که رسیدند و در بسیاری از موارد هم نرسیدند. اما نتیجه و هدف انبیاء این بود که همیشه خط حق از خط باطل جدا باشد که اگر کسی حق طلب است، حق برایش آشکار شود و حجت برایش تمام باشد که این در طول تاریخ بواسطه ارسال رسولان و اوصیای الهی و کتاب های آسمانی محقق بوده است.

## بعثت پیامبر(ص) عصاره نبوات پیشین

نکته دوم این بود که تمام جریان انبیاء نقشه ای الهی بود که زمینه انسانی بنی آدم را برای تحقق دین رسول اکرم ص محقق کند. لذا در روایات متعددی دارد که تمام آنچه در همه انبیاء محقق شده است، سنت ها و موارد و حوادث، در دوران زمان ختمی محقق می شود. زمان ختمی از آغاز بعثت شروع می شود تا انتهای ظهور ادامه دارد. یک زمان واحد است.<sup>۸۴</sup> تمام حوادثی که برای انبیاء اتفاق افتاده است، برای پیغمبر ختمی در دوران زمان پیغمبر ختمی محقق خواهد شد. این روایات نشان می دهد که تمام آنچه در طول تاریخ بشری جزء به جزء اتفاق افتاده است، در این دوره فشرده محقق خواهد شد. تمام آن نیازها و اجابت ها، تمام هدایت ها در دوران نبی ختمی می خواهد محقق بشود. لذا انسان هایی که در این دوره زندگی می کنند، استعدادشان مطابق استعداد تمام دوران های سابق است. اگر به این نکات توجه کنیم، آن موقع عظمت اینکه قرآن چه چیز را اجابت می کند و ائمه ع چه جمعی را می خواهند هدایت بکنند روشن می شود.

پس نکته دوم هم این بود که آنچه که در طول تاریخ بشری اتفاق افتاده است، مقدمه بوده است برای نقشه الهی تا این مرتبه محقق بشود. لذا اگر به روایات رجوع کنیم، روایات از این سنخ زیاد است. یک دسته اش همین بود که همه سنن و موارد در این دوره محقق می شود. دسته دیگرش این است که از همه مردم بیعت گرفتند برای انبیاء در طول تاریخ و از انبیاء بیعت گرفتند برای رسولان اولوالعزم و از رسولان الوالعزم بیعت گرفتند برای نبی ختمی. اینکه در قرآن آمده است از انبیا میثاق غلیظ گرفتیم، یعنی تا ظهور، یعنی ظرفیت رسولان اولوالعزم تا زمان ظهور استمرار دارد.

<sup>۸۳</sup> مقصود تاریخ هدایت انسان است نه تاریخ زمانی، قرآن هم با محوریت تاریخ هدایت حرکت کرده است، تاریخ هدایت گاه با تاریخ زمانی منطبق میشود و گاه خیر.

<sup>۸۴</sup> این زمان واحد خودش آثار و شرایطی دارد که به لحاظ امت واحده زمان واحد هم دارد.

وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَ أَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا ﴿٧﴾

خداوند ساختار عالم را اینطور چیده است. نه اینکه اتفاقاً در زمان ظهور هر آنچه که سابق محقق شد، اینها محقق بشوند. بلکه از همان ابتدا که آدم خلق شد این ساختار دیده شد و همه این ها مقدمه چینی بوده است. دو نوع نگاه در این بحث است. یک موقع میگوییم چون زمان ختمی است، پس آن ها هم اتفاق بیفتد. یک موقع میگوییم از ابتدا که خدا آدم را خلق کرد، تا دیگر انبیا، هر کدام مقدمه بودند برای دین خاتم. نگاه دقیق آن است که با توجه به روایات این ساختار سازی از ابتدا شکل گرفته بوده و همه این ها نقشه برای آن مسئله بوده است.

### تبیین دین در ضمن مصادیق و حوادث

نکته سوم این بود که دین را خدای سبحان در همه دوره ها بر اساس حوادث و وقایع و در طول دوران برای مردم بیان میکرد و مصداقی. نه به صورت مفهومی که ذیل این هم مباحث مختلفی نقل شد که گذشت.

تمام آنچه از انبیاء پیشین در قرآن آمده است، در دوران حضرت ختمی، تأثیر هدایتی دارد و گرنه در قرآن ذکر نمیشد. نکات برجسته و گردنه های مهمی را که در نظام دین اسلام لازم بوده است در ضمن مصادیق انبیاء قرآن کریم بیان کرده است. با این نگاه میتوان فهمید که نقش هر کدام از این داستانهای انبیا در قرآن در امت ختمی چیست؟ گاهی نقش ها خیلی کلان است، گاهی ممکن است فقط به یک برهه خاصی ناظر باشد، گاهی به همه زمانها مربوط باشد. مثل نقش ابراهیم خلیل در خیلی از برهه های زندگی، نسبت به دین خاتم نقش اُمیت دارد، حتی به پیغمبر خطاب می شود که تبعیت کن از مله ابراهیم. مله یعنی دین، نه خود ابراهیم.<sup>۸۵</sup>

### تبیین حقایق دین از راه تاریخ انبیا

بنابراین، دین در مراتب حوادث خودش را نشان میدهد، و صرفاً یک دین مفهومی نیست. اگر کسی جریان انبیاء را تحلیل نکرده باشد و از این تاریخ تفکر استفاده نکرده باشد، بعد به فتنه ای وارد شود و در آن فتنه چون این عقبه معرفتی را درک نکرده است شکست خواهد خورد، و تنها خودش را باید ملامت کند. خدای سبحان در قرآن کریم بیان کرده است که این وقایع انبیا تاریخ و قصه نیست بلکه مربوط به سرگذشت و سرنوشت شماست، اگر کسی از این ها عبرت نگرفته باشد، و این حقایق در وجودش محقق نشده باشد و خود را مسلح نکرده باشد، وقتی وارد فتنه ها می شود، ممکن است شکست بخورد و مواخذ و معاقب است.

<sup>۸۵</sup> بعضی خواستند از این آیه سوء استفاده کنند که خدا به پیامبر گفته از ابراهیم تبعیت کن، و پیغمبر قطعاً افضل از ابراهیم خلیل الرحمن است، پس تبعیت افضل از مفضول درست است. پس اگر در بحث خلافت امیر المومنین موظف به تبعیت از دیگری شد، این نظیر دارد. نظیرش تبعیت پیغمبر است از ابراهیم خلیل که در قرآن آمده است. در حالیکه تبعیت از شخص ابراهیم خلیل در هیچ جای قرآن نیامده است. همواره تبعیت از دین ابراهیم بوده است.

ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَ مَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ

مرحوم علامه طباطبائی میفرماید که منظور دین الهی است همانطور که درباره دیگر پیامبران هم در قرآن کریم آمده است «فبهداهم اقتده»



پس با این نگاه سیر جریان انبیاء برای ما یک سیر اندیشه در قرآن است. بیش از ۲۲۰۰ آیه قرآن در رابطه با انبیاء بیانگر نظام اندیشه قرآن است. وقتی قرآن به نبوت یحیی نبی در کودکی اشاره می‌کند « آتیناه الحکم صبیاً » مسئله امامت امام جواد در کودکی هم حل می‌شود. یعنی یکی از نقش های حضرت یحیی برای امت ختمی همین مسئله است که در قرآن ذکر شده است. لذا در روایات ما به این استشهاد شده است. این نقشه از ابتدا بوده، استشهاد هم نتیجه آن نقشه ای است که خدای سبحان کشیده بوده است. اینطور نبوده که یحیی به طور اتفاقی در کودکی به نبوت و حکم برسد و بعد هم قرآن از بین اینهمه اتفاقات مختلف در زندگی حضرت یحیی این وقایع را انتخاب کند.

از همینجا میتوان فهمید که قصه موسی کلیم که این قدر در قرآن کریم تکرار شده است چه نقشی در امت اسلامی دارد. زیرا تشابه بین این دو جریان خیلی زیاد است.

هدف از بیان قصه ابراهیم ع و پررنگ شدن آن عرصه ها و گردنه ها، این بوده است که این ها تکرار پذیر است و در سرنوشت امت اسلامی نقش دارد. این خودش یک بابی در فهم قصص انبیاست که نتایج زیادی دارد. مثال دیگر آن است که ماجرای تغییر سبک زندگی در زمان حضرت عیسی ع و نحوه اصلاح آن دو بار در قرآن تکرار شده است. یکبار در سوره آل عمران آیه ۵۲:

فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَىٰ مِنْهُمُ الْكُفْرَ قَالَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ

و یکبار هم در سوره صف:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا أَنْصَارَ اللَّهِ كَمَا قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ

به این دلیل که ایندو با هم شباهت زیادی دارند. همان راه کار حضرت عیسی علیه السلام اینجا هم راهگشاست.

همانطور که دیروز هم عرض کردیم که نظام وجودی انبیاء، هیئۃ التوحید فی الفعل است. توحید فعلی حضرت حق را این ها با تمام وجودشان بیان کردند. لذا ما در نظام معصومین قائلیم به اینکه قول و فعل و تقریر معصوم حجت است. انبیاء گرامی هم معصومین بودند بودند. پس قول و فعل و تقریرشان حجت است. چون میگوییم هر فعل آنها، فعل خیرات است «ما یُنطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی» ایشان، مظهر «ما یُنطق عن الهوی» بودند. از خودشان چیزی نداشتند. هر چیزی که هست مربوط به آن جهت الهیتی است که خدای سبحان در وجود این ها متجلی کرده است. خداوند اگر میخواست در آیات، زندگی ائمه ع را بیان کند، با توجه به بغض ها و کینه ها، تحریفهای متعدد در قرآن رخ میداد، همانطور که نسبت به تاریخ و روایات چنین کردند. اما خداوند با یک تدبیر الهی، با یک نقشه کامل، زندگی انبیا را بیان کرده است که شأنی از شئون ائمه ع هستند. لذا خواندن سیره انبیاء، خواندن قصه ائمه ع است، خواندن قصه پیغمبر اکرم است، خواندن قصه امیر المومنین است. البته بلند ترین قله های زندگی انبیای عظام علیهم السلام، شئونی از زندگی ائمه است. بیان همه اینها طبق نقشه الهی بوده است. اندیشه های بلند در ضمن حوادث بیان میشده است.

سؤال: بعضی از انبیای الهی فقط در قرآن نام برده شدند. هیچ چیزی از ایشان گفته نشده است. مثل ذا الکفل.

<sup>۸۶</sup> این نگرش به زندگی انبیا کمتر صورت گرفته است که زندگی انبیا اینه امامت و بیانگر الگوهای رفتاری برای امت اسلامی باشد.

پاسخ: همانجایی که گاهی نام ذکر شده است در ضمن اسماء دیگری، یک جریان را مطرح می‌کند که همراه انبیاء دیگر جریان ساز بودند. یعنی در دوران خودشان ذا الکفل جریان ساز بوده است. یک تابلو است که به ما بیان می‌کند که دنبال ذا الکفل را بگیرید. به مومنین اشاره می‌کند که قصه ذا الکفل را پی بگیرید. مثلاً درباره همین پیامبر ابتدا بیان می‌کند که ایشان مظاهر صبر بودند.

وَإِسْمَاعِيلَ وَإِدْرِيسَ وَذَا الْكِفْلِ كُلٌّ مِنَ الصَّابِرِينَ ﴿۸۵﴾

و انگیزه پیگیری زندگی ایشان می‌شود. ذا الکفل قبل از نبوت، قاضی بود. مردم به او برای احکامشان رجوع می‌کرد. شبها کاملاً عبادت می‌کرده و در طول روز یکی دو ساحت استراحت می‌کرده است. شیطان در روز اول در همان ساعت استراحت او به سراغش می‌رود. کسی که در ۲۴ ساعت یک ساعت یا دو ساعت بخوابد، آن یکی دو ساعت خیلی برایش مهم است. شیطان همان ساعت رفت و در عدالت خانه را کوبید. هرچه گفتند ذا الکفل خوابیده است و عصر بیا توجه نکرد. گفت من اموال من از دست رفته است. همه چیزم را از دست دادم. همین الان باید به داد من برسند. ذا الکفل از سر و صدای او بیدار شد. نامه ای نوشت و مهر کرد و گفت برو بگو طرف معامله ات بیاید. دیگر خوابش پرید. آن روز را نخواست. فردا دوباره همان ساعت شیطان آمد و داد و هوار کرد. دوباره ذا الکفل از خواب پرید، بلند شد گفت چی شده؟ گفت نامه ات را بردم اعتنا نکرده است. انگشترش را داد و ... و گفت بگو این انگشتر ذا الکفل است. دوباره روز سوم در حالیکه دو روز خوابیده است، در همان ساعت شیطان آمد، ذا الکفل به جای اینکه عصبانی بشود، در اوج گرما برخاست و گفت با هم برویم به سراغ آن فرد. شیطان بعد از چند قدم مجبور شد فرار کند، چون حقیقتاً کسی نبود. در همان شرایط بود که ذا الکفل به خاطر این صبوری به نبوت منصوب شد.

جریان بعثت موسی هم شنیدنی است. موسی کلیم قبل از نبوت، چوپان بود. بزغاله ای از گله جدا شد و به سمت کوه رفت. موسی کلیم چندین ساعت دنبال این بزغاله گشت و بالاخره هنگام غروب این را گرفت. بدون آنکه عصبانی شود او را نوازشش می‌کرد، می‌گفت تو اگر از گله جدا شدی گرفتار گرگ میشوی، من چطور تو را رها بکنم تو گرفتار گرگ بشوی. آنجا خدای سبحان به ملائکه گفت این برای نبوت مناسب است. مردم را رها نمی‌کند. اینکه خداوند به پیغمبر اکرم می‌گوید «لعلک باخع نفسك الا یكونوا مومنین»، اگر تو اینقدر خودت را به زحمت می‌اندازی تا مرز هلاکت که چرا این ها هدایت نمیشوند، از همین سنخ است.

بسیاری جریان‌ات انبیائ پیشین برای مقدمات ظهور و غیبت هدایتگر است. مثلاً وقتی قوم موسی کلیم در اوج شدت و سختی سپاسگذاری و شکر کردند، هر بار، نبی شان گفت ده سال از غیبت کم شد، ... تا ۴۰ سال تمام شد، گفت نگاه کنید، آن قائمی که منتظرش بودید (موسی) آمد. یعنی امتی که تحت فشار قرار گرفتند اگر در مقام ارتباط با خدا باشند، قدرت می‌یابند. این قدرت باعث می‌شود بیشتر آماده فرج بشوند. این قدرت پیدا کردن در ارتباط با خدا، تعجیل ایجاد می‌کند. موانع را کم می‌کند. تا به جایی میرسد که همین ها که قرار بود چهل سال دیگر بشود، همانجا محقق می‌شود برایشان.

یا این جریان که موسی رفت دنبال آتش، یک دفعه به رسالت مبعوث شد. امام صادق علیه السلام می‌فرمایند همین جریان در رابطه با ظهور هم محقق می‌شود که اصلح الله امر ولیه فی لیلته. بعد دنبالش می‌فرماید کن لما لا ترجو ارجی منک لما ترجو، موسی آن موقع دنبال نبوت و رسالت نبود. دنبال آتش بود. به آنچه که امید نداری، امیدوار تر باش تا آنچه که امید داری. لذا

<sup>۸۷</sup> بعثت انبیاء از طرف خدای سبحان یک بعثت کلان است. اما بعثت های جزئی داریم که خدای سبحان به لحاظ فعلی که انسان انجام می‌دهد بعثی را برایش محقق می‌کند. به خاطر طاعت خاص او یک انگیزه جدیدی درش ایجاد می‌شود. قدرت جدید ایجاد می‌شود.

خدای سبحان اصل غافلگیری را برای انسان میپسندد تا ایمانش بالاتر برود. اگر کسی با خدا رابطه داشته باشد آن جایی که اسباب نیست، میگوید خدا سبب ساز است. آن جایی که همه اسباب هست اگر آنجا اتکاء پیدا کرد به اسباب، ضربه میخورد. لذا در روایت میفرماید لاقطن امل کل امل غیری. آرزوی هر آرزو کننده ای را که آرزو به غیر من ببندد، آرزویش را بر باد میدهم. یعنی جایی که اسباب مهیاست، یک دفعه میبینید انجام نمی‌شود. این عنایت خداست. یعنی خدا میخواهد علقه این را از اسباب قطع کند.

بعثت پیامبر ختمی نتیجه تمام بعثت های سابق است. یعنی جریان انبیاء، یک تاریخ ده هزار ساله، است. دشمنان هر گونه تلاشی کردند تا اینکه یک تخطئه و خدشه ای به این رسالت شود، از تهدید و تطمیع نسبت به خود رسول، تا نسبت به امت رسول، اما دشمنان به یک چیز دل بسته بودند، و آن اینکه نبی ختمی فرزند پسری ندارد که جانشین او باشد. لذا تصور می‌کرد حرکت پیامبر با وفات او پایان پیدا می‌کند و از یادها میرود.

با این زمینه است که اهمیت غدیر آشکار می‌شود. در تاریخ اسلام چهار قله اصلی وجود دارد: بعثت، جریان غدیر، جریان عاشورا، جریان ظهور.<sup>۸۸</sup>

### پیوستگی غدیر و رسالت انبیا

مقدمات ماجرای غدیر نیز مهم است. ابتدا پیغمبر اکرم ندا می‌کند که به همه عالم اسلامی خبر دهند که پیغمبر میخواهد حجه الوداع را برگزار کند. اخبار کنید همه بیایند. لذا جمعیت کثیری از همه بلاد اسلامی که اصلاً پیغمبر را ندیده بودند و بسیاری از این ها، نو مسلمان بودند، آمدند. حداقل بیش از ۱۲۰ هزار نفر ذکر شده است. حج برگشت به فطرت است. در مراسم حج افراد به نور فطری خویش بازگشته اند. مردم هم میدانند این حج آخر است و حال پذیرش بیشتری دارند. در برگشتن وقتی به دوراهی میرسند که همه میخواهند جدا بشوند، صدا میزنند، می ایستند،

يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ

یعنی نشان میدهد فصل اخیر رسالت پیغمبر اکرم همین جریان است که میخواهد محقق بشود. آیه مهر تاییدی میزند که بقای رسالت پیغمبر با این حقیقت محقق می‌شود. این امر مهم را در حج فرمودند، حتی در پایان مراسم هم نگفتند. بلکه هنگام حرکت مردم آیه نازل شد. لحظه های ماندگار. سه روز آنجا توقف کردند تا آن هایی که رفته بودند برگردند، آن هایی که

<sup>۸۸</sup> عجیب است که این چهار قله مرتبط با کعبه اند. جریان بعثت که در مکه بود. جریان غدیر بعد از حجه الوداع بوده است که و در راه بازگشت از مکه بود. جریان عاشورا پس از خروج امام حسین علیه السلام از مکه است که به سمت کربلا می آید. جریان ظهور هم که از کنار کعبه است. این ها اتفاق نیست. مرحوم علامه بیانی خیلی زیبا و مهم دارند که در قرآن کریم که هم الفاظ وحی است، و هم هر لازم معنایی که بر قرآن مترتب باشد، وحی است. در بحث لوازم گفته اند دلالت التزامی زمانی حجت که گوینده به آن مطلع باشد. قرآن کریم سخن کسی است که به تمام لوازم حرفش مطلع است. اگر میخواست یک لازمی لازم حرفش نباشد کلمه دیگری را به کار میبرد، در به کار گیری این کلمه مضطر نبود. با توجه به این نکته، جایگاه کعبه در این حوادث که مربوط به نظام هدایتگری است، اتفاقی نیست.

نرسیده بودند برسند، بعد از آن خطبه از مرد و زن بیعت میگیرد. پیغمبر هم میفرماید هر کسی هم که غائب است، حاضرین به غائبین برسانند.

آیه میگوید: «الیوم یئس الذین کفروا من دینکم» تعبیر مرحوم علامه خیلی زیباست که میفرماید این ها امید داشتند که پیغمبر فرزند ندارد و رفتنش باعث می شود که نور اسلام خاموش بشود، اما حادثه غدیر سبب شد حامل شخصی دین به حامل نوعی تبدیل شود. یعنی پیغمبر از این به بعد شاخصه ایجاد کرد. و مخالفان مایوس شدند. زیرا دوام دین به بقای نظام امامت شد. در غدیر نظام امامت پایه گذاری شد. یک شاخصه و میزان قرار داده شد. فقط جعل یک نفر نبود که بگویند پس از وفات امیر المومنین اسلام نابود می شود. بلکه شاخصه و میزان و معیار محقق شد. اصلاً لفظ امام یعنی کسی که ماموم می خواهد. لفظ امام به معنای دوست داشتن نیست، بلکه امام یعنی حرکت کننده ای که، دیگران پشت سرش حرکت کنند، امام و ماموم متلازم هستند. نمی شود امام باشد ولی مامومی نباشد.

به همین ترتیب نمی شود از این سو، نصب باشد ولی وجوب تبعیت نباشد. جعل امام با وجوب تبعیت مامومین ملازم است. اگر پیامبر میخواست بگوید امیرالمومنین را دوست داشته باشید، این مقدمات لازم نبود. ماندن در آن بیابان، سه روز بیعت گرفتن و خطبه خواندن و ... یک روایت میفرمود، به مردم هم میگفت مردم، من امیر المومنین را دوست دارم، شما هم دوست داشته باشید. اللهم وال من والاه، این والی است، این حاکم است. این امام است. که نصب می کند امیر المومنین ولی است و اللهم وال من والاه، تابع او را خدای سبحان هم دوست داشته باشد. بحث ولایت است.

با این نگاه ببینید غدیر چه نقشی پیدا می کند. یعنی غدیر یک حادثه گسسته نیست. یک حادثه پیوسته به تاریخ انبیاء است، تمام زحمت انبیاء به دوش پیغمبر اکرم آمد، و ادامه این تاریخ هدایتی در غدیر است. لذا غدیر تداوم رسالت ها است.

ابواب مختلفی در کافی شریف است که امیر مومنان نتیجه تمام تمام انبیای سابق است. مثلاً یک بحثش این است که علوم تمام اوصیاء انبیاء نزد امیر المومنین علیه السلام هست. بعد میفرماید امیر مومنان وصی پیغمبر هم بود، پس تمام علوم پیغمبر هم برای امیرالمومنین هست. بعد میفرماید پیغمبر اکرم هم چون خاتم رسل بود، تمام علوم انبیاء پیش پیغمبر بود. علوم تمام اوصیاء، یعنی همه وقایع و حوادث و شرایط و هدایتگری هایی که اوصیاء پیدا کرده بودند در وجود امیر المومنین علیه السلام هست. بعد میفرماید امیر مومنان وصی پیغمبر ختمی است، یعنی آنچه که مربوط به پیغمبر است در وجود امیر المومنین علیه السلام هست. بعد میفرماید پیغمبر هم که خاتم انبیاء بود، تمام جریانات علوم انبیاء در وجود پیغمبر اکرم بود، پس تمام آنچه که در طول تاریخ بشریت نسبت به انبیاء و اوصیاء بوده است در وجود امیر مومنان علیه السلام محقق شده است. این معارف به این معنا نبود که حضرت مانند موزه ای باشد و اینها در آن مجتمع باشند، بلکه به معنای تأثیر اینها در هدایت است. یعنی این علوم امیر مومنین علیه السلام که از همه اوصیاء و انبیاء و خاتم انبیاء به او رسیده است، همه این ها در هدایتگری امیر مومنان اثرگذار است. و الا اگر وجود بدون تأثیر آنها چه فایده دارد. گفتنش چه سودی داشت. اگر در روایات بیان شده است به دلیل تأثیر آنها در هدایت است.

### نگرش حرکت آفرین به فضائل اهل بیت (ع)

این ابواب روایات نگاه حاکمیتی را تصویر می کند که در غدیر به امیر مومنان منتقل شده است. این نگرش متفاوت است با اینکه فضائل ایشان را به عنوان فضائل نفسانی فقط بشنویم و از ما هم تکلیف و مأموریتی نخواهد و از شنیدن اینها خوشنود و مکیف شویم که الحمدلله امام ما این فضایل را دارد. اینکه این روایات بیان شده است برای تذکر به این مطلب است که تو نیز باید آراسته به این فضائل شوی. و به دنبال آن حرکت کنی.

مقام معظم رهبری میفرماید تحریفی که این ها در قرآن و زندگی ائمه کردند این است که قرآن را به خواندن و لذت بردن صرف منحصر کردند نه به تبعیت، لذا معاویه به ابن عباس میگوید تفسیر نگو. میگوید نمیتوانم تفسیر نگویم. میگوید پس تفسیرهای علی را نگو. چون ابن عباس چند دوره پیش امیر المومنین تفسیر خوانده بود. تفسیرهای امیر المومنین تطبیق بود. یعنی نبرد حق و باطل را در هر آیه نشان میداد. این مربوط به ماست، این مربوط به دشمنان ماست. در تفسیر او جبهه بندی، تحذیر، تشویق، حرکت بود.. اما صرف اینکه آدم بخواند که این آیه قرآن مربوط به اهل بیت علیه السلام است و خوشش بیاید، اثری ندارد. اگر مربوط به اهل بیت است، یعنی مقابلش مربوط به دشمنانشان است، یعنی تو هم یا باید در این جبهه باشی و یا در آن جبهه باشی. این نگاهها با نشستن سازگار نیست. یعنی یا اینطوری باش، یا آنطوری باش. وسط ندارد.

همه بحث ما این است که اندیشه باید در حرکت خودش را نشان دهد اینجاست که انسان شدن رخ میدهد. در حال شدن است، نه در حال نشستن یا دیدن. هر آیه ای که میخواند جذبه ای است به سوی خدا، حرکتی ایجاد می کند، بیداری محقق می شود، تعهد آور می شود، مسئولیت آور می شود. لذا گفته اند وقتی آیات قرآن را می شنوید، با آیات جهنم گریه کنید، ناله کنید، خودتان را در جهنم ببینید، بترسید، با آیات بهشت خوشحال شوید، مسرور شوید، خودتان را مشتاق بهشت ببینید، یعنی یک حالت مصداقی.

مقام معظم رهبری میفرمایند ما قرآن را میخوانیم، تفسیر هم میکنیم، اما تفسیری نیست که حرکت بدهد. تفسیری نیست که انسان قیام کند، تعهد پیدا بکند، سوز پیدا بکند. زندگی معصومین را میخوانیم، فرزندان که بودند؟ تاریخ تولدشان کی بود؟ دوران امامت چقدر بوده است؟ در دوران کدام خلفا بود؟ اما نه نسبت به آن خلیفه بغضمان شدت میگیرد، نه نسبت به حرکت امام، برایمان حساسیتی ایجاد می شود. اگر هم گریه میکنیم، گریه فقط مربوط به لحظه شهادت و مظلومیت این هاست. نه برای اینکه چرا ما آنجا نبودیم. امروز چکار بکنیم که همان واقعه امروز تکرار نشود. گریه ما این حرکتهای و نتایج را ندارد. گریه برایمان آرام کننده می شود.

### جهاد مستمر ائمه (ع)

این میزان معرفت برای رتبه ابتدایی است نه رتبه های میانی یا نهایی. این اشک برای رتبه اول است که رابطه ایجاد شود. اما در همین جا متوقفیم. مقام معظم رهبری میفرمایند که ما را متوقف کردند. لذا در تاریخ زندگی حضرات معصومین، آن جهاتی که حال حرکت و تهاجم و تبلیغ و مجاهدت پیش می آید، ما نمی بینیم. بسیاری از اینها را تاریخدان های سابق به عمد حذف کردند. بسیاری هم در کلمات حضرات هست، ولی چون با این نگاه پرداخته نشده است، مغفول مانده است. اندیشه امامت اندیشه جهاد است. در زیارت امین الله شهادت میدهم که «انکم جاهدتم فی الله حق جهاده». شما در زمان خودتان در نهایت جهاد، جهاد کردید. ما اینطور نمی بینیم. حد اکثر امام حسین علیه السلام را مجاهد می بینیم. اما امام حسن علیه السلام، امام صادق علیه السلام، امام باقر علیه السلام را مجاهد نمی بینیم. مقام معظم رهبری تعبیر زیبایی دارند که بعضی جهاد را فقط با قتال همراه می بینند، بعد میگویند حضرات معصومین غیر از امام حسین علیه السلام دیگر جهاد نداشتند. راهی هم برای توجیه فعل خودمان پیدا می شود. ایشان میفرمایند جهاد فقط قتال نیست. هر کوشیدن زیادی هم جهاد نیست. یک کسی که از صبح حرکت می کند می رود دنبال رزق و روزی فرزندش، و تلاش می کند، فعل خوبی است، قابل تحسین است، اجر هم دارد. اما این جهاد نیست. یک کسی صد میلیون تومان کمک می کند افطاری ساده بدهند کار خوبی است. سنت گذاری و انفاق است. اما جهاد نیست. اما کسی می بیند جایی گره ای است که آنجا نقطه مرکزی مقابله ما با آمریکاست که اگر این نقطه حل نشود، یک ضربه ای بر ما می خورد. مثلاً کاری که مرحوم شهید شهریار کرد. فهمید غنی سازی ۲۰٪ یک گره است. این کار او جهاد است که در آن مقابله با دشمن خوابیده است. کسی در یک موضوعی تحقیق می کند که تا حالا هم کسی تحقیق نکرده است،

کار خوبی هم هست، تحقیق هم هست. خیلی هم کوشش کرده است، اما این جهاد نیست. اما یک موقع میبینید یک شبهه ای ایجاد کردند که این شبهه باعث شده جو نظام اسلامی به خطر بیفتد، ممکن است این کمتر از آن هم وقت گذاشته باشد، اما هدفش این بود که این شبهه را پاسخ دهد تا بتواند در مقابله با دشمن یک سنگری را حفظ یا سنگری را فتح کند. این جهاد است. اینکه در روایت آمده است یک دینار در راه ولایت خرج کردن مطابق هزار دینار در مصارف خیر دیگر است، چون این یک دینار جهاد و تثبیت ولایت است. وقتی ولایت تثبیت شود حاکمیت و قدرت در برابر دشمن است. یک برج و بارو و سنگر در مقابل دشمن است. این ارزشش از جهت مالی از مصارف دیگر اینطور تفاوت می‌کند. اگر اندیشه ما اصلاح شود و بدانیم جهاد کجا خودش را نشان میدهد، آن وقت میفهمیم فعل جهادی با فعل غیر جهادی چه تفاوتی دارد. ایشان فرمودند کار جهادی است که میتواند کشور را نجات بدهد. کار جهادی یعنی دشمن را میبیند. به نقطه های حمله دشمن را توجه دارد. میداند که اگر یک زیردریایی ناشناس کنترل شده کشتی نفتی عربستان در بندر فجیره، را منفجر کند چه تزلزلی در جبهه دشمن ایجاد می‌کند. پشت این حرکت، تفکر عاقلانه برای ضربه زدن به جبهه دشمن است.

با این نگاه جریان غدیر یک جریان جهادی است که جبهه دشمن را مأیوس کرد. (اليوم يئس الذين كفروا من دينكم). به همین دلیل قرآن بلافاصله میفرماید (فلاتخشوه و اخشون) از این به بعد دیگر از آن ها ترسید. دشمن نمیتواند به شما ضربه بیرونی بزند. همین چیزی که مقام معظم رهبری امروز میفرمایند که ما الان مشکلاتمان از درون است. دشمن از بیرون کاری نمیتواند بکند الا ایجاد مشغولیت ها. یعنی نگاهتان را برگردانید به اینکه باید پایه های تقوا، پایه های نظام درونی امت اسلامی بر اساس تقوا قویتر شود. اینجا جای ترس از خداست. الان اگر به ما بگویند (و لا تخشوه و اخشون) وظیفه ما چه خواهد بود؟ وظیفه ما استحکام درونی جامعه مومنین است، اما چون به این اصل توجه نشد، تفرقه ایجاد شد. بعد از غدیر از درون ما ضربه خوردیم. دشمن بیرونی کاری نکرد، دشمن درونی، لایه های نفاق درونی این کار را کردند.

بین جریان غدیر و جریان شهادت پیغمبر چقدر هفتاد روز فاصله است. ۱۸ ذی الحجه، تا ۲۸ صفر. پیغمبر یک امر مصداقی قوی را در غدیر ایجاد کرد، ۷۰ روز بعد شهادت ایشان است. تدبیر و نقشه الهی این بود که این واقعه در آخرین لحظات آن هم با نگاه مصداقی شکل گرفته باشد، تا حجت باید بر همه تمام باشد و کسی یادش نرود. اما چرا ۷۰ روز بعد جریان سقیفه پیش می‌آید؟ این ها در مقابل غدیر سقیفه را علم کردند. حضرت زهرا سلام الله علیها چرا اینقدر گریه کرد؟ از وفات پدر بود؟ اگر اشتباه نکنم ام سلمه (یا اسماء) روز هفتم شهادت پیغمبر دیدن حضرت زهرا سلام الله علیها می‌رود، علت گریه اش را می‌پرسد که چرا اینقدر شما ناراحتید. چون هرچقدر روزها می‌گذرد باید کم کم، غصه حضرت زهرا (س) کم شده باشد. درحالیکه روز هفتم به بعد گریه های حضرت مضاعف شد. حضرت میفرماید «فقد النبی و ظلم الوصی». گریه ها برای این است که رابطه بین زمین و آسمان را قطع کردند. میفهمد حضرت زهرا سلام الله علیها که نقشه اینها چه بوده است. فقد نبی یعنی رابطه بین زمین و آسمان. ظلم وصی یعنی تداوم رسالتی که میتوانست بقیه رابطه آسمان با زمین را ادامه بدهد. یعنی میفهمد که حاکمیت زمینی شد. لذا حضرت از روز هفتم به بعد چرا گریه اش بیشتر شد؟ حضرت تا روز هفتم امید داشتند مردم برگردند. امیر مومنان تا چهل روز حضرت را سوار بر مرکب میکرد با امام حسن و امام حسین علیهم السلام میرفتند در خانه های مردم و اصحاب را میزدند که مگر شما در غدیر نبودید؟ بعد روز هفتم که حاکمیت این ها تثبیت شد، گریه های حضرت بیشتر شد. چون فهمید آسمانی بودن حاکمیت از دست رفت. امر خدا معطل ماند و بر زمین ماند که فصل اخیر همه احکام بود. این ها بیان نظام اندیشه در ضمن حوادث است.

### پرسشی و پاسخ

سؤال: بحث مصداقی که میفرمایید در جریان انبیاء، گره میخورد با بحث های نمادگرایی. مثلاً همین بحث بیابان که در غدیر میفرمایید، این میتواند منشا برداشت های مختلف بشود.

پاسخ: حوادث خودشان نشان میدهند که رابطه ها چه معنایی دارد، یعنی نشان میدهد که حرکت مبتنی بر یک نظام توحیدی است. حرکت مبتنی بر ارتباط با خداست. شاخصه، رابطه است. نمادی که واقعی است، نه نمادی که ذهنی و افسانه ای باشد. یعنی نه نمادی که هر کسی هر چیزی به ذهنش رسید. اگر ما رابطه ها را نخواهیم ببینیم، پس باید همه ارتباطات را قطع بکنیم و همه چیز را جزء جزء ببینیم. اما اگر خواستیم رابطه ها را کشف کنیم، در رابطه ها ممکن است نماد باشد، منتها نماد صحیح، با معیار صحیح برداشته شده باشد.

**سؤال: برداشت صحیح را چطور میتوانیم از ناصحیح تشخیص بدهیم.**

پاسخ: همه این ها ملاک میخواهید. باید آن جاهایی که بین است را توجه بکنید. بینات، امور مبهم را تفسیر می کند. یعنی در محکmat ورود کنیم، بعد کم کم کسی که متبحر می شود، متشابهات را میتواند به محکmat برگرداند.

بسم الله الرحمن الرحيم

امروز، هفدهم ماه رمضان سالگرد جنگ بدر است. اولین جنگی که در تاریخ اسلام واقع شد و یکی از مظاهر توحید بود که در آنجا فقط با اتکای به خدا و اخلاص تام حرکت کردند.

## یادآوری

در ابتدای جلسات، قواعدی را برای بحث قرار دادیم. بحث خلقت و خلافت انسان، ورود انسان در بهشت، سجده ملائکه بر انسان، تمرد شیطان، و همچنین بحث دو هبوط حیوانی و انسانی و مراتب هبوطی که بعداً گفته شد. همچنین رابطه شیطان با انسان، شناخت معارضه ها و اصطکاکات، دشمنی های بیرونی در حرکت های انسان و اهمیت آنها در حرکت انسان. تا رسیدیم به بحث نبوت و ولایت در کلمات مقام معظم رهبری و سیر تاریخی انبیاء و نبوت، خط نبرد حق و باطل در طول تاریخ که از همان جریان نبرد شیطان با انسان آغاز شد و تا امروز بین حق و باطل ادامه داشته است. «الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور، و الذین کفروا اولیائهم الطاغوت، یخرجونهم من النور الی الظلمات»

## نبرد حق و باطل، نبرد اندیشه ها

طبق دیدگاه مرحوم علامه اندیشه در ضمن حوادث و وقایع در اسلام بیان میشد، نه به صورت مفهومی. نبرد انبیاء با طواغیت، جبهه نبرد اندیشه ها بود. یعنی اینطور نبود که نبرد دو فعل باشد. دائماً در هر فعلی اندیشه داشت جنگ میکرد، نه فعل. هرچند ممکن است کسانی که میجنگیدند توجه تفصیلی به این مسئله نداشتند. اما قرآن کریم این را پررنگ می کند که دائماً نبرد اندیشه بوده است. ما چون اندیشه را یک مفهوم میگیریم، نبرد در اندیشه معنا نمیدهد. اما در قرآن چون اندیشه را مصداق میگیرد، نبرد اندیشه معنا میدهد. نبرد اندیشه نبرد مصادیق است. و گرنه ممکن است اندیشه ای به ظاهر توحیدی باشد، ولی فعل مشرکانه باشد. همانطور که درباره قوم عیسی مسیح سلام الله علیه گفته شده است <sup>۸۹</sup> «اینکه اهل ایمان بودند، اما در نظام زندگی شان احساس کفر میشد. ممکن است ذهن انسان پر از، براهین و استدلال ها و انباشت مسائل توحید باشد، اما این در نظام عملی، کفر حاکم باشد. اما اگر اندیشه اندیشه مصداقی باشد، اندیشه متصل به عمل می شود. اگر اندیشه توحیدی مصداقی حاکم شد، کفر حتماً باید برود. جاء الحق و زهق الباطل است. ممکن نیست، در اندیشه حق باشد، در عمل باطل باشد. چون انسان یک حقیقت واحد است. نظام عمل او از نظام دانش او منفک نیست. «قل کل یعمل علی شاکلته» عمل از آن شاکله نتیجه گرفته شده است. عمل باطل از شاکله باطل سرچشمه گرفته است. لکن شاکله باطل گاهی مخفی است. تا معارض نداشته باشد، خودش را آشکار نمی کند. این باعث می شود اعتقاد باطل، مخفیانه و بدون اینکه انسان بداند شکل بگیرد. این اعتقاد باطل در یک شوک، در یک فتنه، در یک برهه، در یک مقطع حساس آشکار می شود. «انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا.» در ماجرای احد، بعضی از گناهان قبلی ایشان، سبب جدا شدن برخی مسلمانان از پیامبر شد. عمل بیست سال پیش امروز خودش را نشان میدهد. این استزلال اندیشه ای است. لغزش اندیشه ای است. در احد، عده ای جنگ را رها کردند. هرچقدر پیغمبر صدا میزد که کجا میروید، آنقدر فرار برایشان مهم بود بی اعتنا به این که پیغمبر در مقابل مثل جنایکاری مثل هند جگرخوار قرار میگیرد او را تنها گذاشتند. عده ای رفتند و برگشتند. عده ای یک خلسه و یک خواب، به خود آمدند، برگشتند و دوباره پیغمبر و یارانش ثباتی پیدا کردند.



## روش استخراج نظام اندیشه از حوادث

روش اینکه چگونه از حوادث، اندیشه ها را استخراج کنیم آن است که در حوادث صدر اسلام و تاریخ انبیاء، ملاک گیری کنیم. ملاک گیری کمک می کند بتوانیم در حوادث امروز تطبیق دهیم و در آن واقعه تاریخی نماییم. ما گاهی قسمت اول را انجام می دهیم، ملاک گیری میکنیم و میگوییم شأن نزول مخصص نیست. اما باید به مرحله دوم هم برسیم و آن تطبیق در زمان حاضر است. درباره آیات قرآن گفته شده «یجری مجری الشمس، هر روز طلوعی دارد» طلوع یعنی تطبیق جدید. یعنی آیات را بر فعل امروز هم تطبیق کنیم. اگر آیات در حد مفهوم باقی بماند و بر حوادث تطبیق نکند، تأثیر خود را از دست میدهد.

همین که قرآن در حد مفهوم بماند و بر حوادث روز تطبیق نشود، نوعی تحریف است. همانطور که گفتیم معاویه ابن عباس را مواخذه می کند، که تفسیر نگو، ابن عباس میگوید نمیتوانم تفسیر نگویم. میگوید اگر نمیتوانی تفسیر نگوئی، تفسیر علی را نگو. تفسیر علی تفاوتش با تفسیر در همین مصداق یابی بوده است. تفسیر امیرالمومنین علیه السلام مفهوم را بر مصداق تطبیق میکرد. اما تفسیری که در حد مفهوم باشد، تطبیق پیدا نکند، برای معاویه خطری ندارد.

در دوران عباسیان، نزاع بر سر خلق قرآن است که بحثی کاملاً مفهومی است. افراد مختلف زندان رفتند و کشته شدند بر سر مفهومی که هیچ تأثیر حرکتی در جامعه ندارد. این خود، یک تحریف است. چیزی که کم ارزش است یا در اولویت نیست را مسئله اصلی معرفی می کنند. خود این باعث می شود، مسئله اصلی فراموش شود. تحریف قرآن فقط به الفاظ یا زیاده و نقصان آیات یا جابه جایی آیات نیست. تحریف در به کار گیری آن آیات است. نقش آیه اگر ضایع شد، تحریف قرآن صورت گرفته است. به این تحریف کمتر دقت می شود. این تحریف باید امروز دیده بشود که آیات قرآن کجا نازل شد، مصداق و تطبیق امروز چیست؟ روایت میگوید «غضا جدیداً» دائماً نو و جدید است. یعنی مصداق جدید و هدایتگری جدید دارد.

سالها قبل مستندی در ارتباط با امام به عنوان شاخص نشر پیدا کرد، که موضعگیری امام را در حوادث مختلف نشان داد. در مقابل آن مستند دیگری تهیه شد به نام اخلاص. که به جنبه فردی و اخلاقی امام فقط توجه داشت. ولی موضع امام در برابر، دشمنی ها و نفاق و ... معلوم نبود. عین همین جریان در سیره پیغمبر و معصومین اعمال شده است. یعنی آنچه از روایات برای ما باقی گذاشته اند و نوع تدوینی که محقق شده است عمدتاً مانند نگاه مستند اخلاص است، نه شاخص. در حالی که جریان غدیر یک شاخص بود. نظام امامت یک شاخص است. در یکی از جلسات روضه خصوصی مقام معظم رهبری، یک آقای بزرگواری خیلی خوب سخنرانی کرد. وقتی صحبت تمام شد، آقا فرمودند این مسائلی که فرمودید خوب بود اما اگر باور میکردید که حضرات معصومین در تمام افعال و رفتارشان به دنبال تحقق حاکمیت اسلامی و جهاد در راه دین بودند، همین روایاتی را که خواندید و فردی و اخلاقی معنا کردید تبدیل میشد به یک روش حاکمیتی.

## تحریف دین در نگرش جزءنگر

منحصر کردن توجه به یک بعد از حقیقت، تحریف آن شمرده می شود. در جریان امام حسین علیه السلام هم تحریف میکنیم. اینکه بنشینیم و فقط بگوییم و گریه کنیم. گریه کردن خوب است، اما فقط گریه کردن خوب نیست. گریه کردن بیدار کننده. آن گریه ای که ایجاد عهد، ایجاد مسئولیت، شورآفرینی، بلند شدن از خواب کند خیلی خوب است. گریه ای که سبب انقلاب اسلامی شد، که امام فرمود: محرم ماه پیروزی خون بر شمشیر است.

انبوه روایاتی که میشد مفاهیم بلند نبرد حق و باطل را با نگاه «شاخص» استخراج کرد، محدود شده است به نگاه «اخلاص». وقتی امام با این نگاه فردی معرفی شد، مأموم هم با همین نگاه رشد می کند. به زندگی فردی و خوشی در عبادت راضی است.

اما هدف دین آن است که «لیقوم الناس بالقسط» یعنی اجتماعی دیدن، همه را خودش دیدن، نسبت به ظلم حساس شدن، نسبت به ظالم مقابله کردن، غصه خوردن، در میدان آمدن، تدارک کردن، آماده شدن و ... این نگاه خیلی راحت تر است که انسان از کلمات معصومین و سیره معصومین فقط احساس خوشی پیدا کند و بگوید چقدر خوب بودند. چه کمالاتی داشتند.

در حالی که اهل بیت (ع) اهل مبارزه و جهاد بودند. اگر ائمه فقط زندگی اخلاقی و «اخلاص» داشتند، چرا اینقدر با ایشان مخالفت میشد؟ دیگرانی هم بودند که در آن دوره ها مراتبی از اخلاص را داشتند، زهاد و عباد بودند، چرا با آن ها کسی کار نداشت؟ حتی گاهی حاکمان پیش این عباد میرفتند و پیش پایشان زانو هم میزدند، نصیحتی هم ازشان میخواستند، اشک هم از چشمشان جاری میشد که این ها نصیحتشان کردند و بر میگشتند. با اینکه آنها هم اهل دنیا نبودند، اما کسی با آن ها کار نداشت. اما چرا با حضرات معصومین کار داشتند؟ ما منا الا مقتول او مسموم. زیرا ایشان اهل مبارزه مستمر بودند.

ابراهیم خلیل (ع) با نمرود محاجه می کند، که «ربی الذی یحیی و یمیت». نمرود باهوش بود و میفهمد ابراهیم چه در ذهن دارد، ابراهیم میگوید تنها کسی میتواند مالکیت کند که قدرت اماته و احیا داشته باشد. بنابراین تنها کسی میتواند حکومت کند که مالک باشد و قدرت میراندن و زنده کردن دارد. نمرود هم نگفت، خدای تو اماته و احیا کند و من هم مالک هستم، چون میدانست این پذیرفتنی نیست، اگر بخواهد حاکم و مالک باشد باید نوعی اماته و احیا داشته باشد، به همین دلیل گفت من هم چنین قدرتی دارم. ائمه هم چنین مواجهه ای با خلفا داشتند و به همین دلیل همواره با ایشان مخالفت میشد.

### جامعیت در توجه به فطرت شوق به فطرت فرار از نقص

قرار شد اندیشه را در ضمن حوادث بیابیم، از سویی میدانیم که شناخت حق نیز با شناخت باطل محقق می شود. «تعرف الاشياء باضدادها». فطرت شوق به کمال با فطرت فرار از نقص ملازم است. اگر فطرت فرار از نقص نباشد، یعنی باطل شناخته نشود، نفرت به باطل ایجاد نشود، حق شناخته نمی شود. به همین دلیل قرآن کریم اینقدر نسبت به جریان طاغوت، ملأ، مترفین، شیطان، بحث کرده است. تقابل کفر و ایمان و حب و بغض در سراسر قرآن جریان داد. انسان یا باید نسبت به باطل، حب داشته باشد یا بغض. بی تفاوتی ممکن نیست، کسی که به باطل بی تفاوت است در واقع حب به حق هم ندارد، محبت او به حق هم کاسته می شود. بدن ما زمانی محفوظ میماند که غذا وارد بدن بشود، و در مقابل ویروس هم ایستادگی شود. اگر بدن ویروس شناس نباشد، بهترین غذاها تبدیل به سم برای بدن می شود. اگر سیستم ایمنی بدن از کار بیفتد، بهترین تغذیه را هم داشته باشد بدن از بین میرود. باید ایزوله اش نکنند. در هر فضایی میلیونها ویروس اطراف انسان و در حال ورود به بدن اوست، یک جنگ دائمی درون او استمرار دارد، لکن بقای ما به دلیل سلامت و قوت نظام ایمنی است. فطرت فرار از نقص و بغض به باطل، همین نقش را در قوام روح انسان دارد.

در وقایع پس از جریان غدیر مشکل جامعه اسلامی این بود که حساسیت آنها به دشمن شناسی کم شده بود. گریه حضرت زهرا برای این بود که رابطه زمین و آسمان قطع می شود. «فقد النبی و ظلم الوصی». حاکمیت الهی به نظام بشری تنزل می یابد. تفاوت بین حیوان است و انسان. حاکمیت بشری منقطع از وحی یعنی حاکمیت حیوانی. منتها یک حیوان ترمیزتر. یک حیوان منضبط تر و حاکمیت حیوانی است. انسانی که میخواهد فوق ملک بشود به یک حیوان تبدیل می شود. این امر برای کسی که میفهمد دردآور است. جریان غدیر میخواست شاخص و میزان ایجاد کند.

در بحث جهاد اکبر گفتیم در نظام اخوت و ولایت، رابطه مومنین نازله رابطه با امام است. یعنی اگر کسی میخواهد قرب به امام پیدا بکند باید روابط خود را با مومنین تصحیح کند. امام رضا به حضرت عبدالعظیم حسنی سفارش کرد: به دوستان من سلام برسانید و ایشان را امر کنید که به دیدار مومنین بروند و همدیگر را زیارت کنند که همین ملاقات باعث نزدیک شدن آنها به

ماست. یعنی در رابطه های مومنین قرب به امام ایجاد می شود، چون رابطه ها بر اساس ولایت مومنین با همدیگر است. بلافاصله در دنباله حدیث تذکر میدهد هیچگاه مرزهای دشمنی و کینه ها و نفرت را بین مومنین قرار ندهند. بلکه مقابل مومنین قرار بدهند. حتی اگر مومنی در درون دلش کینه مومنین را پنهان کرده باشد و آشکار هم نکند باز اعمالش مقبول نیست. یعنی از یک طرف استحکام روابط مومنین را بیان می کند، از یک طرف دستور میدهد دشمنی ها و کینه ها را در دایره ای قرار که آن دایره کفر است. ، زیرا این دشمنی ها، خروج از ولایت الهی می شود. هنگامی که مومنین با هم محبت دارند، همین محبت ایشان را به امام متصل می کند.

در قیامت میگویند «یوم ندعو کل اناس بامامهم» چون هر مومنی محو امامش است یا فعلا، یا فعلا و صفتا، یا فعلا و صفتا و ذاتا، این ها مراتب است. مرتبه اول اینکه فعلش انطباق تام با فعل امام دارد، مرحله دوم آنکه صفات درونی او کاملا منطبق با امام است و مرحله سوم آنکه فعل و صفت و ذاتش محو در امام است. کافران هم همینطورند. با این نگاه، هر طاعتی نوعی محو شدن در امام است. پس دو چیز زمینه نزدیکی به امام است: یکی اعمال صالح و طاعات و دوم: ارتباط ولایی با صالحین و مومنین. ارتباط با اهل طاعت مساوی ارتباط با امام است. امام خود حسنات و طاعات است. این حقیقت در روایات متعدد آمده است که «الحسنه و الله ولایه امیر المومنین»؛ یا «إن ذکر الخیر کنتم اوله و اصله و فرعه... هر جا ذکر خیر می شود، شما اولش و آخرش هستید، اصلش و فرعش هستید، معدن خیر هستید»

این نگاه در امام شناسی باعث می شود افراد با مصداق امام ارتباط یابند نه مفهوم امام.

**سؤال:** اینکه فرمودید باید مفاهیم تطبیق و جری مصداقی پیدا کنند، مشکل جریانات فکری امروز تطبیق است.

پاسخ: فرمایش ایشان این است که بعضی تا این مرتبه اش را هم قبول دارند. اما در مرتبه تطبیق انحراف ایجاد می کنند. یعنی پرچم دشمن اصلی را نمی بینند تا هر کس به آن قرب و بعد دارد، به همان اندازه با او دشمنی کنند. پرچم ها را جابجا می کنند. مثلا پول از دولت فحیمه انگلیس میگیرند و علیه مسلمانانی حرف میزنند و کار می کنند که بالقوه نیروی اسلام هستند، هرچند در تطبیق قصور دارند و قاصرند، گاهی که با یک تلنگر این ها برمیگردند. وقت مقابله با داعش، این ها غایبند. آنجا حضور ندارند. مفهوما با یک تفکری برخورد تند دارند، اما در مواجهه عملی با مصداق تام آن، غایب هستند. امام چقدر زیرک بود. یک پرچم را برافراشت، گفت آمریکا شیطان بزرگ است. هر کسی با قرب و بعدش با آمریکا، دشمنی اش با ما و دوستی اش با ما معلوم می شود. آقا فرمودند این جریان آمریکا نباید شکسته بشود. شکسته شدن جریان آمریکا فقط ایجاد رابطه و گفتگو و مذاکره نیست. شکسته شدن یک گفتمان است. شکسته شدن شاخص استکبارستیزی است. وقتی استکبار شناخته نشد، همه معادلات و روابط به هم میریزد. دوست و دشمن معلوم نیستند. امام فرمود آمریکا شیطان بزرگ است. بعد نشان میداد صدام به نسبتی که به آمریکا نزدیک است دشمن ماست. اصل دشمنی ما با آمریکاست. در هر واقعه ای، ما میتوانستیم بفهمیم این واقعه، دشمنی با ماست یا دوستی با ماست. کسانی که چنین امامی ندارند به سرعت ضربه میخورند. در مصر انقلاب شد، ولی چون این شاخص و پرچم در دشمنی را نداشتند، از همان آمریکایی که نشناختند، ضربه خوردند و تمام شدند. بیش از یک سال هم دوام نیاوردند. فطرت فرار از نقص را خوب نشناختند. امام پرچم و شاخص بغض را برافراشت، متاسفانه عده ای با ماموریت یا جهالت، این پرچم را میکشند. حضرات معصومین اعلام الهدی هستند، یعنی پرچم برافراشته هدایت هستند. پرچم از دور دیده می شود. در حرکت را راحت می کند. پرچم دشمنی هم باید برافراشته باشد که انسان دائما از آن دور بشود. چه از نظر اخلاق، چه رفتار و چه اعتقاد. اگر او هر حرفی میزند من باید مقابل او باشم. به فرمایش امام هر موقع دیدید آمریکا از فعل شما راضی است، بدانید یک جای اشتباه است. یعنی فعل و قول و تقریر آمریکا حجت است بر ما در مقابله و دشمنی. همچنان

که فعل و قول و تقریر معصوم حجت است برای ما بر تبعیت. الان در همه وقایع هر جا پای آمریکا هست آنجا دشمنی ماست. هیچ جایی نیست که در دوستی ما قدم برداشته باشد. بله، ناخودآگاه حرکت هایش به نفع ما بوده است. ولی قصد او نبوده است. با صدام مقابله کرد، تا ایران را محاصره کند، اما به نفع ما تمام شد. این هم کار خداست. خواست با حضور در فغانستان به بهانه طالبان، ما را محاصره کند، به نفع ما تمام شد. اما او نمیخواست.

در بحث هبوط گفتیم ابلیس دو جا جشن گرفت و چهار جا ناله کرد. این ناله ها و جشن ها عین جریان حب و بغض هاست. وقتی پیغمبر مبعوث به رسالت شد ناله کرد. از اینجا اهمیت غدیر روشن می شود که مسئله را از حامل شخصی دین تبدیل کرد به حامل نوعی دین.

پیغمبر دو روز مانده به وفاتشان و شهادتشان در اوج بیماری، با تکیه دادن به امیر المومنین علیه السلام و یکی از فرزندان عباس عموی پیغمبر وارد مسجد میشوند و آن خطبه معروف را میخوانند که «انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی» یعنی یک میزان و شاخصی را نصب می کنند. چون میداند که بعدها در ماجرای حدیث دوات و قلم گفته می شود، پیامبر هذیان میگوید، «ان الرجل لیهجر» ولی وقتی در جمع مسجد سخنرانی کند کسی نمیتواند مقابله کند. اینجا دو رکن هدایت را معرفی می کنند. عترت و قرآن دو حقیقت دست در آغوش هم میشوند که هیچگاه جدا نمیشوند. مانند طناب آویخته است. «حبل ممدود من السماء الى الارض». ریسمان فعال است. ریسمان انداخته نیست که روی زمین افتاده باشد. این همه ریسمان در دکان ابزار فروشی هست. ولی ریسمان آویخته نجات میدهد و فرد را از ته چاه در می آورد. این فقط بحث مفهومی و کلامی نبود، بحث حرکت آفرین بود که هر کس اکنون بگردد و تکلیف خود را پیدا کند که چه باید بکند؟ امامش کیست و نسبت به امام و قرآن چه وظیفه ای دارد

## توحید کثیر

در تاریخ جریان توحید کثیر حاکم است. یعنی کثرت ها به وحدت برمیگردد. همین جا که پیغمبر اکرم عترت و قرآن را یکی دانست، از مصادیق این مسئله است. در نگاه قرآنی و روایی ما و ادعیه و زیارات ما این مسئله خودش یک راهکار اندیشه توحیدی است. نسبت به انبیاء میفرماید «لقد وصلنا لهم القول». این ها یک قول است برای همه شان. درباره هر نبی میگوید: «مصدقاً لما بین یدیه و مبشراً برسول یأتی من بعده» تصدیق کننده قبلی و بشارت دهنده بعدی است. یعنی یک حقیقت متصل را تصویر می کند. ولی نسبت به دشمنان میگوید: «و جعلنا هم احادیث» یعنی آنها را پراکنده و متشتت کردیم. دشمنان را احدوئه قرار دادیم. «مزقناهم کل ممزق». یعنی با یک شدنی این ها را گسسته کردیم. یعنی باطل در جریان باطلش مثل همان شجره خبیثه است. خداوند شجره طیبه را به یک حقیقت واحد تفسیر می کند. «مثل کلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء» این توحید کثیر است. اصلها ثابت و فرعها فی السماء که رجوع فرع به اصل است. «تؤتی اکلها کل حین باذن ربها» تمام این کثرات از آن اصل نشأت میگیرد. اما درباره شجره خبیثه میفرماید ثابت ندارد، «كشجرة خبيثة اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار» هر بادی این را میلرزاند و ثباتی ندارد.

«تحسبهم جميعا و قلوبهم شتی». اهل باطل در نگاه ظاهری جمیع و واحد دیده میشوند. در حالیکه در حقیقت قلوب آنها متشتت و پراکنده است. وحدت ندارند. قلوبهم شتی.

اگرچه ممکن است ریشه های فاسد در هر دوره ای همدیگر را پیدا می کنند، اما بقا ندارند. در جنگ جمل، دشمنان امام علی (ع) از گروه های مختلف بودند. اموی ها بودند، فرزندان عثمان بودند، مروان، طلحه و زبیر بودند، طرفداران معاویه بودند، زخم خورده های از امیر المومنین بودند، طرفداران کفار و مشرکینی که از سابق در مکه بودند، حضور داشتند، حتی پسر عثمان، ابان

بن عثمان به مروان میگوید مروان، ما دنبال خون خواهی پدرم هستیم، پدر ما را که طلحه و زبیر کشتند، الان اینجا هستند، و فرصت خوبی برای انتقام است. مروان میگوید به موقع حسابشان را میرسیم، ولی فعلا با ما هستند. همین کار را هم کردند. زبیر در جمل کشته شد و طلحه نیز در انتهای جنگ جمل از پشت تیر خورد. یعنی از لشگر امیر المومنین تیر نخورد، از درون لشگر خودشان تیر خورد.

یعنی هرچند در ظاهر در یک لشکر مجتمع میشوند ولی باز هم باطل متکثر و متفرق است ولی جریان حق وحدت دارد. چون جریان حق موافق هستی است و پایدار است. اما جریان باطل هر چقدر قدرتمند باشد، فرعون و نمرود و معاویه باشد، باز هم متفرق میشوند «مزقناهم کل ممزق»

از مصادیق جریان وحدت ۱۵-۱۶ مورد را نوشتم که الان فرصتش نیست. مثلاً وقتی میخواهیم به امام حسین علیه السلام سلام بدهیم، از کجا شروع میکنیم؟ السلام عليك يا آدم صفي الله. از آدم صفی الله شروع میکنیم، تا میرسیم به نوح، ابراهیم خلیل، موسی و عیسی علیهم السلام، پیغمبر اکرم، امیر مومنان تا امام حسین. یعنی میخواهیم جریان وصل تاریخ را نشان بدهیم که یک جریان است. فقط صرف خواندن یک زیارت نیست. بلکه نشان دهنده یک ربط تاریخ انسانی است.

از سوی دیگر انبیاء همه انسانند. یک انسان ده هزار ساله یا هفت هزار ساله بنابر اختلاف اقوام؛ ائمه (ع) هم به تعبیر مقام معظم رهبری یک انسانند، یک انسان ۲۵۰ ساله تا آخر زمان امام عسگری علیه السلام. اینها توحید کثیر ایجاد می کند. کثرت ها به وحدت برمیگردد.

هر کدام از ما افعال گوناگون داریم. اما کثرت افعال به یک نفس واحد برمیگردد. مراتب نفس، به یک حقیقت برمیگردد. مراتب عوالم وجود به انسانی که کون جامع همه عوالم را دارد، برمیگردد. چه در نظام تشریع و چه در نظام تکوین، مصادیق توحید کثیر فراوان است. این نگرش برای افراد طمانیه و آرامش ایجاد می کند. یک عقبه عمیق برای خودش احساس می کند.

#### سؤال: شیطان چطور آن وحدت را تکثیر کرد؟

پاسخ: بدن را از نظام وجودی آدم جدا کرد. بدن را جدا کرد و گفت تو این بدنی، و بدن را نشان داد که از بین رفتنی است و با افول بدن، خواست انسان را به تن بنشاند. لذا شیطان کارش تکثیر واحد است. یعنی یک واحدی را تکثیر بکند منتها آن واحد را دیگر واحد نبینند. یعنی با کثرات است. کار شیطان با کثرات است، لذا خودش هم متکثر است. لذا خودش هم قرار ندارد. لذا پیروانش هم قرار ندارند. لذا کسی که تابع شیطان می شود، به کثرت ها مبتلا می شود.

اگر باطل را اینطور دیدیم، مقابله با باطلی که قلوبهم شتی باشد بسیار آسانتر می شود از باطلی که حقیقتاً واحد باشند. اینکه انسان صف مقابلش را مثل صف آرد ببیند که ذرات آرد کنار هم هستند ولی پراکنده اند، یا مثل صف فولاد ببیند. این نگرش ترس از دشمن را از بین میبرد.

اما درباره مومنین میگوید بنیان مرصوص هستند. «ان الله يحب الذين يقاتلون في سبيله صفا كانهم بنیان مرصوص». یک واحد یکتا شده. بنیان مرصوص یعنی هیچ سوراخ و هیچ خلل در آن نیست. مرصوص است.

این قاعده خداست در نظام کفر. یعنی الان هم در نظام کفر همین قلوبهم شتی است. اتحاد این ها ظاهری است. این نگرش قدرت به انسان میدهد. این خودش یک تایید ملکوتی است. دست ملائکه را میبندد که کفار را متفرق می کنند

«ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة» یعنی روح اهل استقامت به مرتبه ملائکه الله و یقین آنها میرسد. خوف و حزنی ندارد. وقتی به آن مرتبه رسید، امدادهایی که در آن رتبه هست محقق می‌شود. آن‌ها تحت تسخیر این قرار می‌گیرند. در مقدمات این را بیان کردیم که ملائکه خدام انسان هستند.

این حقایق توحیدی است که در جان افراد حرکت ایجاد می‌کند نه صرف بازگویی مفاهیم، این مرتبه ایمان این است که سبب می‌شود بروی در دل دشمن، باور کنی که دشمن پراکنده است. حالا اسمش را می‌خواهی عقد قلبی بگذار، یا تصدیق نظری یا ...

پرداختن به مفاهیم منعی ندارد، اما توقف در این مفاهیم حرکت و مبارزه ایجاد نمی‌کند. مثلاً اینکه بگوییم برای دین صد معنا شده است. هیچ کدام از اینها کسی را در دل دشمن نمیبرد و دیندار نمی‌کند. این به معنای بی فایده بودن مباحث مفهومی نیست، بلکه باید تقدم باید معلوم باشد. دین داری تقدم دارد. بعد تعریف دین هم سرچایش بیاید.

### نقش امام حی در تکوین و دینداری

تعبیر روایات این است که از همه حقایق از باب امام نازل می‌شود «ارادة الرب فی مقادیر الامور تهبط الیکم و تصدر من بیوتکم» امام واسطه فیض همه حقایق است، همه باید برخانه شما نازل بشود. در شب قدر تقدیرات عالم، نه فقط مومنین، بر امام وارد می‌شود و از حقیقت امام بر همه جا پراکنده می‌شود. این جایگاه امام در نظام تکوین یا قوس نزول است.

اما در قوس صعود و رشد و دینداری انسان، نیز محور امام است. در روایات مفصل باب «عرض اعمال بر امام» آمده است که هر عمل انسان که می‌خواهد بالا برود، باید بر امام عرضه شود و از طریق ایشان بالا رود. در برخی روایات آمده است که اعمال انسان، در آخر عمر بر امام عرضه می‌شود. در برخی آمده است هر سال شب‌های قدر یا شب‌های نیمه شعبان بر امام عرضه می‌شود. در برخی روایات دارد که در هر ماه بر امام عرضه می‌شود. در برخی روایات آمده است که هر هفته بر امام عرضه می‌شود، جمعه یا پنجشنبه، دوباره روایات دارد که هر دوشنبه و پنجشنبه بر امام عرضه می‌شود، و در برخی روایات دارد که هر شام بر امام عرضه می‌شود، دوباره روایات دارد که هر صبح و شام بر امام عرضه می‌شود. حتی تعبیر این است که هر لحظه بر امام عرضه می‌شود. این نگاه که هر عملی بر امام عرضه می‌شود، چه نقشی در رابطه بین امام و ماموم دارد. این عرض اعمال بیانگر یک ارتباط حاضر است. نه ارتباط مفهومی و غایب. در هر نفس کشیدنی ارتباط با امام هست. در هر عمل اختیاری ارتباط با امام محقق شده است.

با این تفسیر باید نقش غدیر را به عنوان یک حقیقت زنده و جوشان برای انسان فهمید.

«قل اعملوا فیسیری الله عملکم و رسوله و المومنون». هر کاری می‌خواهید بکنید بکنید، به تحقیق خدا عملتان را میبیند. «سیری الله» اینجا به معنای آینده نیست. چون خدا که در آینده نمیبیند، خدا که در آینده نیست.

هشام بن حکم جوانی است که در بصره در جلسه درس عالم بصره (عمرو بن عبید) حاضر می‌شود. او بسیار علیه امامت حرف می‌زده است. هشام می‌گوید: ای شیخ، من سؤالی دارم. می‌گویند بپرس. شروع می‌کند به سؤال کردن. گوش برای چه کاری خوبی است؟ چشم برای چه کاری خوب است؟ یکی یکی سؤال می‌کند. او می‌گوید این چه سؤالات ابلهانه‌ای است که می‌پرسی، هشام می‌گوید من سؤالاتم اینقدر است. بیش از این عقل و شعورم نمیرسد. همینقدر می‌خواهم سؤال بکنم. یکی یکی می‌گوید.

بعد میپرسد قلب چیست؟ میگوید قلب برای این است که اگر این ها خطایی دارند، کنترل و هدایت کند، همه اینها با قلب تنظیم میشوند. هشام استدلال می کند که به نظر شما خدا برای بدن محسوس قلب را قرار داده تا منحرف نشوند، ولی برای جامعه انسانی که این همه تخلفات و اختلافات و تشتت دارد، قلب قرار نداده است؟ اینجا میزان نگذاشته است؟ عمرو بن عبید میگوید تو هشامی؟ (هشام در جوانی سرشناس همه جا شده بود). هشام ابتدا کتمان می کند. عمرو بن عبید میپرسد اهل کجایی؟ میگوید از کوفه. میگوید پس خود هشام هستی. پس از این ماجرا امام صادق (ع) به هشام، میگوید: آن جریان را بگو. میگوید من محضر شما خجالت میکشم. (هشام نمیخواست در محضر حضرت ابزار علم کند) حضرت میفرماید اگر ما یک چیزی گفتیم، شما بگویید. دیگر خجالت نکشید. پس از آنکه هشام این ماجرا را تعریف کرد، حضرت میپرسد اینها را از کجا گفتی؟ هشام میگوید به ذهنم خطور کرد. حضرت فرمودند: این جزء صحف ابراهیم و موسی. در آنجا این استدلال آمده است که امام می شود قلب تپنده امت.

خون لحظه به لحظه از قلب به تمام اعضا و جوارح پمپاژ می شود ، بقای اعضا و جوارح به پمپاژ خون است و این تنظیمی که قلب برای اینها محقق می کند که چقدر و چگونه و چه مقدار باشد. این نگرش حقیقت امامت را بسیار نزدیک و رابطه را ملموس می کند.

## جنگ تاویل و تنزیل

جنگ پیغمبر اکرم بر سر تنزیل قرآن بود، مسئله بر سر تثبیت نبوت و دین اسلام است. تازه حاکمیت پیامبر در حال شکل گرفتن است به همین دلیل با منافقان مبارزه آشکار نکردند. اما جنگ امیر المومنین علیه السلام با تاویل بود. یعنی بعد از اینکه اصل نزول قرآن و حقانیت آن اثبات شده است، نوبت به تثبیت برداشت اصیل از قرآن و مقابله با برداشتها و تفاسیر باطل میرسد. در سه جنگ حضرت، مقابله با همین خط انحراف است. قاسطین و مارقین و ناکثین. در این سه جنگ جمل و صفین و نهروان معارف زیادی نهفته است. اگر انسان با این نگاه معرفتی در این سه جنگ وارد بشود، مباحث مفیدی در دشمن شناسی و عقبه دشمن شناسی تا رگه های نفاق می یابد. در زمان پیغمبر پیغمبر مامور به جنگ منافقین نبود. نه اینکه کاری به منافقین نداشت، اما در زمان امیر المومنین علیه السلام ، منافقین مبارزه حربی کردند .

در جنگ جمل قواعد فراوانی هست که اگر انسان با دقت و نگاه اندیشه ای ببیند، نکات مفیدی به دست می آید. مرزهای دشمن شناسی جریان ناکثین، یعنی پیمان شکنان، و شیوه برخورد با آنها به دست می آید.

کسانی که الان در جمهوری اسلامی پیمان شکنی درونی می کنند، عهد بستند، اما پیمان شکنی کردند، برخورد با این ها باید چگونه باشد؟ پاسخ این سؤال در جریان جنگ جمل آشکار است، اینکه کجا گذشت کنند، کجا شدت به خرج دهند. کجا سکوت کنند، کجا آشکار کنند؟ از جنگ جمل قابل استخراج است.

نزدیک بیست هزار نفر کشته شدند . بیش از هفده هزار از جمل از و دو هزار نفر از لشکر امیر المومنین کشته شدند. حضرت در بین کشته های آنها گریه می کند. که من با دست خودم، دست خودم را قطع کردم. در عین اینکه جنگیده است، اما گریه هم می کند که با دست خودم دست خودم را قطع کردم. امیر المومنین علیه السلام تا آخرین لحظه دست به جنگ نمی زد. تا جنگ تمام می شود، میگوید اگر این ها عقب نشینی و فرار کردند دنبالشان نکنید. نمیگوید بیاوریدشان و مسئولیت به ایشان بدهید، در تلویزیون مطرحشان کنید، تصویرشان را نشان بدهید. میگوید انسانهای معمولی شان (نه سرانشان) را دنبال نکنید. رهایشان نکنید. چون گاهی بعضی از پیگیری ها، اگر حق الناسی در کار نباشد، در جامعه اسلامی دردسازتر می شود. در حال حاضر هم

رهبری عینا همان کار را دارد انجام میدهد. آن ها را تحت محاصره ای قرار میدهند، اما پیگیری نمی کنند. امام علی ، مروان را دنبال نکرد، چون میداند الان پیگیری کردن ضرر بیشتری دارد.

در جریان صفین میرسد به قاسطین. این ها ظالمین امت بودند. نفاقی بود که ظالم بودند. قاسط بودند. برخورد حضرت با این ها چگونه بود. خدای سبحان یک دوره دشمن شناسی کامل را در دوران امیر المومنین، در همین پنج سال، کاملاً تجلی داده است. در دوران پیغمبر دشمن شناسی بیرونی را تجلی داده است. در دوران امیر المومنین علیه السلام دشمن شناسی از درون، نفاق درونی را کاملاً تجلی داده. هم توحید است هم امامت، هم نظام سازی .

### پرسشی و پاسخ:

سؤال: در داستان حضرت موسی (ع) چرا با اینکه که پشت نیل، توحید مصداقا به ایشان نشان داده شده، باز بهانه گیری کردند؟

پاسخ: این خاصیت انسان است . باید این مصادیق برای او تکرار شود تا به ایمان محض برسد. قوم موسی حتی آن زمانی که از رودخانه به اراده خدا گذشتند، امتی بت پرست را دیدند، به موسی گفتند تو هم یک چیزی برای ما تعیین کن تا ببینیم و بپرستیم. خدای ما نادیدنی است! دوباره بلافاصله وقتی موسی به میقات رفت اینها گوساله پرست شدند. برای برخی انسانها تکرار وقایع لازم است. جریان قوم موسی از جریانات عجیبی است که تکرارش در امت ما خیلی شدید است. و نیاز به مطالعه و تحلیل جامعه شناختی دارد.

سؤال: عرض ما این است که وقتی یک مصداق جزئی برایش تبیین مفهومی نشود و به لحاظ تفصیلی علم پیدا نکند، باعث می شود وقتی از فضای جنگ و جبهه و دفاع مقدس خارج شود، دوباره فراموش کند.

پاسخ: من نگفتم اصلاً به مفاهیم کار نداشته باشیم و تحلیل نکنیم. گفتم تحلیل بکنیم، اما تحلیل را بعد از واقعه کنیم و بعد آن هم تطبیق کنیم. این به معنای نادیده گرفتن تحلیل نیست. بلکه بحث این است که در تحلیل نماییم. از تحلیلها علت یابی بکنیم، تا برای امروز ملاک به دست آوریم. آنچه مهم است حرکت کردن در مصادیق است در عین داشتن مفهوم. منتها داشتن مفهوم به تنهایی تاثیری ندارد. « العلم یهتف بالعمل فان اجابه و الا ارتحل » علم لازم است، اما همین علم، عمل را ندا میزند، اگر اجابت نشود، علم هم میرود.

سؤال: سؤالی که فرمودید این جلسه مطرح بشود بحث نگرانی حضرت رسول در بحث ابلاغ واقعه غدیر بود. در بحث بصیرت تام و توکل تاملشان که جریان حق پیاده می شود ، هر مرحله ای چطور تحلیل می شود؟

پاسخ: نگرانی حضرت به این نبود که مطرح نکند. نگرانی حضرت به این بود که کجا و کی مطرح بکند که بیشترین اثر را داشته باشد. و الا از روز یوم الانذار که اولین تبلیغ پیغمبر بود، امامت را ابلاغ کرده بود و مکرراً در مقاطع مختلف ابراز کرده بود. یکبار نبوده است.

سؤال: آن حد از حزن حضرت زهرا را که فرمودید، چطوری تحلیل می شود؟ مگر ایشان نگاه کلان نداشتند که این اتفاقات در مسیر پیشبرد جریان حق است.

پاسخ: حضرت میبیند که تمام آن زحمات را بر باد میدهند. سرعت و کندی این نگرانی به اعمال امت برمیگردد. یعنی یک نقشه کاملی محقق خواهد شد. اما این نقشه کامل آیا سرعت و کندی دارد و وابسته به اعمال امت است. ظهور هم همینطور است.



ظهور حتما محقق خواهد شد. اما سرعت آن به ما بستگی دارد. حضرت میبیند این ها مسیر سعادت را خیلی کند کردند. خیلی فاصله ایجاد کردند. دوباره باید چقدر زحمت کشیده بشود، باید دوباره عاشورایی پیش بیاید، تا جبران شود.

سؤال: در جریان حضرت موسی، فرمودید بحث کشته شدن کودکان در طرح کلی الهی به نفع جریان حق بود، اینجا غصب ولایت به چه نحوی میرساند به این جریان الهی؟ شما فرمودید هر قدمی که دشمن برداشت، در طرح کلی الهی به نفع جریان حق بود. بحث غصب ولایت در طرح کلی چطوری به نفع جریان حق تمام می شود؟

پاسخ: خودش بیداری ایجاد می کند. مثلا پس از سه خلیفه تازه به ضرورت وجود امام عادل پی بردند و لطافت وجود امام عادل برایشان چشیدنی می شود. باید خودشان آمادگی داشته باشند.

هیچ جا آسان چیزی به کسی نمیدهند. چه در دوره ای که حاکمیت با باطل باشد، چه در دوره ای که حاکمیت با حق باشد. در حاکمیت حق هم ساده نیست. در زمان ظهور هم گفته شده است حاکمیت با عرق و خون ریختن حاصل می شود. «یوم العرق و العلق». ما فکر میکنیم حضرت می آید و با خدایش میروند میجنگند. پایمان را هم روی پایمان می اندازیم. «و انا ههنا قاعدون»

غصب ولایت هم سبب بیداری می شود. لذا کشتن آن ها باعث شد مردم آمادگی مردم می شود. دشمن هر کار غلطی که بکند، آن کار غلط در نظام الهی تبدیل می شود به یک فرصت برای اهل ایمان. نگوئید کار آن ها صحیح بوده است پس کشتن خوب بوده است، پس کار خدا بوده است. نه. کشتن غلط بوده است. اما در عین حال هر فعلی که دشمن انتخاب بکند تبدیل می شود به یک فرصت برای اهل ایمان.

سؤال: مفهوم گیری از اتفاقاتی که رخ داده است در صدر السلام، واقعا آن اتفاقات پارامترهای مختلفی دارد، چطور می شود این پارامترها را...

بسم الله الرحمن الرحيم

### دعای ندبه، نمونه‌ای از بیان اندیشه در حوادث

بحث درباره بیان نظام اندیشه اسلام از طریق حوادث و وقایع تاریخی بود. این روش در ادعیه و خطبه‌های متعدد نهج البلاغه دنبال شده است. دعای ندبه یکی از مهمترین این نمونه‌هاست که اینچنین شروع می‌شود:

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ نَبِيِّهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ تَسْلِيمًا اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ عَلَى مَا جَرَى بِهِ قَضَاؤُكَ فِي أَوْلِيَائِكَ

خدایا تو را سپاس بر قضای تو که در اولیائت جاری شد. منظور همان نظام خزائن است که یک مرتبه اش در قضای الهی و یک مرتبه در قدر الهی متجلی می‌شود.

الَّذِينَ اسْتَخْلَصْتَهُمْ لِنَفْسِكَ وَ دِينِكَ

اولیائی که آن‌ها را برای خودت و دینت برگزیدی،

إِذْ اخْتَرْتَ لَهُمْ جَزِيلَ مَا عِنْدَكَ مِنَ النَّعِيمِ الْمُقِيمِ الَّذِي لَا زَوَالَ لَهُ وَ لَا اضْمِحْلَالَ بَعْدَ أَنْ شَرَطْتَ عَلَيْهِمُ الزُّهْدَ فِي دَرَجَاتِ هَذِهِ الدُّنْيَا الدُّنْيَا

وَ زُخْرُفِهَا وَ زِبْرِجِهَا فَشَرَطُوا لَكَ ذَلِكَ وَ عَلِمْتَ مِنْهُمْ الْوَفَاءَ بِهِ فَقَبِلْتَهُمْ وَ قَرَّبْتَهُمْ وَ قَدَّمْتَ لَهُمُ الذِّكْرَ الْعَلِيَّ وَ الثَّنَاءَ الْجَلِيَّ

اشاره به همان بحث که انسان باید از این دنیای دنی به نعیم مقیم (آخرت) سفر کند.

وَ أَهْبَطْتَ عَلَيْهِمْ مَلَائِكَتَكَ

در این مسیر ملائکه بر آن‌ها هبوط میکنند که به معنای همان مراتب سجده ملائکه است. اولیای الهی در مسیر کمالی شان بالا می‌روند، در هر مرتبه صعود، مرتبه‌ای از ملائکه بر آن‌ها ساجد میشوند.

وَ كَرَّمْتَهُمْ بِوَحْيِكَ

وقتی انبیا نازل میشوند، وحی تو را به آن‌ها میرسانند. هم آن وحی، هم آن ملائکه در خدمت کمال انسان قرار می‌گیرند. یعنی وحی الهی به عنوان طریق زندگی و حرکت به سوی خدا و ملائکه حامل وحی، در طریق انسان کامل قرار می‌گیرند.

وَ رَفَدْتَهُمْ بِعِلْمِكَ وَ جَعَلْتَهُمُ الذَّرِيعَةَ إِلَيْكَ وَ الْوَسِيلَةَ إِلَى رِضْوَانِكَ

این‌ها محل علم تو هستند که در آنجا استقرار پیدا می‌کند.

یعنی اینها اول خودشان مستقیم از جانب خدای سبحان هدایت میشوند. بعد وسیله برای هدایت خلق میشوند.

تا اینجا اصل کلی و تابلو هدایتگری را آشکار کرد، بعد حالا مصادیق را بیان می‌کند.

فَبَعْضُ أَسْكَنْتَهُ جَنَّكَ إِلَى أَنْ أَخْرَجْتَهُ مِنْهُ وَبَعْضُ حَمَلْتَهُ فِي فُلْكَ وَنَجَّيْتَهُ وَنَمَّانَ مَعَهُ مِنَ الْهَلَكَةِ بِرَحْمَتِكَ

حضرت آدم، حضرت نوح و دیگر انبیای اولوالعزم به عنوان گلوگاههای تاریخ معرفی میشوند.

در نگرش مادی تاریخ بر اساس زندگی پادشاهان مرحله بندی می شود، یا بر اساس رنسانس، اما قرآن کریم، روایات و ادعیه ما گردنه های تاریخی را انبیاء میدانند و در میان انبیاء نیز پیامبران اولوالعزم نقاط عطف تاریخند. این دو نوع تعریف و نگاه به تاریخ است. وقتی نگاه به تاریخ نگاه با انبیاء و رسل شد، اصلاً نوع نگاه به تاریخ متفاوت می شود. یعنی تفکر و آن نظام الهی و معنویت است که تاریخ انسانی را میسازد. در نگرش مادی اختراع ماشین بخار یا ... گردنه تاریخ باشند. در حالیکه در نگرش الهی، عصر صنعت و تکنولوژی گردنه تاریخ و رنسانس گردنه تاریخ نیست. اما در نگاه توحیدی، گردنه های تاریخ وجود انبیاء است و در بین این گردنه ها، رسل اولوالعزم گردنه های عظیم است. در تاریخ هر کدام از این ها هم گردنه هایی است. مثلاً در گردنه وجودی پیغمبر اکرم، که یک تاریخ عظیم است، خودش گردنه هایی دارد یعنی غدیر، عاشورا، ظهور. هر کدام از انبیاء و رسل در نگاه تمدن سازی، مسئولیت و ظرفیتی داشتند که باید بروز میدادند تا مقدمه برای تمدن نهایی بشر یعنی ظهور شوند.

در دوره حضرت آدم ابتدای بشر بوده و افراد محدود بودند، ارتباط تازه بشر با طبیعت و جسم و روح بوده است، اولین حرکتها در حال تحقق بودند. در زمان نوح سلام الله علیه، نظام تمدن سازی به نحوی بروز می کند. جریان نوح سلام الله علیه به صورتی جلو میرود که قبل و بعد از طوفان خودش جزء گردنه های عظیم است. بعد از طوفان، اغیار و اجانب و بیگانگان از دنیا رفته اند و هلاک شدند. از این جا نوح یک نوع زمینه سازی برای آن تمدن اسلامی را با بنای شهرهای هشتاد گانه و پخش کردن جمعیتی که محدود شده بودند آغاز می کند. طبق روایات، حضرت نوح ع پانصد سال بعد از طوفان زنده بوده است. این پانصد سال هرچند ثبت نشده و ما قبل تاریخ مدون است، بخشی از وقایع آن دوره، از طریق کتب آسمانی یا قرآن کریم یا روایات صحیح بیان شده است. همین ها میتواند یک افق هایی را ایجاد بکند.

وَبَعْضُ اتَّخَذَتْهُ لِنَفْسِكَ خَلِيلاً وَ سَأَلَكَ لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ فَأَجَبْتَهُ وَ جَعَلْتَ ذَلِكَ عَلِيًّا

رسول دوم اولوالعزم ابراهیم خلیل است، که از تو زبان صدق در امت های بعدی را میخواست. ابراهیم خلیل در تمدن سازی بی نظیر است. ادعیه و کارهای ابراهیم خلیل سلام الله علیه، در افق تمدن سازی بی نظیر است. بنای کعبه ای که کرد؛ ادعیه و تقاضاهایش؛ دو نسل نبوتی که در تاریخ باقی گذاشت (از نسل اسحاق و اسماعیل)؛ سهم خاصی در تمدن توحیدی داشت. این وقایع برای زمینه سازی حرکت حضرت رسول ص بسیار نقش مهمی داشتند. مثلاً جریان ذبیح بودن اسماعیل با جریان عبدالله پدر پیغمبر ص، یا جریان امام حسین علیه السلام مرتبط می شود.

وَبَعْضُ كَلَّمْتَهُ مِنْ شَجَرَةٍ تَكْلِيمًا وَ جَعَلْتَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ رِذْءًا وَ وَزِيْرًا

سپس به حضرت موسی کلیم الله و برادرش (وزیرش) اشاره می کند.

وَبَعْضُ أَوْلَدْتَهُ مِنْ غَيْرِ أَبٍ وَ آتَيْتَهُ الْبَيِّنَاتِ وَ آيَدْتَهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ

سپس حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام با یک خصوصیت ویژه بیان می شود (تولد بدون پدر)

وَ كُلُّ شَرَعْتَ لَهُ شَرِيعَةً وَ نَهَجْتَ لَهُ مِنْهَا جَا وَ تَخَيَّرْتَ لَهُ أَوْصِيَاءَ مُسْتَحْفِظًا بَعْدَ مُسْتَحْفِظٍ مِنْ مَدَّةٍ إِلَى مَدَّةٍ إِقَامَةً لِدِينِكَ وَ حُجَّةً عَلَى عِبَادِكَ

برای هر کدام از این ها اوصیائی قرار دادی که هر کدام اقامه دین کنند. اینها گردنه های تاریخی روحی انسان است که به نوعی تعریف انسان نیز هست. انسان با این مسیر شناخته می شود، نه با سلسله سلاطین مختلف و دوران پارینه سنگی و .... آن دوران مربوط به جهت حیوانی و بدنی انسان است. که در جای خودش صحیح است. اما آنچه مربوط به نظام انسانی انسان و نظام روحی انسان است، با انبیاء تعریف می شود. بعد به پیغمبر اکرم، و دوباره گردنه های وجودی این امت را ذکر می کند.

حتی در زیارت امام حسین علیه السلام، همین سیر را داریم. از آدم سلام الله علیه شروع میکنیم، السلام علی آدم صفی الله، بعد نوح نبی الله، ابراهیم خلیل الله، موسی کلیم الله، عیسی روح الله، بعد میرسیم به رسول خدا و بعد سیر را ادامه میدهیم. این یک نگاه ساده نیست. اتصال و ارتباط و گردنه های عظیم را معرفی می کند.

در دعای سمات رجوع بکند، نیز شکل دیگری از بیان تاریخ است که به نتیجه آن مرتبط است. در ادعیه هرگاه میخواهد ثمره و نتیجه ای را بیان بکند، از منظر الهی و نگاه الهی، مقدمه چینی می کند و بعد نتیجه میگیرد.

وَ لَئِلَّا يَزُولَ الْحَقُّ عَنْ مَقَرِّهِ وَ يَغْلِبَ الْبَاطِلُ عَلَى أَهْلِهِ وَ لَا يَقُولَ أَحَدٌ لَوْ لَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا مُنْذِرًا وَ أَقَمْتَ لَنَا عِلْمًا هَادِيًا فَتَنِّعَ آيَاتِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَ نَخْزَى إِلَى أَنْ أَنْتَهَيْتَ بِالْأَمْرِ

امر الهی یعنی نقشه الهی. یعنی همه این ها نقشه است. نقشه دارد خدا. این ها همه مطابق نقشه الهی دارد محقق می شود.

إِلَى حَبِيبِكَ وَ نَجِيكَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فَكَانَ كَمَا أَنْتَجَبْتَهُ سَيِّدًا مِنْ خَلْقَتِهِ وَ صَفْوَةً مِنْ اصْطَفَيْتَهُ وَ أَفْضَلَ مِنْ اجْتَبَيْتَهُ وَ أَكْرَمَ مِنْ اعْتَمَدْتَهُ قَدَمَتَهُ عَلَى أَنْبِيَائِكَ وَ بَعَثْتَهُ إِلَى الثَّقَلَيْنِ مِنْ عِبَادِكَ وَ أَوْطَأْتَهُ مَشَارِقَكَ وَ مَغَارِبَكَ

در این فرازاها به نقاط بارز وجودی حضرت رسول ص اشاره می کند که نبوت او تمام جن و انس را شامل است. این رسالت همه مشارق و مغارب را فرا میگیرد.

وَ سَخَرْتَ لَهُ الْبُرَاقَ وَ عَرَجْتَ بِرُوحِهِ [بِه] إِلَى سَمَائِكَ وَ أَوْدَعْتَهُ عِلْمَ مَا كَانَ وَ مَا يَكُونُ إِلَى انْقِضَاءِ خَلْقِكَ ثُمَّ نَصَرْتَهُ بِالرُّعْبِ

باز مراحل دیگری از زندگی پیغمبر را بیان می کند

وَ حَقَّقْتَهُ بِجَبْرِئِيلَ وَ مِيكَائِيلَ وَ الْمُسَوِّمِينَ مِنْ مَلَائِكَتِكَ وَ وَعَدْتَهُ أَنْ تُظْهِرَ دِينَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ

این ها هر کدام جای بحث دارد که چطور در گردنه ها این ذکر می شود نقش دارد.

بعد میرسد به این که

وَ قُلْتَ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ثُمَّ جَعَلْتَ أَجْرَ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَ آلِهِ مَوَدَّتَهُمْ فِي كِتَابِكَ فَقُلْتَ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى

این مودت فی القربی از آن نقاط عظیم است. مأموریت مسلمانان و دّ، است نه محبت. و دّ اظهار محبت است. محبت در دل است ولی و دّ یعنی اظهار محبت. یعنی باید این محبت در عمل ظهور پیدا بکند. باید ابراز بشود، یعنی با عمل دیده شود، دفاع شود، همراهی عملی شود. و دّ یعنی ظهور محبت در نظام عملی و اظهاری و زبانی و گفتاری و عملی.

وَ قُلْتَ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرِ فَهُوَ لَكُمْ وَ قُلْتَ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَى رَبِّهِ سَبِيلًا

این ودّ، برای هدایت انسان هاست. نه اینکه پیامبر ص احتیاج به ودّ داشته باشند. ودّ بر مردم، واجب شده است تا مردم هدایت شوند. برای این است که با پیامبر ص رابطه پیدا بکنند و بالا بروند. «ما سألتکم من أجر فهو لکم»

فَكَانُوا هُمُ السَّبِيلَ إِلَيْكَ وَ الْمَسْلَكَ إِلَى رِضْوَانِكَ فَلَمَّا انْقَضَتْ أَيَّامُهُ

اهل بیت سبیل به سوی تو هستند.

أَقَامَ وَلِيُّهُ عَلَى بَنِ أَبِي طَالِبٍ صَلَوَاتُكَ عَلَيْهِمَا وَ آلِهِمَا هَادِيًا إِذْ كَانَ هُوَ الْمُنْذِرَ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ

پیغمبر مسئله امامت را تبیین کرد. پیامبر از جهت نبوتش منذر بود، امیر مومنان از جهت امامت هادی بود. اولین امام پیغمبر بود. منتهی نه امام به معنای دوازده امام، بلکه امام به معنای کسی که هادی است، دست را میگیرد و میبرد، ایصال الی المطلوب می کند.

فَقَالَ وَ الْمَلَأُ أَمَامَهُ مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيَ مَوْلَاهُ

اینجا جریان غدیر را به عنوان گردنه عظیم تاریخی در چندین جمله بیان می کند. سپس ادامه میدهد تا میرسد به گردنه های بعدی و امام حسن و امام حسین علیهما السلام و جریان ظهور که آن را مفصل مطرح می کند.

سیر معرفتی دین، اینگونه است. با بیان مصادیق و اتصال بین این مصادیق تا قرب الی الله هم حاصل شود.

خطبه اول نهج البلاغه هم همین سیر را دارد. از جریان خلقت آسمان ها و زمین و آدم و هبوط آدم و بعد رسالت انبیاء و بعد رسالت نبی ختمی، تا میرسد به جریان احکام و شریعت. یعنی شریعت و حج را مرتبط با خلقت آدم مطرح کرده است و این از روی قصد و هدفمند بوده است. فقط برای زیبایی کلام نبوده است. در ادعیه، آن دسته از اسماء الهی مقدم می شود که در اجابت این دعا و سیر و تحقق این دعا دخیل است.

### جایگاه امام حیّ در نظام اندیشه اسلام

تنها دین الهی که در آن امام حیّ و رابطه زنده هست، اسلام شیعی اثنا عشری است. با توجه به مقدمات قبل ضرورت امام حیّ چه در نظام تکوین و چه در نظام تشریع روشن می شود.

در نظام تکوین گفتیم که واسطه در فیض در همه عوالم هستی است، لذا امام حیّ باید در تمام عوالم هستی حضور داشته باشد. حتی باید در نظام عالم جسم هم حاضر باشد تا واسطه فیض در عالم جسم باشد.

در نظام تشریع هم لحظه به لحظه این هدایتگری باید محقق بشود. باید حضور دائم باشد. او مطلق هر وجود مقید است. به همین دلیل، باید ارتباط هر وجودی، با او برایش امکان پذیر باشد. عرضه اعمال، نزول مقدرات [در قوس نزول] و عرضه اعمال در قوس صعود، هر دو باید با یک امام حیّ باشد که در تمام مراتب حضور داشته باشد.

وجود امام حیّ در مکتب اسلام شیعی، نقطه قوتی است که بقیه از این محرومند و خود این، یکی از مزایای بزرگ مذهب ما است که جاذبه ایجاد می کند.

### تحقق اهداف انبیا

روشن است که برای همه انبیاء، تشکیل نظام حکومت محقق نشده است. اما نظام تمدنی مقصود انبیا، فقط موکول به ایجاد حکومت نیست. بالاترین جلوه تمدن حاکمیت و حکومت است. که در تمام جوانب آن اطاعت از خدا شکل گرفته باشد. از نظام اجتماعی، نظام فردی، نظام ظاهری، نظام باطنی، این ملک الهی سرایت پیدا کند. و این امر در زمان ظهور محقق خواهد شد. اما پایین تر از این مرتبه نیز مراتبی است که جلوه های آن در زمانهای مختلف انبیا متجلی شده است.

خود ایمان آوردن اختیاری مردم، تابع شدن ایشان بود و مرتبه ای از ملک الهی است. ذیل آیه «آتیناه ملکا عظیما» فرمودند ملک عظیم، حقیقتش طاعت است. منتها طاعت مراتبی دارد. وقتی طاعت به مرتبه اعلائی خود میرسد، ملک عظیم اطلاقی است. اگر به مراتبی از طاعت رسید می شود مراتب ملک عظیم. پس مبنای نظام تمدنی در نگرش الهی، طاعت است. بین ملک عظیم و طاعت، تلازم وجود دارد همانطور که بین ربوبیت و عبودیت، تلازم است. اگر میگوییم خدا ربوبیت دارد، یعنی همه هستی عبودیت دارد.

طاعت، نظام عبودیت، است. حقیقت ملک عظیم، سیطره و سلطه خدای سبحان است در همه هستی از جهت نظام تشریع. در نظام تکوین طاعت مفروضه همان اطاعت تکوینی است «له اسلم من فی السماوات و الارض» اما طاعت مفروض در نظام تشریعی همان ادیان الهی است که از طریق انبیاء آمده است تا مردم را به ملک عظیم برساند.

### ملاک موفقیت انبیا

آیا انبیا در تمدی سازی و تحقق طاعت مفروضه موفق بودند؟ آری، زیرا در هیچ دوره ای جهان از موحدین خالی نیست. درست است که در نهایت کمیت را هم لازم داریم به گونه ای که ملک بر همه جا سیطره پیدا بکند، و در زمان ظهور هم این محقق خواهد شد، اما بقای جریان بندگی وابسته به این است که در هیچ زمانی خدایاوری تعطیل نباشد.

مثلا در زمان نوح سلام الله علیه، وجود افراد خیلی قسی شده است، به طوری که خدای سبحان بعد از این همه مدت که ۹۵۰ سال نبوت است، به نوح میگوید دیگر کسی به تو ایمان نمی آورد «أَلَا مَنْ قَدْ آمَنَ. مگر کسانی که قبلا ایمان آوردند» کس جدیدی به تو ایمان نمی آورد. یعنی وجود انسان ها به جایی رسیده است که دیگر کسی جدید ایمان نمی آورد الا من قد آمن. نوح در کلامش و دعایش از خدای سبحان میفرماید که «رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَی الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا إِنَّكَ إِن تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَ لَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا». وقتی یک نبی الهی چنین امری را بیان می کند، یعنی تمام نظام وجودی اینها از شقاوت محض شده است. در سیر حرکت به سمت آخر الزمان، استعدادها در جانب سعادت و شقاوت دائماً به فعلیت های بالاتر میرسد. یک عده در شقاوت، تام میشوند و عده ای در سعادت تام میشوند. اما در زمان نوح شاید دوره ای است که نبی قبل از هلاکت قومش اظهار می کند که این ها دیگر هیچ استعدادی برای سعادت ندارند، این خیلی عجیب است. شاید در قرآن مورد دیگری به این صورت ذکر نشده است. لذا عذاب فراگیر می شود.

انبیاء و اوصیاء الهی در مسیر حرکتشان به دنبال این بودند که هیچ استعدادی ضایع نشود. در جنگ نهروان، دیدند تعداد کشته های امیر المومنین با مالک به یک اندازه است. مالک هم به اندازه امیر المومنین کشته است. امیر المومنین به مالک گفت این ها مهدور الدم بودند، چون علیه امام حق قیام کرده بودند. اما وقتی شمشیر میکشیدم، به نسلهای بعد از این فرد هم نگاه میکردم، اگر از چندین نسل بعد ایشان هم فرد صالحی متولد میشد، من او را نمی کشتم. امام رحمت واسعه است. نظام امامت در یک واقعه معرفی می شود. با شمشیر من کسی کشته می شود، که هیچ استعدادی در او وجود نداشته باشد. لذا کسی که شمشیرش بر امام بلند بشود و امام به دست او به شهادت برسد، همین حالت را دارد، به خاطر شقاوتش هیچ استعدادی نداشته است که به فعلیت برسد، همه شقاوت هایش به فعلیت رسیده است، آن کسی که به شمشیر امام کشته می شود نیز در وجودش

استعداد هدایتی در خودش و نسلش نبوده است. هر انسانی امت است. فرد نیست. هر انسانی یک امت است به لحاظ آنچه که امکان پذیر است از او محقق بشود.

خلاصه آنکه انبیاء در طول تاریخ در نظام ملک عظیم، همه موفق بودند. حتی نوح سلام الله علیه، حتی لوط سلام الله علیه، حتی هود و صالح سلام الله علیهما که عذاب بر قومشان نازل شد، اما نجات یافتگانی داشتند که همراه این ها نجات پیدا کردند. یعنی خط هدایت باقی ماند. خط ملک عظیم باقی ماند. این خط فطرت باقی ماند.

این ملک عظیم در هر مرتبه ای به مرتبه ای ظهور پیدا کرده است. ملک عظیم در انبیای اولوالعزم بروز خاص خودشان را دارند. سیطره ایشان از عصر خودشان تا عصر رسول اولوالعزم بعدی را شامل می شود.

چه انبیایی که دین آنها نسخ نشده است و چه انبیای دیگر، آثار وجودی آنها قطع نشده است. مثلاً حضرت ایوب سلام الله علیه به صبر شناخته شده است، هر کسی در تاریخ به او اقتدا کند یا یاد ایوب برای او تأثیری بگذارد، به حساب ایوب هم نوشته می شود و جزء امت ایوبی محسوب می شود. اگر انسان انبیا را زنده دید، آن موقع محضریت حضور حضرات انبیاء و حضرات معصومین را بیشتر احساس می کند.

بنابراین ملک عظیمی که برای تمدن سازی لازم است، همیشه در هر عصری مرتبه ای از آن محقق شده است. اما ملک عظیم اطلاقی در زمان هیچ کدام از انبیاء و اوصیاء حتی زمان سلیمان نبی محقق نشده است، فقط در زمان ظهور محقق می شود.

قرآن درباره سلیمان نبی گفته است: قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي» یعنی حکومت و ملکی دارد که هیچ نظیری نداشته است. جن و انس در طاعت او قرار گرفتند. چه با اشتیاق و چه با اکراه، با اینحال ملک حضرت سلیمان محدودیت دارد، اگر هم گفته شده است هیچ نظیری ندارد، منظور غیر از زمان ظهور است. همانطور که وقتی قرآن درباره حضرت مریم میگوید او را بر زنان عالم برتری دادیم، به این معناست که در عصر خودش یا در تمام اعصار به جز زمان پیامبر ص برترین بوده است. و اصطفاء مطلق مربوط به فاطمه سلام الله علیها است. یعنی قیاس نیست.

اما برای خود نبی اکرم هم در زمان خودش ملک اطلاقی محقق نشد. در زمان امیر المومنین ملک اطلاقی محقق نشد، اما پرده عظیمی از ملک عظیم بود.

خلاصه آنکه با نگاه تمدنی، حقیقت ملک عظیم، طاعت الهی است یعنی جهان و جهان انسانی به سمت اطاعت الهی سوق پیدا بکند. توحید بر همه جا حاکم می شود. پرچم توحید به اهتزاز در می آید. این نگرش به تمدن، با تمام پارامترها و نشان های دیگری که دیگران ذکر می کنند کاملاً متفاوت است. هر کدام از انبیا باید پرده ای و شأنی از آن را اظهار می کرد.

## گرده های دوران امامت

مقام معظم رهبری در کتاب انسان ۲۵۰ ساله، حلقه ثالثه اش، دوران امامت حضرات را به چهار دوره تقسیم می کنند:

- یک دوره از زمان وفات پیغمبر اکرم تا زمان حاکمیت امیر المومنین علیه السلام. یعنی از سال یازدهم تا سال سی و پنجم هجری. برای این دوره خصوصياتی می شمردند که تحلیل می خواهد.
- دوره دوم دوره حاکمیت امیر مومنان علیه السلام و امام حسن ع است. را دوره دوم میدانند که دوره ای حدوداً ۵ ساله است که از حدود سال ۳۵ یا ۳۶ هجری شروع می شود تا ۴۱. دوران حاکمیت شش ماهه امام حسن و دوران حدود ۵

ساله امیر المومنین علیه السلام. در این دوره حقیقت ملک عظیم و جریان نظام تمدنی شیعی و نظام امامت بروز خاصی پیدا کرد. هرچند اطلاقی نشد، اما یک دوره ویژه ای است که سه جنگ عظیم جمل و صفین و نهروان، سه ظهور و بروز نظام امامت را در ترسیم خط مشی ها آشکار کرد. اگر شیوه برخورد حضرت با ناکثین، قاسطین و مارقین نبود، بسیاری مرزبندیهای امروز برای ما بسیار سخت بود.

- دوره سوم از صلح امام حسن علیه السلام تا عاشورا.
- دوره چهارم از عاشورا تا شهادت امام حسن عسکری علیه السلام. این دوره چهارم طولانی ترین دوره است. از جهت تمدنی برای هر کدام از این ها نقشی قائلند.

دوره دوم با اینکه دوره کوتاه پنج ساله ای بود، اما جزء عظیم ترین دوران و پر از حوادث فشرده بود. ترسیم خط مشی حب و بغض و مرزبندی ها خیلی جدی دیده می شود. تحلیل این دوران بسیار مفید است. الان ما گرفتار به هر سه دسته ناکثین و مارقین و قاسطین هستیم. درون مکتب خودمان یک سری پیمان شکنی ها، یک سری قاسط ها و یک سری مارق ها داریم که درون این نظام هستند. خودی و غیر خودی را در اینجا چطور تعریف بکنیم؟ در سطح بالاتر نحوه تعامل با کفار و مشرکین که دین الهی ندارند، چطور باید باشد؟

طبق روایات فهم دقیق خط حب و بغض در مشکلات متعدد میتواند راهگشا باشد. برای نمونه شخص میپرسد اگر دسترسی به امام نداشتیم چه کنیم؟ حضرت فرمودند تو قبل از این محبت ها و بغض های محکومات داشتی که میدانستی این حب و بغض تو تا این جا جزء محکومات است. در همین حب و بغض تردیدناپذیر خود راسخ مان و خودت را تثبیت کن تا خدوند ظهور را محقق کند. چه ظهور شخصی و فردی، انفسی، چه ظهور عمومی و اجتماعی که در نهایت برای همه محقق می شود.

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: قُلْتُ إِذَا أَصْبَحْتُ وَ أَمْسَيْتُ لَا أَرَى إِمَامًا أَتَمُّ بِهِ مَا أَصْنَعُ قَالَ فَاحِبٌّ مَنْ كُنْتَ تُحِبُّ وَ ابْغِضُ مَنْ كُنْتَ تُبْغِضُ حَتَّى يُظَاهِرَهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ.»

همانطور که اشاره کردیم مقصود از حب و بغض نیز عمل به محبت و ودّ است. اعمال محبت و بغض، شاخص دارد و جمع اضداد را نمیپذیرد. حرکت من یک گسستن از اغیار است و یک پیوستن به خود است. نمیتوانم هم به خودم محب باشم هم مبغض. قبل از این میتوانم در ذهنم این کار را بکنم. در دشمنی نسبت به خودم سخنرانی بکنم، در محبت نسبت به خودم سخنرانی بکنم. این امکان پذیر است. چون در دایره مفهوم این ها با هم تعارضی ندارند. اما در دایره مصداق امکان ندارد. اگر میخواهد ابراز محبت باشد، حتما باید بغض مقابلش باشد. امکان ندارد در دایره عمل محبت با اعمال بغض در یکجا جمع شود. لذا میبینید در نظام بدنی ما جذب ملایم و دفع منافر داریم. اگر جذب ملایم باشد، ولی دفع منافر نباشد بدن باقی نمیماند. بقا دایره مدار جذب ملایم و دفع منافر است. منافر یعنی آنی که مخالف وجود من است، در نظام بقا همه همینطور است. در هر تمدنی هم همین صادق است. اگر تمدنی میخواست تمدن زنده باشد، نه تمدن مفهومی، اگر یک حقیقتی میخواهد راه باشد نه مفهوم راه، حتما حرکت در این مسیر با کندن از مسیرهای دیگر و مقابل بودن با مسیرهای دیگر محقق می شود.

محبت و بغض دو موتور حرکت انسان هستند. هرچقدر محبت شدت پیدا کند و بغض شدت پیدا کند، سرعت حرکت بیشتر می شود.

**روش برخورد با مخالفان سیاسی اجتماعی**



شیوه برخورد با گروه‌های مختلف از مخالفان در سطوح مختلف ملاک لازم دارد. مثلاً در روایات آمده است «ارتد الناس بعد رسول الله الا ثلاث او اربع» بعد از پیامبر به جز سه یا چهار نفر، همه مرتد شدند. اکنون با این جماعت چگونه باید برخورد کرد؟ باید بقیه مردم را غیر از این سه چهار نفر بکشیم یا بر آنها حد اجرا کنیم؟ حضرات معصومین چه کردند؟

باید مراتب افراد را در نظر گرفت. در یک نگاه مقربین را داریم که در قرآن میفرماید و السابقون السابقون اولئک المقربون. در آن نگاه، غیر از کسی که در مرتبه قرب است و سابق است، بقیه میشوند غیر مقرب. اما غیر مقربین از دین خارج نیستند. پس احکام مقربون، با احکام اصحاب یمین، احکام اهل قصور، احکام اهل تقصیر، احکام اهل ارتداد، احکام حربیون، و ... متفاوت است. در مرتبه عمل باید همه این‌ها دیده بشود.

امیر مومنان علیه السلام در جنگ‌ها این اصول و ملاکها را تثبیت کردند. اگر در جریان عاشورا عده‌ای ماندند پیش امام حسین علیه السلام و بقیه نیامدند، بقیه از دین خارجند؟ میتوانیم بگوییم بقیه از دین خارجند؟

#### سؤال: بعضی‌ها را خود حضرت گفتند نیابند.

پاسخ: فرمودند دور شوید، صدای من را نشنوید. اگر صدای من را بشنوید نیابید عقاب دارد. اما دور شوید صدای من را نشنوید. این ضعف ایمان است. این در حقیقت نشانه تنزل است. حتی توابین نسبتشان با کسانی که در عاشورا کشته شدند تفاوتشان خیلی زیاد است. ولی به هر حال این توابین که شهید شدند آیا مغفور هستند یا نیستند؟ تصریح روایات ما اینها به سعادت رسیده‌اند، اما تفاوت مرتبه خیلی زیاد است.

احکام کمال و احکام حداقلی را باید تفکیک کرد. احکام مرتبه کمالی را نباید به مراتب ما دون سرایت دهیم. لذا اینجا مرزبندی‌ها سخت است. بعضی افراد مرز دشمن را روی اهل تسنن می‌برند. اهل تسنن را به عنوان دشمن مطرح می‌کنند. این یک خطای راهبری و تاکتیکی است. راهبردی است چون غلط است. او دشمن نیست. او اهل قصور است. بله، وهابیت، اهل نصب، این‌ها متفاوتند. اما اینها قسمت خیلی از اهل تسنن هستند. آیت الله بهجت، ایشان میفرمودند که تقیه شیعه باعث شد چهار نفر بشود چهارصد میلیون نفر شیعه. یعنی دنبال جذب هستیم.

هدف تمدن اسلامی هدایت است. نمیخواهیم انتقام بگیریم که بگوییم ما چند نفر برسیم به سلطنت و حکومت و بقیه را از دم تیغ بگذرانیم. نمیخواهیم این کار را بکنیم. هر چند در جای خود انتقام هست، ولی انتقامی که از رحمت الهی نشأت گرفته است. «سبقت رحمته غضبه» معاندین که عده بسیار کمی هستند، داخل در انتقام هستند. اما عموم مردم معاند نیستند. مخالفان، نوح نبی را میزدند، سه روز از هوش میرفت، وقتی به هوش می‌آمد اولین دعایی که میکرد این بود که رب اغفر لقومی انهم لا یعلمون. خدایا قوم من را ببامرز، نمیفهمند چکار دارند می‌کنند. پیغمبر اکرم تمام قصدش این بود که کفار را هدایت بکند. این مبنا افق نگاه و رابطه‌های ما را تغییر میدهد.

هدف غدیر این نبود که مرزی ایجاد کند، فقط یک عده را جذب و بقیه را دفع کند. غدیر آمد همه را به اوج ببرد. منتهی یک عده‌ای خودشان را خارج کردند.

نگاه شیطان این بود که همه را گمراه می‌کنم به جز مخلصین «فبعزتک لاغوینهم اجمعین، الا عبادک منهم المخلصین» ولی نگاه الهی این بود که اصل بر نجات است، بندگان من را نمیتوانی گمراه کنی مگر کسانی که بر آنها مسلط شوی، «ان عبادی لیس لک علیهم سلطان. اصل بر نجات است. الا من اتبعک من الغاوین» کسی که تحت وسوسه قرار میگیرد که لزوماً هلاک نمیشود

ریزش ها مراتب دارد. گاهی این ریزش در مرتبه عناد است. او دیگر برگشت پذیر نیست. ریزش گاهی در مقابل امام قیام کردن است. اما یک موقع هست همراه نشدن است. کسی که همراه نمی‌شود، امکان برگشتن دارد. چنانچه در قرآن آمده است عده زیادی از کسانی که در جنگ احد از اطراف پیغمبر پراکنده شدند و فرار کردند، برگشتند. این فرار کردن ریزش بود. اما بعد برگشتند. پس اینگونه نیست که هر ریزشی حتما منجر به هلاکت بشود. در روایات ظهور هم آمده است بسیاری پراکنده میشوند، ولی برمیگردند. این نگاه، افق را برای ما بازتر می‌کند.

دشمن اصلی که اهل عناد و حربی است، قطعاً خارج است. لذا در نظام جمهوری اسلامی روابط ما با افراد متفاوت است. برخی افراد ترسو هستند، تا کسی تهدیدشان بکند، میترسند. مثل یک کودک، ترس دارند. میترسند. موشی هست ما میگوییم موش اسبک، بعضی ها سواری میگویند، این موش ها بزرگتر هستند و یال و کوپالی دارند و تند حرکت می‌کنند، این ها را هرچقدر کنار بیندازی، تندتر می‌آیند برمیگردند. خیلی لجاجت دارند، اگر منعشان بکنی حریصتر میشوند، با اینکه میدانند خطرناک است و ضربه هم میخورد، باز با سرعت به آن سمت حرکت می‌کند. بعضی بچه ها از بچگی این حالت را دارند. بعضی بچه ها ترسو هستند. در بزرگی هم تا تشرشان بزنند، کنار میکشند. ترسو اند و زود کنار میکشند.

آیا این فرد ترسو و غیرمقاوم از دین خارج است؟ با او معامله خروج از دین بکنیم؟ ما الان در موضع گیری هایمان گاهی افراط و تفریط داریم. اگر کسی به همین مقدار تعدی کرد و عدول کرد، به همین نسبت در نظام توحیدی حرکت نکرده است. با ترسو و مقرب نمیتوان یکسان برخورد کرد. در برخی احکام مشترکند، همه محقون الدم هستند. یعنی خونشان حرمت دارد.

اگر ما زمان پیغمبر بودیم در رابطه با ابوسفیان حتما اعتراض میکردیم. ابوسفیان که اینطور در مقابل دین ایستاده بود، اظهار دین بکند، بعد پیغمبر میفرماید خانه ابوسفیان هم هر کسی آمد امن است. نه فقط خودش محقون الدم است، بلکه هر کسی در هر سطحی از مخالفت، به خانه ابوسفیان برود، آنجا در امان است. خیلی ها آنجا اعتراض کردند.

ما نمیخواهیم رفتار برخی خواص را تصحیح کنیم، یا بگوییم بگوییم این ها مومن ماندند. اما نمیتوانیم بگوییم از دایره اسلام خارج شدند. معصومین بعدی با ایشان چگونه برخورد کردند؟ مثلاً با توایین چه برخوردی کردند؟ توایین در تاریخ ما ممدوح هستند. در حالی که سرانشان در عاشورا حاضر نبودند و مریدانشان هم به تبع این ها حاضر نبودند. با اینکه امام را میشناختند، کوتاهی کردند، ولی به هر حال بعد از توبه، امکان بازگشت داشتند.

از لایه لای جنگ های امیر المومنین علیه السلام و بعد جریان امام حسن علیه السلام و بعد جریان عاشورا، باید خط مشی های دینمان را باید به دست بیاوریم. ما آزاد نیستیم هرجوری که دلمان خواست با دیگران برخورد کنیم. میخواهیم عید و تحت امر باشیم. برای تحت امر بودن باید در این حوادث عمیق شویم. نظام ارتباطی امامت را استخراج کنیم.

یکی از رؤسای توایین، در جریان جنگ جمل حاضر نبود. با اینکه سنش خوب بوده و زمان پیغمبر را هم درک کرده بوده است. وقتی بعد از جنگ بر امیر المومنین علیه السلام وارد می‌شود، حضرت از او رو برگرداند. مدتی نشست و منتظر ماند، حضرت توجه نکرد. آخر سر اعتراض کرد، که من آدم خدمت شما عرض سلامی بکنم. حضرت دید این فرد هنوز خجالت زده نیست، به او فرمود تو چرا در جنگ غائب بودی؟ اگر دیگران غائب بودند، تشخیص برایشان سخت بود. تو که ما را میشناختی. خیلی ها اهل قصور بودند. اما تو تقصیر و کوتاهی کردی. بعد آن فرد جمله ای گفت، که انسان خیلی غصه میخورد که نکند ما از این حرف ها بزنیم. به حضرت عرض کرد آقا جان از این به بعد شما به این شمشیر من احتیاج پیدا خواهید کرد و این خودش را نشان خواهد داد. خیلی تعبیر بد و زشتی است. نمیگوید من بعد از این جبران میکنم. نمیگوید من اشتباه کردم، نمیگوید من از این به بعد تابعیتم مطلق می‌شود. اثر این سخن هم این بود که در جریان کربلا حاضر نبود، با اینکه در مقدمات جریان کربلا

این جزء سردمداران بود. بعد از جریان کربلا از رؤسای توابین هم بود، شهید هم شد، در یک روز با هزار نفر شهید شدند، اگر در کربلا در یک روز هفتاد و دو نفر شهید شدند، این ها در یک روز هزار نفر شهید شدند. اما جریان توابین کجا، جریان عاشورا کجا. از مقربین لغزش پذیرفته نیست.

ما در تحلیل نظام امامت از راه تاریخ، تا جریان صلح امام حسن علیه السلام را توضیح دادیم تا برسیم به جریان عاشورا. در دوره بین صلح و جریان عاشورا، دوران کادر سازی بود. منتهی به تعبیر ایشان کادر سازی برای رسیدن به هدف کوتاه موقت. جریان کوتاه مدت یعنی قرار بود این کادر تا عاشورا جریان به نتیجه برسد.

یعنی بعد از جریان معاویه، آنقدر بین مردم ظرفیت سازی شده بود که اگر مردم و خواص قیام می کرد، امکان تحول بود. چون هنوز از یک طرف به صدر اسلام نزدیک بودند، از یک طرف فضاقت های این ها خیلی شدید بود. لذا برای قیام کادرسازی هایی کردند.

با این نگاه جریان ملک عظیم تحقیقش در این دوره به نحوی می شود که جریان عاشورا را میطلبد. یعنی بعد از جریان صلح امام حسن دورانی که معاویه حاکم بوده و بعد هم یزید، دورانی می شود که جریان عاشورا را میطلبد تا ملک عظیم محقق بشود.

### پرسش و پاسخ:

**سؤال:** آیا میتوان گفت برخی انبیا موفق به تشکیل تمدن نشدند، چون حاکمیت نداشتند؟

پاسخ: گفتیم تمدن ظهورات و مراتب دارد. آن ها در راستای تمدن بودند. آن جایی که حاکمیت باشد، نظام اجتماعی قوی هم ایجاد شده است. یعنی این یکی از شرایط نظام تمدنی است که باید حاکمیت هم باشد. اما ملک عظیم، عام است و تمدن ظهور تام آن است نمیتوان گفت اگر حاکمیت نبود، ملک عظیم هم نیست. ملک عظیم برای همه انبیاء با توجه به مراتب آن محقق بود.

**سؤال:** پس ما برای همه انبیاء...

ما در بحث تمدن، نمیخواهیم تابع خصوصیات بشویم که دیگران گفته اند. زبان ما بیشتر زبان ملک عظیم است. یعنی اصطلاح ما بیشتر ملک عظیم است. این ملک عظیم را به عنوان اصطلاح حاکم میگیریم. تمدن را به عنوان یک تابلو و نماد میگیریم که برای ما برای امروز آشنا باشد.

**سؤال:** آیا مرز شمشیر کشیدن عناد است؟

پاسخ: بعضی از شمشیر کشیدن ها از روی عناد است. اما همه شمشیر کشیدن ها عناد نیست. بسیاری از روی جهل است. خیلی از این هایی که شمشیر کشیدند بعدا هدایت شدند و برگشتند. اگر همه کسانی که شمشیر کشیدند از روی عناد بود، دیگر برگشتن نباید داشته باشد.

حتی وحشی که حمزه سید الشهداء را کشت، بالاخره برگشت و توبه کرد.

اگر بنا بود مقام معظم رهبری همه کسانی که در جریان فتنه راهپیمایی کردند را بگویند مهدور الدمند، چه اتفاقی می افتاد؟ با اینکه ایشان مقابل ایستادند. در مقابل امر ایشان که گفتند نکنید، کردند. بعدا کم کم متنبه شدند. پس بسیاری از روی جهل و قصور بوده است، بسیاری از روی تقصیر بوده است، ولی تقصیر برگشت پذیر بوده است.

**سؤال:** سنت الهی در زنده نگه داشتن کسانی که غیر از فاجر در نسلشان نیست با اولیاء فرق دارد؟ چون مثل امیر المومنین میفرماید آن ها را قلع و قمع کردم. خدا بیشتر این فرصت را در اختیار فاجرین و کفار میگذارد؟

**پاسخ:** فاجری که محض نشده باشد فرصت دارد. عذاب الهی بر هر کسی نازل می شود، در گمراهی محض شده است. لذا قوم هود و صالح که عذاب شدند همه در شقاوت محض شده بودند.

یک جاهایی هست که یک عده ای هم همراه این ها از بین میروند، مثلاً نقل می کنند در مورد قوم شعیب که چون سکوت کرده بودند و امر به معروف و نهی از منکر نکرده بودند، این ها همراه شان از بین رفتند. اما اصل این است که عذاب الهی اگر بر جایی نازل می شود، مثل شمشیر امام است.

**سؤال:** حتی اگر درخواست پیامبران نباشد آن عذاب نازل می شود؟

**پاسخ:** بله. مثلاً در جریان صالح درخواست نکرد ولی عذاب نازل شد. یعنی تا ناقه را پی کردند، خدای سبحان به صالح گفت که عذاب نازل می شود.

بسم الله الرحمن الرحيم

## یادآوری

بعد از بیان مراحل سیر خلقت و خلافت انسان، نبرد حق و باطل در سجده ملائکه بر انسان و تمرد شیطان از امر الهی گفته شد که خداوند در انسان استعداد بینهایت قرار داده است تا مسیر بی نهایت را طی کند. آوردش در اسفل سافلین تا بی نهایت کمال را طی کند. به همین دلیل، انبیا که متصل به خدا هستند را وسیله و سبب و مسیر انسان قرار داد. شیطان هم با افراط و تفریط در دین قصد داشت انسان را از مسیر صراط خارج کند. از همان نیازهای فطری انسان سوء استفاده کرد و کمال وهمی را جایگزین کمال حقیقی ساخت. دائما نسبت به آنچه سبب هدایت انسانهاست، نسخه بدیل و جعلی را میسازد و ارائه می کند.

## جولان شیطان پس از رسول اکرم(ص)

رسیدیم به جریان غدیر که بعد از پیغمبر حکومت بشری را بر حکومت الهی ترجیح دادند. که در خطبه حضرت زهرا سلام الله علیها بسیار زیبا ترسیم شده است. در آنجا آمده است شیطانی که در اثر فعالیت های پیامبر زمین گیر شده بود، خاموش شده بود، اکنون سر بلند می کند، زیرا می بیند که به ندای شیطان خیلی راحت جواب داده می شود. هوای نفس، و تکبر، منیت و هوس هنوز در بین افراد باقی است.

چون جریان جاهلی چند صد ساله بلکه چند هزار ساله در حجاز حاکم بوده است. پیغمبر در مدینه ده سال حاکمیت داشته اند، تازه در آن ده سال هم کسانی که در دو سه سال آخر هدایت شدند، اساس جمعیت را تشکیل میدادند. در یکی دو سال آخر و پس از فتح مکه بود که گرایش به اسلام زیاد شد. (رأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا) لذا هنوز عادت های قبلی در وجودشان راسخ بود. شیطان هم از این استفاده کرد. از اینکه اسلام استحکام پیدا نکرده است. به فرمایش آقا نظام اسلامی تشکیل شده بود، اما دولت اسلامی کامل نشد، هنوز آن فرهنگ ایجاد نشده بود. پیغمبر ساختار را خوب چید. نصب امیر المومنین علیه السلام به عنوان ساختار بود. قوانین نظام اقتصادی، نظام ارتباطات، چگونگی جنگ، چگونگی ارتباط با کفار و بیگانگان، شیوه ارتباط داخلی بین مومنین و ... چیده شده بود. اما نهادهای شدن اینها طول میکشید. به همین دلیل بعد از ده سال به سرعت توانستند با یک غوغا سالاری و با یک جواب ندای شیطان مسیر را تغییر دهند. وگرنه کسی باور نمیکرد امیر المومنین علیه السلام به خلافت نرسد. این از عجایب است. از قرائن آن زمان به دست می آید که کسی باور نمیکرد که امیر المومنین علیه السلام خلیفه نشود، مهاجر و انصار میگفتند این قطعی است. سیطره پیغمبر یک سیطره کامل و قهری تام بود، نصب امیر المومنین و بیعت گرفتن از همه تام بود. کسی فکر نمیکرد این تخلف بردار باشد. آن ها هم که اهل نقشه بودند خودشان باور نمی کرد به این زودی نتیجه بگیرند. به همین دلیل میگویند «فلته» و ناگهانی بود. خودشان نقل می کنند که جریان بیعت با ابوبکر یک فلتنه بود. تعبیر حضرت زهرا سلام الله علیها در خطبه فدکیه بهترین تعبیر است که شیطان سر بلند کرد، نا امیدانه صدا کرد، باور نمیکرد اجابت شود، اما دید ندر جواب سبک و آماده اند. برایش تعجب آور بود که در جواب به شیطان انیقدر سرعت داشتند. ابتدا با یک صدای خفیف جلو آمد بعد که دید آماده اند، نعره کشید، با سرعت آمد. میدان دار شد.

سردمداران نیز از فرصت استفاده کردند ۵۰-۶۰ نفر که از بیابان ها در شهر آمده بودند، را پول دادند، تا در مدینه بچرخند و سروصدا کنند تا کسی جرأت مخالفت نکند. چند نفر را هم به زور گرفتند و زدند.

غیرقابل باور بود که مردمی که در بدر و احد شرکت کرده بودند، در فتح مکه و جنگ حنین شرکت کرده بودند، در جنگ احزاب و خندق شرکت کرده بودند، یک دفعه به این سرعت به شیطان جواب دهند.

یک دفعه رنگ حکومت و حاکمیت به حاکمیت بشری تغییر کرد. بنای محکمی که پیغمبر اکرم در ده سال بنا کرده از نظر زهد و تقوا و ساده زیستی، تدریجاً تغییر محتوا داد تا اینکه پس از بیست و پنج سال کاملاً در مقابل عدالت طلبی اسلام، در مقابل اخلاص و ایثار و ساده زیستی، ایستادند. از زمان رحلت پیامبر ذره ذره تغییر شدید شروع شد. تا رسید به خلافت عثمان، قبیله گرای و ثروت گرای و دنیا گرای و هوس گرای نهادینه شد تا آنجا که خود مردم ریختند و با او مقابله کردند و او را کشتند. لکن در این مدت تغییرات فراوانی ایجاد شده و دشمنان داخلی هم زیاد شده بودند.

بعد از جریان امام حسن علیه السلام، دوباره هجمه شیطان به همان شدت آغاز می‌شود، به خصوص بعد از چند جنگی داخلی، و بروز اختلافات، آمادگی برای پذیرش شیطان بیشتر از زمان پیغمبر بود.

**سؤال:** زمینه هایی که باعث شد مردم امیر المومنین را یاری نکنند، یا کودتا انجام شد چه بود؟ بالاخره پیغمبر کارخانه انسان سازی بنا کرده بود و مردم کمال این ها را دیده بودند. پس چرا یاری نکردند؟ این یک دفعه محقق شد؟ یا زمینه ای داشته است؟

پاسخ: قطعاً بی زمینه نبوده است. یعنی همانطور که پیغمبر در صدد توسعه نظام دین بود، لکن در کنار آن در سالهای اخیر فتوحات و غنائم بیشتر شده بود. ساده زیستی به سمت رفاه میرفت. افرادی مثل ابوسفیان وارد دین شدند. که ورودشان به دین از ابتدا با نفاق و با زور بود. با میل نبود. لذا وقتی عثمان به خلافت میرسد باطن خود را ابراز می‌کند که خلافت برگشت به جایی که باید از اول قرار میگرفت. امثال معاویه و یزید شعرهایی میخوانند که انتقام همه آن چیزی را که در طول این چند سال بر ما گذشته بود را گرفتیم. اجداد ما! بلند شوید ببینید چه خبر شده است.

اینطور نبود که مسلمانان یکدست باشند. اینها هم طیفی از مسلمانان بودند. اگر حضور پررنگ خواص در آن لحظه سخت در صحنه انجام میشد، بود مسئله حل بود. اما خواص تنبلی کردند.

### اشتباه محاسباتی انصار

در زمان دفاع مقدس ایران، ۵٪ مردم در جبهه شرکت داشتند. اما حضور پررنگ این ۵٪ جمعیت ۹۵٪ را رنگ میداد، حفظ میکرد. حضور پررنگ داشتند. این خواصی که تحت تعلیم پیغمبر بودند، جزء ایمان آورندگان اول بودند، سابقون بودند، خود اینها ابتدا اختلاف کردند. مهاجر و انصار به اختلاف و منفعت طلبی افتادند. سعد بن عباد انصاری که جزء بزرگان انصار بوده و قیس بن سعد بن عباد، فرزند او جزء یاران ولایی امیر مومنان علیه السلام و امام حسن مجتبی علیه السلام بودند. سعد بن عباد با اینکه شخصیت ولایی و خیرخواه اهل ولایت بوده اما به یک اشتباه تاکتیکی مبتلا میشوند. اشتباهشان این بوده که جو را بررسی کردند، احساس کردند مهاجرین نمیخواهند زیر بار امیرالمومنین بروند و دنبال جریان سازی هستند که حاکمیت را به دست بگیرند. اینها یقین داشتند که اگر حاکمیت به دست مهاجرین غیر از امیر المومنین علیه السلام بیفتد، فضای انتقام گیری از خون اقوام و خویشانشان در جنگ های بدر و احد راه می افتد. یا گفتند ما میخواستیم انصار حاکمیت را به دست بگیرند تا بعد آن بدهیم به امیر المومنین، منتها این اشتباه تاکتیکی باعث شد که دیگران بر این موج سوار شدند. لذا قیس بن سعد بن عباد با پدرش که جزء انصار و اهل ولایت است قهر کرد که تو چرا این کار را کردی؟ تو چرا افتادی جلو؟ اگرچه سعد بن عباد بعداً مغضوب جریان سقیفه می‌شود و او را میکشند و همانجا هم در سقیفه زیر دست و پا قرار میگیرد. اما جزو بانیان اول بود. یک اشتباه تاکتیکی، و نشناختن درست موقعیت، سبب چنین خطایی شد. اگر خواص انصار بعضی از مهاجرین که مریدان

امیر المومنین بودند اتفاق نظر بر خلافت امیر المومنین داشتند، کسی جرأت نمیکرد این حرف را بزند. منتها به دست خودی ها این اشتباه رخ داد. این برای ما و برای امیر المومنین خیلی سنگین است که اولین انشعاب را خودی را شروع کردند که اهل ولایت بودند. وقتی زنان انصار پیش حضرت زهرا می آیند، حضرت میفرمایند شما که همیشه پشتیبان ولایت بودید، چرا مردانتان این کار را کردند؟ چرا مردان شما ساکت شدند؟ این خیلی دلخراش است که آدم سکوت خواص را ببیند. با اینکه عده کمی بودند، اما اگر می آمدند وسط، جریان خلافت سر جای خودش قرار میگرفت. چون بقیه مردم اصلاً این شناخت کامل را نداشتند. چون بسیاری از این ها تازه اسلام بودند. اصلاً تشخیص قطعی نداشتند. جریان را در حجة الوداع دیده بودند، اما اینطور نبود که این ها عمق جریان امیر المومنین علیه السلام را بشناسند.

### کافی نبودن محبت بدون مودت

این افراد به لحاظ مفهومی از اهل بیت ع شناخت داشتند، ولی به لحاظ مصداقی حاضر نبودند سرمایه گذاری کنند. اگر دینداری مفهومی، به مصداق کشیده نشود، یکی از آثارش این است.

ارادت این گروهها به امیر المومنین علیه السلام کاسته نشد، برای امیر المومنین علیه السلام اشک میریختند، با ناله های حضرت زهرا سلام الله علیها گریه می کرد. زنان انصار بیشترین گریه را کردند. انصار ناله هم کردند. از اما و دّ نداشتند. محبت داشتند، اما و دّ نداشتند. یعنی به مرتبه اظهار و سرمایه گذاری و هزینه کردن نرسید. محبت و معرفت تنها کفایت نمی کند. همه بحث ما این است که اندیشه اسلامی را در مصداق نشان دهیم، اما نه مصداق گسسته و ظاهری. مصداق مرتبط با عمق معرفتی.

کسی که امیر المومنین را امام بشناسد، امام بداند، پیغمبر را نبی و رسول بداند. و پس از شناخت، مودت به مصداق هم پیدا کرد، این می شود اندیشه اسلامی کامل.

### سستی خواص بعد از پیامبر ص

خواص در جریانات بعد از پیامبر از سقیفه تا زمان حکومت امام حسن ع و عاشورا اشتباهات بزرگی داشتند.

بسیاری از افراد از نظر شناخت مفهومی ضعیف نبودند. اهل بیت ع و سیره ایشان را میشناختند و حتی تأیید می کرد ولی تاب همراهی عملی با این نظام ایمانی را نداشتند.

نجاشی شاعر و مدیحه سرا و حماسه سرای جنگهای امام علی ع بود. او شراب خورد و امام او و دوستش طارق را حد زد. نجاشی هنگام حد خوردن خود را خراب کرد و مضحکه کودکان و مردم شد. طارق او را وسوسه کرد که از علی جدا شود و به نزد معاویه برود. وقتی وارد دربار معاویه شدند عمروعاص گفت اینها مهم هستند آنها را تحویل بگیر. معاویه شروع به بدگویی از امام علی کرد. طارق به او گفت اینکه ما به تو پناهنده شدیم دلیل بر بدی علی نبود، بلکه ما نمیتوانستیم خوبی علی را تحمل کنیم. ربطی به بدی علی یا خوبی تو ندارد. یعنی نزدیکان امام علی هم تحمل سیره عملی او را نداشتند. رفتار امیر المومنین آنقدر با نظام فطرت و موازین سازگار بود، که کسی نمیگفت علی بد است. معاویه بارها پس از شهادت امام علی، یاران او را میخواست که از فضایل او بگویند. عدی بن حاتم را آورد، ضرار بن ضمره و ... معاویه وقتی اینها را میشنید، اشک میریخت و میگفت و الله علی همینطور بود. با آستینش اشک هایش را پاک میکرد. وقتی ضرار بن ضمره امام را وصف کرد، معاویه به اطرافیانش گفت یاد بگیرید. کسی از شما هست که بعد از من، بتواند اینگونه مرا وصف کند؟ پاسخ دادند وصف کننده با وصف شونده ارتباط دارد. این با علی ارتباط داشته که اینطور میتواند وصف کند. ما با تو ارتباط داریم، تو چه وصفی از ما توقع داری؟

. یعنی خواص به لحاظ مفهومی امام را میشناختند. جایگاه امام، از جهت مفهومی مطلوب بود و اگر کسی مصداقا جدا میشد خودش را در نظام درونش تخطئه میکرد. مثل کسی که کار بد انجام میدهد ولی میداند بد است. خودش را تخطئه می‌کند که کار بدی کردم، اما دست هم برنمیدارد. این‌ها میدانستند علی در حقیقت چه کرده است، اینطور نبود که نا آشنا باشند.

عبیدالله بن عباس، شخص کمی نبوده است. از نگاه ظاهری، همه شرایط را برای نصب به عنوان فرمانده مقدم لشگر امام حسن علیه السلام داشته است. پسر عموی امام حسن علیه السلام است. قریشی و هاشمی است، از جهت عالم بودن، از سابقه جنگی و ... همه شرایط را داشته است. دوتا از فرزندان را معاویه در یک حمله کشته بود و دوتا خون طلب داشت. خیلی بعید بود به سمت آن‌ها برگردد و میل پیدا کند. غیر از اینکه جهات شخصیتی فردی و اجتماعی اش، همه کامل بوده، خونخواه فرزندان خود از معاویه بود. اما با یک میلیون سکه تطمیع شد. پانصد هزار سکه نقد به خاطر جدا شدن و پانصد هزار سکه هم به خاطر ملحق شدن به معاویه گرفت. وسوسه تاثیر خودش را کرد و شبانه رفت. هنگام نماز صبح لشگر منتظر شدند، دیدند نمی‌آید. نزدیک طلوع آفتاب شد، چادر را زدند کنار دیدند خبری نیست. تا اینطور شد، از دوازده هزار لشگر مقدم امام حسن علیه السلام، هشت هزار نفر جدا شدند.

امام حسن ع عبیدالله بن عباس را به عنوان فرمانده اول، و قیس بن سعد بن عباد را فرمانده دوم و سعد بن قیس را فرمانده سوم تعیین کرده بود. امام به عبیدالله گفت که این‌ها بهترین اصحاب من هستند که من در مقدمه لشگر میفرستم. خود امام حسن علیه السلام با هجده هزار نفر باقیمانده در نخیله ماند، این‌ها که پیش حضرت بودند تازه مسلمان‌ها و غیر معروفین و غیر خواص بودند. حضرت خواص را با مقدم لشگر فرستاد که تعیین کننده باشد. وقتی عبیدالله بن عباس فرار کرد و پناهنده شد، از این دوازده هزار نفر، هشت هزار نفر با شایعه سازی قبلی و پیغام‌ها و خریدن‌های معاویه جدا شدند و ناگهان لشگر به هم ریخت. چهار هزار نفر را قیس بن سعد بن عباد توانست با خطبه غراء ولایی محکم خودش نگه دارد. معلوم می‌شود این‌ها اکثرشان از کسانی بودند که ثابت قدم بودند. این‌ها همان‌هایی بودند که حضرت فرمودند من بهترین‌ها را فرستادم با تو چون تا آخر هم تقریباً ماندند... این‌ها خواص من هستند.

خبر به عقبه رسید که هجده هزار نفر اردو زده بودند. آنجا هم معاویه از قبل شایعه و زمینه سازی کرده بود، تا خبر رسید به خیمه حضرت هجوم آوردند و عبا را از دوش حضرت کشیدند. پوست را از زیر پای حضرت کشیدند. امام حسن را زخمی کردند. به طوری که دو طایفه از نزدیکان حمله کردند تا لشکر حضرت، ایشان را نکشد.

بی تفاوتی‌ها، زندگی کردن‌ها، فرد گرایی‌ها، هوس گرایی‌ها، جهادی نبودن، عادت بر زندگی و روزمرگی در حیات مادی خواص را سست میکرد.

## نقش خواص در عاشورا

از وفات پیامبر تا عاشورا پنجاه سال است. بسیاری از افراد حاضر در کربلا پیامبر را در کودکی دیده بودند و حتی از او حدیث نقل کرده بودند. صرفنظر از فضای فرهنگی شام، مردم کوفه حامیت معنویت و عدالت امام علی را دیده بودند و این خانواده را خوب میشناختند. تازه بیست سال از حکومت نورانی امام علی گذشته است. اما سرهای فرزندان علی را همراه کاروان زنان اسرا در کوفه میگردانند. مردم نیز ناراحت و گریان هستند. اما چون این عواطف به ابراز عملی و مودت نرسیده است و معرفت‌ها از شناخت مفهومی خارج نشده است، برایشان سودی ندارد.

<sup>۹۰</sup> در تاریخ مشخص نیست که یک میلیون دینار بوده است یا درهم.



چطور می‌شود امیر المومنین علیه السلام بیست سال قبل در کوفه حاکم باشد، بیست سال بعد یزید در همانجا حاکم شود. مردم از جهت اندیشه ای تفاوت نکردند. اسلام اسلام بود، همه دنبال اسلام بودند. قرآن قرآن بود. پیغمبر پیغمبر بود. شهادت بر رسالت در همه مآذنه ها گفته میشد. اما بعد امیر المومنین ، یزید حاکم می‌شود. جوان شارب الخمر سگ باز میمون باز، هر صفت بدی که ممکن است تصویر بکنید در یزید بود، هر صفت خوبی که در ذهن انسان بیاید در امیر المومنین بود. این دوتا طی بیست سال یک جا حاکم بشوند و اینطور هم نباشد که حاکمیت سرنگون شده باشد، اندیشه برگشته باشد، نه اندیشه همان اندیشه بوده است. خیلی سنگین و دلخراش است. خیلی برای انسان ترس آور است. فکر نکنید کسانی که در زمان یزید بودند و سکوت کردند یا جلو نیامدند آدم های کمی بودند. جنگ آور، شجاع، اهل زهد، تقوا، اهل معنویت. اما کارشان تا اینجا نکشید.

بسیاری از افراد شناخت از کارشان داشتند، کسی خلخال از پای فاطمه بنت الحسین ع داشت در می آورد و گریه میکرد. میگفت اگر من دریاورم کس دیگری در می آورد.

یک سری زن ها جلو مردانشان را گرفتند که به لشکر رسول خدا می‌خواهید حمله کنید؟ عده ای شمر را تخطئه کردند که شمر! این ها اهل بیت پیغمبرند، صبر کن اقلا حسین بمیرد بعد به خیمه هایش حمله بکنید. یعنی تا این مقدار ارزش ها را میشناختند. اهل بیت پیغمبر بودن را میدانستند، اما ایستادند.

این صحنه ها قابل تکرار است. اینکه ما حق را میشناسیم، و دوست داریم، کفایت نمی‌کند. تا سرمایه گذاری و هزینه نشده باشد، انسان در معرکه حاضر نشود، سودی ندارد.

این یک بحث جدی است. تحلیل دقیقی که مقام مظعم رهبری در عبرتهای عاشورا، و بحث خواص و عوام کردند ، خیلی مهم است.

عاشورا و دین را نباید با نگاه صرف مفهومی تحلیل کرد. البته یک عده از این طرف افتادند و بدون اندیشه، فقط نگاه مصداقی صرف می‌کنند. اما هر دوی این ها لازم است. آن اندیشه مفهومی لازم است، اندیشه مفهومی حتما باید به محبت و عواطف و احساسات کشیده بشود و از عواطف و احساسات هم به مرتبه ظهور و بروز کشیده بشود. اگر در وجود انسان اینطوری بود، میبیند که حساسیت دارد به اینکه حکم خدا زمین مانده است یا نه.<sup>۹۱</sup>

من واقعا خودم حسرت می‌خورم. ما با یک آرزوها و آمالی قبل از انقلاب و اول انقلاب حرکت کردیم. شما اگر از اینجا شروع بکنید ببینید ۴۰ سال بعد چه میشوید. ما ۴۰ سال قبل از یک جایی شروع کرده بودیم که هر لحظه احساس میکردیم جانمان برای جانفشانی آماده است. یعنی واقعا اینطور بود. جریانات تهران ، بعد جریان کردستان و بعد جریان جنگ ... آدم هر لحظه برای جانفشانی آماده بود. هر لحظه ممکن بود زندگی زیر و رو شود. آماده بودند تا پای جان بایستند. با آن نگاه ، زندگی چطور شکل می‌گیرد؟ تا اینکه آدم گاهی ماه ها می‌گذرد، فکر مرگ هم به ذهنش نمی‌آید چه برسد به جانفشانی. مردن طبیعی هم به ذهنش نمیرسد. می‌گوید مرگ هست برای همسایه. جلوی می‌میرند ، می‌گوید ما که الحمدلله هستیم. ببینید چطور زندگی را

<sup>۹۱</sup> سالها پیش در دانشگاهی بودم، در یک جلسه تشکلی بودیم، برق رفت، دیدم دانشجویان می‌خندند. گفتم چرا می‌خندید؟ آنجا مجتمع بود، خوابگاه ها و دانشکده ها همه یک جا بود. گفتند برق که میرود فنس های خوابگاه دختران کنده میشود. گفتم چرا می‌خندید؟ ببینید شیطان چطوری کم کم حساسیت انسان را کم‌رنگ میکند. دفعه اول که شنیدید غصه خوردید که چرا اینطور میشود؟ بالاخره این ها خواهران ما هستند، اگر حکم خدا به زمین می‌خورد، آدم ناراحت میشود و غصه می‌خورد. بعد کم کم آدم عادت میکند ، بی تفاوت میشود. کم کم برایش جوک میشود. کم کم از پنجره در تاریکی سر میدواند، چشم می‌مالاند ببیند چه خبر است، چه سر صدایی می‌آید. بعد کم کم می‌گوید از اینجا که دیده نمیشود، بیرون بایستم ببینم چیزی دیده میشود. کم کم میبیند پشت جمعیت دارد میرود ببیند چه خبر است. کم کم وسط جمعیت است، کم کم نوک جمعیت است و دارد فنس را میکند.

انسان می‌چیند. اگر کسی از اینجا شروع بکند، ببیند چهل سال بعدش چه می‌شود. پس آدم باید فکر کند که چطور این نگاه جهادی در وجودش زنده شود. چطور یاد مرگ باشد که مصداق در وجودش زنده بماند. آن صوفی آمد نزد مرحوم مجلسی و وعظ کرده بود که شما قاضی القضاتی، اینطور خودت را متعلق کردی، پاشو راه بیفت. علامه مجلسی گفت پاشو برویم. حرکت کردند رفتند، یک خرده جلو رفتند، گفت من از زن و بچه ام خداحافظی نکرده ام. علامه فرمود همین تعلق است. راه افتادند، یک خرده جلو رفتند، صوفی گفت من باید برگردم، کشکولم را جا گذاشتم. گفت من همه قاضی القضاتی و مناصب را رها کردم و آمدم، تو کشکولت را جا گذاشتی. صوفی گفت کشکول را که آدم نمیتواند جا بگذارد. زشت است که ما برای مردم بگوییم، اما کشکولمان را نتوانیم جا بگذاریم.

ابو موسی اشعری در یکی از جنگ های زمان عثمان، سر منبر رفت و مردم را تشویق به جنگ کرد که اگر سواره بروند، یا پیاده بروند چه ثواب هایی دارد. آنقدر زیبا سخنرانی کرد، که آن هایی که اسب داشتند، اسب هایشان را رها کردند، گفتند می‌خواهیم ثواب پیاده را ببریم. یک عده ایستادند گفتند ببینیم خودش چطوری می‌رود. وقتی سخنرانی تمام شد و لشگر آماده شد و همه با شور و شوق و جهاد و شهادت حرکت کردند، دیدند که جواهرات و اموالش را روی چهل اسب را گذاشته است و همراه می‌آورد، می‌ترسیده است که اگر این ها را بگذارد و با لشگر برود، حکم از مرکز بیاید و همه را مصادره بکنند و بردارند. چهل مرکب فقط اموالش بوده است که با خودش ببرد. یک عده آمدند گفتند این مرکب ها را بده ما سوار شویم برویم جنگ. با یک ترشی و ناراحتی پاسخ داد که این ها اموالم است می‌خواهم ببرم.

سخنرانی کردن و دانستن و گفتن و حدیث دانستن فقط که حل نمی‌کند. این کار ما را سنگین تر می‌کند به عنوان خواص. اندیشه اسلامی را باید مانند حضرت عیسی ع در ضمن عمل و مصادیق محسوس نشان داد. البته مصادیق مرتبط با مبانی معرفتی.

ما چهل سال است درس می‌گذاریم، می‌گوییم اما کم اثر می‌گذارد، نمی‌گوییم اثر نمی‌گذارد، کم اثر می‌گذارد، دلیل آن این است که اندیشه در مرتبه محسوس نشان داده نشده است. به فرمایش مقام رهبری یک زندگی قانونی داریم و یک زندگی اخلاقی، زندگی قانونی این است که آدم طبق قانون، حلال و حرام را رعایت کرده است. زندگی اخلاقی آن جایی است که یک کسی که در رأسی قرار می‌گیرد، در چشم قرار می‌گیرد، دیده می‌شود، باید سطح زندگی و رفتارش نسبت به بقیه طوری باشد که مردم با نگاه به او هدایت شوند. حالا می‌خواهد حاکم باشد، می‌خواهد روحانی باشد، می‌خواهد قاضی باشد. او اگر قانونی زندگی کرد گناه نکرده است، اما هدایتگری نکرده است. مفهوماً دین را پیاده کرده، قانونی هم زندگی کرده است، اما زندگی اخلاقی زندگی مصداقی است. هدایتگری عینی است.

\*\*\*\*\*

بحث ما به حقیقت عاشورا رسیده است. عاشورا یک گردنه بزرگ تاریخی است و ما تمام تاریخ را با قبل عاشورا و بعد عاشورا تحلیل میکنیم. همانطور که غربی ها گلوگاه تاریخ را رنسانس میدانند و تاریخ را به قبل رنسانس و بعد آن تقسیم می‌کنند، ما بزرگترین گلوگاه تاریخ را عاشورا میدانیم که تاریخ را به قبل عاشورا و بعد عاشورا تقسیم می‌کند.

تعبیر مقام معظم رهبری این است که عاشورا در مرز حیات اسلام و ممات اسلام بود، یک قدم قبل، موت اسلام بود و یک قدم بعد، حیات است، یک دفعه حیات را بر موت غالب کرد.

جریان عاشورا مردم را دو دسته کرد. تقابلی که ممدوح است. این دو دستگی ممدوح است. اختلاف همیشه مذموم نیست. اختلافی که ارزش ها را آشکار کند و مومنین به ارزش ها و کافرین به ارزش ها را آشکار کند ممدوح است. لذا انبیاء همیشه

وجودشان اختلاف انگیز بوده است، چون مرزها را پررنگ می‌کرد. نمیخواستند با تسامح و تساهل مرزها کمرنگ بشود تا اختلاف کمتر بشود. نمیخواستند روی قدر مشترک حرکت بشود که همه بایستند. میخواستند روی یک مرزی حرکت کنند که خدا حاکم باشد. وقتی میخواهد خدا حاکم باشد، مرزها باید پررنگ باشند.

عاشورا، مرزبندی‌ها را پررنگ کرد. این نشان میداد که حرکت عاشورا موفق بوده است. قبل عاشورا جریان بنی امیه و جریان باطل هیمنه داشته است ولی بعد عاشورا حرکت‌های مقابل باطل شدید می‌شود. از همان عصر عاشورا این دو دستگی ایجاد شده است. از همان جا که کاروان وارد کوفه شد دو دستگی حق و باطل آشکار شد. مخالفت‌ها جدی شد. این مسئله نشان میداد که نهضت عاشورا کاملاً موفق بوده است

هرچقدر توجه‌مان، تحلیل‌مان، رابطه‌مان، محبت‌مان، عاطفه‌مان، عمل‌مان با عاشورا نزدیک بشود، ما به اندیشه اسلامی نزدیک شدیم. هرچقدر نگاه‌مان، اندیشه‌مان، احساس‌مان، عمل‌مان از این دور بشود و بی تفاوت بشود، از اندیشه دور شدیم. پس شاقول تطابق با اندیشه اسلامی، عاشورا است. اندیشه و عواطف و احساس و عمل، با عاشورا محک زده می‌شود.

اندیشه بشر رشد کرده است. رشد اندیشه بشر، به معنای اندیشه تک تک افراد نیست. رشد اندیشه یعنی رشد این نوع تفکر که مرزها را پررنگ تر میتواند ببیند. وقتی عیسی علیه السلام مبعوث به رسالت شد، شیطان از چهار آسمان منع شد، تا قبل از آن منع نبود. وقتی پیغمبر مبعوث به رسالت شد، شیطان از هفت آسمان منع شد. یعنی مرزها پررنگ تر شد. جریان عاشورا مرزهای حق و باطل مرزهای بین «الهممها فجورها و تقواها» را در فعلیت کاملاً آشکار کرده است که هر کسی میخواهد بفهمد میتواند. بیانش این می‌شود. هر کسی میخواهد بفهمد اوج فهمیدن امکان پذیر می‌شود.

حضور افرادی که در کربلا بودند اتفاقی نبود. یعنی هر کدام از افرادی که در کربلا بودند در نهضت جهانی مأموریتی دارند. یک جون غلام ابی ذر است. نیروی جذب آقای زکراکی در نیجریه، جون غلام ابی ذر بوده است. میگفتند همه جذمان به اهل بیت از این طریق بوده است که ما در کربلا نماینده‌ای داشتیم. چندین میلیون نفر به عشق او شیعہ شدند. و چقدر از این به بعد هدایت میشوند. هر کدام از افراد، کوچک تا بزرگ، کودک شیرخواره تا پیرمرد نود ساله و هشتاد ساله، هر کدام از این‌ها نقشی دارند که نقششان هنوز پرده برداری نشده است. اینکه جریان علی اصغر و شیرخوارها تأثیر گذاری می‌کند، میتواند یک افق‌های عظیمی را باز بکند. کودک کشی برای همه بشریت سخت است و وجدانها را تحریک می‌کند. این جریان چقدر میتواند از جهت عاطفه و احساسات تأثیر گذار باشد.

حالا هر کدام از این‌ها، نوجوان‌ها، جوان‌ها، پیرمردها، مسیحی بوده، مسلمان شده است، سنی بوده شیعہ شده، سرداری بوده توبه کرده، همه این‌ها نقش خاصی دارند.

## پرسشی و پاسخ

سؤال: حمایت‌های خداوند از دین، در جای‌جای حرکت انبیاء شدت و ضعف دارد؟

پاسخ: سؤال خیلی خوبی است. شدت و ضعف دارد، اما شدت و ضعف به خدا برنمیگردد. به قابل‌ها برمیگردد. یعنی هرچقدر اخلاص قابل بالاتر برود، ظرفیت بهرمندی از حمایت بالاتر حق را بهرمنند می‌شود. چون از خدا انفعال نیست. این بحث توحیدی دقیقی است. در همه جا همینطور است. در فرد و در اجتماع هم همینطور است. در خدا انفعال ایجاد نمی‌شود. اگر میفرمایند که این کار را بکنید رضای ما یا سخط ما به دنبالش می‌آید به معنای تأثیر گرفتن خدا نیست بلکه به این معناست که

این جامعه یا این فرد با کمالی که پیدا می‌کنند یا سقوطی که می‌کنند مشمول این اسم یا آن اسم میشوند. «تقدس رضاک ان یكون له علة منك، فكيف يكون علة منى. رضاى تو مقدس تر از آن است که علتی از خودت داشته باشد، چه برسد به اینکه علتی از جانب من داشته باشد.»

پس جوامع اگر مورد رضای حق یا توجه حق یا تایید قرار میگیرند، برای مراتب اخلاص آنهاست، اگر در جنگ بدر و احد، مخصوصا در جنگ بدر ملائکه مسومین و مردفین نازل میشوند برای این بود که آنجا هیچ امیدی به جای دیگری نبود، حالت انقطاع بود و این حالت انقطاع و اخلاص محض، ارتباط با خدا را بیشتر میکرد. لذا ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة. معنای این عبارت «تتنزل عليهم الملائكة» به فرمایش امام این است که این ها با ملائکه متحد شدند و بالا رفتند. نزول ملائکه نه به این معنا که می آید پایین. بلکه به این معنا که مومنین بالا میروند.

**سؤال:** پیامبر در فتح مکه اجازه دادند جریان نفاق وارد بشود. وقتی در جنگ ها غنائم میدادند، میگفتیم برای تالیف قلوب است، اما تالیف قلوب هم نشد، بلکه بدتر شد.

پاسخ: تالیف قلوب شد. اگر زمان پیغمبر این کار انجام نمیشد، همانجا اسلام را از بین میبردند. همین باعث شد که این ها یک حریمی بگیرند. گفتن اینکه تو مسلمانی، تو مسلمانی، همین ایجاد حریم کرده بود که هر کاری را انجام ندهند. رویشان نشود در ظاهر هر کاری را انجام بدهند. چون دوران تنزیل و دوران تثبیت بود، امیر المومنین علیه السلام میتوانست در مقابل این ها قیام بکند. بعد از جریان سقیفه میتوانست قیام بکند. اگر قیام میکرد میتوانست عده ای را دور خودش جمع بکند. میتوانست این ها را زمین بزند. اما چه نتیجه ای داشت؟ تعبیر خود حضرت این است که پیامبر به من وصیت کرد یا علی بعد از من تویی، آخرین سفارش این بود که اگر مردم آمدند قبول کن، اگر نیامدند رها کن. چون تثبیت دین در این مرحله و این حرکت بود. لذا این ها ناخواسته با اینکه خلاف داشتند انجام میدادند، اما اساس دین تثبیت شد. اما اگر امیر المومنین علیه السلام همان روز اول همان کاری را که در زمان حاکمیتش کرد میخواست انجام بدهد، تمام این ها در مقابل دین می ایستادند و دین تنزلیش هم تثبیت نمیشد. یعنی ادامه تثبیت تنزیل دین که همان ظاهر دین و تثبیت اولیه دین است، همان شهادتین، تا زمان حکومت امیر المومنین علیه السلام ادامه داشت. از زمان حاکمیت امیر المومنین علیه السلام در دایره تاویل دین محقق شد. اولین مقابله های مسیلمه کذاب و دیگرانی که قیام کردند، همان اوایل بود. دشمنان خارجی از همان اوایل کمین داشتند. یعنی ایران و روم و این طرف و آن طرف همه از همان اوایل کمین داشتند. همین ها هم نقشه خدا بود که به دست این ها هم محقق شد. عیبی نداشت. یعنی با اینکه این ها توطئه کردند، اما خدای سبحان با صبری که امیر المومنین علیه السلام کرد، یک سری کارها تثبیت شد تا دوره جنگ بر سر تاویل قرآن باشد.

**سؤال:** تالیف قلوب شد؟

پاسخ: بله. و الا از همانجا توطئه آشکار می‌کرد. بعد از پیغمبر ابوسفیان آمد پیش امیر المومنین علیه السلام گفت یا علی، چرا نشسته ای؟ حق با توست. تو اراده کن من مدینه را به نفع تو پر از نیرو میکنم. عباس عموی پیامبر آمد گفت علی چرا نشسته ای؟ پشت تو هستیم. عباس عموی پیغمبر بین مومنین بزرگ قریش بوده است، ابوسفیان که در بین امویان و طایفه خودش برای خودش بزرگی بوده است. امیر المومنین علیه السلام این ها را نفی کرد. اما عجیب است که دو جریان که بعد از این در اسلام به حاکمیت میرسند، همین دوتا هستند. امویان و بعد عباسیان و هر دو علیه اهل بیت. در فرزندان این ها در نسلشان ادامه پیدا کرد. قصد هیچ کدام، قصد امیر المومنین علیه السلام نبود. میخواستند امیر المومنین را وسیله کنند. ابوسفیان از اینکه طایفه تیم و عدی که ضعیف ترین قبیله قریش هستند، حاکم شوند، خوش به جوش می آمد. لذا به علی گفت بلند بشوی پشت سرت هستیم.

**سؤال:** اساس دین داری در زمان پیغمبر روزه ماه رمضان و نماز و حج و ... بود تا افراد را مصداقا رشد بدهد. چرا مردم دین داری می‌کنند اما نمیرسند.

پاسخ: این یک بحث دقیقی است که حقایق اعمال صالح ناظر به یک ولایت است. اولاً عمل فردی نیست. ثانیاً راجع به یک ولایت است. لذا در روایات ما آمده است که هیچ بخش دین مانند ولایت مهم نیست. همه این‌ها مرتبط با آن هستند، یعنی روح همه اعمال ولایت است. اگر روح نداشته باشد مثل دانه‌های تسبیح جدا جداست.

نگاه جامع در دین، ارتباط میان اعمال است. «ان الصلاة تنهى عن الفحشا و المنکر، همه فحشا و منکر را از بین میبرد.» اما نماز خوانده می‌شود با فحشا و منکر؛ معلوم می‌شود روح نماز حاضر نیست. روح نمازی که فحشا و منکر را از بین میبرد، روحی است که شخص را با ولی متصل می‌کند. وقتی به ولایت رسید، همه اعمال صالح در وجود این محقق می‌شود.

اگر کسی یک عمل صالحی را انجام داد و بعد دید میتواند در کنار آن تخلفی داشته باشد، معلوم می‌شود این عمل صالح این را به ولایت نرسانده است، یا اگر رسانده است، بلکه نشده است؛ و الا اگر عمل صالح به ولایت متصل شود، این شخص در امان قرار میگیرد. چون از منظر او، چون هر طاعتی یک فنای در ولایت است. طاعت یعنی امر ولی در وجود من به جای اراده من حاکم بشود. یعنی اراده من در اراده ولی فانی بشود. یعنی حقیقت ولی در وجود من حاکم است. اگر این حال به صفت رسید می‌شود فنای صفتی. اگر به ذات رسید می‌شود فنای ذاتی. پس هر اطاعتی در مسیر سرایت دادن حکم ولی در وجود است. در اینصورت مانند یک روح در همه بدن حاکم است. همه مومنین برای ولی بدن شمرده میشوند.

این بالاترین کمال است که فرد با اراده به اینجا برسد. این بی‌ارادگی نیست. هضم شدن اراده در اراده خداست. ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی. اینجا پیغمبر هر شمشیری، هر تیری، هر کاری که انجا میدهد اراده خداست. این بی‌ارادگی نیست بلکه بالاترین اراده است که اراده خدا در این وجود حاکم شده است.

**سؤال:** در نظام تربیتی باید چطوری قدم برداریم که از این مفاهیم به مصادیق برسیم؟ الان همین بحث ما هم بحث مفهومی است، چطوری با مصداق گره میخورد؟

پاسخ:

قرآن میفرماید «یتلو علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الحکتاب و الحکمة» اول میفرماید یتلو علیهم آیاته. یعنی اگر این تلاوت آیات به صورت اجمالی ایجاد نشود، هیچ حرکتی صورت نمیگیرد. العلم امام العمل. علم حتما جلوتر از عمل است. بدون علم و مبانی معرفتی هیچ عملی موثر نیست. انسان در هر عملی، باید حتما تصور کند، فایده اش را تصدیق کند، بعد شوق ایجاد بشود، بعد حرکت کند. این قطعی است. علم مقدم بر عمل است. منتها چه علمی و چه مقدار علم؟ یک معرفت اجمالی از مبدا و معاد لازم است. در ادامه میگوید: و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة. بعد برای اینکه مراتب بالاتر علم و معرفت ایجاد شود، قدم‌های عملی لازم است.

بنابراین برای اینکه یک خود جوشی یا حرکت ایجاد شود، یک معرفت ابتدایی لازم است. اگر بخواهیم نقش این مباحث فعلی را روشن کنیم بای بگوییم، نقشش همان نقش معرفت اجمالی ابتدایی است « یتلو علیهم آیاته » به دنبال آن تزکیه که یک عمل است لازم است.

به دنبال این تزکیه و حرکت و مصداق، معرفت بالاتری محقق بشود. در جنگ بدر مردم وقتی پای کار آمدند، خدای سبحان ملائکه را در حین جنگ بر این ها نازل کرد. پس بعد از مرتبه تزکیه و حرکت، علم شهودی حاصل می شود. علم حصولی و مفهومی، در مرتبه معرفت اجمالی است.

پس ما ابتدا در مرتبه مفهوم قدم برمیداریم، منتها مفهومی که دائم به سمت مصداق سوق دهد آینه برای این است که فرد خود را در آن ببیند، اگر هنگام خرید دائم مشغول جنس و قیمت و ... شد دیگر استفاده ای از آینه محقق نشده است

ارتباط بین این درس نظام اندیشه و جهاد اکبر و رسالت الهی برقرار است. این بحث نظام اندیشه حکم معرفت اجمالی و «یتلو علیهم» را برای آندو دارد.

**سؤال:** بعضی میگویند اینکه مردم نتوانستند خوبی های مولا را تحمل کنند، به خاطر خشونت مولا قضاوت های ایشان بود.

پاسخ: اینطور نبود. امام علی دست شخصی را قطع کرد. ابن کوا خواست او را بر علیه امام تحریک کند، ولی آن شخص شروع به مدح امیرالمومنین کرد. نجاشی که فرار کرد، طلحه و زبیر، همه میدانستند علی درست عمل می کند. عایشه میدانست که امیر المومنین بر حق است. بعضی از جملاتی که از این ها نقل شده است، عجیب است. اما بغض و حب دنیا نمیگذاشت.

بسم الله الرحمن الرحيم

**حب ذات در تمام هستی**

یکی از مباحث مهم نظام انسان‌شناسی بلکه هستی‌شناسی این است که انسان و هستی و موجوداتی که خدای سبحان خلق کرده است، حب ذات دارند. هر چیزی خودش را دوست دارد. و چون خودش را دوست دارد، حق بقا برای خودش قائل است. این امر در نظام انسانی، زبان گویا هم دارد، تدوین شده، به گفتار در آمده است، قانون پیدا کرده است، اما در هستی قانون فطری طبیعی غریزی است. (طبیعی مربوط به عالم جمادات، غریزی مربوط به حیوانات و فطری مربوط به انسان ها)

جماد حب ذاتش در این است که تا حدی که توان دارد و میتواند از واپاشی خودش جلوگیری بکند. در مقابل تمام انرژی ها و نیروهای دیگری که از بیرون بر او وارد می‌شود، مقاومت می‌کند. قطره باران بر سنگ میبارد تا این سنگ کم کم رو به فرسایش برود، اما سنگ هم در مقابل این بارش یا تابش آفتاب مقاومت می‌کند تا خودش را حفظ بکند تا بر این غلبه کند و بتواند این را به واپاشی برساند. یا این بر او غلبه کند و او را از سنخ خودش بکند.

پس اولین قاعده این است که خدای سبحان در همه هستی حب ذات را قرار داده و این مذموم نیست، بلکه ممدوح است. هر چیزی خودش را دوست دارد و دوست داشتن خودش به این است که بقای خودش را میخواهد.

**دفاع، لازمه حب ذات**

نتیجه حب ذات آن است که اگر چیزی در مقابل بقای او قرار بگیرد، برای خودش حق دفاع قائل است. این حق دفاع به مقدار توانایی آن شیء است. حق دفاع جماد، در حد جمادی است. حق دفاعش در این است که برای واپاشی مقاومت می‌کند. گیاه، وقتی ریشه اش به سنگ میخورد، جهت ریشه را تغییر میدهد. این حق دفاع است. اگر درختی بر او سایه افکنده است، سعی می‌کند رشد بیشتری پیدا بکند یا خود را کج کند تا به نور برسد. این هم حق دفاع است برای خودش.

گاهی گیاه سعی می‌کند دانه خودش را جوری قرار بدهد که بقاء آن تضمین بشود. برای حفظ خودش و بقاء نوعش، یا از خار استفاده می‌کند، یا از میوه به گونه ای استفاده می‌کند که آن دانه در درونی ترین لایه های میوه قرار بگیرد، حتی ایجاد طمع بکند برای موجوداتی که این گیاه را بخورند، این میوه را بخورند و دانه او را بیفشانند. دانه او پخش بشود. یا همان گلی که گیاه میدهد تا حشرات و ... بیایند تا باعث لقاح بشود. یا باعث پراکنده شدن دانه ها بشود.

در حیوان حق دفاع پیچیده تر است. حیوان هم برای خودش یک حیثیتی، ذاتی قائل است که باعث می‌شود برای ذات خودش، حق حیات و حق دفاع ببیند. بعضی از حیوانات دندان و پنجه دارند. برای بقای خودش و دفاع از حیات خودش از دندان و پنجه اش استفاده می‌کند. بعضی از حیوانات قدرت فرار دارند، آهو پنجه ندارد، دندان ندارد که دفاع بکند از خودش در مقابل درندگان، بلکه فرار می‌کند. بعضی از حیوانات لاکی دارند. دفاع همه اش به حمله و فرار نیست. گاهی دفاع به رفتن در لاک است. بعضی از حیوانات خودشان را به مردگی می‌زنند، و صیاد را از شکارش منصرف می‌کنند. چون صیاد هم مرده را دوست ندارد. بعضی ها خودشان را به شکل محیط در می‌آورند. به رنگ محیط بودن باعث می‌شود صیاد او را نبیند. بعضی از حیوانات در خاک فرو می‌روند. هر کدام از اینها روشی غریزی برای دفاع از خود دارند.

اگر دفاع نباشد، حیات و بقا ادامه پیدا نمی‌کند. پس خدای سبحاندر نظام هستی یک حب ذات قرار داده که آن حب ذات تجلی پیدا می‌کند به حب حیات، و دفاع از این حیات برای بقا.

این امر اختصاص به انسان نداشت. لذا هر موجودی به مقداری که خودش را ببیند، و ذاتش را به عنوان ذات خودش ببیند، دفاع از این ذات را ضروری برای خودش میبیند.

### حدود «من»

حب ذات هر موجودی به مقداری که خودش را تعریف می‌کند، گسترش می‌یابد. گاهی حیوانی حیطه جغرافیای زندگی و لانه اش را، یک منطقه قرار میدهد. میگوید این حیطه من است. هر کسی به اینجا بیاید، به من و منطقه من تجاوز کرده است. برای خودش حق دفاع قائل است. میرود، میجنگد و گاهی تا مرز کشته شدن می‌ایستد، حق خودش میبیند و خودش را در این دفاع محق میبیند، چون منطقه خودش است. میگوید من برای بقای خودم، برای اینکه زنده بمانم احتیاج دارم یک شکارگاهی داشته باشیم که این شکارگاه بقای من را تامین می‌کند. اگر کسی به شکارگاه من تجاوز بکند، به من تجاوز کرده است. پس اینطور نیست که حق حیات فقط منحصر به بدن آن شیء بشود. بلکه بنابر اینکه این بدن چطور میخواهد توسعه پیدا بکند، باعث می‌شود که به نحو منطقه جغرافیایی یا به انحاء دیگری برای خودش توسعه قائل بشود.

یا مثلاً یک حیوان خودش را به فرزندانش توسعه میدهد و فرزندش را خودش میبیند، چون میداند بقای نوع این از طریق فرزندش است، لذا در همان کودکی نسبت به فرزندش دفاع می‌کند و می‌ایستد و این دفاعش هم دفاع جدی است. دفاع از فرزندش را دفاع از خودش میداند. به طوری که تا مرز حتی مجروح شدن و زخمی شدن و حتی صدمات جدی می‌ایستد چون فرزندش را خودش میبیند.

تا اینجا یک نگاه گسترده‌ای از اینکه این مسئله غریزی است، طبیعی است و در انسان فطری است. در انسان هم همین مسئله هست. منتها هرچقدر موجودی از جهت وجودی امکان توسعه اش بیشتر باشد، تعریف «من» اش متفاوت می‌شود و هرچقدر تعریف «من» اش متفاوت شد، دفاع از حب ذاتش و دفاع از ذاتش با توجه به این «من» اش تعریف می‌شود. یک کسی حد «من» اش، بدن است فقط. نسبت به منافع تنش و بقاء تنش تمام جد جهش را دارد. نسبت به خرج کردن برای تن خودش هیچ باکی ندارد. اما نسبت به دیگری اصلاً حاضر نیست. زیرا خودش را تنش میبیند.

اما وقتی ازدواج می‌کند، «من» را توسعه میدهد و خانواده اش را هم خودش تعریف می‌کند. لذا خانواده اش را هم در اموال شریک میبیند و دفاع از او را هم دفاع از خودش میبیند.

کسی وطن خودش را خودش میبیند. اگر به وطنش تجاوز بشود دفاع از وطن را دفاع از خود میبیند. یا اینکه خودش را به طایفه و قوم و قبیله و عشیره توسعه میدهد، دفاع از قبیله می‌کند. این همه جنگ‌های قبیله‌ای در طول تاریخ مربوط به این بوده که «من» خودش را با قبیله و عشیره اش یکی میدیده است. لذا اگر به فردی از عشیره اش، که نسبت دوری هم با او دارد تجاوز میشد، حاضر بودند جنگ‌های بزرگ را راه بیندازند، قتل‌ها و ریخته شدن خون‌ها تا از او دفاع کنند. چون خودش را در قبیله اش و عشیره اش تعریف کرده است، یا در وطنش تعریف کرده است.

آمریکا اظهار می‌کند منافع من در منطقه غرب آسیا تهدید می‌شود. مثل یک گرگی، که برای خودش حیطه‌ای را تعریف می‌کند که اینجا حیطه شکار من است، و منافع من قائم به اینجا است، فقط کشور خودم تامین کننده مفاعم نیست. اگر



کشورهای دیگر تحت اختیار من نباشد، منافع من به خطر می افتد. چون منافع من به خطر می افتد، پس من حق دارم برای دفاع از خودم جنگ کنم.

تمام جنگ ها در عالم بر اساس دفاع است. منتها با معانی وهمی؛ گاهی «من» را یک چیزی جلوه میدهند که دفاع میبینند. هیچ کسی حاضر نیست بگوید من جنگ ابتدایی میکنم. حتی هیتلر، بیان و دفاعش این است که ما نژاد برتر هستیم، بقیه باید تابع و زیر سلطه باشند. بقیه باید مسخر باشند. یهود اعتقادش این است که همه انسان ها و همه هستی، همه ابزار و وسایلی در خدمت یهود هستند، آقا و سرور یهود است. بقیه در مقابل این انسان حیوانند. حاضر شدند دو هزار نفر اسیر فلسطینی و لبنانی را آزاد بکنند و در مقابلش دوتا جنازه بگیرند. ما تبلیغات کردیم که ما غلبه کردیم چون دو هزار نفر را گرفتیم، دوتا جنازه دادیم. آن ها تبلیغات می کرد که هر یک جنازه ما برتر از هزار نفر است. لذا گاهی برای یک جنازه شان که در مناطق عملیاتی جا میماند، عملیات جدیدی می کرد، عملیات سنگین می کرد تا آن جنازه را نجات بدهند. چون میخواهند این تفاخر و فخر را ابراز بکنند که حتی مرده ما از تعداد زنده آن ها برتر است. حتی اگر مسئولینشان هم میدانند این نگاه وهمی است، ولی در مردم این را جا انداخته اند و همین باعث شده است یک قوامی پیدا بکنند. لذا یهود دنبال توسعه کمی افراد خود نیستند. دنبال یهودی کردن دیگران نیستند یهود میگویند قوم ما فقط از نسل و نژاد و ژن ما امکان پذیر است.. میگویند ممکن نیست نژادهای دیگر، یهودی بشوند. باید اینها از اسباط باشند. همان سبط هایی که فرزندان اسرائیل الامه که یعقوب سلام الله علیه است باشند. فقط از او این ژن امکان پذیر است. هر ژن دیگری باطل است و اگر با یهود مخلوط بشود، یهودیت را مخدوش کرده است. این هم یک مدل توسعه من است.

آمریکا هم یک مدلس بود که میگوید بقاء من به این است که کشورها تابع من باشند. حب ذات اقتضا می کند سلطه ام بر همه جهان باشد. من باید قدرت باشم. به مردم هم تلقین می کند که ما کشوری هستیم که باید همه جا دخالت بکنیم. همه باید تابع ما باشند. اگر کسی تابع ما نبود علیه ماست و علیه ما یعنی علیه قدرت مطلقه، پس قدرت مطلقه حق دارد تا منازع را از بین ببرد.

پس اساس هستی بر اساس حب ذات است. حب ذات در همه هستی، اعم از جمادات و نباتات و حیوانات و انسان و حتی ملائکه سرایت دارد. حب ذات در ملائکه یک لطافتی دارد که نمیخواهیم وارد بشویم. ولی آنجا هم هست که ما منها الا و له مقام معلوم. یا میفرماید نحن نسبح بحمدک و نقدر لک. «ما» مقاممان تسبیح و تقدیس است. پس آنجا هم یک «ما» مطرح است. ما تسبیح و تقدیس میکنیم. پس ملائکه هم مقام معلوم دارند که حدود وجود اینها و ذات این ها را نشان میدهد.<sup>۹۲</sup>

اما حب ذات در وادی انسانی یکی از پیچیده ترین مسائل است. قبلا گفتیم که انسان میخواهد مسیر صفر تا صد کمال را طی بکند و منازع هم دارد، چه منازع بیرونی، چه منازع درونی، منازع تکوینی یا منازع تشریعی. منازعات تکوینی مثل حوادث عالم یا اینکه ماده عالم محدود است و اراده انسان نامحدود است و اگر بخواهد این توانایی و استعداد نامتناهی را در ماده عالم که محدود است مصروف کند و به این ها تعلق بگیرد، سفک و فساد به دنبالش محقق می شود. از طرفی انسان خلیفه الله است، خلیفه الله کارش حکم عدل است. یعنی در بین همه هستی، هر چیزی را در جای خودش قرار میدهد، این کار خلیفه الله است. حکمی است حکیمانه و عادلانه که هر چیزی را در خودش به کار میگیرد. انسان با حرکت به سمت خدا در قوس صعود، همه هستی را میخواهد با خودش ببرد.

<sup>۹۲</sup> ذات ملائکه الله به معنای ذوات متکثره ای که در عالم از انسان ها و موجودات میشناسیم نیست، بلکه تكثر ملائکه به تكثر افعال است. همین مقدار بیان باشد که تكثر ملائکه به تكثر افعالی است نه به تكثر ذواتی.

چگونه ممکن است همه هستی را با خودش ببرد، در حالیکه همه هستی که نزاع دارند، همه هستی با همدیگر جمع شدنی نیستند؟ پاسخ آن است که با حکم عدل میبرد. هر چیزی را در جایگاه خودش قرار میدهد. وقتی در جایگاه خودش قرار گرفت هر چیزی در جایگاه خودش به نسبت انسان، و از چشم انسان خلیفه الله، جایگاه خلیفه الهی آن روشن می شود. رجوع هر چیزی مرتبط با انسان صورت میگیرد. حکم عدل این ها را با خودش میبرد، در عین اینکه انسان عین هیچکدام از اشیاء عالم نمی شود، ولی همه هستی را با خودش میبرد. یعنی انسان تبدیل به بقر نمی شود، انسان نمی شود غنم، یا حجر، اما کمال حجریت حجر و بقریت بقر و غنمیت غنم را با خودش میبرد و به همراه دارد. یعنی حدود اشیاء را ندارد، ولی هستی اشیاء را دارد. این ها را با خودش میبرد.

با این مقدمات میتوان گفت تمام حب ذاتی که در همه اشیاء هست، در انسان امکان بروز و ظهور دارد. هر شیء ای که حب ذاتی دارد، در انسان امکان بروز این حب ذات هست.<sup>۹۳</sup>

پس انسان در این حرکتی که از صفر تا صد دارد، باید «من» اش مطابق با این حرکت از صفر تا صد شکل بگیرد. اگر «من» اش مطابق این حرکت از صفر تا صد که همه هستی را میخواهد با خودش ببرد، شکل بگیرد؛ آن موقع دفاع از این من هم مطابق این مسیر می شود.

اگر کسی «من» اش را تن تعریف کرد، دفاعش در یک همین بدن می شود. هر چیزی که بخواهد به بدنش، به غذایش، به هوایش به مسکنش، به پوشاکش آسیب بزند، او دفاع می کند و تا پای جانش هم ممکن است بایستد.

اما اگر مرتبه این تن بالاتر رفت و وطنش هم به عنوان تن مطرح شد، حالا دفاع هم بالاتر می شود. حتی حاضر است کشته بشود، این خانواده بی سرپرست بشود، اما دفاع از وطن شکل گرفته باشد که این خانواده بالاتر میبیند. حالا اینکه این تخیلی و وهمی است یا واقعی است کار نداریم. یا اگر در نظام دینی میفرمایند حب الوطن من الایمان، نوع وطن را روشن می کند و حد «من» و دفاع «من» معلوم می شود. یعنی اگر من در بلاد کفر هستم، آیا لازم است در بلاد کفر تا مرز کشته شدن از وطن دفاع بکنم؟ من که مسلمانم و در یک بلد کفر هستم، دفاع از وطن تا مرز کشته شدن در آنجا برای من نیست. اما اگر در بلاد مسلمانم، حتی اگر حاکم، حاکم اسلامی نیست، یا متدین نیست، یا فاجر است، اما دفاع از این وطن، حب الوطن و دفاع از این وطن هم جزئی از ایمان است.

### ماهیت قیام اولیای الهی

اگر کسی حقیقت انسان را اینگونه تعریف کرد که حقیقت انسان استعداد خلیفه الله شدن است، «من» او تا کجا ادامه می یابد؟ آنچه قیام حضرات معصومین و مطلوب ایشان را تبیین می کند این نکته است که «من» در آن نگاه انسانی و الهی چگونه تعریف می شود؟ که باعث می شود تمام «من» های مراتب قبل در راه آن به خطر بیفتد

<sup>۹۳</sup> منتهی اگر انسان حب ذات آن شیء را ایجاد کرد در خودش، با آن شیء متحد شده است. عبور نکرده است اما اگر انسان حب ذات انسانی را داشت که خلیفه الهی است، در عین اینکه همه اشیاء را دارد، کمال حب ذات آن ها را دارد، اما حد حب ذات آن ها را ندارد.

در مراتب رشد انسان، «من» مساوی دین می‌شود و اگر «من» انسان مساوی دین شد، دفاع از دین و کشته شدن در راه آن امری کاملاً فطری است.

دستورات دینی ما دائماً می‌خواهند من را توسعه بدهند. یعنی به ما می‌گویند من تو مساوی بدن تو نیست. هر چند آن را نفی کرده است. اگر انسان این را فهمید، سنگر دفاعش را منتقل از بدن به مرتبه بالاتر منتقل می‌کند. اگر انسان «من» اش را تن دانست، سنگر دفاعش در دایره تن است. اما اگر من را توسعه داد به اینکه دوستان تو هم تو هستند، همسایگان تو هم تو هستند، پدر و مادر تو هم تو هستند، جامعه انسانی هم تو هستی، تا جایی که میرسد به آنجا که نظام هستی هم تو هستی. لذا انسان کامل واسطه فیض در همه هستی می‌شود و همه هستی شئونش میشوند. فیض انسان کامل است که سبب بقاء همه هستی است.<sup>۹۴</sup>

انسان قرار است از صفر تا صد را با استعداد خلافت الهی طی کند، یعنی همه اشیاء عالم و هستی را که ظهورات اسماء الهیه هستند با خودش همراه کند و در عین حال در هیچکدام از آن حدود متوقف نشود، چنین انسانی «من» بسیار پیچیده تری دارد. اینجا معلوم می‌شود این انسان کجا باید سنگر دفاع از من را پهن بکند؟ انسانی به این گستردگی، مقابله چیست و کیست؟

انسان کامل در نظام تکوین مقابل ندارد. اما در نظام تشریع انسان کامل مقابل دارد. شیطان اولین مقابل اوست. بعد کفار و مشرکین، طواغیت، فجّار هر کدام در مرتبه ای مقابل هستند.

در نظام تکوین سنگر حد نظام تکوین انسان کامل و ولی الهی مقابل ندارد، لذا دفاع از همه هستی به عهده اوست. لذا حکم عدل باعث می‌شود همه باقی بمانند. هر چیزی در جای خودش که تعدی نکند از جای خودش باعث بقای هستی و عالم می‌شود. اما در نظام تشریع مقابل پیدا می‌کند. باید حد «من» معلوم شود. در نظام تشریع این حکم عدل به امر و نهی محقق می‌شود. به محبت و بغض محقق می‌شود. به کفر و ایمان محقق می‌شود. لذا مرز پیدا می‌کند و این مرز پیدا کردن ها معلوم می‌کند که پیغمبر کیست و ابوجهل کیست، ابوسفیان کیست. مقابل ها معنا پیدا می‌کند. لذا در نظام تشریع تمایز ایجاد می‌شود. سنگر من باید در نظام دین مطرح بشود. «فاما یاتینکم منی هدی فمن تبع هدی»،

<sup>۹۴</sup> انسان کامل وجود مطلق همه مقیدات است. وقتی وجود مطلق همه مقیدات است، یعنی من مطلق همه اوست. اگر انسان من مطلق همه هستی است، همه هستی هنگام دفاع از من، ناخود آگاه دارند از او دفاع میکنند. همه هستی در دفاع از خودشان که طبیعت و غریزه و فطرتشان است، دفاع از او میکنند. هرچند اگر زبان داشتند، ازشان میپرسیدی، دفاع را در حیطه خودش میدید، چون آن مطلق را به همین مقدار میشناسد. اما هر کس به زبانی سخن حمد تو گوید، بلبل به غزل خوانی قمری به ترانه. یعنی اینکه هر کسی دارد دفاع میکند، دفاع از آن من دارد میکند. دفاع از آن حقیقت دارد میکند. اما هر کسی به زبان خودش. لذا میگوییم حمد هیچ حامدی بر غیر واقع نمیشود، هرچند او تطبیقا و مصداقا اشتباه گرفته باشد. هر کسی دارد هر کسی را حمد میکند در نظام انسانی، هر موجودی سر به آستان هر موجودی میگذارد و خضوع میکند، دارد خضوع نسبت به خدای سبحان میکند. این خضوع به خدای سبحان است، اما اگر این حدش و مرتبه اش این است، بیش از این نشناخته است. اما در نظام انسانی این شناخت امکان پذیر است و برای انسان این استعداد امکان پذیر است که از همه این حدود عبور بکند و در هیچ حدی محدود نشود. پس یادتان باشد، هر موجودی دارد دفاع میکند، از خودش دارد دفاع میکند، از آن موجود مطلق، این جای بحث زیبایی دارد.

خلاصه آنکه تعریف انسان و «من» پس از هبوط دوم، با دین تعریف می‌شود. «اما یاتینکم منی هدی». به آدم خطاب می‌شود که اگر هدایت آمد، اگر کسی تبعیت کرد، بقا دارد، خوف و حزن ندارد. یعنی چیزی از «من» او کاسته نمی‌شود.

اگر دین حقیقت من شد، آن موقع دفاع از دین، دفاع از من است. از اینرو نسبت به گسترش دین اهتمام پیدا می‌کند چون میدانند مخاطب دین الهی همه انسان‌ها هستند. هر جا که دین الهی گسترده نشده باشد، یا مانعی از درون یا بیرون برای گسترده شدن دین الهی باشد، مانع برای وجود «من» است. و من حق دارم از نگاه دینی و منظر قرآنی دفاع کنم و آن مانع را بردارم تا این وجود گسترش دین تحقق کامل پیدا بکند. این دفاع تام در زمان ظهور کاملاً محقق می‌شود.

با این توضیح، همه جهادها دفاعی است. جهاد ابتدایی نداریم. جهاد ابتدایی جایی بود که من می‌خواستم بروم مملکت کفر را فتح بکنم. با این نگاه، همه جهادها دفاعی است. چون آن جایی که بلاد کفر است، مانع گسترش وجود من است. من انسان با دین تعریف شد. وقتی دین حقیقتش این است که همه هستی را فرا بگیرد... من را متحد بکند با همه انسان‌ها، همه انسان‌ها در وجود مومنین باشند، «قاتلوهم حتی لایتکون فتنه». باید آنقدر این جهاد ادامه پیدا بکند تا فتنه نباشد.<sup>۹۵</sup>

**البته شیطان در این طریق رهنزی و وهم ایجاد می‌کند، «من» های متعددی را تعریف می‌کند.** اگر می‌گوییم دین یعنی حکم خدا. اگر می‌گوییم من انسان «دین» می‌شود یعنی خدا حاکم باشد. <sup>۹۶</sup>لذا اگر ما کوتاهی در امر به معروف و نهی از منکر در حاکمیت های درون خودمان بکنیم، هیچگاه زمینه گسترش بیرونی محقق نخواهد شد. اول باید درون خودمان، بعد در جامعه بیرونی خودمان، محقق شود و بعد از این در بیرون جامعه گسترش یابد.

اگر این الگو سازی محقق شد، میل همه به سمت این حکم عدل هست. این خود به خود گسترش را ایجاد می‌کند. حتی به لشکر کشی عمدتاً احتیاجی ندارد. چون ما معتقدیم و جزء دستورات دین ماست حب الهی، حب الهی در درون همه اشیاء مفسور است. کافی است موانع و غبارها برداشته شود.<sup>۹۷</sup>

## عاشورا تجلی دفاع از من توسعه یافته

این بحث را مقدمتاً برای جریان عاشورا مطرح کردیم که اگر معلوم شد من کیستم، سنگر دفاع از من آنجا قرار می‌گیرد.

<sup>۹۵</sup> زمانی علی تهرانی در عراق در مقابل امام میگفت شعار «جنگ جنگ تا پیروزی» غلط است. امام در سخنرانی اش فرمود ما نمی‌گوییم «جنگ جنگ تا پیروزی» ، بلکه می‌گوییم «قاتلوهم حتی لاتکون فتنه» جنگ تا زمانی است که هیچ فتنه ای در عالم نباشد. یعنی بالاتر از جنگ جنگ تا پیروزی. پیروزی در جنگ ایران و عراق هم هدف وسطی است. هدف نهایی ما رفع فتنه در تمام هستی است.

<sup>۹۶</sup> پس اگر می‌گوییم دین، نگویید این دین هم خودش یک رنگ است. آن‌ها هم یک رنگ دارند، ما هم یک رنگ داریم، دوتا رنگ در مقابل هم میشود... نه. صبغة الله است این. اگر این صبغة الله است، بقیه رنگ‌ها تعین و حلدند. نه رنگ بیرنگی. چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد، موسی با موسی در جنگ شد. یعنی آن بیرنگی اگر باشد شامل است، او مطلق است. همه باید در آن خودشان را تعریف کنند. لذا میبینید در آن نگاه دفاع از دین میشود دفاع از من مطلق که آن من مطلقش میشود امر الهی. میشود نهی الهی.

<sup>۹۷</sup> «کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون، کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحبوبون. این افراد از معرفت محجوبند. نه اینکه معرف ندارند در روایت آمده است «معروف عند کل جاهل» یعنی فطرت درون این آمادگی را دارد. هر کسی هم که جاهل است، در فطرت خود خدا را میشناسد. جاهل مطلق نداریم. چون میثاق و فطرت الهی است. «اذ اخذ ربکم من بنی آدم من ظهورهم ذریعتهم و اشهدهم علی انفسهم الست برکم قالوا بلی» حتی کفار نیز جاهل مطلق نیستند.

کلمات امام حسین علیه السلام در آغاز حرکتشان حول محور دفاع از دین جدشان بود. این بیان با این نگاه حرکت حضرت را در دایره دفاع از «من» آورد که خلیفه الله است. وظیفه امام در این ناحیه معلوم می‌شود. وظیفه انبیاء و اوصیاء و در این رابطه معلوم می‌شود.

این شالوده تفکری است که این من و مراتبش را، حق حیات و دفاع را در با این نگاه که انسان خلیفه الله است توضیح میدهد. انسان با این نگاه، ماموریت دارد که همه هستی را با خودش ببرد، و نباید من او در دیگر موجودات محدود شود. نه ملک، نه فلک، نه حجر، نه مدد، هیچکدام نباید حد وجودی انسان بشود. نباید من وجودی انسان آنجا تعریف بشود

حتی دفاع غریزی حیوانی، دفاع از زن و بچه، هم حد انسان نیست. با اینکه این ها را هم دربردارد، ولی محدود به اینها نیست. حد وجودی انسان، تجلی اعظم الهی است. انسان خلیفه الله است. دین خدا مبین این خلیفه است. لذا دفاع از دین می‌شود دفاع از من.

### پرسش و پاسخ

سؤال: در نظام انسانی چگونه ممکن است انسان کافر، امر تکوینی را من خودش میبیند، دفاعی که می‌کند، شهوت و غضبی که به کار میگیرد دفاع از امر تکوینی است، ولی امر تشریعی را من خودش نمیبیند و مقابل این امر تشریعی می‌ایستد.

پاسخ: همه کار شیطان این است که در مقابل حقایق آینه ای بگیرد، بهشتی درست بکند، در مقابل من حقیقی انسان، منی غیرواقعی و سرابی برای انسان بسازد. کافر آن من سرابی را من حقیقی میپندارد و تا پای جانش هم پایش می‌ایستد. لذا آن هم توسعه می‌خواهد، آن هم سلطه می‌خواهد. آن هم قدرت می‌خواهد. آن هم ملک لایبلی می‌خواهد. آن هم شجره خلد می‌خواهد.

سؤال: تکوینا مگر درست حرکت نمی‌کند؟

پاسخ: تکوینی یعنی وجودی که از قوه به فعلیت میرسد. محض از قوه به فعلیت رسیدن. اینکه انسان قدرت دارد حرکت بکند این تکوین است. اما اینکه این قدرت را کجا مصرف می‌کند این تشریع است. اینکه انسان قدرت دارد حرکت بکند، توانایی دارد، استعداد دارد، این تکوین است. اما اینکه این را در حق یا باطل به کار اندازد، تشریع است. همین جا مرز است. لذا شیطان در تکوین نمیتواند تصرف بکند. یعنی شیطان قدرت ندارد بگوید انسان اختیار نداشته باشد. چون این تکوین انسان است. اما در اینکه انسان اختیارش را کجا مصرف می‌کند میتواند تصرف کند.

سؤال: به نظر میرسد فرائد از این خراب نشان دادن، امر درونی انسان هم درش خیلی دخیل است.

پاسخ: آن سراب عمدتا درونی است.

سؤال: در روز قیامت هم با اینکه حقایق را میبیند هنوز دست بر نمیدارد.

پاسخ: در بعضی مراتب قیامت چنین است. جهنم مراتب است. گاهی ذات کسی که عناد است. طبق روایات وقتی پیغمبر به جهنم پا گذاشتند، جهنم خنک می‌شود. این ها میگویند چرا عذاب برداشته شد؟ میگویند پیغمبر آمده است، میگویند ما همان عذاب را دوست داریم، دیدن پیغمبر برای این ها بدتر است. این آتش عناد درون است. وقتی آدم به کسی بغض دارد، حتی اگر

گرسنه باشد و او برایش غذا آورده باشد، میگوید بغض من باعث می‌شود از غذا منصرف بشوم، نخورم، چون کینه ام نسبت به این شدید است. حاضر است گرسنگی را تحمل بکند اینجا ولی غذای او را نخورد، چون کینه درونی غلبه دارد بر گرسنگی بدنی.

**سؤال:** ... ما باید از جریان سقیفه غمگین باشیم یا راضی باشیم...

پاسخ: قطعا هر جایی که حکم خدا زمین می‌خورد انسان غمگین است. آیا در سقیفه حکم خدا زمین خورد یا نخورد؟ در آنجا دین خدا حاکم نشد. اما خدای سبحان مغلوب و مقهور نیست، به این معنا که اگر عده ای به عنوان کفر یا شرک در سراسر عالم در تمام مراحل هستی قد علم کردند، اینطور نیست که اگر کسی خواست به کمالش برسد، بتواند او را از کمالش منع بکنند. هرچند این کمال اجتماعی محقق نشده است، اما تلاش این برای گسترش کمال خودش یک جهاد است.

سید ابن طاووس یک حرفی میزند، الان بگوییم یک خرده سخت است، میگوید اگر این مصیبت ها و مصائب نسبت به اهل بیت نبود، روز عاشورا روز جشن بزرگ بود که توحید به این عظمت آشکار شد.

بابا افضل کاشانی میگوید کافر چقدر وجودش با برکت است که کشتن او باعث می‌شود انسان به بهشت برود، و کشته شدن در راه مقاتله به او هم انسان را به بهشت میبرد. اگر کافر نبود، این باب بهشت بسته بود. اما نمیگوییم پس بودن کفار و مشرکین خوب است. لذا در زمان ظهور کفر و شرک ریشه کن می‌شود.

بنابر این وجود کفار و مشرکین برای انسان دردآور و رنج آور است. چون حکم خدا زمین خورده است. در همین وجودی که این هم استعداد انسان بودن و خلیفه الله بودن را داشته است، حکم خدا زمین خورده است. لذا انسان نباید راضی باشد. لذا در آن روایت شریف که امام صادق علیه السلام ثواب همراهی و نماز با امام در زمان غیبت را میشمرد، بعضی میگویند پس ما دعا نکنیم ظهور محقق بشود، حضرت میفرمایند آیا نمیخواهید حکم خدا همه هستی را پر بکند؟

اگر انسان در جایی قرار گرفت که سیطره با کفر و شرک یا فجور بود، انسان در آنجا تقاضای وجودی اش، تحقق کامل توحید است. جهاد او هم با همین هدف است. همین باعث می‌شود که این شخص از کسی که در دوره حاکمیت مطلق توحید زندگی می‌کند، کاستی نداشته باشد.

لذا طبق روایت امام علی ع، کسانی که در زمان امیر مومنان علیه السلام نبودند، ولی آرزوی حضور در جمل و صفین را داشتند، با ایشان در جنگ شریکند. نسبت به ظهور هم همین مسئله است که کسانی که واقعا منتظر بودند و آماده بودند و این طلب را داشتند، مانند کسانی هستند که در خیمه حضرت هستند و کنار او شمشیر میزنند.

خلاصه آنکه مشرک و کافر میتوانند از سیطره توحید جلوگیری بکنند که اجتماع همگانی بشود، و باید هم با آنها مقابله کرد، اما نمیتوانند خدا را مغلوب بکنند، نمیتوانند مانع کمال شخصی شوند که میخواهد خود را به کمال برساند.

**سؤال:** اولاً حب ذات با منیت و انانیت مذموم چه تفاوتی دارد؟ ثانياً وقتی این حب ذات به کمال رسید و آن حالت من عالی حاکم شد، اختیار این کجا میرود و اختیارش چه معنایی پیدا می‌کند؟ ثالثاً آیا این من تا انتها باقی میماند یا نیمیمانند؟

هر سه سؤال جوابش این است که حد انسان در حرکتش، من نازل اوست. همان مراتب و حدود اوست. اگر من اش را تن دید، اگر من اش را خانواده دید، اگر من اش را وطن فقط دید، اگر من اش را این دید و آن دید و آن دید، اگر اینطوری شد، حد خورده است. اما انسانی که حرکت می‌کند با من، من اش دائماً رو به توسعه است. دین از این حب ذات استفاده کرده است.

نمیگوید حب ذات نداشته باش، دین، ذات را توسعه میدهد دین. ذات را عوض نمی‌کند. میگوید تا تا به حال فکر میکردی که فقط خودت منت هستی، خانواده تو هم من است، پدر و مادر تو هم من تو است، بعد میگوید همسایه تو هم من توست، مومنین هم من تو هستند، جامعه انسانی هم من تو هست، هستی، من تو هست. انسان را توسعه میدهد این توسعه را با دلیل بیان می‌کند. تا میرسد به جایی که میگوید دین تو من توست. پس تفاوتش با من مذموم معلوم شد. من مذموم سبب دشمنی و کینه است. یعنی من یک حد میزنم در مقابل دوستم، یک حد میزنم در مقابل پدرم، یک حد میزنم در مقابل همسرم، یک حد میزنم در مقابل... یعنی این حد زدن ها که به دنبالش کینه و جدایی و دشمنی پیش می‌آید، این ها حدودی است که ایجاد می‌شود. در زمان بنی صدر، بنی صد من من خیلی میکرد. امام یکبار فرمود من از شیطان است.

پیغمبر فرمود بهترین اسمی که من را به او بخوانید یا عبدالله است. عبد او بودن بالاترین اسم و افتخار است برای من که عبدالله باشم. هر حدی در هر مرتبه ای مانعیت ایجاد می‌کند. برای یک عارف، عرفانش من او می‌شود. من آثار العرفان للعرفان فقد قال بالثانی. کسی که عرفان را برای عرفان بخواهد، آن هم مشرک است.

اما پاسخ پرسش دوم این است که انسان در مسیر حرکت خود میرسد به جایی که در من خودش حرکت می‌کند. من خودش وقتی تحت آن من عالی قرار میگیرد، اختیارا تحت آن من عالی قرار میگیرد. این می‌شود فوق اختیار. یعنی با اختیار این من تابع من عالی می‌شود، نه با اضطرار.

انبیاء و اولیاء، وقتی خدا میگوید این کار را بکن، میگویند خدا حیطة وجودی اش و تشخیصش از حیطة تشخیص ما بالاتر است. او میگوید این کار را بکن مثل کسی میماند که یک عالمی بهش میگوید این کار را بکن در علمی که خبر ندارد. دکتر میگوید این دوا را بخور و این پرهیز را بکن. اینجا آیا من دکتر را که به عنوان من عالم در این حیطة، با اختیار و میل خود بر من خودش مقدم می‌کند. مختار است در اینکه از دکتر اطاعت بکند

اما سوّمین مسئله، آیا همیشه این من باقی میماند؟ به تعبیر مرحوم علامه، انسان به جایی میرسد که میبیند قبل از اینکه من بخواهد من باشد، عین تعلق و ربط به اوست. مرحوم علامه میفرماید اصحاب یمین با من حرکت می‌کنند. اما سابقون من در وجودشان نیست. چون میفهمد که ان الله يحول بين المرء و قلبه. من عرف نفسه عرف ربه. و لا تكونوا كالذين نسوا الله فانساهم انفسهم. میبیند اگر خدا را فراموش کرد، خودش را فراموش کرده است. یعنی حقیقت من اش با الله تعریف می‌شود.

با این نگاه از من کلا دست برمیدارد. حرکت انبیاء برای ما در جلوه ای که میخواهند ما را دعوت بکنند با من است. اما در ارتباط با خدا برایشان من نیست. ان الله يحول بين المرء و قلبه است. حالا زبان فلسفی اش می‌شود فقر محض را یافتن. زبان دینی اش می‌شود عبودیت که انسان عبد می‌شود. اگر میفرماید ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون، عبودیت یعنی آن مرتبه ای که خدا حاکم است در این وجود و این وجود کاملاً در همه افعالش و ذاتش و صفتش، همه چیزش تحت اراده اوست. این می‌شود فنای فعلی، فنای صفتی و فنای ذاتی برای این عبد.

**سؤال:** اگر افراد بتوانند در جامعه به صورت خصوصی به تکامل برسند، چه نیازی به حکومت هست؟

پاسخ: عرض کردم که خصوصی نداریم. وجود شما به تبع دین به گستردگی همه هستی است. لذا هر جا که حکم خدا حاکم نباشد وجود شما ضیق شده است. لذا من دنبال این هستم که همه هستی تابع بشوند. لذا انبیاء این نگاه را داشتند. ما هم باید همین نگاه را داشته باشیم. لذا حاکمیت لازم است. اگر حاکمیت نیست، طلب حاکمیت لازم است.

بسم الله الرحمن الرحيم

## یادآوری

بحثی که جلسه گذشته به عنوان مقدمه بحث عاشورا بیان کردیم، بحث حب ذات بود که یک بحث بسیار پر کاربرد و پر فروع در نظام انسان شناسی الهی است. در تبیین معارف و اخلاق و اعمال از مرتبه ظاهر، تا باطنی ترین و دقیق ترین مراتب باطنی و سری و خفی و اخفای انسان کاربرد دارد. حتی تحلیل بحث جهاد هم به کمک همین بحث انجام شد. گفتیم وقتی حقیقت دین ذات انسان شد، آن وقت تحقق حکم خدا، جزء ذات این فرد می شود. هرجا ببیند حکم خدا زمین می خورد، احساس می کند ذاتش مورد هجوم واقع شده است. اگر جایی کافری موجود است یا حکم خدا در نظام امر به معروف در جامعه دینی محقق نمی شود، احساس می کند صدمه به ذاتش خورده است. چون خودش را با دین یکی دید. ذاتش به اینجا رسید. این بحث با آن بحث که ولی مطلق الهی می شود مقام اطلاق انسان، این بحث خیلی تناسب پیدا می کند. از آنجا که ولی مطلق الهی تجسم و تحقق دین است. هر امری از ولی می آید، این فرد احساس می کند ذاتش دارد تامین می شود.

## حب ذات و دفاع از مسلمین

شعار (نه غزه نه لبنان جانم فدای ایران) از کجا نشأت میگیرد؟ از ذاتی است که حقیقت خودش را مرزهای جغرافیایی میبیند. نه مرزهای اعتقادی. تازه این هم وهمی است و دروغ است. یعنی حیطه بدن گاهی در حد بدن مادی جسمی است، حیطه بدن گاهی در حد یک خانواده است که آن هم حیطه بدن است. یک موقع است که یک مرز جغرافیایی است. بله، اگر دفاع از مرز جغرافیایی دفاع از مرز ایمان شد، حب الوطن من الایمان هم می شود. به فرمایش آقا اگر این ها وطن دوست هم بودند، اقتضا میکرد که در خیلی از صحنه ها این ها حاضر باشند، در حالی که آنجا غائبند. معلوم می شود که حتی ادعای وطن دوستی شان هم دروغ است. اگر میگویند (نه غزه نه لبنان، جانم فدای ایران) به خاطر دوستی ایران نمیگویند، بلکه به خاطر عدم تحقق اسلام میگویند.

طبق روایات «من أصبح و لم یهتّم بامور المسلمین فلیس بمسلم» اسلام وطن را در مرز یاری مسلمانان قرار داده است. یعنی اگر کسی اهتمام به مسلمین نداشت دیگر او خودش نیست. شرکت در راهپیمایی روز قدس، برای این است که تمرین بکنم که من این بدن نیستم، همین مقدار که انسان سرمایه گذاری بکند که من این بدن نیستم. «من» گسترده تری دارم که من اسلام است. من دین است. این خودش یک مظهر است که جمعی که اینطور شرکت بکنند، هرچند دشمن ممکن است بالخصوص این حضور شخصی مرا را نبیند، اما برای خود من این تمرین هست که آفتاب و گرما و روزه را تحمل بکنم و بروم در این راهپیمایی شرکت بکنم تا نشان بدهم من فقط تن نیست. من جایی است که جای پای اسلام مطرح است.

انسانی که در این صحنه ها غائب باشد، مثل این میماند که یک انسانی که من اش بدنش است، اگر غذای مطبوعی را از دست بدهد، احساس الم می کند. گرسنه شده است ولی غذا را استفاده نکرده است. این احساس خسران می کند. کسی که من او دین باشد، اگر در این مسائل غائب است، احساس می کند که یک المی در وجودش وارد شده است.

این اصل در همه دفاع های از نظام اسلامی سرایت دارد.



منتها بعضی از ملایم ها مثل غذای ضروری برای بدن است، مثل آب و نان است. بعضی از ملایم ها مثل فضائل میماند، مثل دارو برای بیماری ساده، بعضی ملایم ها هم تفریح برای بدن است. مثل رفتن کنار سبزه زار و رودخانه و آب و هوای خوب، این تفریح است برای بدن.

در نظام مراتب روح هم همینطوری است. چیزها ضروری است، حتی تا پای جان. اگر امام میفرمایند حفظ نظام از اهم واجبات است، یعنی نظام من انسان، در حفظ نظام ضروری است حفظ نظام برای جان من مانند آب و نان و هوا برای بدن من است. اما بعضی از مسائل در نظام روح، جزء فضائل و برخی هم جزء تفریحات است. بر همین اساس است که ما در احکام، واجبات و محرمات داریم. یعنی ضرورت ذات انسان به این ها قائم است. قوام وجود انسان به این امور است به همین دلیل خداوند برای اینها قضا قرار داده است، که جبران پذیر باشد. درباره بعضی از اینها گفته شده است حتی اگر از دنیا رفت توسط فرزندان جبران شود. با این نگاه قرب فرائض غیر قابل قیاس با قرب نوافل است. در علل الشرایع آمده است که نوافل برای جبران نقص واجب جعل شده اند. یعنی جعل نوافل مقصود بالتبع است. مثل جایی که فضائل برای بدن است، برای جبران نقص ضرورت های بدن است. این ها هر کدام در نظام کلی بحث خودش را دارد.

با این نگاه از دست دادن هر کدام از امور ضروری، فضایل و تفریحی ناراحتی متناسب با خود را به دنبال دارد.

اگر انسانی ادعا کند که من اش حرکت کرده و رشد کرده است و به من دین رسیده است، آن وقت مطابقت با ضرورت های دینی نشان میدهد که این چقدر مشتاق است. شهید مطهری چندین بار قسم خورد، والله، بالله، که امروز جریان فلسطین، ضروری ترین امر از امور مسلمین است.

## مراتب محبت

گفتیم انسان هر چه را دوست دارد، بر اساس حب ذات است. مرحوم فیض کاشانی در کتاب محجه البیضا مراتب محبت را براساس مراتب حب ذات تقسیم می کند.

مرتبه اول:

ایشان میفرمایند هر محبتی دایره مدار ادراک است. موجودی که ادراکی نداشته باشد، محبتی هم ندارد. کودک وقتی به دنیا می آید. ذات خودش را که ادراک می کند، از این به بعد به ارتباط گرفتن شروع می کند. کم کم احساس می کند این دست خودش، پای خودش است، از اینکه قدرت دارد این دست و پا را حرکت میدهد لذت میبرد. اوایل گاهی بی اختیار است و توجه تفصیلی ندارد. خیلی از اوقات بدون اراده این حرکت شکل میگیرد. اما کم کم احساس می کند این ها ارادی است. لذا محبتش به فعلش که از او نشأت میگیرد، بیشتر می شود. چون ذاتش را دوست دارد، فعلش را هم دوست دارد. بعد میبیند که غذا برایش محبوب است. مادر هم برایش محبوب است، چون منبع غذا و منبع رفع احتیاج است. ابتداء کودک مادر را به این خاطر دوست دارد، که احتیاج او را رفع می کند.

بنابراین در مرتبه اول خودش را دوست دارد، چیزهای دیگر را حتی غذا را بالتبع دوست دارد، به تبع اینکه سیر کننده است. لذا اگر به جای این غذا، غذای دیگری بود، برایش فرقی نمی‌کرد.<sup>۹۸</sup>

مرتبه دوم: محبت

مرتبه بالاتر محبت آنجاست که کسی را که به او احسان کرده را نیز ادراک می‌کند. و آن شخص را دوست دارد. در مرتبه اول هر چیزی را که با نیازهای او سازگار بود دوست داشت. بعد موجودی که این لذا میبینید پدر و مادر را دوست دارد به لحاظ اینکه به او احسان می‌کنند، هوای او را دارند. او را نگه داری می‌کنند، با او انس دارند. حتی در گریه اش تشرش نمی‌زنند. در گریه اش هم نازش را میکشند. انسان بزرگتر هم همینطوری است. وقتی بزرگتر شده است، هر انسانی نسبت به کسی که به او احسان می‌کند، علاقه پیدا می‌کند. لذا پیغمبر اکرم میفرماید که لا تجعل لفاجر علیّ یدا فیحبه قلبی. خدایا کاری نکن که در حاجاتم احتیاج به کفار پیدا کنم که اگر احتیاج پیدا کردم به کفار، قلبم هم به آن‌ها میل پیدا می‌کند. ببینید چقدر دستور عظیمی است. اگر در جامعه ایمانی مردم در حق ارتباط اخوت ایمانی بین همدیگر یک کوتاهی کردند، حکومت‌های اسلامی نسبت به همدیگر کوتاهی کردند به طوری که کشورهای اسلامی مجبور شدند در رفع حاجاتشان به کشورهای دیگر رجوع بکنند، این باعث می‌شود ناخودآگاه محبت آن‌ها در دل این‌ها جا بگیرد. الان عربستان آمریکا را با تمام وجود دوست دارد چون حافظ منافعش است. حتی اگر به او بگوید گاو شیرده خوشحال هم می‌شود. اگر بگوید خر هستی هم خوشش می‌آید چون به او احسان می‌کند. آمریکا میگوید ما نباشیم تو نیستی. کاملاً حب ذات است.

این یک اصل کلان است که اگر در نظام مومنین کوتاهی ایجاد شد و انسان مجبور شد به دیگری رجوع کند، ناخودآگاه احسان محسن باعث می‌شود که آن محسن را دوست داشته باشد. پس در جامعه ایمانی راه جذب به سوی خدا احسان است. «مولفه قلوبهم» پیغمبر اکرم از همین باب بود. پیامبر به ابوسفیان و دیگران احسان میکرد تا کینه شان نسبت به اسلام کم بشود. گاهی جذب می‌کند، گاهی کینه را کم می‌کند. منتها احسان نباید به قصد و هدف جذب باشد. چون وقتی احسان برای جذب شد اثرش این است که طرف مقابل عکس العمل منفی نشان میدهد. بلکه باید احسان کند چون حقیقت احسان مطلوب است.

تطبیق این اصول فطری در دستورات دینی تطبیق بسیار عالی و زیباست. اگر میفرماید عیادت مریض، تشییع جنازه، قرض دادن ها، کمک به مومنین و ... جزو ضروریات جامعه است، برای این است که احسان، جامعه را به سمت خدا محکم می‌کند. توحیدی می‌کند. وقتی خللی در زندگی کسی پیدا شده است، احتیاج دارد به کمی دلداری، کمک، همراهی ... بسیاری از آنها مالی نیست. رفتن و دیدن مریض پولی نیست. اما مریض حالت احتیاج دارد و از جهت احتیاج روحی احساس می‌کند پشتش خالی است. کسی از دنیا رفته است، بازماندگان احساس می‌کنند پشتشان خالی نیست. ببینید این‌ها چقدر در نظام جامعه اثر میگذارد. این‌ها را در نظام تربیت کودکی، تا مراتب نظام تربیت جامعه تا روابط بین الملل تطبیق بکنید. در همه این‌ها موثر است.

خلاصه اینکه در مرتبه دوم احسان باعث می‌شود محبت ایجاد بشود و این امر محبت به محسن ایجاد می‌کند.

<sup>۹۸</sup> گاهی برخی انسها و ملائمتها در دوران بارداری و ... پیش آمده است که سبب میشود کودک شیر مادرش را بپذیرد و شیر دیگر را نپذیرد. این موضوعی خللی دراصل بالا وارد نمیکند.

#### مرتبه سوم

مرتبه سوم لطیف تر می‌شود. در این مرتبه انسان محسن را دوست دارد، نه به خاطر اینکه به او احسان کرده است، بلکه چون اهل احسان است، هرچند به این شخص احسانی نکرده باشد. نفس انسان یک سری از زیبایی های فطری را دوست دارد. هرچند برای این شخص خاص، احسانی ندیده است. اما چون فطرت او به این کمال نیاز دارد، آن را دوست دارد. فطرت انسان کمال احسان و احسانگری را دوست دارد. هر کسی دوست دارد خودش هم محسن باشد. لذا اگر به بخیل بگویی بخیل بدش می‌آید. یعنی حتی بخیل هم نمیخواهد خودش را بخیل بداند. چون احسان مطلوب است.

در مرتبه سوم چون انسان از جهت وجودی کمال را دوست دارد، اگر این کمال را در کسی ببیند، با اینکه این کمال به او نرسیده است، باز هم دوست دارد. محسن را دوست دارد هرچند احسانش به او نرسیده باشد. حتی اگر بشنود که یک کسی حاتم طایی است، الان هم او را دوست دارد. چون احسان کردن را دوست دارد و این جزء نیازهایش است.

#### مرتبه چهارم

در مرتبه چهارم نه فقط احسان، هر کمالی برای انسان فی نفسه مطلوب است. کمالات هم به علم و قدرت برمیگردد. همانطور که همه اسماء الهی برمیگردند به علم و قدرت،<sup>۹۹</sup> در نظام وجود انسان هم همه کمالات به علم و قدرت برگشت می‌کنند.<sup>۱۰۰</sup> در نظام وجودی هم تقاضای انسان به علم و قدرت است.

پس جمال و احسانی که انسان میخواهد، فقط در نظام ظاهری نیست. لذا ببینید صفات جمالی را که ظاهر هم نیست، انسان دوست دارد. علم، قدرت... دوست دارد. در حالی که علم و قدرت یک صفت ظاهری نیستند.

#### مرتبه پنجم

در سبب پنجم میفرمایند گاهی انسان لذتها و محبت هایی دارد تابع آن لذت ها که خفی است. کسی را بدون دلیل، دوست دارد، با اینکه آن شخص به او احسان خاصی هم نکرده است، یک چیز خاصی هم در او ندیده است، ولی دوست دارد. در روایات آمده است که «الارواح جنود مجنده». ارواح لشگرها هستند. دیگر اینجا نظام اجساد نیست. در همه قبلی ها مشابهت سبب علاقه میشد. اما اینجا رابطه پنهان است. اصلاً آشکار نیست. «الارواح جنود مجنده فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف». برخی از ارواح که با هم سنخیت دارند به هم نزدیک میشوند و برخی دیگر که تضاد دارند از هم جدا میشوند.

آن سبب مخفی تا به آن جایی میرساند که انسان خدا طلب می‌شود.

### کاربردی سازی مراتب محبت

<sup>۹۹</sup> درخت اسماء الهی را در مرحوم علامه در رساله الاسماء از رسائل توحیدی ترسیم کرده اند. ذو الجلال و الاکرام مبدأ است، بعد قیومیت است که اصل تحقق هستی است. وقتی میرسد به جایی که اسماء میخواهند پخش بشوند، یک شاخه میشود علیم، یک شاخه میشود قدیر. بعد تمام اسماء از علمی و قدیر نشأت میگیرند.

<sup>۱۰۰</sup> حیات هم نتیجه و ثمره علم و قدرت است. یعنی حیات اولین ثمره علم و قدرت است که این هم در نظام توحیدی یک بحث مهمی است

اگر ما بخواهیم در نظام تربیتی به کار بگیریم، باید طوری به کار بگیریم که این مراتب مانع نشوند. اگر من دوست داشتم را به یک مرتبه خاص محدود کنم، مانعیت ایجاد می‌کند. اما اگر دوست داشتن من به وجود بخورد مانعیت ایجاد نمی‌کند. یعنی اگر وقتی محسن را دوست میدارم، به خاطر احسان او باشد، نه به خاطر آن شخص، مانعیت ایجاد نمی‌شود. اگر از من پرسند که چرا این را دوست داری، جوابش آن است چون احسان دارد. حتی اگر به من احسان نمی‌کند. باید ملاک معلوم باشد.

یعنی اگر می‌خواهیم کودک را تربیت کنیم، نباید علاقه را ببریم روی شخص، البته لازم نیست ملاک را تفصیلاً بگوییم. اگر علاقه را روی شخص می‌بریم، باید به آن ملاک توجه دهیم.

پیغمبر به بچه ای گفت من را بیشتر دوست داری یا پدرت را؟ گفت شما را. گفت من را بیشتر دوست داری یا مادرت را؟ گفت شما را. گفت من را بیشتر دوست داری یا خودت را؟ گفت شما را. گفت من را بیشتر دوست داری یا خدا را؟ گفت شما را هم به خاطر اینکه رسول خدایی دوست دارم. یعنی ملاک برایش معلوم بود. پیغمبر را از پدرش بیشتر دوست دارد،

پس محبت پدر را یاد بدهیم، اما به دلیل رابطه احسان و ولایت. که اگر دید کسی ولایت بالاتری دارد، بتواند از آن عبور بکند. عبور بکند به این معنا نیست که آن قبلی را کنار بگذارد. یعنی بتواند به او برسد.

انسان در مرتبه اول ذاتش را دوست دارد. وقتی دید ذاتش عین فقر به یک حقیقت دیگری است، یعنی اصل ذاتش عین فقر است، آن حقیقت را بیشتر از خودش دوست دارد. چون خودش را دوست دارد، او را بیشتر از خودش دوست دارد. چون این عین فقر به اوست.

در جایی که محسن را دوست دارد چون اهل احسان است، اگر ببیند احسان این هم قائم به دیگری است، او را بیشتر دوست دارد. یا اگر ببیند کسی که به او احسان کرده است، به مراتب مختلف به او احسان کرده است، به او سلامتی داده، وجود داده، نعمت های مختلفی داده است، او را بیشتر دوست دارد.

اگر این شخص به من الان صد تومان پول داده است، یا خانه رایگان داده است و من نشسته ام، آن که خیلی نعمت به من داده بود، ضروریات را هم به من داده بود، او را بیشتر دوست دارد. اگر محسن را دوست دارد، خدا را هم دوست دارد.

از این مرتبه هم می‌آید بالاتر، میبیند اهل احسان را دوست دارد، هرچند به او احسان نکرده باشند. در عالم میبیند همه احسان های عالم، قائم به یک احسان دیگری است. هر زیبایی و کمال و احسان در عالم است، ناشی از یک جای دیگری است. نور خورشید هم از نور دیگری است. بعد می‌آید بالاتر میبیند هر جمیل و جمالی که هست، چه ظاهری و چه باطنی، از یک جای دیگری نشأت گرفته است، آن هم در مرتبه نامحدودش،... تا اینکه به مرتبه پنجم میرسد که سبب خفی بود. برخی انسانها برای دیگری جاذبه دارند، و انسان ها دنبال یک سبب های خفی میگردند و آن سبب های خفی را دوست دارند. قدرتی که خفی است. احسانی است که خفی است. وقتی به آن رابطه خفی میرسد، میبیند که مبدأ همه کمالات خفی از آنجاست. لذا در هر مرتبه ای علاقه اش از آنجا آغاز می‌شود.

همین مسئله را مرحوم علامه به نحو دیگری در جلد یک المیزان آورده اند. با یک گزارش دیگری، آن را هم دوستان رجوع کنند. در آخر جلد یک، ذیل آیه یحبونهم کحب الله و الذین آمنوا اشد حبا لله،

ایشان توضیح میدهند که محبت الهی را باید از محبت ذات شروع کرد. از تنزیه برای کودک آغاز نکنیم که اصلاً هیچ نسبتی نباشد. برای کودک از تشبیه آغاز بکنیم. متنها در تشبیه نماییم. تشبیه با تنزیه. متنها هرچقدر انسان می‌آید بالاتر، تنزیه باید قوی تر بشود. چون مراتب عقل مراتب تنزیه است.

تمام محبت‌ها در هر مرتبه ای، نشان می‌دهد من انسان و ذات انسان چیست. به همین دلیل فرمودند ببینید چه چیزی را دوست دارید تا بفهمید در چه مرتبه ای هستید، «المرء یحشر مع من احب و لو کان حجرا.» محبوب های انسان نشان می‌دهند که انسان کیست. من پیغمبر خدا را دوست دارم چون من را به خدا می‌رساند. پس حد من با پیغمبر به سمت خدا حرکت کردن است.

این پنج محبت گاهی متعارض میشوند، مثل بردارهای نیرویی که از جهات متعدد به یک شیء وارد میشوند، این ها خنثی کننده میشوند. گاهی هم این ها متلائم و یکسان و هم جهت میشوند، بردارهای هم جهت همه مؤید هم میشوند. یعنی محبت پدر و مادر زمینه برای محبت ولی الهی می‌شود، محبت ولی الهی معد برای محبت خدا می‌شود. یعنی مثل وزنه زدن است که هر وزنه آمادگی ایجاد می‌کند برای وزنه های بعدی. اما گاهی تمرین برای مراحل بالاتر نیست، بلکه چیزهای مختلفی است که هر کدام اشتغالی برای انسان ایجاد می‌کند. محبت همسر، فرزند، پدر و مادر ... او را سرگرم می‌کند. اما اگر محبت همسر و فرزند و پدر و مادر و تمام دوستان و ... وزنه های محبتی بودند که فرد را برای زدن وزنه بالاتر آماده بکنند، هیچ کدام از این ها مضر نیست. بلکه همه این ها در یک جهت قرار می‌گیرند. لذا ببینید تعبیر قرآن قبل از آن آیه دارد که:

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ

انداد شریک است. یعنی غیر هم جهت. این ممکن است فرزند باشد، ممکن است همسر باشد، ممکن است مال باشد، انداد فقط اینطور نیست که یک ندی باشد که اسمش را بگذارد خدا. و من الناس من يتخذ من دون الله اندادا يحبونهم كحب الله، یعنی در عرض هم این ها را دوست دارد. این نظام محبت عرضی است. اما نظام محبت مومنین طولی است. و الذين آمنوا اشد حبا لله. یعنی عرضی. در عرض هم این ها را دوست دارد. اما و الذين آمنوا اشد حبا لله. پس محبت‌ها معارض هم نیستند بلکه در یک جهتند.

بعد دنبالش می‌فرماید «و لو یری الذین ظلموا اذ یرون العذاب ان القوة لله جمیعا.» یعنی بحث از افعال تفضیل خارج می‌شود، فقط خداست. چقدر زیبا سیر را بیان کرده است.<sup>۱۰۱</sup>

این سیر در نظام تربیت محبت است که در آن مرتبه عرضی مذموم است. در مرتبه طولی ممدوح است. در نظام تربیتی آغاز از مرتبه طولی ممدوح است. مرتبه طولی ملاک دارد. باید طوری جلو ببریم که حب ذات به حب الله منجر بشود. همان که دیروز هم گفتیم مسیر زیادی از کمال با حب ذات طی می‌شود و درست هم هست و خدا قرار داده است. در همه هستی هم همین را قرار داده است. تمام جهاد را هم با همین نظام قرار داده است. امر به معروف با همین توجیه می‌شود، اجتماع واحد و امت واحد با این توجیه می‌شود. امام را دوست داشتن و تابع امام بودن با همین توجیه می‌شود و درست می‌شود. علاوه بر اینکه با مرتبه بالا هم درست می‌شود، با این مرتبه درست می‌شود. توجیه پذیری برای اکثر مردم با این مرتبه است. ما نباید توجیه پذیری را از اول روی آخرین مرتبه ببریم. بلکه باید روی مرتبه ای ببریم که عمومیت دارد.

<sup>۱۰۱</sup> ما در دعای سحر میخوانیم که خدایا قسمت میدهم به کلمات، بعد به اتم کلمات، بعد میگویم کل کلمات کامل. همین سیر را طی میکنیم. اول در مرتبه ای است که یک کلمه یا اسم میبینیم. بعد میگویم اسماء تو کبیره هستند و بین این کبیره ها اکبر دارد. باکبرها. بعد میگویم همه اش کبیر است. یعنی از افعال تفضیل خارج میشود. می‌رود فوق این که اصلا تو اسم غیر کبیر نداری. و کل اسمائک کبیره. و کل کلماتک تامه. همه اش تامه است. اول قسمش میدهم و تقاضا میکنیم اسئلک بکلماتک باتمها، اتمش را میخواهم، بعد میرسد به جایی که میبیند اتم بودن برای جایی بود که مراتب در کار بود. اما وقتی میرسد به آنجا... این خیلی عالی است.

هر جا تشکلی شکل میگیرد، باید همین نظام اجرا شود. هر جا گروهی یا امتی شکل میگیرد همین نظام باید در آن دیده بشود. یعنی در تشکلهای، منیت های هم عرض مخل است. اما منیت طولی خیلی هم خوب و معد است. چطور منیت های عرضی را تبدیل بکنیم به منیت های طولی؟ این ها روش میخواهد. چون بردارهای غیر هم جهت همدیگر را خنثی می کنند. اما بردارهای هم جهت معد میشوند. لذا در یک تشکل، هرچقدر مباحث من ها بر یک من عالی شکل بگیرد، رو به رشد است. اما اگر در یک تشکل، من های بدن ملاک قرار گرفت، قطعاً این ها بردارهای مقابل هم هستند و لذا اصطکاک کامل و تشتت کامل و خنثی شدن نسبت به همدیگر است. اگر من را یک مرتبه عالی تر قرار بدهند، اصطکاکات کمتر می شود. اگر من را روی نگاه دین قرار دادند، اصطکاکای ایجاد نمی شود. همه موید یک حرکت میشوند. اگر در نظام اجتماعی، ملاک من، حاکمیت دین و عبودیت باشد، اصلاً من ها با همدیگر تنه نمی زنند. بلکه مثل دست و پا و چشم و ابرو و تمام جوارح همه با هم دارند یک کار انجام میدهند. به هم تنه نمی زنند. وقتی انسان راه میرود، این پا به پای دیگر پشت پا نمی زنند. این دست خودش را مانع حرکت پا نمی کند، بلکه جوری دست قرار میگیرد که پا راحت تر حرکت بکند. این وحدت ایجاد می کند.

هرچقدر این نگاه که «من کیست و چیست» دقیق تر شود، حرکت اجتماعی منسجم تر می شود. البته لازمه اش یک مرتبه معرفت است. این از جاهایی است که معرفت باید ایجاد بشود تا این مراتب محبت و همسو بودن محبت ها شکل بگیرد.

اگر یک جامعه نظام تن و ارزشهای بدن حاکم بود، کم کم جدا شدن ها، انفصال ها، دشمنی ها، کینه ها، زد و بند ها حاکم می شود. ولی اگر من عبد، حاکم شود، هیچ تعارضی نیست. خدای سبحان حکم عدل است. عبودیت اختلالی با دیگری ایجاد نمی کند و زحمتی برای دیگری ایجاد نمی کند. نظام عبودیت ایجاد تعارض ندارد. لذا اگر میخواهند عده ای با هم همه متواضع باشند، متواضع بودن یکی ضرری به متواضع بودن دیگری نمی زند. سخاوت این شخص، مانعی برای سخاوت دیگری ایجاد نمی کند. شجاعت این شخص، مانعی برای شجاعت دیگری ایجاد نمی کند. یعنی این ها هیچ کدام برای دیگری مانع ایجاد نمی کنند. اما اگر من تن قرار گرفت، قطعاً تعارض است.

حتی اگر من در اجتماع، فقط منافع آن اجتماع قرار گرفت، باز هم تعارض ایجاد می شود. جتماعات دیگر باید سقوط کنند تا این اجتماع رشد کند. آمریکا میگوید همه، فدای منافع من شوند. حتی جنگ شود، مردم کشته شوند، مهم نیست. منافع من باید حفظ بشود. منافع اجتماعی دارند. گاهی در کشورهای اروپایی با زرق و برق، با یک نظام اجتماعی زیبا برای دیگری جلوه می کند. اما همین ها بالاترین خشونت ها و فروش اسلحه های کشتار جمعی را هدایت می کنند، تا منافعشان تامین بشود. تازه خود آن ها هم مراتب دارد. این همان جاهلیت است که چهره شیک تری پیدا کرده است. حتی اگر میلیونها نفر کشته و زخمی شوند برای اینها مهم نیست، فقط منافع ایشان مهم است. به بهانه اینکه سه یا چهار هزار نفر در یازده سپتامبر با نقشه ای مشکوک کشته شدند. این همان جاهلیت و وحشی گری است، منتها در زوررق پیچیده شده است. همه اینها به خاطر آن است که «من» اش را من اش را حداکثر در نژادش و کشور و قبیله اش تعریف کرده است. عین آن قبیله گرایی که در جاهلیت بود، الان قبیله گرایی کشور گرایی و نژاد گرایی است. تازه الان اروپا دارد به سمت راست گرایی افراطی پیش میرود. یعنی از کشور هم محدودتر می شود به نژاد میرسد. تازه برمیگردند به فاشیسم و نظام جاهلیت قبل از جاهلیت برمیگردند. یعنی نژاد گرایی ویژه. راست گرایی افراطی یعنی یک نوع نازیسم، یک نوع فاشیسم که در حقیقت نژاد اساس است. خون و نژاد اساس است. یعنی من شان را دارند از مرز جغرافیایی هم کمتر می کنند.

این بحث یک کد به انسان میدهد که با نگاه به هر فکری و ایدئولوژی و تفکری میتواند بفهمد که من این کجاست. از من که تن بود شروع می‌شود، تا منی که شد عبد. در اینجاست که خدا حاکم می‌شود، خلیفه الله می‌شود. یعنی خلیفه الله در قسم پنجم که بیان شد، همه اسماء الهی در وجود او تجلی پیدا کرده است. تمام تفکرها در این نگاه قابل حل‌الجی است که در کدام مرتبه من هستند. کجا قرار گرفته اند. که نتایج تفکرشان از این نشأت می‌گیرد. با این مبنا میتوانیم میفهمیم محبت ها، قوانین، قواعد، تمام تفکر از کجا نشأت گرفته است. آیات «ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون، یا انی جاعل فی الارض خلیفه، علم آدم الاسماء»، این حقیقت را نشان میدهد که خدا «من» انسان را کجا قرار داده است. وقتی تن ملاک باشد، هبوط عداوتی رخ میدهد. «بعضکم لبعض عدو» هبوط عداوتی جایی بود که تن ملاک بود. دشمنی ها، تعارض ها، اما هبوط دوم هبوط انسانی بود. «اما یتینکم منی هدی فمن تبع هدای فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون.» اینجا جای دشمنی نیست، جای ترس نیست، جای محو شدن و فانی شدن و رفتن و از بین رفتن خوف و حزن است. هرچقدر که می آید پایین تر، حد میخورد و همین حد منشأ یک مرتبه از عداوت می‌شود. تا برسد به اینکه تن محور فعالیت و اندیشه می‌شود. اینجاست که تن منشأ همه عداوت ها می‌شود. من تن گاهی در من مالکیت آشکار می‌شود و گاهی در من ملوکیت ظاهر می‌شود. این ها دیگر سقوط است.

تمام تفکر، اخلاق، اعمال، با همین مراتب محبت و حب ذات تحلیل می‌شود. تمام نظام اعمال ما بر اساس حذف من بدنی است، فلسفه عبادات معنای کمرنگ شدن من بدنی است. از نماز گرفته تا حج، تا جهاد، تا امر به معروف و نهی از منکر، تا تولی و تبری، تمام این ها دنبال کمرنگ کردن محبت من بدن است.

البته روشن است کمرنگ کردن توجه به بدن، به معنای بی اهمیتی بدن نیست. سلامت بدن، نیز حفظ بدن جزء تعالیم دین است.

## نیاز

بحث حب ذات باید با بحث نیاز ضمیمه شود. در این نگاه، کمالات، نیاز انسانند، انسان بعد از تعلیم اسماء همه تقاضای همه کمالات و اسماء را دارد. همه انسان ها تقاضای همه کمالات اسمائی را دارند. پس نیاز بیشتری دارد. همه انسانها به این کمالات مشتاقند، وقتی کمالی را در یکی میبینند، به همان مقدار به او علاقه دارند. اگر دو اسم را در یکجا ببینند، علاقه شان شدیدتر می‌شود. اگر ده تا اسم را در یکی ببینند به همان نسبت علاقه شان شدیدتر می‌شود. اگر ببینند همه اسماء در کسی است، چه شوقی نسبت به او ایجاد می‌شود.

در مرتبه اول کمال سخاوت را در شخصی میبینند. بعد از این مرحله، میفهمد این شخص غیر از سخاوت، اهل رحمت و محبت است. یکی یکی صفات کمال را میبینند، هرچقدر این صفات این را میبینند، علاقه پیدا می‌کند. حالا هرچقدر جود و رحمت و محبت این شخص، به سمت نامتناهی برود، علاقه این به او بیشتر می‌شود. ولی الهی اینطوری محبتش در وجود جا میگیرد، چون همه اسماء الهی به اذن خداوند در وجودش بینهایت قرار دارد. خدای سبحان به همین نسبت فطرتا محبوب همه می‌شود.

لذا برای هدایت مردم، باید صفات کمالی در وجودمان محقق باشد تا محبت مردم به این صفات، مردم را به این تعالیم بکشد. انبیاء الهی اینطوری بودند. حتی پیغمبر اگر یک روز خرما خورده است، بچه را آن روز منع نمی‌کند. طبیب اگر بخواهد طبیب روحی باشد، باید خودش اهل کمال باشد. (کونوا دعاة للناس بغیر السنتکم.) بدون زبان دعوت کردن به همین معناست که انسانها فطرتا به کمال علاقمندند، به ولی علاقه دارند، باید در عمل اهل کمال باشیم تا دعوت به کمال صورت گیرد. اگر این را

باور کردیم که علاقه به ولی فطری است، علاقه به خدا فطری است، با وجود کمالات در خودمان میتوان مردم را به دین دعوت کرد.

به همین دلیل دعوت می‌کنند که به همه مومنین و حتی انسانهای دیگر نیکی و محبت کنید. راه هدایت و جذب به دین، راه محبت است. در برابر، اگر کسی از نظام لعن شروع کرد، راه را برای هدایت میبندد.

لعن در آنجایی که خدای سبحان یا معصوم لعن کرده اند، در همان حیطة و دایره سر جایش محفوظ است. اما من حق ندارم کفار را علی الاطلاق لعن بکنم. کافر حربی متفاوت است. تازه در جنگ با او هم هدف هدایت اوست.

امیر المومنین علیه السلام، پیغمبر اکرم در شروع جنگ احتیاط می‌کرد، آنقدر تعلل می‌کرد، که برخی به امیرالمومنین انتقاد می‌کرد که تو از جنگ میترسی، اینقدر داری کشش میدهی.

حتی نسبت به خوارج که دوازده هزار نفر بودند، هم حضرت دغدغه هدایت داشت. افراد متفاوتی را فرستاد که با آنها صحبت کند. در اثر همین صحبتها هشت هزار نفر از خوارج جدا شدند.

امیر المومنین میتوانست دوازده هزار نفرشان را هم بکشد. اما اگر میکشند اثرش این بود که استعدادهایی تفویت شده بود. امام استعدادی را تفویت نمی‌کند.

لعن کافر جایز است، اما جایی که معاند را لعن کردیم ولی تابعینش چون علاقه به او داشتند، با ما مرزبندی می‌کنند، چون او را الان علنا لعن کردیم. ما اینجا هم باز استعداد را تفویت کردیم. باید حواسمان به حدود باشد، تا جایی که اذن الهی نباشد، نباید کاری کرد.

حتی درباره جنگ هم نگاه اهل بیت ع بیدار کننده و هدایتگرانه است. امام زمان میخواهد همه را هدایت بکند، بر خلاف آن نگاهی که امام زمان می‌آید تا همه را بکشد. امام زمان میخواهد انسان ها را نجات بدهد. بله، کشتن هم دارد، اما کشتنش هم برای نجات است. همانطور که به فرمایش امام سجاد علیه السلام، جهنم تازیانه خداست برای راندن انسانها به بهشت. جهنم برای انتقام و دل خنک شدن نیست.

قرآن درباره عذاب میگوید، اهل ایمان را نجات دادیم. وقتی میبینم فرعون در دریا غرق می‌شود، باید خوشحال شوم چون دین خدا نجات پیدا کرده است. موسی کلیم نجات پیدا کرده است. مومنین نجات پیدا کردند. ببینید برمیگردد به اهل ایمان. یعنی ملاک عداوت ایمان و ضد ایمان است.

اما یک موقع ملاک عداوت خط من و خط دیگری می‌شود. که این خطاست. ممکن است من سلیقه این فرد را قبول نداشته باشم، ولی اگر مبتلا به یک بدی شد، باید حسرت بخوردم و ناراحت شوم، که خدایا کاش این اینطوری نمیشد، بگویم نکند ما هم مبتلا بشویم. اما در نگاه مادی و خطی، دل آدم خنک می‌شود. اینکه مرزهای من کجا قرار بگیرد همه چیز متفاوت می‌شود.

## دقت در مرزهای من

با عملکردمان باید مرزهای من مان را پیدا بکنیم که کجاست. خیمه من را کجا زدیم؟ آنجایی که خیمه من را زدیم، همه ارتباطات ما بر اساس آن دارد شکل میگیرد. اگر خیمه من را به دین زدیم، باید روابطمان تغییر کند. روابطمان نشان میدهد



خیمه من کجاست، نه آنی که من فکر میکنم خیمه من آنجاست. محبت و بغض ها و عداوت های من نشان میدهد خیمه من کجاست.

اگر کسی بگوید محبت به اولیاء الهی شرک است و کفر است، این نفهم و بیشعور است. آن محبتی شرک و کفر است، که در مقابل خدا خیمه ای بزند. آیا محبت اسماء الهی شرک است؟ اگر کسی به اسم الهی متوسل بشود شرک است؟ اگر کسی بگوید یا الله، یا رحمن، یا رحیم، یا جواد، یا شافی، یا وافی، این ها شرک است؟ کسی این ها را شرک نمیداند.

انسانی که به تعلیم اسماء برسد، مظهر اسماء می شود، وقتی مظهر اسماء شد، محبت او محبت اسماء الهی است. محبت اسماء الهی که شرک نیست.

این بحث محبت خیلی بحث دامنه داری است. ما مباحث نظری اش را کردیم. حالا مراتب محبت الهی را ان شاء الله خود دوستان نگاه کنند که بعد چطور این محبت ذات که خدا در جبهه و خلقت همه انسان ها قرار داده است، چه قدرت و توانی دارد.

این هم یکی از بحث های زیباست که چقدر قدرت و توان دارد تا انسان را از کتل ها عبور بدهد. نباید این را نفی کرد. بلکه باید از آن کمال استفاده را کرد. این میتواند انسان را در مقابل موانع قدرتمند کند که این مانع در مقابل تو کوچک است. لذا اعتماد به نفس غیر از خود خواهی است.

به انسان میگویند تو مظهر تعلیم اسما هستی. این ها به انسان اعتماد به نفس میدهند. این ها مطلوب است. در مقابل آن محبت خود خواهی است که انسان را حد میزند. این محبت، انسان را قدرت میدهد تا از موانع عبور بکند. به سمت خدا حرکت می کند. از هر مرتبه این را به مرتبه بالاتر سرایت میدهد. منتها از محسوس شروع می شود.

لذا ما باید برای تربیت کودک از حب ذاتش آغاز بکنیم. منتها باید طوری چطور جلوه بدهیم که این حب ذات حد نخورد. لذا کودکانی که اعتماد به نفس ندارند، از کمالات هم محروم میشوند. لذا باید در کودکی روی این کار کرد تا در بزرگی این قدرت عبور داشته باشد.

**تکلیف آینده :** در قرآن آیات محبت را رجوع کنید، اگر آیات بغض را هم کسی بتواند نگاه بکند که بهتر. ببینید روش محبت را چگونه شکل داده است. آن وقت میفهمیم که خیمه محبت را کجا باید بزنیم .

## پرسش و پاسخ

**سؤال:** تمام حرکت های ما بر اساس همین حب ذات شکل میگیرد؟

پاسخ: بله، حتی یک غذا خوردن، حتی یک نگاه کردن. همه اش بر اساس حب ذات است.

**سؤال:** حب ذات هایمان به خاطر تطبیق هایمان است؟

پاسخ: بله .

**سؤال:** اصلش به خاطر نگاه عملی مان است. نظری اش را همه میدانیم.

پاسخ: نه. نگاه نظری هم مهم است. اینکه ما ذات را چی ببینیم بحث معرفتی اش است.

### سؤال: با خواندن درست نمی‌شود.

پاسخ: نظری فقط کتاب خواندن نیست. نظری باور و ایمان هم هست. یعنی ایمان و باور هم جزء مباحث نظری است. خواندن یک جزئی است. اما باور و ایمان هم هست. انسان علم را می‌خواهد، اگر معلم را هم اکرام می‌کند، به خاطر علم است. بعد می‌آید بالاتر، میبیند علم با معلم متحد است. بعد معلم را دوست دارد، چون علم با او متحد است. معلم را واسطه در تعلیم میبیند. علم را ذاتا دوست دارد، علم را فطرتا دوست دارد، معلم را عرضا. لذا میتواند از این معلم به معلم دیگری رجوع کند. ولی علم را می‌خواهد. اما یک جا میبیند معلم با علم ذاتا متحد است، مثل امام معصوم، آنجا میبیند محبتش به ذات آن معلم تعلق گرفته است. چون علم عین آن معلم است. چقدر زیبا می‌شود؟ میفرمایند الحق مع علی. یک موقع میگویند علی مع الحق. یک موقع میگویند و الحق مع علی. علی مع الحق و الحق مع علی یدور معه حیثما دار. هر جا علی باشد، حق همانجا است.

امیر مؤمنان علیه السلام به آن شخصی که سؤال کرد که آخر در لشکر مقابل، طلحه و زبیر و عایشه هستند، گفت تو شخصی هستی که حق برایت متشابه شده است. حق را با اشخاص میسنجی. این مربوط به کدام مرتبه است؟ مرتبه اول است که باید حق را بشناسد، اشخاص را با حق ملاک بزند. اما یک جا میرسد که حق عین کسی می‌شود، الحق یدور معه حیثما دار. آن فقط با نص بیان می‌شود.. با نص میتوانم بفهمم که امیر المومنین علیه السلام در خفی ترین لایه های وجودش هم حق است. یقین دارم که پیغمبر صادق مصدق است. بعد میبینم پیغمبری که صادق مصدق است و قرآن برش دلالت کرده است که ما ينطق عن الهوى، ان هو الا وحی یوحى، او میفرماید یعنی خدا دارد میفرماید که علی مع الحق و الحق مع علی یدور معه حیثما دار. اینجا من امیر المومنین علیه السلام را دوست دارم چون عین حق است، عین علم است، عین کمالات است. افراد دیگر را دوست دارم چون این کمال را دارند.

لذا ولی الهی دوست داشتنش فطری و ذاتی می‌شود. ولی محبت بقیه تبعی میشوند. چون آن کمال را دوست دارند، این شخص هم این کمال را دارد من دوستش دارم.

### سؤال: مگر شخص حرام زاده فطرت ندارد؟

پاسخ: چرا. شخص حرام زاده هم فطرت دارد، اما خود این حرام زاده بودن فعلی از افعال پدر و مادر است. این به لحاظ آن فعل این بروز و ظهور را دارد. اینطور نیست که هر حرام زاده ای مبعوض امیر المومنین باشد. این را قبلا هم یکبار بحث کردیم، اما هر کسی که در مقابل ولی الهی قد علم کند و قیام کند و حربی باشد، یا ضربه بزند، او حرام زاده است. ما حرام زاده هایی داریم که ممکن است خوب باشند. بله، برخی مناصب دینی را به ایشان نمیدهند، چون نقص در وجود از جهت حاکمیتی هست.

### سؤال: اینکه بچه ها را میبردند پیش امیر المومنین تا حلال زادگی آنها را محک بزنند.

پاسخ: آن در نظام اقتضای اولیه است. اما این نظام اقتضای اولیه قابل تربیت است. قابل رشد است.

### سؤال: فعل پدر و مادر در اقتضای اولیه این کودک تاثیر میگذارد؟

پاسخ: بله. تاثیر دارد. افعال آباء و اجداد هم تاثیر دارند. فقط پدر و مادر نیست. تا نسل ها تاثیر دارد این. همه به نحو اقتضاء است. یعنی استعداد غریب به فعلیت. لذا میبینید در کودکی کسبی ندارد، ولی میبینید دوست نداشته است. اما این قابل تربیت هست که از این دست بردارد.

### سؤال: اقتضای بدی اش بیش از خوبی اش است؟

پاسخ: بله. یعنی نسبت به بدی استعداد قریب و نزدیک دارد.

سؤال: کارش سخت تر است.

پاسخ: کارش سخت تر است. ولیکن راه بر او بسته نشده است.

سؤال: شیطان در مسیر این حب ها چه چیزی را قاطی می کند که ما باید مواظب باشیم؟

پاسخ: همه اش همین است. خیمه من را می خواهد یک جایی بزند که سراب را واقعیت نشان بدهد. یعنی به من نشان بدهد که خیمه ات خدایی است، اما تکبر پیدا کند، افراط و تفریط داشته باشد، یعنی نشان بدهد خیمه تو خدایی است، اما همه اعمالش را شیطانی و دنیایی بکند. امام صادق علیه السلام فرمودند سه نوع غیبت مخصوص مومنین است که از باب ایمان غیبت می کنند. احساس می کند در دایره ایمان است، اما عملش عمل غیبت کننده است. یا مراتب دیگر کمالات. شیطان کارش این است. اگر می خواهد بدی انجام بدهد، زیبایش بکند بعد انجام بدهد. بد را خوب نشان بدهد. اما وقتی یک مرتبه از این رفت بالاتر، این که به بدی عادت کرد، شیطان به دنبال این نیست که بد را برای این زیبا نشان بدهد تا این انجام بدهد. نفس اماره به سوء است. نفس قبل از مرتبه اماره به سوء، مسوله است. تسویل یعنی زیبا نشان دادن. اما در نفس اماره به سوء دیگر مسوله نیست. این بد را دیگر بد نمی بیند. بد را می بیند بد است، می پسندد بد را. قبلش باید تسویل می کرد برایش تا جلوه بدهند که نترسد، دور نشود. اما الان دیگر نه، در بدی بد را دوست دارد. می بیند بد است، دوست دارد. مزاجش بد را دوست دارد. اماره بالسوء. نفس اماره به سوء در این مرتبه است.

سؤال: در مورد بحث امیر المومنین و مالک، آیه همینطور تطبیق می کند؟ در بحث کفار در فتح مکه دارد که... مومنین و مومنات در کفار هستند.

پاسخ: در آیات که متعدد داریم. بعضی می گفتند چرا دستور جنگ نمی آید. حضرت فرمودند اگر تمایز بین این ها شده بود، در جریان مکه، اگر تمایز ایجاد شده بود، شاید همین آیه هم از آن ها باشد.

وَلَوْ لَا رِجَالٌ مُّؤْمِنُونَ وَنِسَاءٌ مُّؤْمِنَاتٌ لَّمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَّوُّوهُمْ فَتُصَيِّبَكُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ بِغَيْرِ عِلْمٍ لِّيُدْخِلَ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا

لو تزیلوا یعنی اگر جدا شده بودند. منتها نه فقط آن هایی که الان هستند. حتی در اصلابشان. این آیه خیلی کاربردی است. لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا.

بسم الله الرحمن الرحيم

## یادآوری

گفتیم حب ذات باعث تمام حرکت ها می شود. حب ذات باعث می شود که انسان برای خودش از جهت فطری حق تصرف در عالم را به حد بقاء ذاتش قائل باشد. همین امر باعث می شود که اگر کسی در مقابل حق تصرف فطری اش مانعی ایجاد نکند، دفاع از ذات و حق تصرفش را فطری ببیند. این ها بحث فطری است. (اینها صرفا مباحث درون دینی نیست، بلکه به عنوان یک بحث فطری است.) اغلب جنگ ها، بلکه تمام جنگ ها در جهان بر اساس این نگاه، دفاع تلقی می شود. منتها تفاوتش این است که شیطان گاهی ذات انسان و حق تصرف ذات انسان و دفاع از این حق تصرف را امری موهوم نشان می دهد، چون من موهوم را نشان می دهد. و تمام تصرفات و حق تصرفات بر اساس من موهوم شکل می گیرد. چون اینگونه هست، با عنوان دفاع برای او شکل می گیرد، اما دفاع دفاع موهوم است. چون ذاتی را که معرفی کرده بود ذات موهوم بود. من اش من موهوم بود. مثل همان تصرفی که برای آدم سلام الله علیه ایجاد کرد که سبب هبوط شد. «هل ادلك على شجرة الخلد و ملک لایلی» نشان داد من تو تن است و چون این تن خلود ندارد، باید از این درخت بخوری تا خلود و ملک لایلی پیدا کنی. همین تصرف در بنی آدم ادامه دارد. منتهی در جریان آدم، ساختار سازی بود و توجه به تن به عنوان یک ضرورت تلقی می شد. ولی شیطان سوء استفاده کرد از توجه به تن به اینکه تن باقی نیست و تو تن هستی. برای همه انسان ها از راه حب ذات و اینکه انسان را چه چیزی نشان دهد، مراتب هبوط را محقق می کند. گفتیم هبوط به تن، هبوط مالکیت، هبوط ملکیت (ملوکیت) و آن لایه های هفت گانه هبوط را شکل می دهد. پس بر اساس حب ذات دفاع از ذات شکل می گیرد. هر چقدر این حب ذات درست شناخته بشود، دفاع از ذات درست تر است. دین آمده است ذات ما را به ما معرفی بکند و با معرفی ذات حق تصرف ذات در طبیعت برای بقائش و دفاع از این حق تصرف فطری می شود. انبیاء آمدند این ذات را نشان بدهند که حقیقت ذات انسان چیست. جریان بعثت و غدیر برای نشان دادن ذات بود. جریان عاشورا هم برای نشان دادن مصداقی همین ذات است.

حب ذات را خدای سبحان در همه هستی خلق کرده است، به خصوص در انسان ها این حب ذات تجلی ویژه دارد، که دو شعبه می شود، یک شعبه بقای ذات که می شود فطرت شوق به کمال و شوق به هر فضیلتی که برای این ذات باشد، وقتی بقاء ذات خود را می خواهد، کمالاتش را هم می خواهد. «الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی» که این هدی همان کمالاتی است که برایش عارض می شود. منتها کمالات در موجودات تکوینی است، کمالات در انسان علاوه بر تکوین، تشریعی هم هست که همان حرکت های اختیاری است بر اساس نوع انتخابش

محیی الدین میفرماید هیچ عالمی به گستردگی عالم دنیا در انتخاب برای انسان نیست. انتخاب بین مسیر بی نهایت شقاوت تا بی نهایت سعادت. هیچ عالمی مشابه این عالم نیست. درست است که عالم قیامت عظمتش و بسطش غیر قابل قیاس با عالم دنیاست، اما در عالم قیامت انسان یک طرفه است. یعنی بی نهایت در فعلیت سعادت است، یا بی نهایت در فعلیت شقاوت. اما قدرت انتخاب در دو طرف سعادت و شقاوت، فقط در دنیاست. نه قبل دنیا امکان پذیر بوده است، نه بعد دنیا این انتخاب امکان پذیر است. فقط در حیطه دنیا این قدرت هست که انسان با قدرت و انتخابی که قدرت انتخابی که خدای سبحان به او داده است، میتواند از مثبت تا منفی بی نهایت سعادت یا شقاوت را انتخاب بکند.

## رسالت انبیا و معرفی ذات اصیل انسان

انبیاء و اولیاء در طول تاریخ، تمام زحماتشان برای این بوده است که این ذات را به انسان بشناسانند که این ذات چیست. تمام زحمت های انبیاء برای شناختن این ذات به انسان بوده است، چون تمام حب و بغض هایش از این نشأت میگرفت. تمام عواطف و احساساتش، جنگ ها و صلح ها همه بر اساس شناخت این ذات بود. اگر حق این ذات تامین بود، صلح بود، اگر حق این ذات تامین نبود، جنگ بود. یعنی تمام جنگ ها، چه وهمی و چه واقعی، تمامش بر اساس همین شناخت من و ذات من شکل گرفته است. لذا بزرگترین کاری که انبیاء و اولیاء در طول تاریخ انجام می دادند، معرفی ذات اصیل انسان است. قرآن کریم سرشار از این است که انسان را از دنیا بکند، نشان بدهد تو فقط دنیا نیستی. نمیخواهد بگوید تو اصلاً دنیا نیستی. میخواهد بگوید تو فقط دنیا نیستی. تفاوت بین اینکه تو اصلاً دنیا نیستی با اینکه تو فقط دنیا نیستی خیلی زیاد است. آنی که بگوید تو فقط دنیا نیستی، یعنی انسان جامعیت دارد، دنیا را هم دارد. آنی که بگوید تو اصلاً دنیا نیستی، یعنی انسان جامعیت ندارد. انسان فقط آخرتی است و دنیا اساسش دروغ است. قرآن با «فقط دیدن دنیا» مخالف است نه دیدن دنیا. «و ما متاع الحیاء الدنیا فی الآخرة الا قلیل» دنیا هست، اما نسبتش نسبت قلیل به آن حقیقت کثیر است. لذا انبیاء نیامدند دنیا را تخطئه بکنند و فقط آخرت را تثبیت نکنند. بلکه میگویند انسان باید همه عوالم وجود را سیر کند. (الذی احسن کل شیء خلقه) هر چیزی را که خدا خلق کرده است حسن است. خلقت ملازم با حسن است که قبلاً داشتیم. لذا انسان هم که کون جامع است، باید تمام مراتب هستی را داشته باشد. در آخرت هم، در بهشت هم انسان تمام مراتب هستی را دارد.

پس نقش انبیاء در تبیین ذات انسان یک نقش حساس و اساسی که معرفی چستی و کیستی این ذات است، تا تمام عواطف و احساساتش، دشمنی ها و بغض هایش همه بر این اساس شکل بگیرد. حب ذات و فطرت شوق به کمال است، از طرفی دفاع از ذات نیز می شود فطرت فرار از نقص که انسان اگر ذاتش را شناخت، دفاع می کند از هر چیزی که میخواهد به این آسیب بزند. یعنی بغض نسبت به آن چیزی که مانع سر راهش است. پس جنگ ها در نظام الهی بر اساس مقابله با آن چیزی است که در مقابل این من قرار میگیرد.

منی که اسلام معرفی کرده و میگوید «من» حقیقی تو این است، همان من عالی است. من عالی آن انسانی بود که از دنیا تا آخرت کشیده شده بود. و این من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم. در مرتبه نزول این بود. در مرتبه صعود هم مطابق نزول و آمدن بود. هر قطعه ای از جریان حق برای نشان دادن این مسیر است. من سافل آن انسان رها شده در دنیا بود.

نقطه مرکزی همه انبیاء چه در معجزات، چه در مبارزات، چه در سخنان شناساندن من حقیقی انسان است. همان حقیقتی که از ابتدا تا الان ترسیم کردیم که آن حقیقتی است که نفخت فیه من روحی است. آن حقیقتی است که خلیفه الله است. آن حقیقتی است که فی احسن تقویم خلق شده است. آن حقیقتی است که سجده ملائکه بر او واقع شده است. اگر این حقیقت آشکار بشود، عظیم ترین تعریفی که از انسان می شود، شکل میگیرد. حتی تعریف امانیسم در مورد انسان و محوریت انسان نیز ناظر به نظام ظاهری و بدنی انسان است نه بیش از این. در حالیکه نظام ظاهری انسان گاهی از نظام ظاهری موجودات دیگر ضعیفتر است. بینایی انسان در بین همه موجودات بالاترین بینایی نیست. بله، اگر نظام روحی با نظام جسمی با این توانایی ضمیمه شد، البته این بالاترین مرتبه می شود که همان حکم عدلی بود که موجودات را به عدالت به فعلیت برساند.

بنابراین نقطه ثقل حرکت انبیاء، شناختن آن انا است. با این نگاه که ذات عین ربط به خداست، در عین همه عظمتی که خلیفه الله دارد، علم به اسماء دارد، نفخت فیه من روحی دارد، عین ربط است. همه شرافتش به عین ربط بودنش است. منتها عین ربط بودنی است که محض فقر است. همه موجودات فقرشان هم فی الجمله است، نه اینکه فقرشان ذاتی نیست. یعنی نیازشان به خدا به لحاظ اسمائی از اسماء الهی است. ولی انسان نیازش به خدا به لحاظ همه اسماء الهی است. و چون نیازش به خدا به لحاظ همه اسماء الهی است، همه هستی می شود ظهور انسان. انبیاء آمدند این را به انسان بشناسانند که خودت را ارزان

نفروش. اگر در روایت امیر مومنان علیه السلام دارد که الجنة ثمن ابدانکم، بهشت ثمن بدن های شماست، بدن نازله روح است. اما میگوید بهشت تازه ثمن بدن های شماست. خودتان را ارزان نفروشید. یعنی ثمن حقیقت انسان که بدن نازله اش است، فوق بهشت است. بهشت هم یک مرتبه از هستی است که در مقابل انسان ساجد است. یعنی در خدمت انسان است. لذا در بهشت «لهم ما يشاءون فیها» ست. اکنون فاصله این انسان با انسان اومانیسیم معلوم می شود. انسانی که حداکثرش سروری بر یک سری موجودات مادی است، آن هم نه سروری به تسخیر، بلکه سروری به قدرت زور. اما این سروری بر همه هستی و همه ما سوی الله است. بهشت که زیباترین و بهترین آن است، ثمن این بدن است.<sup>۱۰۲</sup>

با این نگاه، نقش حرکت انبیاء و اوصیاء در طول تاریخ در شناختن من، نقش عظیمی است. پس ما باید از جریان حرکت انبیاء در طول تاریخ و اوصیاء، شناساندن من را به عنوان نقطه محوری این جریان بدانیم.

لذا تمام کرامات، معجزات، معارضات، مبارزات، همه نشست و برخاست، تمام کارهای انبیاء در شناساندن من بوده است. با این نگاه اگر کسی دوباره به جریان تاریخ انبیاء و سیره انبیاء و جریاناتی که از انبیاء در قرآن برگردد برداشت زیباتر و عمیقتری می کند. آن وقت میفهمیم که چرا معجزات انبیاء همه اش تخطئه نظام ظاهری بوده است. چون انسان ها بر نظام ظاهری توقف داشتند. نمیخواست نظام ظاهری را تخطئه بکند که بگوید غلط است. میخواست بگوید توقف بر نظام ظاهر غلط است. معجزه ابراهیم خلیل سلام الله علیه سرد شدن آتش است، یک چیزی نشان میدهد که تخطئه نظام ظاهر است. مگر می شود

---

<sup>۱۰۲</sup> کسی میگفت من بهشت نمیخواهم بروم. گفتم چرا؟ گفت این تعریفاتی که شده است که جنات تجری من تحتها الانهار، حور عین مقصورات فی الخیام، فاکهه مما یتخیرون، لحم طیر مما یشتهون، این ها را نمیخواهم. این ها را اینجا داشته ام، از همه اش گذشته ام. گفتم بهشت اگر چطوری بود دوست داشتی؟ یک شوکی بهش وارد شد. تا حالا به این فکر نکرده بود. یک خرده فکر کرد، گفت من بعدا جواب بدهم اشکال ندارد؟ گفتم نه. شاید فردایش بود که آمد و تصوراتی از بهشت گفت. گفتم خدا میگوید لهم ما يشاءون فیها. بهشت هرطور که اهل آن میخواهند است. تو فاکهه مما یتخیرون نمیخواهی، خب نخواه. تو چه میخواهی؟ آنجا همان برای تو هست. این فاکهه مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون و ... برای کسانی است که بخواهند. این نکته اول.

اما مرتبه دوم، تو فکر میکنی فاکهه مما یتخیرون، لحم طیر مما یشتهون، کواعب اترابا، حور عین، جنات تجری من تحتها الانهار، همین امور دنیایی است منتها زیباترینش و بهتر از این؟ نه. در روایات دارد که تمام درختان و اشجار و اثمار و حقایق در بهشت توحید را نشان میدهند. اینجا کثرتند. با اینکه اینجا هم خلقتند. اما توجه به آنها غفلت زاست. باید جمع بکند انسان در توجه به این ها. اما آنجا هرچه توجه به حقایق آنجا بکند انسان را به توحید میبرد. هر چه به ان نعمتها نزدیکتر میشود محبت به خدا و معرفتش بیشتر میشود. غفلت در آنجا معنا ندارد. هر توجهی به هر نعمتی توجه به توحید است.

جواب دوم مکمل جواب اول است. جواب اول سر جایش محفوظ است که تو هرچی میخواهی بخواه. اما جواب دوم این است که تازه تو نفهمیدی این ها چیست. تعبیر مرحوم علامه طباطبایی این است که ما خیال میکنیم دنیا اصل است، بهشت یک مثلی است برای اینجا. یعنی اصل در شناختمان را دنیا قرار میدهم، بهشت را یک مثالی برای اینجا میگیریم. ایشان میفرمایند بهشت و حقایق اخروی یک حقایقی هستند که چون قابل شناخت نیستند، نشنکتکم فی ما لاتعلمون، خدا میخواهد شما را انشاء بکند فی ما لاتعلمون. یا ما لاخطر علی قلب بشر. اصلا خطور نکرده است. منتها برای اینکه این بیان را بکند مثال میزند. پس آن حقایق میشود اصل و اینها میشوند مثالش. مثالش میشود جنات تجری من تحتها الانهار، مثالش میشود حور مقصورات فی الخیام، مثالش میشود لحم طیر مما یشتهون. این مثال آن است. مثال همیشه نازله است. اصل آن است. ما چون نمیتوانیم بفهمیم و این ها را میشناسیم، به این ها مثال میزنند. نه اینکه اصل این ها باشد، آن ها مثال این باشند. تفاوت دوتا نگاه است که اصل را کجا قرار بدهیم.

آتش نسوزاند؟ اما خدای سبحان حجتش را اینگونه قرار میدهد. معجزه عیسی روح الله زنده شدن مرده است که نشان بدهد حقیقت انسان چه قدرتی دارد. مظهریت اسم محیی را دارد. یعنی عیسی علیه السلام مظهریت اسم محیی را به نحوی نشان داد، ابراهیم خلیل در احیاء پرندگان به نحوی نشان داد. یعنی قدرت احیاء دارد. تعبیری هم که قبلا کردیم که هر چقدر قدرت احیاء باشد، دنبالش حکومت و ملوکیت و سلطنت و حق قانونگذاری می آید. اینها نتیجه قدرت بر احیاء است. «ربی الذین یحیی و یمیت» حضرت ابراهیم در مقابل نمرود احتجاج کرد که تنها کسی که حیات و ممات در اختیار اوست، قانونگذار است. لذا انبیاء به اذن الله محیی و ممیت بودند، انبیاء باذن الله قانونگذار بودند.

پس تمام حیثیت انبیاء برای نشان دادن من بوده است.

## عاشورا و معرفی من اصیل انسان

جریان پیغمبر اکرم و جریان دین مبین اسلام هم برای شناساندن من، است. آن من اطلاق و جامع را که تمام انبیاء مرتبه ای از آن را معرفی کرده بودند، در امت ختمی به صورت مطلق و کامل متجلی می شود. این مقام معرفی اطلاق هم کش دار و دارای مراتب است. از زمان پیغمبر اکرم تا تمام مراتب ظهور. این معرفی اینقدر طول میکشد.

گردنه اصلی این معرفی، جریان عاشورا است. حقیقت جریان عاشورا معرفی منی است که خدای سبحان به عنوان انسان خلق کرد. جریان عاشورا را از این منظر ببینید. برای این شناسایی در عاشورا، باید در دو جهت خوب معلوم بشود. هر چیزی اگر میخواهد شناخته بشود، شناختنش به دو چیز است. یکی اینکه این چه هست، یکی اینکه چه نیست. اگر ما میخواهیم ماهیتی را بشناسیم، باید هم هستی آن ماهیت را معرفی کنیم و هم (آنچه نیست این ماهیت) را.<sup>۱۳</sup>

در شناساندن انسان، هم کامل ترین شناختن آن است که هم بگویی انسان چه چیزی هست و چه چیزهایی نیست. خدای هم سبحان صفات سلب و صفات ایجاب دارد. لکن خدا عمدتا از راه صفات سلب خودش را معرفی می کند. (لیس کمثله شیء). (چون انسان از طریق خصوصیات خودش میخواهد به خدا راه پیدا بکند و باید اول این صفات با حدش تخطئه بشود. لذا لیس کمثله شیء و هو السميع البصیر. ابتدا (لیس کمثله شیء) را مقدم می کند، تا وقتی میگوید (سمیع بصیر) است، بفهمیم که شنیدن و دیدن آن

## جریان عاشورا شناساندن نیست های انسان و هست های انسان در اوجش است.

سؤال: چه نیازی هست که این را بیان مصداقا کند؟ میشد علمی هم بیان بکنند.

پاسخ: بیان علمی هیچ موقع امکان وقوع را محقق نمی کند. اگر چیزی از جهت فهمی و بیان علمی بیان شد، دلیل بر اینکه امکان تحقق دارد نیست. من ممکن است در سخن سرایی حرف های زیبایی بزنم. اما اگر یک فعلی را نشان دادم، این مصداق، نشان میدهد که رسیدن به این مقصود ممکن است. حرکت جایی محقق می شود که امکان وقوعی آن دیده بشود. لذا انبیاء همیشه با بیانشان امکان وقوعی را هم نشان میدادند که مصداق باشد. لذا حرف و سخن امکان دارد تخلف بردار باشد، اما امکان وقوعی تخلف بردار نیست. وقتی یک چیزی محقق شد، نشان دهنده لزوم و وجوب است. این حرکت را هم ساده تر

<sup>۱۳</sup> لذا میگویند در برهان باید اثبات بکنید که این درست است و اثبات بکنید که غیر از این غلط است. یعنی دو طرف میخواهد. یعنی هم باید از راه خلفش بیاید که نغی اش را باطل کنید، اثباتش را اثبات کنید.

می‌کند، هم حرکت را امکان پذیر می‌کند. لذا مخاطب شوق پیدا می‌کند. می‌گوید شدنی است. می‌گوید اگر این شده است پس شدنی است. یکبار که محقق بشود، برای بقیه هم مشوق است.

لذا جریان عاشورا به شکل مصداقی و مفهومی همه مرزهای بدی و خوبی را آشکار کرد. لذا دشمن امام حسین علیه السلام هم در جریان عاشورا بالاترین بدی های ممکن را به ظهور رساند.

### عاشورا؛ زبان فطرت

جریان امام حسین علیه السلام هم ناظر به حقایق درون دینی است و هم خطاب به فطرت تمام انسانها. دعوت ابتدایی از مومنین بود. یعنی مومنین خاص و ویژه دعوت شدند که هل من ناصر ینصرنی که در کنار امام حسین علیه السلام باشند، اما چون دعوت امام حسین علیه السلام دعوت فطرت است، هر کسی که توجه بکند، میبیند او هم دعوت شده است، حتی اگر در نگاه اول اهل ایمان نباشد. لذا دیپلماسی عاشورا، دیپلماسی وجدان و فطرت است. شاید وجدان را گاهگداری به زبان بیاورند، اما دیپلماسی فطرت یک دیپلماسی خاص است. دیپلماسی یعنی راه ارتباطی و جذب و جا انداختن آن اهداف. دیپلماسی امام حسین علیه السلام دیپلماسی مطابق فطرت انسانی سخن گفتن است.

لذا امام حسین علیه السلام می‌گوید اگر دین ندارید، لا اقل آزاده باشید. کونوا احرارا. آزاده بودن یعنی دعوت من مشروط به این نیست که دین داری باشد. حتی اگر کسی آزاده باشد مشمول دعوت من است.

### عاشورا و ظهور

ما هنوز لایه های وجدانی و فطری جریان امام حسین علیه السلام را کاملاً بهره برداری نکردیم. نه کاملاً نکردیم، بلکه فقط لایه های اولیه اش را پرداختیم. اینکه پرچم امام زمان علیه السلام در روز ظهور «یا لثارات الحسین علیه السلام» است یعنی چی؟ یعنی جریان امام حسین علیه السلام در روز ظهور آنقدر آشکار است که امام زمان خودش را به عاشورا معرفی می‌کند. پس هرچقدر گفتمان عاشورا بازتر بشود، آمادگی برای ظهور و تعجیل ظهور زودتر می‌شود.

روایات می‌فرمایند پیغمبر در یکی از روزها خانه ام سلمه می‌روند؛ حضرت به ام سلمه می‌گوید من می‌خواهم استراحت بکنم، خسته ام، کسی نیاید. تا حضرت می‌آیند دراز بکشند امام حسین علیه السلام کودک بوده اند می‌آید، ام سلمه می‌گوید تا در را باز کردم دیدم نمیتوانم جلو امام حسین علیه السلام را بگیرم، رفت جایی که پیغمبر دراز کشیده بود، خودش را انداخت روی سینه پیغمبر. بعد ام سلمه می‌گوید تا رفتم بگویم من می‌خواستم مانع بشوم و نتوانستم، همان جریان معروف پیش آمد. یادآوری جریان کربلا و گریه های پیغمبر و ... آنجا ام سلمه می‌گوید از خداوند می‌خواستید این ابتلا را بردارد. پیامبر می‌فرماید خواستم، اما خدای سبحان فرمود در قبال این ابتلا، ظهور محقق می‌شود. یعنی نتیجه این ابتلا ظهور است. در نگاه ظاهری اولی می‌کنیم، می‌گوییم ظهور نتیجه این ابتلا است یعنی این ابتلا پیش می‌آید و بعدا هم ظهور پیش می‌آید. در حالیکه در نگاه عمیق بالاتر از این است. ظهور نتیجه این ابتلا است؛ یعنی اگر می‌خواهد ظهور محقق بشود، باید این ابتلا محقق بشود. آن بیداری که در این ابتلا ایجاد می‌شود میتواند ظهور را نتیجه بدهد.

با این نگاه هر کدام از افرادی که در جریان کربلا هستند، یک نقشی دارند. ما هنوز نقش های این ها را نتوانستیم به دست بیاوریم. یک دفعه عرض کردم که جریان حضرت علی اصغر علیه السلام الان به عنوان یک نهضت جهانی و وجدان بشری تحت عنوان کودک کشی است. ما در جریان کربلا کودک کشی را به سخت ترین شکل ممکن داشتیم. یک کودک تشنه بر سر دست، مقابل چشم همه... اگر این جریان خوب باز بشود، چقدر جاذبه دارد. این جریان جون غلام ابی ذر را در ارتباط با



شیعیان نیجریه که یکبار عرض کردم. این ها هر کدام نقشی دارند. ما هنوز نقش های اینها برایمان آشکار نشده است. حبیب بن مظاهر چه نقشی میتواند داشته باشد، تک تک یارانی که هر کدام یک جلوه ای دارند، قاسم بن الحسن به عنوان نوجوان، علی اکبر به عنوان یک جوان رشید، هر کدام اینها چه نقشی میتوانند داشته باشند هنوز برای ما روشن نشده است.

نقش های این ها در زمان ظهور آشکارتر می شود. هرچقدر ما روی این فکر کنیم، باور کنیم که هر کدام این ها نقش ویژه ای در جریان ظهور دارند و نقش ویژه ای در نگاه جهانی و جذب وجدان های جهانی دارند، باید ببینیم نیازهای بشریت چیست، چه چیزهایی میتواند بشریت را بیدار بکند، بعد بگردیم در عاشورا آن وجه بیداری را در چهره ها پیدا کنیم. لذا اگر با نگاه جهانی به عاشورا نگاه شد، شعارها، اشعار، قالب ها، محتواها. قالب ها یعنی نوع عزاداری که یک حقیقتی است که هم احساس را به شدت درگیر می کند، هم تعقل را به شدت درگیر می کند، عقلانی کردن صرف مسئله همان غلط است که احساسی کردن صرف مسئله غلط است. حقیقت تمام وجود انسان را از حس تا خیال تا عقل تحت تاثیر قرار میدهد. این کشش در درگیری در هیچ معرفتی اینطور نیست. حتی معارف دیگر ائمه (ع)؛ طبق سخن اهل بیت (ع) نقش امام حسین علیه السلام در حرکت آفرینی و شورآفرینی و هدایتگری بی نظیر است. به همین دلیل میفرمایند آن هایی که بواسطه امام حسین علیه السلام نجات پیدا می کنند اکثری هستند. دشمن فکر کرد با مقابله با تاریخ عاشورا، آن را مغلوب می کند، نمیدانست که با این کار آن را زنده می کند. خدا دستش بسته نیست، همانجایی که دشمن به نظر خودش، دنبال منکوب کردن با تمام قواست، همانجا بالاترین آشکار شدن محقق شده است.

ذره ذره حرکت های جریان امام حسین علیه السلام، چه قبل از شهادت، چه بعد از اسارتی که برای اهل بیت آمده است، این ها در بیداری نقش دارد.

درباره اربعین به تفصیل خواهیم گفت که ماجرای اسارت و اربعین، مکمل نقش عاشورا است. اربعین در بیدارگری در آخر الزمان یکی از نقش های اساسی را دارد.

روایات میفرمایند همه ملائک هر شب اول بر بیت الله نازل میشوند، بعد میروند زیارت مدینه حضرت رسول، بعد می آیند نجف زیارت امیر مومنان، بعد می آیند کربلا و از آنجا به معراج برمیگردند. یعنی فطرت اولیه می شود مکه. فطرت توحیدی اولیه) الست بر بکم)، بعد بیایند خدمت پیغمبر که می شود جنبه واسطه محض. یک واسطه که می شود رسالت. بعد می آیند خدمت امیر المومنین علیه السلام به عنوان نوعی شدن این حقیقت، بعد معراج که برگشتن این هاست از کربلاست. یعنی نظام عود از امام حسین ع محقق می شود. خیلی تعبیر زیبایی است. اهل معرفت میگویند راه به باطن عالم عمدتا در حال زیارت امام حسین علیه السلام یا مجالس امام حسین علیه السلام محقق می شود، ملائکه هم که در مسیر عود از مسیر امام حسین میروند. میگویند ملائکه شب همینطورند، دوباره ملائکه صبح همینطورند. هر روز هم این تکرار می شود. یعنی این مسیر حرکت دارد دائما انجام می شود. آن وقت ارواح مومنین همراه این ملائکه میتوانند این سیر را به راحتی طی بکنند. این مسیر عالم وجود برای رسیدن به باطن عالم است. مسیر عالم وجود است. به ما هم میگوید برای باطن عالم از این راه برو.

صفوان جمال میگوید هنگامی که امام صادق علیه السلام به حیره تشریف آوردند، به من فرمودند هل لك في قبر الحسين؟ زیارت امام حسین علیه السلام میروی؟ عرض کردم که فدایت شوم، شما هم ایشان را زیارت میفرمایید؟ حضرت فرمودند و کیف لا ازوره و الله يزوره في كل ليلة جمعة يهبط مع الملائكة اليه، و الانبياء و الاوصياء و محمد صلى الله عليه و آله و سلم افضل الانبياء و نحن افضل الاوصياء. همه این ها برای زیارت می آیند. منتها زیارت از جانب خدا به چه معناست؟ مثل دیدگاه مجسمه و اهل سنت نیست. زیارت کردن خدا مانند همان آیه آمدن خداست « جاء ربك و الملك صفا صفا. آمدن خدا یعنی

برداشته شدن موانع به سوی او. توجه ویژه در آنجا. یا در آیه دیگر « هل ينظرون الا ان تاتيهم الملائكة او ياتي ربك. » آمدن خدا یعنی برداشته شدن موانع و توجه ویژه. میگوید همه انبیاء و اوصیاء در هر شب جمعه می آیند. نباید اینگونه تفسیر کنیم که الحمدلله امام حسین علیه السلام چه فضیلتی دارد که همه انبیاء می آیند، همه اوصیاء می آیند زیارت می کنند و میروند. بلکه باید به این توجه شود که همه انبیاء و همه اوصیاء نقشی در جریان امام حسین علیه السلام داشتند که اینکه زیارت او می آیند، این روایات بیان یک حقیقت تکوینی است که تمام کارهای آن ها مقدمه عاشورا بوده است و جریان عاشورا تحقق همه اهداف آن ها بوده است. لذا عاشورا فصل اخیر آن ها می شود. لذا همه آن ها به عاشورا مشتاقند. شأن او هستند. زیارت یعنی این شأنیت را محقق کردن و نشان دادن. این روایت دارد برای حرکت ماست. بیان می کند که نگاه کن! تمام جریان انبیاء در راستای تحقق عاشورا است و همه شئون او هستند. هر کدام شأنی از او را بارز کردند. این زیارت، یک زیارت واقعی است. در نظام خدای سبحان اعتبار معنا ندارد. اینگونه نیست که این ها بیایند زیارت اعتباری کنند. مگر اینکه زیارت شأنی باشد که این شأن بودن می شود واقعیت. به ما نشان میدهد که انبیاء را اینطور بشناس. حرکت انبیاء را در این راستا ببین. امام حسین را اینگونه ببین.

اگر تک تک این روایات اینطور نگاه بشود، آن موقع معلوم می شود که چرا بر زیارت امام حسین علیه السلام اینقدر نتیجه مترتب می شود.

عاشورا نیز شناساندن من است. همه آنچه انبیاء در این راستا به کار بردند در جریان عاشورا به کاملترین وجه محقق شده است. لذا کادر سازی و لشکر سازی برای امام زمان علیه السلام از طریق عاشورا است. هرچقدر ظهور بخواهد نزدیک بشود، تعجیل بشود، توجه به جریان عاشورا و او را علم کردن و او را بزرگ کردن و با او همراه شدن لازم است. حرکت عاشورا یک حرکت کاروانی عجیب است. از کودک شش ماهه تا پیرمرد نود ساله را دارد. از زن تا مرد تا جوان. از امام تا ماموم، اولاد امام. هر کدام جنبه هدایتگری دارند.

کسی در جریان هدایتگری عاشورا نمیتواند مدل و الگو پیدا نکند. کسی که بدهکار است، کسی که تازه مسلمان شده است، کسی که در آخرین لحظات متنبه می شود، همه را دارد.

از طرف مقابل هم تمام لایه های دور شدن را دارد. از کسانی که دعوت کردند، اظهار ایمان می کرد، تا کسانی که از اول معاندت داشتند. تمام این لایه ها در آنجا هست. منتها در لایه دشمنی دیگر کودک نیست. چون کودک در شقاوت قرار نمیگیرد. کودک در هدایتگری برای مومن قرار میگیرد. اسارت زن و بچه در هدایتگری برای مومن قرار میگیرد.

بالاترین درس های امام شناسی، انسان شناسی، من شناسی، حرکت توحیدی، همه این ها در جریان عاشورا محقق شده است. بعضی از اولیاء الهی میگفتند، سید بن طاووس هم این را میفرماید که اگر نبود این جریانی که این همه مصیبت وارد شده است در روایات ما، روز عاشورا به خاطر ظهور توحید در عالم بواسطه جریان عاشورا و امام حسین و یارانش واقعا جای جشن داشت. همچنان که جریان ابراهیم خلیل، یک طرفش انداختن ابراهیم خلیل در آتش بود که این شقاوت مردم را میرساند که آن آتش را به پا کردند و ابراهیم را در این آتش انداختند، یک طرفش نجات و سلطه برهان الهی و معجزه الهی بود. از آن جهتش جای جشن است. قرآن به جهت جشنش اشاره می کند که آتش را برد و سلام کردیم « قلنا یا نار کونی بردا و سلاما. »

ما حق نداریم جشن بگیریم، چون دشمن به عنوان پیروزی و غلبه جشن گرفت. گفتند روز عاشورا روز برکت است. جعل روایت کردند. اگر نبود که این مسائل باعث تشابه میشد یا باعث خلط میشد، این روز به خاطر ظهور توحید شایسته جشن بود. لکن به

دلیل اینکه دشمن این روز را روز جشن و پیروزی ظاهری خود دانسته است، در روایات ما به جنبه جشن توجه نمی‌کنند، چون دشمن میخواست این را خراب بکند و منکوب بکند، برای عاشورا جعل روایات کردند که روزه مستحب است و ...<sup>۱۰۴</sup>

### عاشورا، ظهور «من» عالی

نگاه به جریان عاشورا بیدارگری ایجاد می‌کند، چون تمام حق و تمام دین مصداقاً پیاده شد. من انسان که من دینش بود، در جریان عاشورا نشان داده شد. ائمه دیگر هم من اسلام را نشان دادند، اما ظهور و بروز برای همه پیدا نکردند. در جریان عاشورا دشمن به دست خودش باعث شد که من دین، من اسلام، من عبودیت، من توحیدی، برای همه بارز بشود. همه حتی دشمنان دیدند. بسیاری از نقل‌ها در جریان عاشورا ناقلش دشمنان ما هستند.<sup>۱۰۵</sup>

تعبیر قرآن، تعبیر زیبایی است، درباره اینکه چرا مردم بعد از دین مبتلا به شقاوت میشوند، تعبیر قرآن این است که:

فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسُوفَ يَلْقَوْنَ غِيًّا (۵۹)

إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ شَيْئًا (۶۰)

«فخلف من بعدهم خلف،» عده ای پس از انبیاء جانشین شدند، که نماز را ضایع کردند «اضاعوا الصلاة» در حالی که قرآن رسالت مومنان را اقامه نماز و پرداخت زکات معرفی کرده است. صلاة مظهر آن رابطه با خداست و عبادت است، و زکات مظهر رابطه الهی است که باید بین افراد برقرار کرد که همان عدالت اجتماعی است.

یعنی اولین کاری که کردند رابطه بین خدا را با انسان‌ها ضایع کردند. انبیاء رابطه بین انسان و خدا را تقویت کردند که من را با این تعریف کردند.

<sup>۱۰۴</sup> اوایل جریانات کردستان بود، سپاه یکی از شهرها را گرفته بود، در روز عاشورا بچه‌های سپاه میخواستند سینه زنی داشته باشند، این کردها هم سینه زنی را خیلی دوست دارند، زن‌هایشان چادرهایشان و روسری‌هایشان را زیر پای عزاداران می‌انداختند که تبرک بشود. یک ماموستای آن‌ها را هم آوردند که او هم درباره وحدت صحبت بکند. ظهر عاشورا سپاه میخواست آنجا غذا بدهد، این هم در سخنرانی اش دعوت به روزه کرد و دعوت کرد به افطار و شام به عنوان جشن. یعنی تمام بساطی که سپاه چیده بود، آن بنده خدا روی جهل و ندانم کاری و عدم هماهنگی خراب کرد، بعد از این همه سینه زنی، از فضیلت روزه روز عاشورا برکات این روز و روایاتی جعلی آن گفت

<sup>۱۰۵</sup> جریان عاشورا چهار یا پنج طریق برای نقل دارد. یک نقل که در راس همه نقل‌ها بوده است، توسط انبیاء و اولیاء بوده که همیشه یک وجوهی از عاشورا نقل میشده است. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، امیر مومنان علیه السلام نقل میفرمودند، بعد از این بزرگواران حضرات معصومین مثل امام سجاد علیه السلام، مثل زینب کبری سلام الله علیها و بقیه ائمه و حتی زیارت ناحیه نقل میشده است. پس یک نقلش از طریق معصوم بوده است. یک نقل جریان عاشورا توسط سپاه دشمن بوده است. یک نقلش توسط خبرنگارانی بود که در آخر هم این‌ها گذاشتند و رفتند که در لشکر اسلام هم بودند.. نقل چهارم جریان مختار بود که به این ظالمان میگفت واقعه‌ها را تعریف کنید. شما که میخواهید کشته بشوید، وقایع را تعریف کنید و کشته بشوید. این‌ها را نقل کردند. که این‌ها نقل می‌کرد و نوشته میشد و ثبت میشد که این‌ها بماند. خیلی از این نقل‌ها از آنجا به دست آمده است. این چند واقعه باعث شد جزئیات جریان کربلا بماند، حتی لحظه‌ای که امام دارد از اسب می‌افتد و .. این جزئیات را همه مراقبت می‌کرد، از چند جهت هم این نقل شده است. فقط از یک جهت نیست. از جهات متعددی این نقل صورت گرفته است تا نقل این به این صورت و چهار نقلی که ایجاد شده است، خدای سبحان خودش یک نگاه عظیم را برای ماندن این حادثه ایجاد کرده است

امام رحمه الله علیه میفرماید اولی ها بعد از پیغمبر اکرم دیدند که اگر بخواهند خودشان را ببرند در مرتبه پیغمبر و در آن جایگاه معرفی بکنند، آنقدر نقص دارند که ممکن نیست. همه از نقایص ایشان مطلع بودند. اما دیدند کاری که میتوانند بکنند این است که پیغمبر را پایین بیاورند، یک احادیثی جعل کنند، یک نسبت هایی بدهند که پیغمبر پایین بیاید. رفتار خودش را نمیتوانستند انکار بکنند، چون همه دیده بودند. اما میتوانستند یک چیزهایی را به پیغمبر نسبت بدهند، بگویند ما دیدیم. کسی هم نمیتواند بگوید نه. چون میگفتند ما دیدیم. لذا این ها چون نمیتوانستند به آنجا برسند، آن را آوردند پایین.

اضاعوا الصلاة یعنی اینکه این ها دیدند اگر این ها بخواهند خلیفه باشند و سر کار باشند، با آن رابطه معنوی که خدا و پیامبر ایجاد کرده بود، سازگار نیست. وقتی میخواستند شهوت جاهشان را اشباع بکنند، اول آمدند آن رابطه عبودیت را ضایع کنند. «و اتبعوا الشهوات» به دنبال این هم تبعیت شهوات آمد. لذا ببینید اوایلی ها، شهوتشان فقط حب جاه نشان داده میشد، لذا زندگی شان ساده بوده است. در زندگی دنیایی شان ساده زندگی کردند. اولی و دومی ساده زندگی کردند، اما حب جاه داشتند.

«و اتبعوا الشهوات و اضاعوا الصلاة» مبدا تمام به هم ریختگی های بعد از انبیاء است. در جریان عاشورا، امام حسین علیه السلام دید این رابطه «اضاعوا الصلاة و اتبعوا الشهوات» به حدی رسیده است که مرز بین اسلام و کفر دارد می شود. امیر مومنان هم این را میدید، اما مرز بین اسلام و کفر نبود. یعنی حیات اسلام به این وابسته بود. امام حسین علیه السلام دید مرز بین اضاعوا الصلاة و اتبعوا الشهوات، مرز بین اسلام و کفر است. وقتی اضاعوا الصلاة و اتبعوا الشهوات می شود، ملاک ها به جای اینکه ارتباط با خدا باشد، رقابت در مسند و مقام می شود. ابتدا حب جاه است. بعد کم کم رفاه طلبی و .... یعنی نسل به نسل این ها به همدیگر انتقال میدهند.

برای مقابله با و اتبعوا الشهوات باید رابطه با خدا قوی بشود. لذا امام حسین علیه السلام، رابطه با خدا و اقامه صلوه را تقویت کرد. آنجایی که روح تعبد و اقامه صلوه باشد، از خود گذشتگی و ایثار و جهاد و من عالی باشد محور مسئولیتهای اجتماعی می شود ولی آن جایی که نماز ضایع شود، من خود محور، من متکبر محور می شود. به اسم خدمت به مردم، سروری بر مردم می کند. به اسم خدمت به خدا، اما خود را مشرّع دین خدا ببیند. از نظر او دین، یعنی آنچه من میگویم. این حالت ممکن است از رئیس یک اداره شروع شود، تا بکشد به بالاترین مقام بکشد.

امام رحمه الله علیه رابطه اش را با خدا اشد رابطه قرار داده بود، به فرمایش مقام معظم رهبری ایشان از ابتدای ماه رمضان تا آخر ماه رمضان از این رو به آن رو میشد. ملاقات ها تعطیل میشد. تضرعات و حالات مقام معظم رهبری را ببینید. چون اگر کسی مسئولیت گرفت نیاز به تعبد بیشتر دارد. خداوند به مریم سلام الله علیه میفرماید «یا مریم ان الله اصطفاک و طهرک و اصطفاک علی نساء العالمین» سه مقام معنوی به مریم داد، اما بلافاصله سه تکلیف مقابل این مقام قرار میدهد تا هر کدام تثبیت بشود. ان الله اصطفاک و طهرک و اصطفاک علی نساء العالمین، یا مریم اقتنی لربک و اسجدی و ارکعی مع الراکعین. عبارت اخیر، عبادت اجتماعی است که ناظر به مقام آخر بود. مقام آخر امری اجتماعی بود «اصطفاک علی نساء العالمین» به همین میزان، عبادتش هم باید عبادت اجتماعی باشد، آن دو مقام دیگر مقام ارتباط با خدا بود، (اصطفاک و طهرک) که متناظر با آنها دستور آمد (اقتنی لربک و اسجدی)

خلاصه این آیه یک راهکار دقیق را برای مدیریت در نظام دینی و الهی دارد و نشان میدهد که آفت جامعه تضییع ارتباط با خداست (اضاعوا الصلاة) که به دنبال آن شهوترانی شکل میگیرد. (و اتبعوا الشهوات)

پس اگر جامعه بخواهد اصلاح بشود باید رابطه با خدا محور باشد. لذا مقام معظم رهبری خطاب به کسانی که مقام و مسئولیت بزرگی برایشان پیش می آید، معمولاً توصیه می کنند از این به بعد رابطه تان را با خدا تقویت کنید. خطاب به نمایندگان مجلس،

یا رئیس جمهور منتخب یا ... یکی از صحبت ها و تاکیدات ایشان چه در جریان خصوصی و چه در جریان عمومی همین مسئله است.

در جریان امام حسین ع حالت تضییع صلوه به قدری شدت که یزید شراب خوار حاکم اسلامی می شود. بعضی از بزرگان فرمایشی دارند که مردم چقدر در تحمل مصائب وسعت پیدا کرده بودند که این فجایع را برای امام حسین علیه السلام ایجاد کردند ولی این ها تکان نخوردند. این فجایع را دیدند و بیدار نشدند و منقلب نشدند، معلوم می شود ظرفیتشان در شقاوت خیلی بالا رفته بوده است.

ما الان می شنویم، رگ دل آدم پاره می شود. می گوئیم هر آزاده ای بشنود رگ دلش پاره می شود. این ها چه ظرفیتی داشتند که دیدند، عامل بودند، ایستادند و انجام دادند، استعداد در شقاوت اینقدر بالا رفته است.

افراد مختلفی از امام دعوت کردند و بعد در مقابل او ایستادند. دعوت کردند متفاوت بوده است. مقام معظم رهبری میفرمایند بعضی ها دعوت کردند و در دعوتشان آخرت را ملاک قرار دادند، بعضی ها هم مثل شبت بن ربیع دعوت کردند و گفتند بیا الان اینجا خرماها رسیده است، میوه ها آماده است، زمین ها آماده است، وقت ثمره است، یعنی دنیا را مقدمه چیدند که با وجود امام به دنیای بالاتری برسند. خود متن نامه ها را اگر کسی کنکاش کند میتواند شخصیت شناسی کند که محور دعوت چه بوده است؟ اقامه حاکمیت خدا بوده، یا حکومتی بوده که ثمرات دنیایی اش بیشتر باشد. انسان تا این مقدار میتواند ظرفیت پیدا بکند. لجاجت و عناد بکشاندش به اینجا که بایستد تا اینجا و ککش هم نگزد.

**سؤال: این حالت شقاوت از بنی اسرائیل است شدیدتر که هفتاد پیامبر را صبح کشتند و رفتند در بازارشان و ناراحت نبودند؟**

پاسخ: عاشورا شدیدتر است. انبیاء همه انسان های بالغ و بزرگ و ربانی بودند. اما این ها بچه شش ماه را هم کشتند. عطش، تکه تکه کردن، خندیدن، هرچقدر تصور بکنند این جریان را که یک لشگر ۷۲ نفره در مقابل لشگر چندین هزار نفر، بعد جریان اسارت، سر بر نیزه کردن ها، آن جلسات را تشکیل دادن و تفاخر کردن، اصلا قابل قیاس نیست. این خیلی شقاوت است در وجود انسان میخواهد که بتواند این را تحمل بکند، بایستد و ککش نگزد.

خیلی ترسناک است که خواب این مقدار بر انسان غلبه بکند که اصلا این ها را نفهمد. ببیند ولی نفهمد. کربلا بلندترین صدا برای بیداری بوده است. برای امروز بشریت و بعدا. اما در کسانی که حاضر بودند بیداری ایجاد نشده است. این ظرفیت انسان است در شقاوت خیلی عجیب است. همانطور که این طرف ظرفیت انسان در سعادت است، آن هم ظرفیت انسان در شقاوت است.

لذا از شام برای مقابله با امام حسین علیه السلام لشگر نیامد. از شام فقط چندتا فرمانده آمدند، اما لشگر از خود کوفه آمد. البته اکثر آن هایی که دعوت کردند، در این صحنه ها نبودند. کوفه دو چهره دارد. یک چهره ولایی دارد که مرکز همه ولایت ها از کوفه بوده است و تا آخر الزمان هم مرکز امام زمان علیه السلام از کوفه است. جریان نوح سلام الله علیه در کوفه بوده است. کشتی نوح در همان حوالی بر زمین نشسته است. فداییان امیر مومنان علیه السلام، در کوفه بودند. اغلب یاران امام حسین علیه السلام از کوفه بودند. حبیب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه، این ها اغلب از کوفه بودند. کوفه دو چهره دارد. نباید انسان فقط به یک چهره اش نگاه بکند.

کوفه یک محیط است، اما این محیط هم شقی ترین ها را پرورش داده است، هم سعیدترین ها را پرورش داده است.

بحث را جمع بکنیم. جریان عاشورا به عنوان یک مدل عظیم امام شناسی، انسان شناسی، من شناسی، دشمن شناسی، دشمن شناسی است. جریان دشمن را به تمام مراتب دشمنی اش، در جریان عاشورا میتوانیم بشناسیم. از دشمن شناسی درونی گرفته تا بیرونی.

آماده سازی جریان ظهور در عاشورا متجلی است. لذا ما هرچقدر به جریان عاشورا درست و با نگاه جهانی بپردازیم، و شعارهایمان و قالبهایمان و عزاداری هایمان را بر این اساس قرار بدهیم، کشش دارد. چون جریان امام زمان علیه السلام بر اساس عاشورا بنا نهاده می شود. پایه ظهور و جذب لشکر و کادر سازی امام زمان از جریان عاشورا است. یعنی هرچقدر در این دقیق بشویم و بتوانیم درست این را انجام بدهیم، کادر برای ظهور از اینجا محقق می شود. راه ورود به آخرت از جریان عاشورا است. یعنی اگر کسی میخواهد به باطن عالم راه برایش گشوده بشود، باطنی ترین و نزدیکترین راه به باطن عالم در جریان عاشورا محقق شده است.

مرحوم آسید علی آقا قاضی فرموده بودند که در دو موقع راه به باطن عالم و مکاشفات باز می شود، یکی در موقع قرائت قرآن است و یکی در مجالس امام حسین علیه السلام و ذکر امام حسین علیه السلام. او جبل ممدود متصل کتاب خداست. این هم جبل ممدود متصل امام است که کاملاً ظهور پیدا کرده است که این دوتا با هم یک حقیقت واحده را تشکیل میدهند. لن یفترقا حتی یردا علی الحوض.

پس اگر جریان عاشورا را به عنوان یک جریان فطری نگاه بکنیم درست است. اگر به عنوان یک جریان دینی نگاه بکنیم درست است. دیپلماسی عاشورا دیپلماسی وجدان و فطرت است.

کسی با نگاه فطری در جلسه امام حسین علیه السلام مینشیند، احساس می کند برایش بیدار کننده است. روایات میفرمایند کسی که برود زیارت امام حسین علیه السلام و برگردد مانند هنگام تولد آمرزیده است « کیوم ولدته امه » گناهان گذشته و آینده اش آمرزیده می شود، خیلی تعبیر بلندی است. اگر کسی اشک بریزد برای امام حسین علیه السلام گناهان گذشته و آینده اش آمرزیده می شود. این به این معناست که جریان امام حسین علیه السلام فطرت مطلق است. امام حسین علیه السلام فطرت مطلق است که اعوجاج و انحراف در آن ایجاد نمی شود. هر فطرتی که در اثر غفلت، معصیت، عادت، در آن اعوجاج ایجاد شده است، وقتی متصل به امام حسین ع می شود. برمیگردد. یعنی مجالس امام حسین علیه السلام، قطره اشک، سیم ارتباط با فطرت مطلق است. وقتی سیم ارتباط متصل شد، به سرعت این فطرت با او تنظیم می شود، بیدار می شود. یعنی مرزش با بدی دوباره پررنگ می شود. میفهمد که بدی ها به کجا میکشاند. خوبی را میفهمد و برایش بیدار کننده است. لذا جریان امام حسین علیه السلام باب بیداری است. باب ارتباط با فطرت مطلق است.

مظهر بیدل السیئات بالحسنات است. اینکه « یک قطره اشک گناهان گذشته و آینده را می آمرزد » روشن می شود. گناه از فطرت محجوب نشئت میگیرد. اگر فطرت محجوب به فطرت مخموره تبدیل شد، گناه از این صورت نمیگیرد. یعنی زمینه گناه در آینده از بین رفته است، گناه گذشته هم مربوط به فطرت محجوبه بوده است. تعبیر خیلی دقیق است.

جلسات امام حسین علیه السلام باید از نظر حال و قالب و محتوا جوری باشد که پس از جلسه، مرزهای بدی در وجود افراد کاملاً پررنگ شده باشد، بغضشان به بدی شدید شده است و شوقشان به خوبی شدید شده است. و مرزهایشان با خوبی آشکارتر شده است که نسبت به خوبی شائق تر بشوند. اگر اینطوری نشد، یعنی ارتباط برقرار نشده است.

روایات میفرمایند کسی که قصد زیارت امام حسین علیه السلام، کند، ملائکه همراهش میشوند، با او همراهند، میروند، برمیگردند، وقتی برمیگردد اگر مریض بشود به عیادتش می آیند، اگر مریض بشود به عیادتش می آیند یعنی در وقت مریضی توجهش به خدا جلب می شود، معنای عیادت ملائکه این است، زیرا مریضی از جاهایی است که شیطان نفوذ می کند تا انسان را ساقط کند. (لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع نقص من الاموال و الانفس) در مریضی ها شیطان دنبال صید است. در گرسنگی ها و فقرها شیطان دنبال صید است، ملائکه می آیند یعنی مانع سقوط انسان میشوند. یعنی زیارت امام حسین علیه السلام به دادشان میرسد. در وانفساهای مختلف زندگی ایمان و ارتباطش تثبیت می شود.

بعد میفرماید تا روز قیامت برای او استغفار می کنند. یعنی دائماً زیارت امام حسین علیه السلام در وجود این تاثیر دارد. اینطور نیست که تمام شده باشد.

### پرسشی و پاسخ

سؤال: نقطه رئیسی ای بحث شما حب ذات بود. ممکن است کسی بگوید نقطه اصلی، اله گرفتن و معبود گرفتن در انسان هست، کافر هم «من اتخذ الهه هوا» است، انبیاء هم دعوتشان به توحید و خدا بوده است، حرکت عاشورا را هم اینطوری تحلیل بکند، با این توضیح بالاخره حب ذات نقطه رئیسی است؟ یا خداوند و اله.

پاسخ: نقطه رئیسی حب ذاتی است که موهوم نباشد. شیطان دنبال این است که حب ذات را موهوم بکند. اگر حب ذات واقعی شد می شود عبودیت. لذا انسان که از ابتدا خداشناس بالفعل نیست. فطرتش فقط ذاتش را میشناسد. بچه از ابتدا خودش را میشناسد. از اینجا حرکت می کند. ما نقطه آغاز را کجا قرار دادیم؟ نقطه آغازی که کسی که دین دارد، با کسی که دین ندارد، مشترک باشند. این می شود حب ذات. یک نگاه برون دینی است. بعد حب ذات لطیف می شود لطیف می شود، تا می شود عبودیت مطلقه.

لذا ابراهیم خلیل همان حب ذات مردم را شوراند. به آن ها بیان کرد که

«أ تعبدون ما تحتون، میپرستید آنی که خودتان میتراشید؟» آدم تا این را توجه بکند میبیند عبادت یعنی من از او تقاضای نصرت دارم.

سؤال: اتفاقاً این مثال خوبی است. زیرا در تعریف من نیست. در تعریف اله است.

پاسخ: من است. من میخواهد. من قدرت را میخواهد. از ابتدا از من شروع می شود تا میرسد به آنجا. میرسد به آنجا که من اش می شود قدرت مطلقه که خداست. من میرساندش به اینکه عبد او بشود. لذا انسان دنبال این است که آن هایی را که ندارد پیدا کند. آن را من عالی اش میبیند، دنبال آن است، تقاضایش را دارد. منتها شیطان دنبال این است که وهمیات را جای آن ها بنشانند که یکیش همین ا تعبدون ما تحتون است. یا شکستن بت ها و انداختن تبر بر دوش بت بزرگ. آتشی که این ها به پا کردند که تعبیر روایت این است که آتش خدای این ها هم بود. خورشید را میپرستیدند و آتش را. خیلی زیباست.

نمرود میخواست حقانیت الهه های خودشان را با سوزاندن آتش ابراهیم را نشان بدهد. اما جریان (قلنا یا نار کونی بردا و سلاما) نه فقط آتش را بر ابراهیم سرد کرد، بلکه خدای آتش که خدای این ها بود را بر خدای ابراهیم مغلوب کرد. یعنی خدای آن ها مغلوب شد. چقدر زیباست این جریان. یعنی فقط سرد شدن یک آتش نبود. بلکه معارضه خدای آن ها با خدای ابراهیم بود که خدای آن ها مغلوب شد. یعنی این خودش یک حجت است. اگر میخواست برهان اقامه بکند که آتشی که شما میپرستید مغلوب خداست، گفتن مفهومی چقدر اثر داشت؟ در مقایسه با اینکه ابراهیم را در آتش بیندازند و سرد بشود و نتواند بسوزاند.

قرآن همه اش حجت است، همه اش برهان است، همه اش اقامه حجت است، همه اش بیان راه به سوی خداست.

من متوجه فرمایش شما میشوم که میخواهید خدایی بودن را حاکم کنید، اما نگاه حرکت را باید از یک جایی شروع بکنیم که یک کسی که اصلا این ها را نمیشناسد، نمیداند، هم باور کند او هم به همان سمت میرود، چه بخواهد چه نخواهد، به آن سمت میرود. لذا این حرکت برون دینی است که بیان میکنیم.

**سؤال: بکاء از آدم تا خاتم برای سید الشهداء برای چه بود؟**

پاسخ: مشتاق به ولی شان بودند. این بکاء اشتیاق به ولی شان است. مثل زیارت.

**سؤال: یعنی هر کدام از انبیاء مثل زکریا که بهش یحیی دادند...**

پاسخ: هر کدام از اینها شباهت بیشتری داشتند، تاثیرگذاری بیشتری در این جریان دارند. این هم از عجایب است. مثل حضرت زکریا، یحیی سلام الله علیهما که یحیی سلام الله علیه شباهتش خیلی زیاد است با جریان امام حسین علیه السلام.



بسم الله الرحمن الرحيم

## یادآوری

گفتیم حب ذات، به فطرت فرار از نقص و شوق به کمال و همچنین دفاع از ذات منتهی می‌شود. همچنین گفتیم توسعه من سبب می‌شود مرزهای دفاع و بقا مشخص شود. اگر من موهوم، مثل مرز جغرافیایی ملاک باشد، مرز دفاع و حب و بغض هم هیمنجا می‌شود. اگر من حقیقی یعنی دین ملاک باشد، دفاع از دین مساوی دفاع از من و بقای من خواهد بود.

جریان کربلا و عاشورا به عنوان مظهر توسعه من است. در نتیجه دفاع از دین به منزله دفاع فطری از من معرفی می‌شود. تمام محبت‌ها و بغض‌ها در نهضت امام حسین علیه السلام بر اساس نظام دین است. نظام دین هم یعنی نظام ربط به خدا. نظام امر و نهی الهی. لذا بیان حضرت این است که احیاء دین الهی را مقصد اصلی خود معرفی می‌کند.

یکبار ما گفتیم جریان حرکت انبیاء برای بیداری است. یکبار عرض کردیم جریان حرکت انبیاء برای معرفی حقیقت من است. این‌ها با هم منافاتی ندارد. بیداری یعنی بیدار شدن بر اینکه من حقیقی چیست. یعنی اینکه بگوییم حرکت انبیاء برای بیداری است درست است. اینکه بگوییم حرکت انبیاء برای معرفی من و حقیقت حب ذات توسعه یافته است، این هم درست است. این‌ها با هم تنافی ندارند.

## عاشورا تجلی دعا در متن حماسه

با این نگاه، جریان عاشورا صدای بلند برای بیداری و شناخت حقیقت انسان و حب ذات است. تا نشان بدهد ذات انسان چیست که آن ذات همان عین تعلق به خدا و عین ربط به خداست. در عاشورا این کاملاً خودش را آشکار می‌کند. لذا ببینید سراسر عاشورا در عین اینکه حماسه است، سرشار از دعاست. از یوم العرفه که دعای در عرفه خوانده بشود (اگر مربوط به همان سال باشد) تا خود جریان کربلا و جای جای عاشورا و کربلا همه اش سرشار از ارتباط با خداست تا آن شب عاشورا که برای دعا و راز و نیاز و نماز مهلت گرفتند. گفتیم انحراف در دین از جایی آغاز شد که رابطه با خدا ضعیف شد (فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلاة و اتبعوا الشهوات) در برابر کار عاشورا تقویت رابطه با خدا بود. (الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلاة) کسانی که وقتی مکنت و حکومت در زمین پیدا می‌کنند، اولین کارشان اقامه نماز است. نماز مظهر رابطه با خداست. پس در سراسر جریان کربلا، دعا حضور دارد. آخرین لحظه ای که حضرت از اسب به زمین می‌افتد آنگونه دعا می‌کند. هنگام شهادت می‌گوید (الهی رضا بقضائک، تسلیم لا مرک، لا معبود سواک) اینها نشان می‌دهد غایت حرکت و آخرین مرتبه چیست. آخرین جملات حضرت آخرین مرتبه حرکتش است. آخرین کمالی است که پیدا کرده است و آخرین نقطه ای است که نشان می‌دهد.

اگر با این نگاه به جریان عاشورا نگاه کردیم که اقامه صلاة و رابطه با خدا بود، در مقابل (اضاعوا الصلاة و اتبعوا الشهوات) جلو میل به شهوات گرفته می‌شود. جلو رها بودن انسان گرفته می‌شود. یعنی انسانی که رهاست، این تابع شهوات است و . انسانی که اهل اقامه نماز است، تابع امر خداست. پس جریان عاشورا داشته این کار را کرده است. آن هم در سطح عمل نه حرف. آن هم در منطقه اجتماعی و حاکمیتی، نه منطقه فردی. یعنی اینطور نبوده است که حضرت بخواهد فقط خودش نماز بخواند و رابطه داشته باشد که داشت. دنبال این بود که آن من گسترده که همه حقیقت اجتماع را شامل می‌شود به این سمت برود. لذا کمال انسان این نیست که در خلوتش فقط رابطه با خدا داشته باشد. بلکه آن عبادت فردی باید مقدمه بشود برای حرکت

اجتماعی و ایجاد رابطه جمعی، که اگر این رابطه جمعی ایجاد نشود، آن حرکت فردی ناقص است. نمیگوییم هیچ نیست، ناقص است.

همیشه حرکت امام، حرکت جمعی به دنبال حرکت فردی است.

جریان عاشورا با این نگاه یک حرکت بیداری جمعی و اقامه صلاتی است. در مقابل (اداعوا الصلاة) و در مقابل (و اتبعوا الشهوات) است. تبعیت از حق در مقابل تبعیت از شهوات.

جریان انبیاء از ابتدای تاریخ تا انتهای ظهور قبل از قیامت، به این سمت بوده است که دائماً به سمت محو و خالص شدن حق و محو و محض شدن باطل برود. هرچقدر انبیاء قویتر بودند، محو و محض شدن در جانب حق و در جانب باطل شدیدتر میشد. وقتی جانب حق شدیدتر میشد، جانب باطل هم به تبع او شدیدتر میشد. لذا با ظهور حضرت عیسی علیه السلام، شیطان از چهار آسمان منع شد، یعنی محو و محض شدیدتر تر شد. ولی با ظهور پیغمبر اکرم، شیطان از هفت آسمان منع شد. یعنی محو و محض تام شد.

### خالص سازی حق و باطل در عاشورا

عاشورا جریانی است که محض حق در مقابل محض باطل آشکار شد. لذا از آنجا به بعد جریان حق پرچم و تابلو دارد، یعنی جریان عاشورا بنایی را آغاز کرد، که تمام بناهای حق از این به بعد روی این بنا ساخته شده است. تمام کمالات بعدی روی این بنا ایجاد می شود. لذا مهم ترین بنایی که بعد از این اقامه خواهد شد بنای ظهور است که روی این پایه ساخته خواهد شد. در روایات میفرمایند نتیجه عاشورا ظهور می شود. این نتیجه نتیجه واقعی است. نه یک نتیجه اعتباری. لذا ظهور روی پایه عاشورا ساخته می شود. جریان عاشورا نهضتی است که فطرت بشر و وجدان بشر را مخاطب قرار داده است. جریان عاشورا هم یک نهضت درون دینی است، هم یک نهضت درون اسلامی است، هم یک نهضت انسانی است. این سه مرحله باعث می شود که سه طور مخاطب داشته باشد، سه جور جذب کند. یعنی هم مومنین را، هم مسلمانان را، هم انسان ها را جذب کند. لذا برنامه ریزی در اقامه عزها و ارتباط با عاشورا و حرکت های عاشورایی باید به گونه ای باشد که این سه تا دیده بشود. نه فقط انسانی باشد که آن هم به تنهایی کف کار است، نه فقط اسلامی باشد، که آن هم مرتبه وسطی کار است، هم مرتبه ایمانی را میطلبد، هم مرتبه اسلامی را میطلبد، هم مرتبه انسانی را میطلبد که هر سه مخاطب با جریان عاشورا قابلیت مخاطب پیدا می کنند. لذا این جریان هم مومنین را به کمال میرساند، هم مسلمانان را به ایمان میرساند، هم انسان ها را به اسلام و ایمان میرساند. این هم یکی از نقطه های عظیم جاذبه عاشوراست. راجع به جریان عاشورا نکات زیادی است که حقیقتش را باید تحلیل کرد که چکار کرده است. تأثیر اخلاص امام در تحقق عاشورا، باعث بقای اطلاقی عاشورا می شود. تعبیر مرحوم علامه در ابتدای المیزان این است که هرچقدر کاری به خدا بیشتر گره بخورد، بقايش بیشتر می شود. جریان عاشورا با وجود همه شهادت طلبی هایی که در جاهای دیگر بوده است، با وجود همه قیام های مخلصانه که در جاهای دیگر بوده است، این جریان اختصاص پیدا می کند به تبع امام حسین علیه السلام، یارانش هم به تبع امام که بالاترین مرتبه اخلاص محقق شده است، لذا بالاترین مقام بقا پیدا می شود. این اقتدای به جریان امام حسین علیه السلام باعث شده است که همیشه مثل یک قلب تپنده برای همه امت های اسلامی برای زنده ماندنشان باشد.

در جریان عاشورا دو جهت بود. هم جریان شدت مقابله با باطل و منافقین (اشدا علی الکفار)، هم شدت مهربانی با مومنین (رحماء بینهم). این دو مرتبه از شدت، در جریان فطرت فرار از نقص و شوق به کمال وجود دارد.

عاشورا درگیر کردن همه مراتب انسان است. از مرتبه بدن انسان تا مرتبه عاطفه و احساسات انسان، تا مرتبه عقل و روح انسان. کم پیدا می‌شود جریانی که همه مراتب انسان را درگیر کند. آن هم در یک حرکت.

### اربعین، امتداد عاشورا

از اینجا به بعد می‌خواهیم جریان عاشورا را به جریان اربعین برسانیم. اولین اربعین همان جریان معروفی است که کاروان اسرا برمیگردد. کاروان اسرا مظهر ادامه راه امام حسین علیه السلام هستند. و این حرکت در جریان اربعین کاملاً متبلور می‌شود. جریان اربعین می‌شود بلندای مرحله عظیم کار عاشورا. یک نقطه عطف است. تا امروز این نقطه عطف دارد خودش را نشان میدهد. بنیانگذاری این نقطه عطف در عاشورا می‌شود اربعین. از این به بعد پیام رسانی، لبیک به هل من ناصر ینصرنی در اربعین ادامه پیدا می‌کند. دشمن می‌خواست امام حسین علیه السلام را از بین ببرد تا فکرش از بین برود. ولی جریان اربعین فکر امام حسین علیه السلام را احیاء کرد.

به فرمایش مقام معظم رهبری، عاشورا سه اثر را هدف قرار داده بود. یکی اینکه رابطه مومنین با هم مستحکم تر بشود. دوم اینکه مقابله مومنین با دشمنانشان واضح تر بشود. مرزهای بین مومنین و دشمنان روشن تر بشود. سوم اینکه این دو کار در تبعیت از امام دیده بشود. یعنی صرف محبت بین مومنین و صرف معاندت با دشمنان نیست. بلکه معاندت و محبتی که در ارتباط با امام باشد. یعنی مرز معاندت و محبت را امام تعیین می‌کند. هر سه این کارها در جریان عاشورا و بعد اربعین کاملاً محقق شد. یعنی اوج حماسه مقابله با دشمنی در عاشورا محقق شد. اوج حماسه ارتباط مومنین با همدیگر در عاشورا محقق شد. اوج تبعیت مومنین از امامشان هم در عاشورا محقق شد. تبعیت تا مرز شهادت، گسستن از همه تعلقات، آن هم با آن نحوه اخلاصی که همه میدانستند که ماندن یعنی شهادت. حضرت اذن به رفتن هم به همه داد. آن هایی که نرفتند و ماندند اوج عشق و شور به امام و تبعیت از امام را نشان دادند. این جریان را از عاشورا محقق کردند.

عین این جریان می‌خواهد در اربعین ادامه پیدا بکند. یعنی اربعین مظهر دشمنی با دشمنانی است که باید خط مرز روشن باشد، دوستی بین مومنین، تبعیت از امام. این نهضت اربعین از ابتدا همین سه را نشان داد. از ابتدا با حرکت زینب سلام الله علیها و کاروان اسرا آغاز می‌شود، بعد آمدن هاشمیون و بعضی از مومنین به جریان کربلا، چون فقط جابر و عطیه نبودند، بلکه در همانجا عده ای از هاشمیون هم اربعین اول خودشان را رسانده بودند. و عده دیگری هم خودشان را رسانده بودند. با همه فشار و شدتی که بوده آمده بودند. جابر و عطیه نماد بودند. کسانی بودند که شاخص بودند. این هم از بزرگواری جابر است، صحابی رسول خدا که آنجا تشخیص پیدا می‌کند در جریان اربعین که کور هم بوده است و قدرت زیادی نداشته است، اما وقتی خبر را شنیده بود، خودش را از مدینه رسانده بود تا کربلا.

### اربعین، جوانه تمدن توحیدی

جریان اربعین این ظرفیت را دارد که تمدنی ترین زیرساخت برای تمدن نهایی توحیدی باشد. در اربعین، همه محبت ها کنار هم می‌آید، آن هم با یک جاذبه امامت «حب الحسین یجمعنا». این تعبیر تمام مرزهای اعتباری مانند مرز جغرافیایی، نژاد و رنگ و ... در هم نور دیده است و مرزهای حقیقی را محور قرار داده است. یعنی شناخت من در اربعین محقق می‌شود که همه خودشان را به امام میشناسانند.

هم دشمنی با باطل در اربعین به اوج میرسد. از زمان امویان و عباسیان قصد داشتند اربعین را از بین ببرند. اما هر چقدر سعی کردند، این پرنگ تر شد. تا اینکه امروز یک کنگره عظیمی است برای شیعیانی که متفرق در سرتاسر عالم هستند و یک جا

جمع میشوند، در بین ادیان معروف، شیعه جزء کمترین جمعیت هاست، اما در عین حال تجمعی که انجام می‌شود بزرگترین تجمع است. این تجمع در بین پیروان هیچ دینی نظیر ندارد، با اینکه شیعه جمعیت زیادی در بین ادیان ندارد.

ظرفیت کنگره اربعین مثل خود جریان عاشورا هنوز خوب شناخته نشده است. آنچه اربعین را جدی احیا کرد، انقلاب اسلامی بود.

**انقلاب اسلامی** ظرفیت عظیمی است که نقطه عطفی در رابطه بین عاشورا و ظهور هست. انقلاب اسلامی بر اساس عاشورا و بستر سازی برای ظهور شکل گرفته است. هرچقدر فشار بیشتر می‌شود، نیروهای جبهه مقاومت متحدتر میشوند. هر چیزی که با عاشورا نسبت پیدا کرد بقا پیدا کرد. انقلاب اسلامی با عاشورا نسبت پیدا کرد، بقا پیدا کرد. تا وقتی این نسبت باقی باشد، بقائش حتمی است. جریان عراق با دفاع از اهل بیت علیهم السلام نسبت پیدا کرد، پیروزی محقق شد. جریان سوریه با دفاع از حرم منتسب شد، پیروز شد. این جریان یک جریان ساده نیست. جریان فتنه وقتی به عاشورا مرتبط شد، حل شد. هر چیزی که گره بخورد به عاشورا واقعا، بقا پیدا می‌کند. اگر ما میتوانستیم در صحنه سازی یمن و بحرین، حتی افغانستان، حتی پاکستان رابطه ای پیدا بکنیم که شعارها به نحوی به عاشورا گره بخورد پیروزی حتمی بود. باید راه پیدا کرد. اگر میتوانستیم رابطه ها را اینطوری گره بزنیم، قطعا حماسی شدن کار، اتحاد بین نیروهای مقاومت در سراسر جهان، شدیدتر و پیروزی نزدیکتر می‌شود. جریان سوریه از جهت عقبه و بلوغ نیرویی بسیار بسیار ضعیفتر از جریان یمن است. از جهت بلوغ نیرویی واقعا قابل قیاس با یمن نیست. اما چه می‌شود که جریان سوریه زودتر از یمن به پیروزی میرسد؟ جریان یمن جریان پربرکتی است، یک جریان عظیمی است، یک جریان تاریخ سازی خواهد بود ان شاء الله، اما سرعت پیروزی با گره خوردن به امام حسین علیه السلام بیشتر می‌شود. این یک واقعیت است. مردم سوریه آمادگی برای چنین قیام و حماسه ای نداشتند. اما وقتی جریان دفاع از حرم می‌شود، نیروی مقاومت از ایران و افغانستان و پاکستان و لبنان و عراق می‌رود و این رابطه را ایجاد می‌کند، مرزهای جغرافیایی را در می‌نوردد، یک دفعه مردم سوریه تا حدودی همراه میشوند. این همراه شدن یعنی حیات پیدا کردن. تا به یک بلوغی میرسند.

## ظرفیتهای اربعین

اربعین را میتوان اعتکاف در حرکت نامید. یک اعتکاف است بر مقام ولایت منتها در حرکت است. میتوان آیین در حرکت، یا دین در حرکت، یا یک عبادت در حرکت نامید. میتوان سنت در حرکت یا تمدن در حرکت نامید. یک تمدنی است که در یک حرکت شکل میگیرد، این هم درست است. یعنی تمدنی شکل میگیرد که اساس این تمدن، روابط بین افراد داخل آن و بیرون از خودشان، است. روابطی است که در آن یک حاکمیت و نگاه تشکیلاتی حاکمیتی، قوانین و ساختار و ... دیده می‌شود.

در جریان اربعین ساختار سازی می‌شود. در جریان اربعین روابط شکل میگیرد. هم از درون، هم نسبت به بیرون. جریان اربعین یک جریان کاملا تبلیغی است. خود جریان اربعین یک رسانه است. خود جریان اربعین یک دین محقق عینی است. یعنی اگر میخواهید برای کسی برهان به نفع دین اقامه کنید، اگر برهان عینی میخواهید اقامه، او را به اربعین ببرید.

پارسال عده ای را از بعضی از کشورهای اروپایی آورده بودند، مسیحی بودند، در بین آنها موسیقی دان بود، کارگردان سینما بود، انواع رشته ها بود. شخصی از کشیش مسیحی آنها پرسید این مسیر را چگونه دیدید؟ این حرکت را چگونه دیدید؟ خیلی جواب جالبی داد. گفت من این مسیر را از چشم حضرت زینب دیدم، ما رایت الا جمیلا. من در این مسیر هرچی دیدم، با همه تلاطم

ها، سختی ها، و حتی امور نامناسب مانند کثیفی و بی نظمی و ... ولی وقتی آن باطن را دیدم، دیدم این ظواهر قابل رفع است، ما رایت الا جمیلا.

یکی دیگر از اهالی سینما در بین آنها میگفت هر صحنه اش قابل تبدیل به فیلم بود. هر زاویه اش و هر جهتش قابل تبدیل به یک فیلم هنری کامل بود. صدها فیلم از صدها زاویه آن هم کاملاً حماسی، پر جاذبه. میگفت همه اش القای معنا در قالب صورت بود. معانی در قالب صورت بهترین تجلیات را پیدا کرده بودند. هر کدامشان به یک نحوی این رابطه را نگاه می کرد. ما چون در داخل این جریان هستیم احساسمان مثل کسی نیست که از بیرون نگاه می کند.

اگر کسی را میخواهید به دین جذب کنید، یا بگویید حقیقت دین چیست، کافی است بیاید در این راهپیمایی دین مجسم زنده را ببیند .

اربعین یک فرهنگ مهاجم است. یک فرهنگ مهاجم است، در عصری که فرهنگ ها مرده اند و به خاموشی رفته اند و رو به زوالند. اربعین یک فرهنگ مهاجم است. یعنی فرهنگی که به سرعت اطراف خودش را از سنخ خودش می کند. به فرهنگ مرده و فرهنگ ساکن مهاجم می کند. حتی این فرهنگ ساکن ممکن است اعتقاداتی باشد که ما در نگاه اولی از دین داشتیم. به این هم مهاجم می کند. یعنی به آن خاموشی، آن بی حالی، آن مفهومی بودن نیز مهاجم می کند. یعنی نه فقط به فرهنگ غرب به عنوان یک فرهنگ مادی گرا دارد حمله می کند، بلکه به فرهنگ مفهومی هم که فرهنگ اسلامی ولی مفهومی است، آن را هم تصحیح می کند و از سنخ خودش می کند. تعبیر مهاجم، به خاطر این است که دارد بقیه را از سنخ خودش می کند. یک فرهنگ زنده است. فرهنگ زنده اطراف خودش را از سنخ خودش می کند. به اموات کنار خودش القای حیات می کند. همه فرهنگ ها در قبال این فرهنگ میشوند فرهنگ مرده. اینقدر این فرهنگ حیاتش عالی است. اینقدر به روز است.

چند سال پیش در مصاحبه ای بین راه، گفتم این حادثه، رابطه مهاجرین و انصار است نه عراق و ایران. یعنی یک عده ای به عنوان انصار پذیرایی می کنند، هر سرمایه ای که دارند، آنجا کف دستشان میگذارند و این را با پذیرایی نشان میدهند، یک عده ای هم به عنوان مهاجرین از اقصی نقاط عالم ... می آیند. از انگلستان آمریکا، کانادا ایران، پاکستان، یمن، از کشورهای مختلف، می آیند،

حج در اسلام این مقدار تعظیم شده است و سابقه از آدم سلام الله علیه دارد تا بنای ابراهیم خلیل الرحمن؛ آن وقت جمعیتی که با همه این تشویق از تمام مذاهب اسلامی می آیند از جمعیت اربعین که فقط برای شیعیان است کمتر است. در کنگره حج هر کسی با خرج خودش می آید، اما در اربعین همه خرج ها با هم قاطی می شود. یعنی مهاجرین و انصار از هم پذیرایی می کنند. مهاجرین با آمدنشان لبیک میگویند، انصار پذیرایی می کنند. چقدر زیباست.

هر چقدر تحت فشار گذاشتند، انفجار ایجاد کردند، داعش تهدید میکرد، ولی این پررنگ تر شد. چون اساس اربعین با فداکاری است. اساس اربعین با دادن خون است. اساس اربعین جواب به هل من ناصر ینصرنی است. لذا دیدند جریان اربعین با خون ریزی خاموش نمی شود، پررنگ تر می شود. فعلاً آن را رها کردند.

یک عربی میگفت، اگر ما این سخن را بگوییم خوب نیست، اما چون نقل اوست عیب ندارد. میگفت ما خودمان را خوب میشناسیم. او میگفت. من فقط نقل کلام او را میکنم. گفته بود در وجود عرب یک تکبری است که این تکبر خضوعش را سخت می کند. اینکه شما میبینید در جریان اربعین عرب ها با التماس و زاری و خواهش و تمنا دست یکی را میگیرند، گریه

می‌کنند، یکی خانه شان بیاید، این اصلا در خصوصیت عرب نیست که اینطوری باشد. این فقط مربوط به معجزه امام حسین است. میگفت فقط هم در همین ایام است. این معجزه امام حسین علیه السلام است. عوض شدن خوی و خصلت و ملکات خیلی سخت است. چون ملکات ثابت پیدا می‌کنند. به خصوص ملکاتی که چندین نسل شدت پیدا کرده است. یک دفعه محبت امام حسین علیه السلام چکار می‌کند؟ چه عظمتی را ایجاد می‌کند؟ به ما نشان می‌دهد که تغییر با جریان محبت امام حسین علیه السلام سریعترین تغییر است. یعنی اگر جریان ظهور می‌خواهد محقق بشود، زمینه سازی بشود، آن چیزی می‌تواند زمینه ساز بشود که به این محبت گره بخورد. می‌تواند سرعت در تغییر ایجاد بکند. اگر ما فکر کنیم که چه تغییری می‌خواهد ایجاد بشود، چقدر طول بکشد، با جریان محبتی که در جریان اربعین است، نشان داده می‌شود که سرعت این تغییر امکان پذیر است. عجیب است که کسی که مهاجر است و می‌خواهد بیاید، باید در سال برنامه ریزی بکند که بتواند آن ایام را آنجا حاضر باشد. چون همه که امکان مالی ندارند. باید برای آن روز پول جمع کنند. آن‌هایی که می‌خواهند پذیرایی بکنند، از روز بعد از اربعین قلک برای سال بعد پس انداز می‌کنند، سهمی از درآمد هر روزشان را کنار می‌گذارند. یعنی یک سال می‌خواهد این‌ها را درگیر بکند. چه زائر و چه میزبان از یکسال قبل درگیر است. کم کم باید این فرهنگ تثبیت بشود. باید قوی تر بشود. فکر می‌کند که من چه کنم که از رفتن سال آینده محروم نشوم. ممکن است اعمال من سبب شود محرومیت ایجاد بشود. لذا هر کسی می‌رود برای رفتن مجدد عاشق می‌شود، با اینکه سخت است.

اربعین شکستن عادت هاست. اربعین سختی زندگی است، نه جای آسایش راحتی دارد، راه رفتن در گرما و سرما، نه خواب درست، عرق کردن و سختی‌ها و ... اما افراد در این سختی‌ها خوشحال هستند. اربعین، شکستن فرهنگ عادت هاست. مثل ماه رمضان که فرهنگ عادت‌های یازده ماهه را میشکنند، اربعین هم شدت شکستن است. حرکت در یک مملکت غریب، دور شدن از مانوسات و مالوفات و کارها، همه سختی دارد، باید کارهایش را کنار بگذارد تا چند روز آنجا برود.

اربعین بی رنگ شدن همه رنگ هاست. پول دار و غیر پول دار باید راه بروند اگر می‌خواهند بروند. یک مسیر است. غذاها یک جور است. اینطور نیست که به پول دار بهتر بدهند. پول آنجا ارزشی ندارد. وسط راه هر کسی هر غذایی گیرش می‌آید می‌خورد. چه پول دار باشد و چه غیر پول دار. رنگ ارزش‌های اعتباری شکست می‌خورد. این تجربه بی نظیر است. پول نماد فرهنگ امروزی است و در همه انسان‌ها رسوخ کرده است، حتی در دین دارها که پول ملاک است، آن‌جا یک دفعه پول بی ارزش می‌شود. کسی که برای اولین بار آنجا می‌رود حتی اگر نگاه دینی نداشته باشد، چه می‌بینید؟ ایثار، گذشت، فداکاری، بی‌نامی، بی‌تشخصی، پذیرایی، خدمت، محبت، شوق، سیاه، سفید، پول دار، بی پول، بچه، بزرگ، زن، مرد، همه می‌گویند امام، همه از محبت امام حرف می‌زنند.

این وحدتی که در آنجا ایجاد می‌شود حول امام حسین است، ایجاد جریان توحید ولایی در جریان اربعین است. همه چیز با یک مغناطیس محک می‌خورد که آن مغناطیس، محبت امام است. همه جاذبه‌ها به یک سمت باشد. اصطکاکات برداشته می‌شود و همه در یک راستا قرار می‌گیرند.

جریان اربعین، در مقابل گسترش فرهنگ‌های جامد، یک فرهنگ متحرک است، اربعین گویاترین بیان دین در حرکت، دین زنده، دین پویا و دین مجسم است. یعنی ارزش‌های دین در جریان اربعین مجسم می‌شود. شهادت طلبی در آن هست، هرچقدر بمب‌ها بیشتر شد، حضور مردم اصلا کاسته نشد.

جریان اربعین جزء اصلی‌ترین عناصر حضور است، بلکه الان می‌توانیم بگوییم آغاز ظهور است و این عنایتی که ایجاد شده است عنایت کمی نیست.

دو کشور ایران و عراق سالیانی با هم جنگیدند، کشته‌هایی که از این دوتا ایجاد شد، در نظام جامعه شناسی بالاترین کینه‌ها اقلاً باید در سالیان طولانی بین این دو قوم باشد. بالاخره از دو طرف فرزندان عزیزی فدا شده‌اند شدند، آنور هم در هر صورت عده زیادی شان کشته شدند. اما ناگهان محبتی ایجاد می‌شود که پیوند خورده‌ترین ملت‌ها با هم میشوند. این خیلی عجیب است. پیوندی که ایجاد شده است جزء شدیدترین پیوند‌هایی است که ایجاد شده است. این‌ها را ساده نگیریم. این‌ها را اتفاق ببینیم. بلکه یک نقشه الهی ببینیم که هرچقدر دشمن شدت ایجاد کرد، نقشه کشید، همان نقشه‌ها تبدیل شد به مطرح شدن حقیقت دینی که نجات‌دهنده آخر الزمان است.

حرکت‌هایی که دشمن در عراق، افغانستان، قلمش ایران، الان در یمن، و گوشه کناره‌های دیگری که دارد انجام می‌دهد حتی افغانستان، این‌ها ضد حمله‌های دشمن است برای جریان آخر الزمان. حتی جریان سوریه، جریان لبنان.

جنگ‌های آخر الزمانی در همین منطقه واقع می‌شود. دشمن نسبت به این کاملاً اطلاعات دارد، کتاب‌های ما را کاملاً بررسی کرده‌اند. یهود و برنامه ریزان اصلی تمام این نقشه‌ها را دارند. از سابق بر این خبردار بودیم که این‌ها منابع ما را جمع می‌کنند و نسبت به این‌ها حساسند و تحقیق دارند. تمام دخالت‌هایشان ضد حمله بود به تحقق این که زمینه را از بین ببرند. حمله‌های آنها برای از بین بردن این نقشه، تبدیل شد به تحقق نقشه. یعنی این‌ها در عراق هر زحمتی کشیدند تبدیل شد به اینکه عراق برای حماسه آماده بشود، نتیجه آنها این فتوایی شد که آیت الله سیستانی به عنوان جهاد در مقابل داعش دادند، این‌ها داعش را علم کردند تا منطقه سوریه و عراق را بگیرد، کاملاً امویان حاکم بشوند، این‌ها خودشان را تابع ابوسفیان و امویان میدانند، اعلام هم می‌کنند، آن‌ها را اکرام هم می‌کنند، تمام آن نقشه تبدیل شد به حماسه شدن جریان عراق و نیروهای حشد الشعبی و بسیج و قدرت نظام شیعی. اگر تا قبل از این دولت در حاکمیت عراق سنی بود، بعد از این تبدیل شد به دولت شیعی. یعنی حماسه‌سازی شد.

در جریان سوریه این‌ها می‌خواستند آن جریان را کاملاً هدایت بکنند به سمتی که سوریه تجزیه بشود، همان جریان الان دارد تبدیل می‌شود به یک جریان حماسی... جریان سوریه در تاریخ خیلی عجیب است. سوریه پایتخت امویان است. آن جایی بوده است که معاویه تمام سرمایه گذاری‌اش را در آنجا کرده بوده است. آن وقت قرار گرفتن قبر حضرت زینب سلام الله علیها در سوریه نقشه خدا برای آخر الزمان بوده است. ما فکر می‌کنیم این‌ها را تبعید کردند یا ... ولی نقشه الهی بوده است برای دوره‌ای که تمام تدابیر دشمن را به فرصت تبدیل کند.

اگر کسی جریان را خارج از اراده الهی نبیند، تدابیر و مکر دشمنان را برگشت کرده به خودشان می‌بیند. و الله خیر الماکرین. دخالت آمریکا در عراق را که بالاخره منجر به از بین رفتن صدام شد، در راستای تحقق جامعه ایمانی و پررنگ شدن جریان دینی بود. اگر عراق دست صدام بود به هیچ وجه نمی‌گذاشت جریان اربعین اینقدر رشد بکند. جریان سوریه همینطور است، جریان لبنان همینطور است، جریان یمن همینطور است. جریان یمن را این‌ها به یک معارضه تبدیل کردند.

هر موقع انبیاء می‌آمدند، جنگ بین حق و باطل میشد. جنگ‌های قبلی جنگ‌های بین مرزهای جغرافیایی و قبائل و عشایر و من‌های نازل بود. اما وقتی انبیاء می‌آمدند، جنگ‌ها به من‌های برمیگشت. یعنی هر گاه دیدید جنگ بر اساس من‌عالی است، یعنی اینجا تعالی ایجاد شده است. هرچند جنگ است، اما اینجا تعالی ایجاد شده است. الان جنگ یمن بر سر من‌عالی است. یعنی مردم دارند برای دفاع از ایمانشان می‌جنگند. شعارهایشان را ببینید. پنج شعار است که دارند چیست؟ مرگ‌هایی که می‌گویند، شعارهای اینها بر اساس استکبار ستیزی، بر اساس صهیونیسم ستیزی، اساس نگاهشان بر احیاء دین است. این نشان می‌دهد جنگ بر اساس من‌عالی است. اگر جنگ بر اساس من‌عالی شد، این خیلی رشد است. مثل اینکه نبی‌ای آمده است و قیامی به پا کرده است. این‌ها همه منشعب از انقلاب اسلامی است.

غربیها میگفتند پایان تاریخ است. گفتگوی لیبرالیسم و تمدن غرب آخرین تمدن و گفتمان است. بعد یک دفعه دیدند انقلاب اسلامی قد علم کرد. علم شدن انقلاب اسلامی آن هم با نگاه به ظهور که تاریخ ساز است، گفتگوی تاریخی برای خودش دارد و پرچم تاریخی دارد، خود آن گوینده پایان تاریخ (فوکویاما) بعد اظهار کرد که پایان تاریخ نیست. اشتباه کردم. گفتمان دینی یک گفتمان زنده است، اگر افق در پیش رو باشد، این افق خیلی امید آفرین است. ما افق پیش رو داریم. (و نرید ان نم علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین). افق پیش رو که جریان ظهور است، امید آفرین است. اگر جریان عاشورا حماسه ساز است، جریان ظهور امید آفرین است. این حماسه سازی در قالب آن امید آفرینی قدرت حرکت به سمت یک هدف را میدهد. یک موقع انسان حماسه سازی اش خوب است، اما نمیداند کدام طرف حرکت بکند. نمیداند چه جهتی را بگیرد. اما قدرت حماسه سازی که امید آفرین باشد، جهت داشته باشد، این در تلفیق بین جریان عاشورا با ظهور، حرکت را به سمت یک غایتی سوق میدهد.

با این نگاه، مسئولیتی که امروز به دوش یک مومن قرار میگیرد چقدر عظیم می شود؟ جریان اربعین فقط به کسانی نیست که شرکت می کنند. میدانید چقدر نیرو بسیج می شود، یک نفر که از یک خانواده می آید چقدر آن خانواده نگاه ها و ارتباط ها و پشتیبانی هایشان مرتبط می کند آن ها را با کسی که رفته است. یعنی جریان اربعین مثل یک قلبی میماند که خون می آید در این قلب، تصفیه بشود، بعد دوباره پمپاژ بشود به همه بدن. این عده ای که می آیند مثل نمایندگان هستند، چون همه امکان آمدن ندارند. اینها که آمدند نمایندگان کسانی هستند که نیامدند. این نمایندگان مانند دین داری متراکم میشوند، و بعد برگشت حال امید، وحدت و رابطه با امام خود را در جامعه ترویج می کنند. همانند جریان عیسی علیه السلام و حواریون. وقتی این رابطه مثل یک قلب تپنده شد، که امام قلب تپنده است خون را در سراسر جامعه مومنین پمپاژ می کند. این حیات رشدش خیلی شدید می شود. غیر از اعضای گسسته است. یک رابطه پیوسته می شود. چون هر سال تکرار می شود مثل یک رزمایشی است برای ظهور.

اگر جریان اربعین به همین نسبت رو به تصاعد برود، مقدمات ظهور بسیار تسریع می شود. الان دشمن این را خوب فهمیده است ، لذا بایکوت رسانه ای کردند. اما خودش یک رسانه زنده است. حضور افراد در اینجا خودش رسانه است. چون این ها برمیگردند. از همه کشورها می آیند و برمیگردند. بالاترین رسانه، رسانه حضوری است. بالاترین تاثیر، تاثیر حضوری است. دین زنده است. دین زنده مصداقی است. کلیسا یک آیین ساکن است. یک آیین ساکن غیر پویاست. اما همین هم جاذبه دارد. در بعضی کلیساها یک نوع حیات برای آیینشان ایجاد می کنند. بعضی از کشیش هایی که معروف شدند، آیین های چندین هزار نفری درست می کنند و با یک هیجاناتی در برگزاری آیین هایشان دارند، تلاش در جذاب سازی می کنند. اما اینجا بالاترین هیجان است. هجرت دارد، گسستن دارد ، رفتن دارد. خیلی چیز دارد.

در جریان اربعین این چشیدن ایمانی که با محبت و شوق همراه است ، باعث می شود یک دین زنده بشود، یک دین پویا بشود. یک دین گسترش یابنده بشود. این جریان اربعین یک ذخیره عظیمی است که خدای سبحان قرار داده است که هنوز همه لایه هایش برای ما آشکار نشده است. عظمت اینکه یک مسیر ۸۰-۹۰ کیلومتری راهپیمایی شود، بچه، بزرگ، زن، مرد، از کشورهای مختلف بیایند یک مسیری را راه بروند، و پذیرایی بشوند و اینجا تجربه بکنند، بچشند، با سختی های رفتنش، آمدنش، با همه سختی مالی اش، بعضی از کشورها خیلی باید هزینه کنند تا بیایند. به نسبت ایران هزینه ها در بعضی کشورها خیلی بالاتر است تا بیایند. بعضی ها خیلی فقیرند، با فقر می آیند. بعضی ها با چه فقری از کشورهای دیگر آمده اند، این خیلی عجیب است. ما از این ظرفیت کشش و محبت و شوق نتوانستیم درست استفاده بکنیم. ما بعد از واقعه بهرمند هستیم. یعنی نتوانستیم قبل از واقعه از این ظرفیت بهرمند بشویم. بعد از واقعه بهرمند هستیم.



## نقش اربعین در منظومه دین

برای احکام الهی سه مرتبه میتوان لحاظ کرد. گاهی ما احکام دین را به صورت فردی انجام میدهم. نماز میخوانیم، روزه میگیریم.

یک موقع یک حکم را مرتبط با حکم دیگر انجام میدهم. وقتی احکام مرتبط با هم دیده میشوند، اثر احکام مضاعف می‌شود. مثل وقتی که چشم را به تنهایی گذاشته اند روی میز تشریح، دکتر متخصص کار دارد تشریح می‌کند که این مجموعه بافت هایی است. اما یک موقع چشم در بدن است، همه آثار سابق را دارد که روی میز تشریح بود، به اضافه آثاری که در ارتباط با تمام بدن این چشم حالا دارد. عمرش روی میز تشریح چند ساعت بود، این چشم عمرش صد سال است.

مرتبه سوم آن است که احکام مرتبط با امام دیده می‌شود. یعنی هر حکمی با امام مرتبط می‌شود.

ما در جریان اربعین، احکام و تمام اخلاق و عقائد را، همه مراتب دین را مرتبط با امام داریم میابیم. نگاه منظومه ای به دین، آن هم نه فقط منظومه مرتبط بین همدیگر، بلکه منظومه ای که دارد یک چیز را نشان میدهد که اسمش را میگذاریم توحید ولایی. یعنی جریان اربعین تحقق توحید ولایی است که توحید ولایی مقدمه توحید الوهی است. یعنی انسان ها از راه ولایت به خدا میرسند. از راه توحید ولایی به توحید الوهی میرسند. توحید ولایی یعنی همه چیز در رابطه اطاعت از امام. معارف، اخلاق، احکام در دایره اطاعت از امام دیده میشوند. اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر. این رابطه توحید ولایی مقدمه توحید الوهی می‌شود.

در سراسر این حرکت همه با اینکه مرتبط با امام حسین علیه السلام هستند، اما جلوه ظهور آشکار است. شعارها، مردم، حال مردم، پرچم ها، خود این پرچم ها زیبایی اش در اربعین خیلی شور آفرین است. این ها را ما دست کم نمیگیریم. گاهی در انقلاب های مخملی چقدر نقشه میکشند تا یک پرچم را علم بکنند تحت آن رنگ همبستگی ایجاد بکنند. ولی در جریان عاشورا اصلا رنگ ها ساده ترینش در حرکت آفرینی است.

زیبایی هزینه کردن در دین، اینجا آشکار است. مهاجر و انصار در دین هزینه می‌کنند، مالا و جانا. این هزینه کردن در دین بقای افراد و پابندی شان را به دین ایجاد می‌کند.

من فقط یک دفعه در فرودگاه در برگشت نشستم، پرواز ده ساعت تاخیر داشت، تحلیل کردم که چه چیزهایی دیدم، چه سنت هایی از آن برداشت می‌شود، شاید بیشتر از دویست سنت می‌شود برداشت کرد. اگر آدم بنشیند فکر بکند که چی دیده است، به خصوص در حالی که هنوز آدم را رها نکرده است، خیلی عجیب است. چه تحلیل هایی می‌شود کرد، چه معارفی را می‌شود از آن استنباط کرد، بالاترین مراتب مباحث اخلاقی را می‌شود آنجا دید. یعنی ملکات اخلاقی را می‌شود آنجا محقق کرد. ایثار، از خود گذشتگی، منیت ها را زیر پا گذاشتن.. طرف عصبانی می‌شود، اما یک دفعه یاد امام حسین علیه السلام می‌افتد خاموش می‌شود. لجاجت ها گل می‌کند، اما چون در رابطه با امام حسین است، زود خاموش می‌شود، آرام می‌شود.

## دشمن و اربعین

البته دشمن بیکار نخواهد نشست. مقابله های دشمن با جریان اربعین آغاز خواهد شد. چون آثار این حرکت از این به بعد بیشتر خواهد شد. هرچقدر نمودش در بیرون از خودش شدیدتر بشود، مقابله دشمن ها با آن بیشتر می شود. منتها مقابله دشمن عمدتاً مقابله خونی نیست.

دشمن دو کار می خواهد بکند. جریان عاشورا سه کار را کرد، یکی مرزهای بین مومنین را در خدمت به هم پررنگ کرد. یکی مرزهای با دشمن را پررنگ کرد. یکی رابطه با امام را پررنگ کرد. دشمنان دو کار میتوانند بکنند، یکی اینکه مرز دشمنی را کمرنگ بکنند. یعنی دشمن بیرونی مرزش کمرنگ بشود. این یک قاعده است. هر گاه مرز دشمنی کمرنگ شد، مرز خوبی و بقای خوبی ها هم کمرنگ می شود. این خیلی مهم است. چه در نظام فردی، چه در نظام اجتماعی. شیطان در نظام فردی، اول خوبی ها را کمرنگ نمی کند، اول کاری که می کند این است که بدی ها و دشمنی ها را کمرنگ می کند. وقتی بدی ها و دشمنی ها کمرنگ شد، خود به خود خوبی ها کمرنگ می شود. لذا در جریان انقلاب ما هم نقشه دشمن این است که مرز دشمنی با پرچم های برافراشته که امام برافراشت کمرنگ بشود. یعنی مرز ما با آمریکا به عنوان مظهر شیطنیت و استکبار کمرنگ بشود. هر چقدر مرز دشمنی با آمریکا کمرنگ تر بشود، مرز خوبی ها هم کمرنگ تر می شود. چون وقتی جریان آمریکا به عنوان شیطان بزرگ و مظهریت دشمن اصلی تلقی شد، با خلق و خوی او هم دشمنی می شود، خوی و خلق استکباری، اشرافی گری، رفاه زدگی ... اما وقتی دشمنی با جریان آمریکا کمرنگ شد، با خلق و خوی او هم مبارزه نمی شود. اشراف زادگی می شود ارزش. ارزش های معنوی کمرنگ می شود. نسبت به دفاع از ارزش ها بی تفاوتی می شود. آقا که پرچمدار است دائماً مرز دشمنی با آمریکا را پررنگ می کند. منتها چه کند با این افسران که لایق نیستند. یا نمی فهمند و بی شعورند که لیاقت رهبری ندارند این ها، لیاقت افسری ندارند، یا می فهمند و عامدانه این کار را می کنند که وای به حالشان و خدا به دادشان برسند و وای به حال ما و خدا به داد ما برسد که ما این ها را انتخاب بکنیم. ما که انتخاب میکنیم یا ما که نتوانستیم بیدارگری ایجاد بکنیم.

این اخلاق که در مقابل دشمن خضوع و در مقابل دوستان جسارت، تندی، تفرقه کند، خوی دشمنان امام حسین علیه السلام است.

وقتی مرز بدی ها کمرنگ شد، خود به خود معیار و شاخص در ایجاد اتحاد نیست. وقتی معیار و شاخص در ایجاد اتحاد نیست، مرزهای اتحاد به اختلاف تبدیل می شود. یعنی اگر ما یک دشمن بیرونی داشتیم مردم متحدتر میشوند. الان آمریکایی ها برای اینکه بتوانند مردمشان را کنترل بکنند و سر و صداها را بخوابانند، گاهی جنگ های بیرونی راه می اندازند. مثلاً جنگ با چین یک جنگ است. به قول خودشان محورهای شرارت تعیین می کنند. جریان یازده سپتامبر درست می کنند تا یک دشمنی بیرونی داشته باشند. تا مردمشان متحد شوند.

ما که یک دشمن واقعی داریم که کینه اش آشکار است و ابراز می کند دائماً و میگوید ما در صدد این هستیم که ژنتیک این ها را از بین ببریم اصلاً، ژنتیک این ها خراب است، آن وقت به دست خودمان مرزهای دشمنی را که میتواند وحدت زا باشد، تخریش میکنیم. مقام معظم رهبری فرمودند که امام فرمود آمریکا شیطان بزرگ است. در حالی که شیطان شیطان است دیگر، چرا آمریکا شیطان بزرگ است؟ چون شیطان فقط وسوسه می کند، اما آمریکا علاوه بر وسوسه اقدام هم می کند. هم وسوسه می کند از طریق نرم افزاری، هم اقدام می کند از طریق سخت افزاری. فقط وسوسه نیست.

در جریان اربعین اگر جریان داعش یک خرده کم‌رنگ می‌شود برای این است که مرزهای دشمنی کم‌رنگ بشود. داعشی که زاییده یهود است، زاییده استکبار است و رگ غیرت مردم را نسبت به آمریکا و یهود پررنگ تر می‌کند، از حالا به بعد که جریان داعش در عراق ممکن است کم‌رنگ تر بشود، ممکن است در این مرز دشمنی به هم ریختی ایجاد بشود.

وقتی در مرز دشمنی اختلاف شد و کم‌رنگ شد، عده ای عامدانه مرزهای دشمنی را به سمت مرزهای جغرافیایی می‌برند. پارسال می‌خواستند این کار را بکنند اما موفق نشدند. پارسال نقشه شان این بود که به چند تا از زن های قومیت های دیگر، به خصوص ایرانی، جسارت هایی بشود که این جسارت ها بر انگیزختگی جدی ایجاد بکند، اگر یادتان باشد قبلش هم زمینه را در نقل جریان مشهد ایجاد کرده بودند. بعد جریان بصره و ... دو سه تا نقشه ایجاد کردند نگرفت. بلکه باعث اتحاد بیشتر شد. ولی این نقشه را دارند که دشمنی ها را بیاورند در مرز خودی ها، با یک من های موهومی که یک عده خناس از درون ایجاد بکنند. ببینید، این نقشه اگر بخواهد محقق بشود، همه ما دخیلیم در روشنگری و آشکار کردنش. تا مرزهای درونی و دشمنی به هم ریخت، خوبی هم به هم میریزد. این هم یک مسئله است که آن سه کار در جریان کربلا هر سه اش انجام شده است.

ما به خصوص باید نقش انقلاب اسلامی را در این مسئله خیلی پررنگ ببینیم که احیاء کننده این مسئله است و یک جریان تمدنی است که میتواند اربعین را به سمت تمدنی شدن بیشتر هدایت بکند. یعنی این ساختار با ضمیمه شدن جریان اربعین این کار را می‌کند.

**سؤال: اینکه جریان اربعین محبت سید الشهداء و بغض دشمنان سید الشهداء هست، را باید چطوری سوق داد که بغض دشمنان سیدالشهداء بشود بغض به دشمن مشترک که آمریکا است؟**

پاسخ: دشمن خودش یک سری اقداماتی می‌کند که این آشکار بشود. مثل جریان ساختن داعش؛ خودشان هم اظهار کردند که ما ساختیم، خودش کاری بود که دشمن را به روز کند در رابطه با امام حسین علیه السلام. چون داعش هم نقطه تقابلش با جریان شیعه و جریان امام حسین علیه السلام بود. اصلاً آمده بودند که اینجاها را تصرف بکنند. این خیلی تاثیر داشت. باید تا میتوانیم این را پررنگ بکنیم، این بینش را ایجاد بکنیم که جریان امروزی است، یعنی مقابله ها و دشمنی و کینه های این ها را خوب نشان بدهیم با جریان امام حسین علیه السلام، حتی در داخل ما، آن داخلی های منافق کینه اصلی شان واقعا با جریان امام حسین علیه السلام است. اگر گاهی ابراز نمی‌کنند، یک وقت میبینند اوضاع مناسب است ابراز می‌کنند، آن بغض های خفته شان است. بارها این را ابراز کردند. در آنجا هم همینطور است.

### راههای تقویت اربعین

اربعین از ظرفیت های بلوغ بشریت برای همین دشمن شناسی است. اربعین از ظرفیت های بلوغ بشریت برای دوران آخر الزمان است. یعنی سعه امام و ظهور امام در بین مردم. اینکه در جریان اربعین مردم همه با آن نگاه حرکت می‌کنند بی سابقه است. ما حتی در سینه زنی های عاشورا، آن حرکت به آن شدت تحقق پیدا نمی‌کند. با اینکه سینه زنی عاشورا از این سنخ است، عزاداری عاشورا از این سنخ است، اما انسان یک ساعت دو ساعت، حضور دارد و بعد برمیگردد. اما اربعین چند روز زیستن در این فضا است. چند روز تنفس در این فضا است. اربعینی می‌خواهد، اربعینی بلند می‌شود. می‌خواهد تا صبح بتواند حرکت بکند. حرکت می‌کند تا به سمت کربلا برود. نقطه های حرکت را رفتن، امامان را زیارت کردن، حالا می‌خواهند به سمت امام حسین علیه السلام حرکت بکنند. این رفت و برگشت ها آنقدر زیباست که این عنوان که اربعین از ظرفیت های بلوغ بشریت برای دوره آخر الزمان است، یعنی از جهت فکری و فرهنگی اربعین این ظرفیت را دارد. یعنی برای دوره آخر الزمان که ظرف ظرف

فرهنگی است. امام زمان عمده تصرفش تصرف در عقول است. لذا جریان اربعین تصرف در عقول ایجاد خواهد کرد و کرده است. تصرف در عقولش به لحاظ این است که یک جریان که محبت امام حسین است را دارد بروز میدهد. محبت امام را دارد بروز میدهد. این ها شعار نیست. جامعه شناسان نشسته اند روی این فکر کرده اند، من بعضی از مقالات این ها را خوانده ام، تحلیل هایی که می کنند تحلیل های عجیبی است. یعنی این جریان یک جریان عمیق ریشه دار فزاینده است. یعنی کنترل نمی شود. از کنترل ما هم خارج است. ما دنبالش حرکت میکنیم. تئوریسین هایی که میخواهند برای این کار تئوری بدهند، پشت این جریان دارند حرکت می کنند، بعد از واقعه تحلیل می کنند، قبل از واقعه نیست که سوق بدهند. اینقدر این سرعتش زیاد است. مثل جریان انقلاب اسلامی که سرعتش آنقدر زیاد شد که همه جا ماندند بعدا رسیدند تازه فهمیدند چی شده است، جریان اربعین برای ظهور همین نسبت را دارد. همان نسبتی که جریان انقلاب برای پیروزی داشت، اربعین نسبت به جهان دارد.

اگر این باور را داشتیم، اهمیتی که این مسئله پیدا می کند برایمان و تحمل سختی ها و تبلیغ و تایید و ترویج این جریان، متفاوت می شود. اگر میتوانیم برویم، اگر نمیتوانیم کمک کنیم به رفتن، اگر کمک به رفتن نمیتوانیم بکنیم، تشویق بکنیم به رفتن. راهی پیدا بکنیم برای مرتبط شدن. در راستای رفتن باشیم. در آن ایام مرتبط باشیم. این نهضت جاماندگان هم نهضت جالبی است. حرکتی که در تهران و شهر های دیگر هم انجام میدهند، راهپیمایی می کنند، در تهران می آیند به سمت حرم حضرت عبد العظیم علیه السلام، جاماندگان اربعین. این خودش شکستگی ایجاد می کند برای انسان که من وظیفه ام را یا نتوانستم یا محذوری داشتم در تحققش، نشده به وقت انجام بشود، به جا انجام بشود، دارم مثل یک کار قضایی که انسان با شکستگی انجام میدهد، قضای آن کار است، جاماندگان خودش یک نهضت عظیمی است که حالی ایجاد بکند برای کسانی که نمیتوانند بروند، بدانند در آن ایام مرتبطند.

مثلا باید در راستای اربعین وقف های عظیم ایجاد شود. وقف های عظیم در راستای ایجاد ارتباط بین امام حسین علیه السلام و امام زمان که وقف ها در این راستا تعریف بشود. زمینه سازی، یعنی اگر وقف ها دیده بشود، این حرکت زنده می ماند. باید علایم و نمادها در طول سال برای جریان اربعین دیده بشود. علامتش فقط پرچم سیاه زدن نیست. زنده بودن رابطه با امام حسین علیه السلام در طول سال، مرتبط با جریان امام حسین علیه السلام و ظهور مهم است. چطوری این زمینه سازی ها دیده بشود. چطوری تدارک بشود که انسان در طول سال با جریان اربعین رابطه پیدا بکند. این ها اگر کارهایی باشد، هرچقدر این شدت پیدا بکند، سرعت رسیدن بیشتر می شود.

یکی از بحث های دیگر روح جمعی است. روح جمعی و حرکت کاروانی در اربعین تشدید می شود. روح جمعی، آن هم روح جمعی که دائر مدار یک حقیقت من عالی است. آن وحدت من عالی. این روح جمعی و حرکت کاروانی از عظیم ترین حرکت هاست. شیعه در طول تاریخ به جهت اینکه حاکمیت نداشت، به جهت اینکه حاکمیت نداشت معمولا در تقیه زندگی میکرد، معمولا مجبور بود با روح فردی بیشتر زندگی بکند. هرچند این روح فردی متعلق به امام بود، اما روح فردی بود. اما جریان اربعین یک شدت روح جمعی است نه روح جمعی ساده. روح جمعی ساده این است که انسان هایی در کنار هم با یک هدف زندگی بکنند. اما اینجا شدت روح جمعی است. یعنی روح جمعی در کنار ایثار، گذشت، فداکاری، مهربانی، محبت، شوق، همه این ها آن هم مرتبط با یک واحدی که امام است. این روح جمعی و حرکت کاروانی عظیم ترین کاتالیزوری است که ارتباط و ارتقای ظهور را سرعت میدهد. این حرکت، فانی شدن قطرات در دریاست. دریا دریای اطلاق امام است. فانی شدن قطرات است در این دریا. هر کسی می آید نمیخواهد من باشد. آنجا میخواهد امام باشد. میخواهد او را نشان بدهد. نمیخواهد خودش باشد. لذا لباسش لباسی است که امام را نشان بدهد. کارش کاری است که امام را نشان بدهد. حرکتش حرکتی است که امام را

نشان بدهد، نفس کشیدنش نفس کشیدنی است که امام را نشان بدهد، خوردنش خوردنی است که با امام محشور است در خوردن، چون غذای مربوط به امام حسین است. اتاقش، سکونتش، خیمه اش، چادرش، هرچی که هست متعلق به امام حسین است. هیچ کدام ملک شخصی نیست.

## آسیب‌های اربعین

یکی از آسیب‌هایی که باید دقت کرد این است که جریان تکرر در اربعین ممدوح است، یعنی تکرر خیمه گاه‌ها، پذیرایی‌ها، به شرطی که این تکررها در رابطه یک جریان معنوی تعریف بشود. پیغمبر اکرم پرچم اهل مدینه، اوس و خزرج را در مدینه و اهل مدینه را با اهل مکه، تبدیل کرد به پرچم مهاجر و انصار. یعنی به جای اینکه پرچم نماد مرز جغرافیایی باشد، نماد یک مرز معنوی بود. باز هم اهل مدینه بودند که انصار بودند، اما اهل مدینه را تبدیل کرد به انصار. اهل مکه را تبدیل کرد به مهاجرین. پرچم را اینطور کرد. خیلی زیباست. اخوتی که ایجاد کرد بین هر مهاجر با یک انصار، نه بین انصار با انصار، مهاجر با مهاجر، نه. اخوت بین مهاجر و انصار. باید نمادهایی داشته باشیم که وحدت و حرکت کاروانی واحد را با پرچم‌های الهی و نماد معنوی نشان دهد. تکرر ممدوح اما با نماد. تکرر مطلوب است، جاذبه و شوق می‌کند، اما همان حرکت را در یک قالب معنوی باید نشان داد نه جغرافیایی و نژادی. لذا در جریان جنگ‌ها، بدریون پرچم داشتند. قاریان قرآن، حافظان قرآن، این‌ها پرچم داشتند. با اینکه از طایفه‌های جدایی بودند، اما پرچم‌ها بر اساس نمادهای باطنی بود، نمادهای معنوی، من‌های حقیقی، من‌بالا، من‌عالی. پرچم است، یک من است این پرچم. اما گاهی این من، من جغرافیایی است، من طایفه‌ای است، من عشیره‌ای است، من قبیله‌ای است، اما پرچم قبیله‌ها در قبال هم اگر تبدیل به یک پرچم ارزشی نشود، کم کم مرزهایشان پررنگ می‌شود، اختلافاتشان بیشتر می‌شود. کشورها در مقابل هم. مرز جغرافیایی به تکبر کشیده می‌شود، به منیت کشیده می‌شود، به تعارض کشیده می‌شود که این هم یکی از آسیب‌هایی است که ممکن است بعدها ایجاد بشود که باید جلویش را گرفت.

**سؤال: در قضیه اربعین طرح الهی دارد جریان را پیش میبرد و متوقف که نمی‌شود رو به جلو میرود.**

پاسخ: فهم مومنین و در این راستا تلاش کردن، این حرکت را سرعت میدهد. اینچنین نیست که خدا به هر قیمتی این کار را انجام میدهد. سنت خدا این نیست. ولی تا به حال اینطور بوده است. نشان میدهد که عنایت الهی تا به حال بوده است. اینچنین نیست که ما هر کاری بکنیم آن هم باقی بماند، خود امام حسین علیه السلام در این راه شهید شد.

**سؤال: حتی دشمنی‌ها دارد به این جریان کمک می‌کند،**

پاسخ: فهم حقیقت اربعین که چکار میخواهد بکند و چه نقشی در ظهور دارد به انسان قدرت میدهد، انگیزه میدهد، توان میدهد تا حرکتش را شدیدتر بکند. هر چقدر این فهم شدیدتر بشود، باور قوی‌تر بشود، آن وقت نقش هر فردی در پررنگ شدن این جریان عظیم‌تر می‌شود و توان انسان هم بیشتر می‌شود. موانع هم کوچکتر میشوند. یکی هم شناخت پرچم‌هاست. چه چیزهایی را باید در اربعین پررنگ کرد؟ اگر هدف جریان اربعین را شناختیم، معلوم می‌شود که چه پرچم‌هایی را باید پررنگ کرد. مرزها کجا باید دقیق باشد. اگر مرز دشمنی‌ها به هم بریزد، اگر مرز دوستی‌ها به هم بریزد، آن موقع حرکت به سوی امام محقق نمی‌شود. این دوتا فطرت کمک می‌کند به انسان. فطرت فرار از نقص، فطرت شوق به کمال.

بسم الله الرحمن الرحيم

## یادآوری

از آنجا آغاز کردیم که خدای سبحان انسان را به عنوان خلیفه خودش خلق کرد که جامع جمیع اسماء باشد، انسان خلیفه الله آمد در زمینی که اسفل سافلین است، تا حرکتش را به سمت بی نهایت عالم وجود از مطلق استعداد آغاز کند، تا همه استعدادها را به همراه خودش قوس صعود به سوی خدای سبحان حرکت بدهد. در این حرکت انبیاء به عنوان راهنمایی که این راه را رفتند از طرف خدای سبحان ماموریت هدایت انسان را دارند، و از درون هم از نظام فطرت و عقل انسانی کمک انبیا هستند.

در مقابل، شیطان و نفس اماره، تقابل و نبرد حق و باطل را شکل دادند که این نبرد حق و باطل از لحظه خلقت انسان که تمرد شیطان و سجده ملائکه بود، تا آخرین روزی که انسان روی زمین وجود دارد، ادامه دارد. هرچند گاهی غلبه با حق و گاهی غلبه با باطل باشد. و هرچند در نهایت ظهور، غلبه حق را آشکار آشکار نشان میدهد، اما غلبه مطلق حق بر باطل در قیامت است. که دیگر حتی آن زمینه های درونی باطل هم نباشد.

در همین زمینه بحث نبرد حق و باطل گفتیم تاریخ بشری از جهت نگاه الهی گلوگاه هایی دارد که این گلوگاه ها انبیاء و رسل هستند. انبیاء و رسل گلوگاه های تاریخ اند. تبیین تاریخ از منظر انبیاء محقق می شود. آنجاهایی که انبیاء ظهور و نهضتی را به پا کردند گلوگاه های تاریخ است. عظیم ترین این گلوگاه ها و گذرگاه های مهم، رسولان اولوالعزمند. با این نگاه، تاریخ به عنوان یک حقیقت واحد و یک انسان چند هزار ساله لحاظ می شود که آغازش از خلقت آدم است و تا زمان انتهای ظهور و ورود به قیامت ادامه دارد.

بزرگترین نبرد حق و باطلی که به عنوان مظهر تام حق و باطل در نظام مصداق نه مفهوم محقق می شود، جریان عاشورا است. این بزرگترین گلوگاه تبیین نبرد حق و باطل و مصداقی شدن نبرد حق و باطل بود. ( از جهت مفهومی، نبرد حق و باطل از زمان بعثت پیغمبر اکرم تبیین شد، اما مصداقا زمانی محقق شد که باطل در اوج خودش، با تمام ظهورات خودش و حق با تمام ظهورات خودش هرچند در یک جمع محدود، مقابل هم قرار گرفت) نبرد حق و باطل فقط نبرد اشخاص نیست. نبرد دو تفکر است.

هرگاه انبیاء قیام می کرد، در عین اینکه اختلافاتی حل میشد، اختلافات دیگری شکل گرفت. اختلافات قبلی اختلافات من های موهوم بود، اما اختلافی که در زمان انبیاء شکل می گرفت، اختلاف بر سر من عالی و من باطل بود، نه دو من موهوم. اختلافات قبل از انبیاء و غیر از دوره انبیاء، اختلاف دو من موهوم است. این من مرز جغرافیایی، آن من مرز قبیله ای، آن من به تن نشسته، من حب جاه و ریاست، با هم اختلاف داشتند. مرزهای اختلافات، اختلافات من های موهوم بود. اما وقتی انبیاء قیام می کرد، اختلاف بر سر من واقعی و من موهوم بود. این اصطلاحات، تبیین دقیق تاریخ انسانی است.

بالا ترین نبرد من عالی و واقعی و من موهوم در زمان عاشورا محقق شد. در عاشورا من عالی مصداقا با تمام شئونش ظهور پیدا کرد، و من موهوم هم به تمام شئونش تجلی پیدا کرد. من موهوم با تمام رذائل و خصائل زشتی که ممکن است برای بشریت اتفاق بیفتد، در زمان عاشورا تحقق پیدا کرد.

بعد از عاشورا جریان اربعین را مطرح کردیم . جریان اربعین به عنوان رسالتی است که جریان عاشورا را به ثمر رساند، و سنت پایداری را پایگذاری کرد. در روایت میفرماید از علائم مومن یکی زیارت اربعین است. مسئله اربعین، از همان اربعین اول مطرح می‌شود که از یکطرف جابر و عطیه و از طرف دیگری حضرت زینب سلام الله علیه و کاروان اسرا به کربلا رسیدند و این حرکت کاملاً حرکت معکوسی شد خلاف آن چیزی که رسانه های عظیم بنی امیه میخواستند. بنی امیه در کار رسانه ای آن دوره و تبلیغات خیلی قوی بودند. به سرعت می‌توانستند یک مسئله را فراگیر کنند. لذا میبینید که وقتی امیر مومنان در کوفه شهید میشوند، مردم شام میگویند مگر علی نماز میخواند. با اینکه بین شام و شهرهای دیگر مرادفات بوده است. مثل جریان رسانه ای غرب علیه ایران. گزرا زمان معاویه هم معاویه از جهت رسانه ای خیلی قوی بود. با مکر و حيله و نگاه رسانه ای و تبلیغاتی قدرت پیدا کرده بود. لکن با اینهمه خود جریان عاشورای امام حسین علیه السلام و اربعین، یک رسانه بر علیه معاویه شد. حرکت دادن این کاروان در شهرها از آن حرکت هایی بود که نقشه ظالمین را به دست خودشان رسوا کرد. بنی امیه برای تحقیر اهل بیت ع این کاروان را حرکت دادند، ولی همین تبدیل به عزت و تبلیغ به نفع اهل بیت شد. هر جا این کاروان وارد شد، کاملاً نقشه مغلوب شد. این نشان میدهد که خدای سبحان از این حرکت یک چیز عظیمی را اراده کرده است. از همان ابتدا هرچه این کاروان حرکت کرد، تمام توطئه ها به سمت افشا شدن رفت. به طوری که مجبور شدند بعد از همان جریای شام، کاروان را با عزت برگردانند. با همه تبلیغاتی که می‌کرد، دیدند آن روش اثر معکوس گذاشت، مجبور شدند که این کار را بکنند. که همین هم دوباره در نقشه الهی اثر خودش را گذاشت.

### اربعین، فرهنگ مهاجم

جریان اربعین ایجاد یک فرهنگ زنده مهاجم است. ما در طول تاریخ نگاهمان نگاه تدافعی بوده است، زیرا عمدتاً شیعه در تقیه و اقلیت بوده است. وقتی پیغمبر اکرم در مکه بود، خیلی شکنجه و سختی ایجاد شده بود، عده ای به پیغمبر اکرم ص گفتند اذن جهاد بدهید، ما کم هستیم، اما افتخارمان این است که شهید بشویم. این ها ما را با شکنجه و آزار از بین میبرند، بگذارید ما شهید بشویم. این آیه نازل شد که کَفُّوا ایدیکم و اقیموا الصلاة، الان دست نگه دارید. این صبر فعال است. صبر فعال در طول تاریخ شیعه یعنی صف هایشان را از دورن به هم مرتبط می‌کرد، اما پشتیبان هم بودند. تقیه این «کفوا ایدیکم» بود. تقیه صبر منفی نبود. صبر فعال بود. همانطور که در صدر اسلام که اقلیت بودند، اگر میخواستند قد علم بکنند چه میشد؟ مگر اینکه به مرزی برسد که مرز بین حیات ایمان و کفر باشد که جریان عاشورا محقق می‌شود. اما این جریان یک مبدئیتی ایجاد می‌کند و خودش از این به بعد وجهی برای حیات می‌شود.

جریان اربعین این صبر فعال را در یک حرکت تهاجمی و زنده، هم تهاجمی و هم زنده، در مقابل تمام فرهنگ های دیگر [علم می‌کند]. منتها این حرکت خزانده و آرام بود تا اینکه دشمن به دست خودش، با تحریک این احساسات، با علم کردن داعش به عنوان نماد اسلام، پرشورتر و فعالتر کرد.<sup>۱۰۷</sup>

<sup>۱۰۶</sup> اینطور نیست که هرچقدر ارتباطات قوی تر باشد حتما علم و آگاهی بیشتر باشد. گاهی جهل افزون میشود.

در جریان عاشورا و اربعین، مقابله و طراحی دشمن به گونه ای بود که از جریان اربعین جاماند. لذا جریان اسرا غلبه کرد و سرعت پیدا کرد به سرعتی که آن ها نتوانستند در مقابل این برنامه ریزی مناسب را داشته باشند. حتی درباره زمان ظهور دارد که «صلح الله امر ولیه فی لیله» خدا امر ظهور را در یک شب محقق می کند. یعنی تمام تدابیری که دشمن می خواهد بچیند در مقابل این، جا می ماند. تشبیه به جریان موسی کلیم است که دنبال آتش رفت، در آن شبی که سرما بود و با زن و بچه اش در بیابان گم شده بودند، رفت آتش پیدا بکند بیاید تا راه را پیدا بکنند و گرم بشوند، یک دفعه مبعوث به رسالت شد. این سرعت سیر است. سرعت سیر باعث می شود خود انسان هایی که این مسیر را طی می کنند مبهور شوند، مثل انقلاب اسلامی که وقتی پیروز شد، برای خود کسانی که انقلابی بودند، هم این پیروزی غیر قابل پیش بینی بود. باور نمی کرد که یک دفعه در سه روز، بیست، بیست و یک و بیست و دو بهمن رژیم شاه کامل سقوط کند. ضعف تدریجی و مرحله به مرحله را می پذیرفتند، عقب نشینی مرحله به مرحله را می پذیرفتند، اما یک دفعه سقوط کامل را باور نمی کرد. آن هم نه با یک نیروی نظامی و کودتا، بلکه با یک حرکت مردمی و دست خالی. این جریان در طول تاریخ به عنوان یک فرهنگ دیده می شود.

جریان اربعین با این نگاه، صدور انقلاب اسلامی است. همچنانکه پیروزی انقلاب اسلامی از این سنخ بود، صدور انقلاب اسلامی، هم از این سنخ است. ابتدا در منطقه و ثانيا در جهان محقق شده است.

### نیاز بشریت به فرهنگ اربعین

امروز بشریت به این فرهنگ زنده مهاجم نیاز دارد. تقاضای جهانی شدن برای مردم در نگاه های مختلف ایجاد شده است. مردم دنبال درنوردیدن مرزهای جغرافیایی و من های موهومی برآمده اند که این من های موهوم به همه جا حد زده است. یعنی واقعا این تقاضا در وجود مردم هست. پس از جنگ های جهانی اول و دوم، نگاه ریخته شدن حدود تدریجا در همه جا ایجاد شده است. لذا سازمان های بین المللی توسعه پیدا کردند. جریان های سازمان های بین المللی پاسخی بود به تقاضای جهانی شدنی که برای مردم پس از جنگ های جهانی ایجاد شده بود. اما خود این سازمان های بین المللی یک حد بودند که در دست یک عده ای قرار گرفته بودند که هر طوری میخواستند، با اینکه ظاهرشان ظاهر بین المللی است، اما محدودیت هایی را ایجاد میکرد و نتوانست پاسخ بدهد. الان جریان راست افراطی که در غرب دارد رشد می کند در مقابل ناامیدی از حرکت جهانی است. یعنی قهقرا و رجوع به قبیله گرایی و جاهلیت. راست افراطی یعنی قبیله گرایی، نژاد پرستی، فاشیسم، نازیسم. اینکه الان در انتخابات های غربی ها می بینید در انتخابات ها راست های افراطی برنده میشوند. اتحادیه اروپا یک پاسخی بود به مرتبه ای از جریان جهانی شدن، اما وقتی نتوانست موفق باشند و در مرزهای دیگری محدودیت ایجاد کرد، پاسخش الان شده است اینکه در انتخابات اخیر اتحادیه اروپا، راست های افراطی عمدا پیروز شدند در کشورهای اصلی شان مثل آلمان و فرانسه.

### فروپاشی من های موهوم در اربعین

جریان اربعین شکستن مرزهاست، آن هم تمام مرزهای موهوم و اتحاد بر یک مرز یعنی مرز نگاه دینی، عبودیت، توجه به خدا. نه جغرافیا، نه زبان، نه قبیله و قومیت، همه این مرزهای موهوم شکسته می شود.

دو ملتی که جنگ هشت ساله با هم داشتند، از این طرف این همه شهید داده شده، از آن طرف آن همه کشته داده شده است. بالاخره این خون هایی که ریخته شده است، نفرت ایجاد می کند. اما جریان اربعین کینه و دشمنی بین ملت ایران و عراق را به سرعت از بین برد. آنقدر جریان اربعین سیل آساست، که همه نفرت هایی که ایجاد شده بود و جا داشت سال ها ادامه داشته باشد، را از بین برد. آنها به عنوان تهاجم عربیت و من موهوم عربیت آمده بودند اینجا را فتح بکنند، اما با اربعین، نه فقط نفرت



برداشته می‌شود، بلکه تبدیل به وحدت و محبت می‌شود. این تبدیل این فقط در اکسیر امام حسین علیه السلام که بیدل الله السینات بالحسنات امکان پذیر است. به غیر از این هیچ چیزی نمیتوانست همچنین مرزی را به این سرعت و شدت تغییر بدهد. این تغییر خودش قابل تحلیل است. یعنی دشمن ما باور کرده بود که با این جنگی که ایجاد شده است، مرز خونینی اینجا ایجاد شده است که رابطه ایران با آنسوی مرزهای عراق کاملاً قطع است و مقاومت به هم نمیرسد. اما دیدید که این مرز درنور دیده شده است. این از جریان امام حسین علیه السلام است. حب الحسین یجمعنا است. این فرهنگ یک فرهنگ است.

## اربعین و اقتصاد توحیدی

اربعین برای خودش اقتصادی ندارد. اما زیرساخت اقتصاد را دارد. یعنی بنای تفکر یک اقتصاد را دارد. اقتصادی که بر اساس تعاونو علی البر و التقوی است. دو نگاه اقتصادی را زیر سؤال برده است: اقتصاد دولتی و اقتصاد منفعت طلبی خصوصی یعنی دولت ها آنجا کاره نیستند. مردم کار می‌کنند. اقتصاد منفعت طلب خصوصی هم نیست که کسی اینجا سرمایه گذاری بکند که از قبَلش سود و منفعتی ببرد. منفعت مادی در مقابل این سرمایه گذاری نیست.

کسی میگفت من چند سال می‌آمدم و خرج میکردم، با یقین به اینکه روایات فرموده که کسی در راه امام حسین علیه السلام سرمایه گذاری بکند، چند برابر ب جزا داده می‌شود و میدیدم، اما بعد از چند سال گفتم خدایا من جزای مقابل مادی نمیخواهم، من خود حضرت را میخواهم، چه جزای مادی باشد چه نباشد. این یک نگاه و یک تفکر است. زیرساخت تفکر یک اقتصاد را برنامه ریزی می‌کند. تمام آن ساختار و تفکر ساختاری اقتصادی که بر اساس منفعت طلبی یا دولتی باشد را به هم میریزد.

اربعین بر اساس تعاونو علی البر و التقوی است. تعاون است. میتواند کم کم ساختار بر این مبنای تفکر پیدا بکند. لکن این ساختار هنوز بسیط است. میتواند فرهنگ اقتصاد در طول این یکپهفته به سال تبدیل شود. سال به سال ها تبدیل بشود و یک ساختار مستقر پدید آید. نه یک ساختار موقت.

در نظام اخلاقی، در نظام فرهنگی، در نظام اعتقادی، هم زیرساخت دارد. وقتی این زیرساخت ها و علائم اصلی و نگاه های اصلی اش تحلیل شود، معلوم می‌شود همه این ها بر محوریت امام شکل میگیرد. این یک ساختار اعتقادی مصادقی است که تمام رفتار و گفتار و اعتقاد و اخلاق انسان بر اساس ارتباط با امام شکل بگیرد. این کاملاً اعتقادی است. نظام توحید ولایی کاملاً مجسم شده است.

نبرد حق و باطل، حرکت به سمت وحدت بود. و حرکت به سمت وحدت یعنی همین که حرکت به سمتی می‌شود که قوای وجودی انسانها همه در یک مسیر قرار میگیرند. یعنی در ابتدا قوای وجودی انسان در یک مسیر قرار میگیرد که از درون، نزاع های درونی خودش برطرف می‌شود، و بعد از بیرون نزاع های بیرونی هم به سمت وحدت میرود.

## اربعین؛ سیطره بر مجاز و فضای مجازی

حرکت اربعین میتواند مقابل تمام قدرت رسانه ای غالب قاهر غرب قرار بگیرد. در عصری که سلطه مجازی و شبکه های مجازی خودش را به عنوان واقعیت مینمایاند، واقعیت اربعین ظهور می‌کند که زندگی در یک زیست واقعی و واقعی ترین زیست است، جدا شدن از هر عرصه مجازی است. یعنی اینطور نیست که در اربعین در شبکه مجازی برود. در متن واقعه است. گرسنگی اش، تشنگی اش، گرمی اش، سردی اش، همراهی اش، تعاونش، اخلاقیش، همه اش در متن واقع است.

جریان اربعین یک پاسخ قوی در مقابل حرکت مجازی است. حرکت مجازی دل ها را تسخیر کرده است. وقتی حرکت مجازی دل ها را تسخیر می کند، فرهنگ مبتنی بر این هم غالب می شود. در مقابل این، اربعین به عنوان یک حرکت عینی می تواند مقابله ایجاد بکند.

اربعین حرکت سیل است. سیل وقتی حرکت می کند، هرچی جلوییش قرار میگیرد، نه فقط می کند میبرد، همان هایی که کنده شده است قدرت این سیل می شود. طوفان وقتی سر راهش میرسد، اشیاء را از جا می کند، آن ها هم قدرت طوفان میشوند.

حرکت های دشمن بر اساس یک برنامه ریزی دراز مدت است برای آن چیزی که میدانند می خواهد محقق بشود. آنچه که ما داریم ولی باورمان بهش مفهومی است، دشمن به آن باور مصداقی دارد. یعنی آن ها ظهور را واقعی می بینند، برای مقابله با ظهور حرکت انجام میدهند. در صدر اسلام آنچه که یهودی ها از پیغمبر میدانستند و میشناختند و قابل پیش بینی بود برایشان بالاتر از آن چیزی بود که مسلمان ها میدانستند. شاید شما باور نکنید. تعبیر قرآن است. «یعرفونه کما یعرفون انائهم». مثل اینکه بچه شان را تار و پودش را میشناسند، پیغمبر را اینطوری میشناختند. امروز جریان ظهور را هم بهتر از ما میشناسند «یعرفونه کما یعرفون انائهم». برای جریان ظهور دارند نقشه میکشند. باورشان شده است که همچنین جریانی در کار است، باورشان شده است که تمام آن چیزهایی که در روایات آمده است محقق شدنی است. آن هایی که ما باورمان نیست، آن ها که برای ما خوش آیند، اما باور نیست. لذا به عنوان یک نیرو به آن نگاه نمیکنیم. برنامه ریزی برایش نداریم. فکری برایش نکردیم که چگونه در تحققش تسریع بکنیم. ولی آن ها فکر می کنند برای اینکه کندش بکنند، اما این سیل آنقدر عظیم است، هر فکری که آن ها می کنند و هر تدبیری که انجام میدهند، نه فقط این کار را کندتر نکرده است، بلکه این ها جزء قدرت ها و توانایی های این سیل قرار میگیرد. یعنی کنده میشوند، نه تنها کنده میشوند و از بین میروند، بلکه جزء قدرت های این قرار میگیرند.

این ها میخواستند نبرد را از بین ببرند. یک نبرد عالی را اما احیاء کردند. اربعین برای نبرد خط و مرز نشان داد. چنانچه در جریان امیر مومنان علیه السلام که جنگ بر سر تاویل صورت گرفت و مرزهای دین روشن تر شد، زمان پیغمبر جنگ بر سر تنزیل بود، نبرد بین اسلام و کفر بود. در زمان امیر المومنین جنگ بر سر تاویل بود، نبرد بر سر مرزهای حقیقی اسلام حقیقی با اسلام غیر حقیقی بود، اسلام ناب با اسلام غیر ناب بود. در جریان داعش همین مرزها پررنگ تر شد. این ها میخواستند مرزها کمرنگ تر بشود. این ها میخواستند یک اسلام رحمانی جایگزین شود، ولی برعکس شد. جریان عاشورا و اربعین باز همینجا به داد رسید. جمعیت متراکم تر شد. در عین حالت رحمت و رافت را هم کاملاً متجلی کرد.

جریان اربعین کمال رافت بین مومنین و کمال عداوت با دشمن است. یعنی نه فقط تسلیم نشدند، بلکه اینجا خودش آن سیلی شد که این ها را کند و جزء خودش کرد و با قوت و توان بالاتری حرکت کرد.

### تاکتیک دشمن در برابر اربعین

دشمن در مقابل اربعین به ظاهر سکوت کرده است. اما این ظاهر سکوت از دو علت ممکن است نشأت گرفته باشد. یکی اینکه جریان اربعین را نشناخته باشد و لذا حساس نشده باشد. این ساده نگری است. اینطور نیست. علت دیگر آن است که اربعین را شناخته باشد و عظمتش را هم فهمیده باشد. اما این خود این فرض این به سه شاخه تبدیل می شود:

- یکی اینکه میببند قدرت مقابله ندارد.

- یکی اینکه نقشه میریزد، اما نقشه هایش جا میماند. تا میخواهد نقشه ریزی اش را به مرحله عمل برساند، اربعین یک مرحله جلوتر رفته است.
- یکی اینکه میداند و تجربه کرده است که هر نقشه ای که میریزد، این اینقدر عظیم است، این را از سنخ خودش می کند و تهاجمی تر می شود. لذا سکوت کرده است فعلا تا از تهاجمی تر شدن این جلوگیری کند.
- هر کدام از این سه احتمال که باشد، نشان قوت اربعین و ضعف دشمن است. اما دشمن حتما، حتما یک جنگ احزاب در مقابل اربعین دارد. چون تا یک جایی میتواند سکوت کند، یک جایی میبیند تمام ارکان فکری او را زیر سؤال میرود و تهاجم خیلی شدید شده است. حیات و مماتش وابسته به جنگ احزابش است. همه با هم در مقابل اربعین قیام خواهند کردند. این را دور نینید. و برای آن روز ما باید برنامه داشته باشیم.
- حتی ممکن است جنگ رسانه ای علیه این جریان کند یا ایجاد یک مانعی که قدرت جهانی را بسیج بکند. همچنان که علیه ایران به عنوان یک فرهنگ و تمدن این کار را می کند. اگر شکل تمدنی و تهاجمی اربعین قوی تر شود، حتما بدانید سیل جنگ احزاب در مقابل او قوی تر از آن چیزی هم خواهد بود که در مورد ایران ایجاد کردند. چون فقط کشورهای غربی نیستند که خودشان را در خطر میبینند. بلکه تمام حاکمیت ها اینطور خودشان را در خطر میبینند. تمام حاکمیت هایی که بر اساس نظام عدل و ولایت برپا نشده است، از مسلمان و مسیحی و یهودی و سکولار، تمام این ها پایه شان با این نگاه ویران است و متزلزل است. از ترکیه گرفته است که دم از اسلام ظاهری میزند تا کشورهای دیگر، همه در مقابل اربعین جنگ احزاب راه می اندازند که شاید از آن طلعه های جریان ظهور و لایه های عمیق ظهور باشد.

### اربعین و انقلاب اسلامی

جریان اربعین یک تمدن است، یک تفکر است، آغاز یک تمدن است، که زیرساخت هایش را فراهم می کند تا به ساختار برسد. قطعا این نگاه تفکری و تمدنی مقابله جدی تری از مقابله با انقلاب اسلامی را خواهد داشت. انقلاب اسلامی کشوری بود، اربعین منطقه ای است. یعنی مرحله دوم جریان انقلاب اسلامی، جریان اربعین است که اربعین جریان انقلاب اسلامی را منطقه ای می کند.

یکی از ارکان اساسی حفظ اربعین، حضور دائم ایران است؛ نه به عنوان یک مرز جغرافیایی، بلکه به عنوان یک تفکر شیعی که تحت رهبری و ولایت قرار داد.

آقا توجه خاص به اربعین و حساسیت آن دارند، مثلا وقتی موکب های ایرانی داشتند آنجا به شدت رواج پیدا می کرد، آقا به مسئولین موکب های ایرانی گفتند سعی کنید مهمانداری را از عرب ها نگیرید. میزبانی آن ها را حفظ بکنید. این خیلی خط را عوض کرد. اگر ایران میخواهد مهمانپذیر باشد، با مشارکت عراقی ها باشد. آقا پیغام دادند که عکس نبرید. یک دوره در جریان اربعین نزاع بین عکس های مراجع در راه ها بود. بلافاصله تدبیر کردند که عکس شهدا را بنزید. زدن عکس شهدا غائله را خواباند. هیچ چیزی نمیتوانست این را بخواباند. هرچی میخواستی بگویی عکس نزنید، میگفتند عکس مراجع است. عکس شهدا که آمد توانست جریان آن ها را بخواباند.

دشمن دنبال این بود که جریان اربعین به یک منسک و یک عبادت منتهی بشود. مثل حج که یک منسک و یک عبادت است نه امری سیاسی. امام این همه سعی کرد که حج را سیاسی بکند اما نگذاشتند. یک منسک و عبادت مانده است و خطری هم ندارد. هر اندازه جمعیت در حج جمع شوند خطری برای اسرائیل و برای آمریکا ندارد. اسرائیل تنش به لرزه نمی افتد که دوباره

ایام حج رسیده است. در روز قدس تنش به لرزه می افتد، اما در ایام حج میرسد تنش به لرزه نمی افتد. در حالی که دشمنان اسلام باید از ایام حج از مدت ها قبلش تا مدت ها قبلش پس لرزه و پیش لرزه داشتند. اما چون برائت از مشرکین نمی بینند ترسی ندارند. این ها دنبال این بودند که جریان اربعین را تبدیل به یک منسک یک عبادت، یک گریه بکنند. در اینصورت خطرناک نبود. هر چقدر هم عظیم بود مانعی نداشت. اما جریان اربعین را خودشان به دست خودشان به نبرد حق و باطل تبدیل کردند. یعنی تبدیل شد به جریان زنده هل من ناصر ینصرنی. تبدیل شد به جریان زنده لبیک یا حسین. تبدیل شد به عرصه مقابله با داعش به عنوان یزیدیان، با آمریکا و استکبار و اسرائیل به عنوان مادران و پدران داعش.

### اربعین؛ زیستن در آغوش ولایت

اربعین تحقق ولایت و امامت در مصداق است. یعنی انسان در این مسیر، در مسیر امامت قرار میگیرد. در زیست امامت قرار میگیرد. با امام زندگی می کند. نه اینکه فقط میشوند. تا مرز شهادت هم حاضر است برود. تا مرز تحمل دوری از زن و بچه و سختی و آزار و تحمل مشاق و ... حاضر است برود. این ها خیلی زیباست. این ها را کم نمیگیریم. میدانید این ها چقدر عظمت ایجاد می کند. کسانی که مینشینند تحلیل می کنند و واردند میفهمند چقدر این محبت ایجاد حرکت کرده است. چقدر دین در حرکت، فرهنگ در حرکت، عبادت در حرکت، منسک در حرکت، آیین در حرکت، با این نگاه، این ها خیلی عظیم می شود.

### اربعین و جهانی شدن

جریان اربعین خلق الگوهای جهانی در همه عرصه ها است. در عرصه هنر، در عرصه اخلاق... یعنی ما پاسخ به جریان جهانی شدن را با جریان اربعین میتوانیم به راحتی ایجاد کنیم. بگوییم نمونه محقق شده است که مرزهای جغرافیایی و قومی و قبیله ای درنور دیده شدند و قبول و تحقق یکپارچه شدن محقق شده است در این منطقه. یعنی یک الگوست برای جهانی شدن.

غربی ها در عرصه جهانی شدن مانده اند. زیرساخت های جهانی را آن ها مادی و بر اساس تمدن غربی معنا می کنند. بر اساس نظام انسانی که بشر است تعریف می کنند.

اما جریان اربعین زیرساخت جهانی شدن را بر اساس انسان مطلق، انسان تابع امام، انسانی که به سمت مطلق حرکت می کند، تعریف می کند. این خیلی تعبیر عظیمی است. اصلا یک نگاه دیگری ایجاد می کند. یک الگو ایجاد می کند. منحصر به این مدل هم نمی شود. ما با نگاه جهانی شدن نماز میخوانیم، اینکه همه به سمت یک قبله می ایستند و نماز میخوانند، همه هر کجای عالم هستند، به سمت یک قبله نماز میخوانند، این یک مدل جهانی شدن زیبایی را ایجاد می کند. یک قدرت جهانی شدن زیبایی را ایجاد می کند. بعد میبینید در عبادات، همه با هم در یک ماه روزه میگیرند. این یک مدل جهانی شدن را ایجاد می کند. تمرین جهانی شدن است

اگر توانستیم مدل جهانی جریان اربعین را خوب تصویر کنیم، زاینده و نتیجه اش نگاه جهانی به تمام مناسک دیگر و اخلاقیات دیگر و اعتقادات دیگر می شود.

عظمت اربعین این است که بزرگترین جمعیت دینی در نا امن ترین کشورها محقق می شود. روزی نبود که انفجارهای مهم با صد یا دویست کشته نباشد. یک حرکت عظیم میلیونی در چند مسیر طولانی غیرقابل کنترل مسیر جاری است. این خودش یک معجزه است.

اربیعین باعث تثبیت عراق شد. اگر میبینید عراق از سلطه وهابیت، سلطه استکبار، سلطه بعث خارج شد، به خاطر اربعین است. کسانی که تحلیلگر بودند، میگفتند هیچ امید و روشنی برای جریان عراق نیست. از بس که تشتت و تفرق و تعصب های قبیله ای مختلف زیاد بود. مثلا در لبنان تعصب های قبیله ای اینقدر نیست. زیست مسالمت آمیز بیشتر است. اما در عراق تعصب های قبیله ای خیلی زیاد است. زیست مسالمت آمیز کمتر امکان پذیر بوده است. همیشه دائر مدار تنش های اخلاقی و قبیله ای بودند. اما خدای سبحان به برکت اربعین امنیت ایجاد کرد.

این امنیت در ایام دیگر توسعه می یابد. این سازوکار برای زمان های دیگر توسعه پیدا می کند. جریان مسیر حرکت اربعین اولین مسیرهایی بود که به امنیت رسید. بعد توسعه پیدا کرد. از جهت تمدنی هم همینطوری است. لذا تمدن آخر الزمانی مرکزش کوفه است. از آنجا آغاز می شود. اگر با این نگاه جلو برویم، افق آینده را با این نگاه خیلی امیدوارانه تر می بیند.

**سؤال:** جاذبه های داعش را چطور باید دفع بکنیم؟ از اروپا و ترکیه که زندگیشان عادی است، جوانها میروند که بنیادگرایی آن ها را در جهاد پیدا بکنند. اربعین هم جهاد است، ولی یک جهادی که در آن محبت و وفاداری و ایثار درش ظهور و بروز می کند.

پاسخ: هر چقدر استکبار ستیزی جریان اربعین قوی تر بماند، جاذبه اش بیشتر می شود. مقابله با ظلم میل فطری در انسان است. اگر درباره زمان ظهور گفته شده « یملا الله الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا »، یعنی استعداد زمان ظهور استعداد ظلم ستیزی است. جاذبه امام زمان جاذبه ظلم ستیزی و استکبار ستیزی است.

اگر رویکرد ظلم ستیزی جریان اربعین کمرنگ نشود، اگر جریان عدالت طلبی اش کمرنگ نشود، به یک منسک و عبادت فقط تبدیل نشود، جاذبه اش بیشتر می شود. اگر اشداء علی الکفار باشد، جاذبه اش در مقابل داعش شدیدتر می شود. چون کسانی که در داعش جذب میشوند، به لحاظ (رحماء بینهم) نیست، بلکه به لحاظ (اشدء علی الکفار) است. روحیه انتحاری و آماده بودن برای نبرد و ... مربوط به اشداء علی الکفار است.

هر چقدر بینش ها قوی تر بشود، سرعت سیر شدیدتر بشود، حتما فاصله نزدیکتر می شود. بین مومنین هر چقدر میتوانیم شرح صدر بیشتر باشد و نسبت به تبیین مرز کفار و مشرکین هر چقدر میتوانیم تبیین بیشتر و مرزبندی دقیق تر داشته باشیم. در اختلافات قبیله ای و جغرافیایی و من های موهوم، تحمل و صبرمان را طوری ببریم بالا که حواسمان جمع بشود و یک طرف معرکه نیفتیم. در عین اینکه عقلانیت به خرج میدهیم و فعال هم برخورد میکنیم نه منفعل، در عین حال هر چقدر انس مومنین بینهم شدیدتر بشود، اشداء علی الکفار هم شدیدتر بشود، این مرزها پررنگ تر می شود، جنگ احزاب سرعتش بیشتر می شود. آن ها تا وقتی از درون میتوانند این ها را به هم بریزند، به جنگ احزاب بیرونی دست نمیزنند. تا وقتی که امید دارند به اختلال مرزهای داخلی و پررنگ کردن و شعله ور کردن اختلافات درونی، به جنگ احزاب بیرون دست نمیزنند. لذا الان اگر ساکتند، هنوز امید دارند به من های متوهم که میدانند این ها خاموش نشده است، هست. پارسال تدابیری را پیش آوردند قبل از جریان اربعین ولی نگرفت. حتما الان هم در جریان هستند و این دو سه ماه حتما یک کارهایی می کنند.

در خبرها از داخل ایران دیدم که خانمی گفته بود تا عنوان نبرد حق و باطل، هست، ما برای مقابله با جمهوری اسلامی و اسلام موفق نمیشویم. باید گفتمان نبرد حق و باطل را از بین ببریم. وقتی نبرد حق و باطل گفتمانش از بین رفت، در هم ریختگی باعث می شود مرزهای دین از بین برود. این خیلی حرف سنگین و دقیقی است. این از یک تفکر با پشتوانه نشأت میگیرد که یک فرد جاهلی جاهلانه نقشه را آشکار کرده است.

با حرکت انبیاء نبرد حق و باطل پررنگ تر می‌شود. اختلاف بین حق و باطل مرزهایش پررنگ تر می‌شود. جریان اربعین باید به این سمت حرکت بکند که نبرد حق و باطل و اختلاف بین حق و باطل پررنگ تر بشود. هرچقدر (رحماء بینهم، اشداء علی الکفار) پررنگ تر بشود ایمن تر هستیم.

بنیان مرصوص دو جهت دارد. یکی دشمن شناسی قوی، یکی دوست شناسی قوی. اگر دوست شناسی قوی نباشد، اختلال از درون است. اگر دشمن شناسی قوی نباشد، تیرها به اطراف پراکنده است، متمرکز به یک جهت نیست. مرصوص نیست. غیر قابل نفوذ نیست. خیمه معاویه و استکبار معلوم نیست. به سمت خیمه های مختلف حرکت می‌شود. پس هم دشمن شناسی باید قوی تر بشود، هم دوست شناسی. این باعث می‌شود که اربعین محفوظ تر بماند.

#### سؤال: اربعین بازتاب جهانی ندارد.

پاسخ: دارد. شما بازتاب جهانی را در رسانه های مجازی و ... ببینید. بازتاب جهانی اش در پمپاژ یک خونی است که یک عده ای می آیند و برمیگردند. سؤال: مگر چقدر از کشورهای مختلف می آیند.

پاسخ: همین مقداری که می آیند را ببینید، هر نفری که می آید ده نفر اقلاً با این ارتباط برقرار می‌کنند، اثر میگیرند. این تکلم برایشان ایجاد می‌شود. شما فقط کسانی که آنجا حاضرند را ببینید. رابطه واقعی می‌خواهد جانشین فرهنگ مجازی بشود. میدانید این چقدر طول میکشد. الان غرب با تمام قدرت رسانه ای اش اربعین را بایکوت کرده است که این نماد پیدا نکند، ظهور پیدا نکند. اما روز به روز دارد جمعیت بیشتر می‌شود. با همه هزینه و سختی و مشقاتی که دارد. این یعنی توسعه فزاینده. در فضای مجازی اگر دو سه میلیون طرفدار بیاید پشت کسی، هزینه ندارد، یک شصتی فشار دادی. اما یک نفر می‌خواهد اضافه بشود باید چقدر هزینه بکند؟ وقت بگذارد، پول بگذارد، بقیه را راضی بکند، آن‌ها را درگیر بکند. میدانید این چقدر هزینه دارد؟ چقدر تحمل می‌خواهد و فشار می‌آورد. لذا هر یک نفری که اضافه می‌شود معلوم می‌شود خیلی همراهی ایجاد شده است. اینطوری ببینید. تحلیل‌ها را با منظر غربی نکنید که چند هزار نفر طرفدار و لایک دارد. اینطوری نیست.

#### سؤال: مشابه اربعین جریانی در هند هست، جریان چند میلیونی که آن‌ها هم یک پیاده روی دارند...

پاسخ: آن حرکت، فزاینده نیست. یک توقف دارد و روی آن حرکت می‌کند. اما اربعین یک حرکت فزاینده و تاثیر گذار و فرهنگ ساز است. آن فرهنگ ایجاد نمی‌کند. اربعین سال به سال فرهنگ مهاجم است. آن فرهنگ مهاجم نیست. آن مثل حج است که سالیانی حج باشد. ضرری هم نمیزند. برای هند مثل حج میماند. یک منسک است. اما این یک فرهنگ است. خیلی تفاوت می‌کند. منسک‌ش هم در فرهنگ ظهور کرده است. آن منسک هم با این فرهنگ است. این‌ها خیلی متفاوت است.

#### اشارات:

- دشمن بعد از انقلاب اسلامی به عنوان کپی برداری از انقلاب اسلامی و شهادت طلبی، الگوی القاعده و طالبان را در افغانستان بنا کرد. به عنوان یک حرکت انقلابی که ربطی به انقلاب اسلامی و نگاه و تفکر شیعی نداشته باشد. طالبان نقش حاکمیت و القاعده نقش نیروی نظامی داشته باشد. (القاعده قبل از اینها بود و در مقابل شوروی آن را علم کردند که نحله‌ها و مجاهدین مختلف را از کشورهای مختلف جمع کردند در افغانستان تا در مقابل شوروی آن دوره بجنگند)

- ولی در برابر انقلاب اسلامی نتوانست موفق باشد. زیرا سرعت انقلاب به قدری بود که هر مرحله ای برایش نقشه میکشیدند انقلاب یک مرحله جلوتر رفته بود.
  - نظام استکبار بعد از عدم موفقیت طالبان و القاعده، داعش را ایجاد کردند تا در مقابل جریان صدور انقلاب اسلامی و بیداری اسلامی، نفرت نسبت به مسلمانان و اسلام را زیاد بکند. اما خودشان گفتند جریان داعش باعث شد که نگاه ها از اسلام وهابیت به اسلام شیعی سوق پیدا بکند. ما میخواستیم در جهان اسلام را به عنوان اسلام شیعی عرضه بکنیم، به عنوان اسلام ولایی که چه علائمی دارد، این ها به دست خودشان با علم کردن داعش و خرج کردن و سرمایه گذاری باعث شدند رویکردها و نگاه ها، نفرت ها نسبت به اسلام وهابی جلب شود. اسلام وهابی که برای این ها خطر نداشت. اسلام وهابی که در دست این ها بود. در حقیقت نفرت نسبت به خودشان ایجاد کردند. نفرت به زائیده و متولد خودشان ایجاد کردند. ما چقدر باید خرج میکردیم تا کاروان اسرا را در شهرها بچرخانند تا این ها بتوانند حرف بزنند؟ کجا میشد این کار را کرد؟ اما خودشان به دست خودشان چرخاندند. امروز هم همین کار را کردند. با جریان داعش همین کار را انجام دادند. جریان داعش به عنوان یک خلافت جهانی اسلام که میخواستند بوی ظهور بدهد، و نفرت نسبت به ظهور ایجاد بکند. (در برخی فیلمهای آخرالزمانی هم این کشتارهای قبل ظهور نمایش داده شده است. اساسش را بر عنوان خلافت و امامت قرآنی گذاشتند که جریان ظهور را به این منصرف بکنند.
  - نگاهشان این بود که مسلمان هایی که در مقابل جریان داعش مسلمان میمانند، یا تسلیم میشوند، دیدید که هر جایی که رفتند خیلی ها تسلیم شدند، یا برای اینکه خودشان را تبرئه بکنند به اسلام رحمانی روی می آورند. اسلام رحمانی که داعیه بعضی هاست، زائیده تقابل فکری با داعش است به این عنوان که افراط آن ها را با تفریط جواب بدهند. اسلام رحمانی یعنی اسلامی بی خطر، کبریت بی خطر. اسلام بی خطری که هیچ بغضی در آن نیست. اسلام بی خطری که هیچ نبرد با باطلی در آن نیست. اما یک دفعه جریان داعش تبدیل به جهاد علیه داعش شد. خون دادنی که خودش یک دفاع است، یک جهاد است، یک نبرد است. چون این ها میخواستند نبرد را از بین ببرند.
- 
- یکی از آفات مان این است که وقتی میخواهیم تمدن غرب را نقد بکنیم، با نگاه تمدن غربی، تمدن غرب را نقد میکنیم. حتی اگر پست مدرنیسم مدرنیته را نقد می کند، نقد از نگاه مدرنیته به مدرنیته است. نگاه غربی نگاه غربی را نقد می کند. ما نمیخواهیم تسلیم این بشویم.
  - نقطه ضعف ناوگان بزرگ نظامی آمریکا در خلیج فارس، قایق های تندرو بود. قایق های تندرو در تعریف ناوگان نمیگنجد. لذا نه سلاح مقابله با او را داشتند نه قدرت مقابله با آن را. هنوز هم ندارند. با اینکه کلی تجهیزات جدید ایجاد کردند، هنوز هم جرات این کار را ندارند. چون میدانند کثرتش و تعددش و هوایی و زمینی و دریایی و زیردریایی بودن این ها، قدرت این ها را محدود می کند. در نگاه تمدن غربی هم با آن سیطره ظاهری که در نظام حسی دارد، اگر بخواهیم از منظر خود آن با آن مقابله بکنیم مغلوبیم. اما غلبه ما در ساده سازی مسئله است. در پیدا کردن نقاط ساده ای است که در عین اینکه ساده است، ولی نقاط ضعف است.
- 
- استکبار دنبال این هستند که مرکزیت عراق را به دست بگیرند تا بتوانند اختیار این حرکت دستشان باشد و اول از همه پای ایران را از اینجا قطع بکنند. اگر پای تفکر ولایی شیعی از اینجا قطع بشود، آن موقع تصرف در منسک کردن اربعین برایشان ساده است. چنانچه وقتی عربستان حاکم بر حج است، منسک کردن حج، فقط یک منسک ساده عبادی محض، راحت است. قطعاً این را دارند. برای این نقشه های عمیق دارند.

ولی همین دفعه دیدید که خدای سبحان با تمام تدبیری که اینها اندیشیدند، با اینکه فراکسیون که مایل به عربستان بود، بیشتر از همه رای داشت از جهت اکثریت، ولی چون زیر پنجاه درصد بود، نتوانستند استفاده بکنند. چقدر نقشه کشیدند، چقدر ایجاد اختلال ها کردند، اما تمام نقشه های آن ها نقش بر آب شد. قبلا ما مجبور بودیم در عراق در رده های مختلف تسامحات زیادی داشته باشیم. ولی این دفعه رئیس جمهورشان که از کردهاست، طرفدار ایران است. رئیس مجلسشان که از سنی هاست طرفدار مقاومت است. نخست وزیرشان هم طرفدار مقاومت است. (با محذورهایی که دارند، با همان حدی که در عراق امکان پذیر است.) ولی قبلا اینطور نبود. قبلا یک ترکیب درهمی بود، یکی به نعل یکی به میخ بود. این حرکت ساده ایجاد نشد. تدابیر آقا در زیباترین حرکت ها با همراهی آیت الله سیستانی توانست حرکت را به سمت حاکمیت مقاومت سوق بدهد. این ها واقعا در عراق برای تصرف دولت عراق، جنگ احزاب تشکیل دادند. اما موفق نشدند. اما ما تحلیل نکردیم که چگونه این اتفاق رخ داد. ما خیلی ساده به وقایع نگاه میکنیم. به فرمایش آیت الله بهجت آیا شد وقتی که شوروی از هم پاشید مقام شکر شما افزون بشود که خدای سبحان چه کرد؟ یک ابر قدرت لم داده روی سراسر ایران را که هرگاه هر اراده ای می کرد اینجا میتوانستند به سادگی از جهت وجودی و سلطه ظاهری ایجاد بکنند، خدا متلاشی کرد به طوری که همین ها الان محتاج به ایرانند. روسیه میداند منافش به ایران گره خورده است و به این نگاه راهبردی رسیده است. اصلا این جریان ترامپ که آمده است از الطاف خفیه خداوند است. آقا فرمودند خدا کند همه رئیس جمهورهای آمریکا مثل این همینطور آشکار باشند. مثل آن قبلی نباشند که یک عده ساده لوح جاهل فکر کنند که این ها مهربانند و با ادبند و با اخلاقند. این ها همه نعمت های خداست. این ها همه بیدار کردن است. اگر ما دین را اینطوری ببینیم، خدا را در صحنه ببینیم، میدانید انسان در محبت و ایمانش چقدر رشد می کند؟

ببینیم امام زمان عج در صحنه است. جریان تدبیرهایی که دارد انجام می شود، اگر امام در صحنه حاضر بود و ما ایشان را میدیدی ولی بسط ید نداشت، اگر میخواست تدبیر بکند، همین تدبیرها انجام میشد. امام دارد تدبیر می کند. باور کنیم که امام دارد تدبیر می کند. امام ما حی است. امام ما فعال است. تماشاچی نیست. یک موقع انسان امام زمان را تماشاچی میبیند و غصه میخورد. میگوید امام زمان دارد غصه میخورد و فقط تماشاچی است. اینطور نیست. امام زمان حی فعال است. امام زمان در صحنه ها حاضر است. جلودار است. قلوب را به آن سمت سوق میدهد. بیدار می کند. حرکت ایجاد می کند. از هر استعدادی برای فعلیت استفاده می کند. اگر این باور را کردیم میدانید چقدر علقه انسان به امام زمان بیشتر می شود؟ باور به امام زمان بیشتر می شود، امید به امام زمان بیشتر می شود؟ ما این نگاه را نداریم.

جریان انقلاب اسلامی، جریان منطقه ای، جریان بیداری اسلامی، جریان منطقه ای شدن بیداری اسلامی، گره خوردن این حلقه ها به هم و وصل شدن این ها به هم یک کار عظیم امامی است که در صحنه است. قلوب را به هم متصل می کند. تدابیر را به این سمت سوق میدهد. اگر این باور را کردیم میبینیم که این حرکت با پرچم داری امام زمان عج دارد انجام می شود و ما اگر تخلف کردیم یا کوتاهی کردیم یا غفلت کردیم، غفلت زیر پرچم امام زمان است. فقط نسبت به یک مسلمی کوتاهی کردن نیست. غفلت زیر پرچم امام مسلمین است.



بسم الله الرحمن الرحيم

## یادآوری

- خلقت انسان، خلافت انسان، نفخ روح، تعلیم اسماء، سجده و تمرد و بعد هبوط. آن هم هبوط هدایتی، نه هبوط عداوتی. از سجده ملائکه و تمرد شیطان، نبرد حق و باطل آغاز شد.
- پس از هبوط، سفر انسان از اسفل سافلین که صفر وجود بود آغاز شد.
- شیطان در مقابل انسان با تمام توانایی های بیرونی و درونی (نفس اماره) ایستاد. یک نبرد جدی درون و بیرون انسان.
- به فعلیت رسیدن استعدادهای انسان دائر مدار همین نبرد بود. همین نبرد حق و باطل. چه استعدادهای بیرونی انسان (جهاد کبیر یا جهاد صغیر)، چه استعدادهای درونی انسان (جهاد اکبر) هر دو در راستای جهاد با شیطان است.
- این نبرد با اختیار و اراده انسان شکل میگیرد.
- در این دایره انبیا، قله های حقانیت هستند در مقابل قله های باطل (طاوagیت و ملأ و مترفین و ظالمین) این تحیل تاریخ انسانی را با محوریت انبیا تعریف می کند.
- گلوگاهها و نقاط عطف تاریخ با حرکت انبیای اولوالعزم روشن می شود.
- بالاترین نبرد حق و باطل در نظام بیرونی و درونی در مکتب انبیا محقق شد.
- در بین رسل اولوالعزم، نبی ختمی به عنوان اوج نبرد حق و باطل بود.
- حقیقت نبرد حق و باطل، نبرد من موهوم با من واقعی بود. حق یعنی من واقعی، من مطلق، من مرسل که انبیا معرفی می کرد. و باطل همان من موهوم یا مراتب هبوط بود. همان چیزی که کفار و معاندین و ظالمین دنبال تحققش بودند.
- حتی اگر انبیا نبودند یا نباشند، درگیری از بین نمیرود. اما این سنخ درگیرها بین من های موهوم است. با حضور انبیا، درگیری ها و جنگ ها تبدیل می شود به نبرد من موهوم با من واقعی و حقیقی.
- هیچ زمانی خالی از نبرد نیست. اما نبرد گاهی بین من های موهوم است، که در جایی که انبیا نقششان کمرنگ است، صورت میگیرد. و گاهی نبرد بین حق و باطل با محوریت انبیا است.
- تعالی و اوج و عروج و برگشت در نبرد حق و باطل محقق می شود.
- مسیر برگشت مانند مسیر آمدن است. (کما بدأناکم تعدودن) حقیقت عود و برگشت با نبرد حق و باطل محقق می شود.
- در عصر نبی ختمی بطلان شیطان به طور کامل آشکار شد. دیگر جایی نبود که باطل در سایه روشن بتواند حرکت بکند. باطل از جهت تعالیم دینی شناخته شد.
- این عصر خودش تبدیل به مراتبی می شود که از خود بعثت آغاز شد. دوران بعثت دوران نبرد در تنزیل قرآن بود. نبرد با کفار و مشرکین بود برای تنزیل قرآن و اثبات حقانیت قرآن و اسلام بود.
- در دوران غدیر نبرد بر سر تاویل قرآن شکل گرفت. صف بندی بین مومنین و غیر مومنین ایجاد شد.
- در جریان عاشورا که تمام حق و تمام باطل به طور مصداقی محقق شد. اگر در بعثت و غدیر مرتبه کفر و ایمان خودشان را به شکل مفهومی نشان دادند، و در دوران غدیر این مسئله به مرتبه ایمان و غیر ایمان رسید، در جریان عاشورا تمام این ها به شکل مصداقی تحقق پیدا کرد.

- حقیقت اربعین از نخستین اربعین تا کنون یک نهضت و فرهنگ زنده پویا، مهاجم و اسلام مصداقی عینی است. اربعین نه معرفی مفهومی اسلام، بلکه چشیدن اسلام است. حتی برای هر کسی که هنوز مسلمان نشده است، نیز قابل چشیدن است.
- اربعین زیست چند روزه با امام است (برخلاف جلسات روضه که انس چند ساعته با امام است) در اربعین، همه حالاتمان با امام هماهنگ می‌شود. در خیمه امام می‌خواهیم، در خیمه امام می‌خوریم، در مسیر امام حرکت می‌کنیم. به سوی امام حرکت می‌کنیم. تنفس می‌کنیم. آنجا عصبانی می‌شویم و خوشحال می‌شویم، آنجا گرسنگی می‌کشیم و سیر می‌شویم. عرق می‌کنیم و می‌خواهیم. شبیه سبک زندگی عیسی و حواریون که در جلسات قبل اشاره کردیم.<sup>۸</sup> اربعین رفتن و چشیدن دین داری و زیست در محضر امام و حضور امام است. همین قدرت محبت، انسان را در کنترل خشم، اعتقاد، اخلاق، رفتار، موفق می‌کند.
- جریان اربعین به عنوان یک ذخیره الهی برای ظهور است.

### سبک قرآن در بیان زندگی انبیا

یک نکته مهم این است که متاسفانه ما روشی را که قرآن کریم در بیان زندگی انبیاء به ما یاد داد را درباره اهل بیت (ع) به کار نمی‌گیریم. قرآن، زندگی انبیاء را به صورت نبرد حق و باطل به ما یاد داد. عیسی سلام الله علیه که جزء اخلاقی ترین انبیاء بوده است که به ظاهر از هر گونه درگیری پرهیز داشته است و عبور می‌کرده، اما در حقیقت تمام زندگی اش درگیری در برابر یهود و رومیها بوده است.

اگر ما قرآن ما نداشتیم-این را با یقین به شما می‌گویم- زندگی انبیا برای ما به گونه دیگری منعکس میشد. زندگی آدم های خوبی که خیلی متخلق بودند، خیلی آدم های خوبی بودند، اما نبرد، درگیری و ... در زندگی ایشان جلوه نداشت.

همین بلا سر زندگی حضرات معصومین برای ما آمده است. وقتی ما زندگی حضرات معصومین علیه السلام را مطالعه می‌کنیم، از امام حسن علیه السلام، و امام سجاد علیه السلام، (به غیر از امیر مومنان و امام حسین علیه السلام) تا بقیه امامان، آنچه در ذهن ما خطور می‌کند این است که آدم های خوبی بودند و چون مبسوط الید نبودند، دیگران زندگی اخلاقی را از ایشان یاد می‌گرفتند.

امام کاظم علیه السلام اگر هم زندان بوده است، عابد بوده است. عبادات امام کاظم علیه السلام در زندان برای ما جلوه می‌کند.

اما پرسش اصلی این است که چرا ایشان زندان بوده است؟ ما می‌گوییم امام رضا علیه السلام به عنوان یک تشریف ولی عهد شده است. اما چرا مامون مجبور شد امام رضا علیه السلام را ولی عهد بکند؟ مگر به طور عادی دلش می‌خواست این کار را بکند؟ یا مجبور شد این کار را بکند؟ چرا امام سجاد علیه السلام در صحیفه سجادیه رابطه انسان مجاهد با خدا را ترسیم کرده است. اگر بحث از خودسازی است، خودسازی برای آماده شدن برای نبرد است.

الان واقعا زندگی حضرات معصومین برای ما یک زندگی تحریف شده است. دشمن کمال سعیش را کرد و متاسفانه دوستان راحت طلب هم دامن زدند. دوستانی که از صحنه جنگ پرهیز داشتند، آن ها هم به این دامن زدند. تقیه و امثال این تعالیم بلند جهادی را، به یک نگاه آرام بخش تکلیف گریز و زندگی اخلاقی تبدیل کردند.

<sup>۸</sup>. طبق ایه ۵۲ سوره ال عمران، حضرت عیسی ع برای اصلاح سبک زندگی کفرآلود جامعه، حدود ۳-۴ ماه با حواریون زندگی کرد و ایشان آموزه های توحیدی را به طور مجسم در ایشان دیدند.

در حال حاضر هم اگر هشدارهای مقام معظم رهبری در تصویر زندگی امام نباشد، امام را به همان برنامه «اخلاص» و یک فقیه ساده زیست آرام متخلق تبدیل می‌کنند. تصویر برنامه «شاخص» از امام حذف می‌شود. نسل فعلی اکنون به خاطر دارد امام در صحنه گفتمان جهانی چه کرد. در حالیکه غرب این دوران را پایان تاریخ میدانست که دیگر تفکری بعد از این نخواهد آمد و آخرین تفکر محقق شده، امام صحنه بازی را تغییر داد. نشان داد نظام کمونیستی جهان باید موزه تاریخ برود. نشان داد جریان لیبرالیسم رو به افول است. این نبرد امام بود. نبرد حق و باطل بود. اما اگر هشدارها و بیداری‌ها نباشد، چند سال دیگر تصویر دیگری از امام برای نسلهای بعدی منعکس می‌شود. به عنوان کسی که در پیش بچه‌ها خیلی مهربان بود، بچه میدید دلش از حال میرفت، یک گل میدید منقلب میشد. ...البته همه این‌ها سر جایش است. نباید یک انسان مجاهد این‌ها را نادیده بگیرد، مجاهد باید لطافت داشته باشد. اما منحصر کردن امام در یک لطافت تحریف اوست. این که بگوییم در گوشه‌ای از خانه نشسته است، اشعاری گفته، حالت عرفانی داشته است، یک انسان اخلاقی بوده است، این ظلم به امام است. بی‌خطر شدن امام است.

### نبرد حق و باطل در سیره امام سجاد(ع)

امام سجاد علیه السلام بعد از عاشورا، جوان ۲۲ ساله‌ای است که امامت بر دوشش می‌آید و ۳۵ سال امامت می‌کند. جزء طولانی‌ترین دوره‌های امامت است. از ۲۲ سالگی تا حدود ۵۷ سالگی. منتها عرصه اول امامت که بر دوش امام سجاد علیه السلام می‌آید، آن دو ماهه اول یک عرصه بسیار طوفانی است. دوران اسارت دو ماهه که از عاشورا شروع می‌شود تا ورود حضرت به مدینه ادامه دارد. این حدود دو ماهی که طول کشیده است جزء طوفانی‌ترین دوران حضرت است. در این دو ماه جزئیات زندگی حضرت ثبت شده است. بر خلاف ۳۵ سال بعدی که به صورت خیلی گذرا و سطحی ثبت شده است و باید مطالب را اصطیاد کرد، استخراج کرد، استنباط کرد، نکات کلیدی‌اش را در آورد.

در زمان حضرات معصومین، عالمان و زهاد و عباد بودند. چرا کسی آن‌ها را نمی‌گرفت؟ زهاد و عباد بودند، کلمات بلند در زهد و عبادت داشتند، چرا کسی با آن‌ها کار نداشت؟ زیرا زهد و عبادت ایشان خطری نداشت. انسان اخلاقی بودن ایشان خطری نداشت که حاکمان بترسند.

بعضی از خناس‌ها-عمدا می‌گویم خناس، با اینکه از داخل خودمان هستند- گفتند بعد از جریان عاشورا، امامان شیعه به سمت تعقل قدم برداشتند. یعنی این جریان عاشورا این‌ها را متنبه کرد که حرکت‌های انقلابی‌گری و شورش‌گری-به تعبیر آن‌ها- نتیجه بخش نیست. این‌ها شیعه‌اند و این حرف‌ها را می‌زنند. به صراحت می‌گویند امامان به سمت تعقل قدم برداشتند یعنی دیگر نبرد نبود. دیگر جنگ نبود. فقط تدریسی بود و دعایی و عبادتی و اخلاقیاتی.

عده‌ای در طول تاریخ، با ماموریت ویژه، طوری تاریخ را برای ما بیان و تثبیت کردند که این برداشتها ایجاد شده است. یک کسی هم امروز می‌آید با این جسارت و توهین اینطور مطرح می‌کند.

اما وقتی انسان تاریخ را از منظر قرآن نگاه می‌کند، میبیند قرآن، تاریخ نویسی را به ما یاد میدهد. روش را یاد میدهد. احسن القصص است یعنی روش بیان وقایع است. نه اینکه فقط قصه باشد که احسن قصص باشد. قصص روش هاست. قرآن روش تاریخ نویسی را به ما یاد میدهد که همه انبیاء نبرد داشتند. تا نبی مبعوث میشد در مقابلش مقابله میشد. انبیاء مبعوث میشدند، قیام می‌کرد. ادریس نبی وقتی در کوه مشغول عبادت بود، وقتی می‌خواست به رسالت مبعوث شود، جبرئیل سلام الله علیه گفت ادریس نمیخواهی در مقابل پادشاه ظالم زمانت قیام کنی؟ گفت چرا، می‌خواهم قیام کنم، اما من الان جزء تحت تعقیب‌ها

هستیم. وقتی مبعوث می‌شود با یک انگیزه عظیمی از کوه پایین می‌آید. بعث انبیاء یعنی نبرد حق و باطل. هم در جبهه بیرونی بود و هم در تعلیم نظام درونی انسان‌ها بود.

آیا هنگامی که سیره حضرات معصومین را می‌خوانید، واقعا این احساس به شما دست می‌دهد که ایشان مصداق نبرد و مبارزه بودند؟ الان که سیره را می‌خوانیم این احساس به ما دست نمی‌دهد. تاریخ جوری ثبت شده است که فقط فضائل و اخلاقیات حضرات ثبت و برجسته شده است. روش و منش فردی و اخلاقی حضرات ثبت شده است.

اما اینکه چرا خلفا با وجود حضرات معصومین احساس عدم امنیت می‌کرد؟ چرا انواع روش‌ها را در ارتباط این‌ها پیش گرفتند؟ امام سجاد علیه السلام در این دوره ۳۵ ساله چکار کرده است که با وجود شهادت تمام بزرگان شیعه در کربلا، اما شیعه خاموش نشد؟

مقام معظم رهبری در کتاب حلقه ثالثه انسان ۲۵۰ ساله، بحث‌های مفصلی دارند که حتما رجوع کنید. در بیان ایشان امامت چهار دوره داشت. دوره اول از بعد وفات پیغمبر اکرم تا دوران حاکمیت امیر المومنین علیه السلام بود. بعد دوران حاکمیت امیر المومنین علیه السلام بود. دوره سوم پس از شش ماه امام حسن علیه السلام، دوره ای بیست ساله تا عاشورا بود.

از حالا در دوره چهارم امامت هستیم که از امام سجاد علیه السلام آغاز می‌شود. ببینید مقام معظم رهبری از همان جملات و کلماتی که از امام سجاد علیه السلام مختلف رسیده است، چه استنتاج‌های زیبایی کردند. یکی از مباحث مفصل این کتاب هم همین دوران امام سجاد علیه السلام است. حتما دوستان این بحث را ببینند که دوران چهارم امامت در اینجا خیلی زیبا مطرح شده است.

ایشان روایتی را نقل می‌کنند به عنوان نقل مشهوری که چند صورت هم آمده است، همانطور که بعد از پیغمبر داریم که «ارتد الناس بعد رسول الله الا ثلاث او اربع، نماندند الا سه یا چهار نفر که ثابت قدم باشند، بقیه لغزش و خطورات برایشان ایجاد شد»، در مورد بعد از جریان عاشورا هم عینا همین مسئله را ایشان مطرح می‌کنند و می‌گویند حدیث داریم که بعد از جریان عاشورا لغزش از سوی شیعیان رخ داد. ایشان می‌فرمایند اینکه می‌گوییم «ارتد الناس بعد عاشورا الا ثلاث او اربع یا او سبعة»، که نام افراد ثابت قدم باقیمانده هم بیان می‌شود.<sup>۹</sup> بعد نقش این چند نفر را در دستگاه امام سجاد علیه السلام ایشان بیان می‌کند، که هر کدام از این‌ها در جریان امام سجاد علیه السلام و شکستن جو خفقان بعد از جریان عاشورا چه نقش‌هایی داشتند.

ابو خالد کابلی، سعید بن جبیر و بعضی دیگر که ایشان می‌آورند، چطور توانستند جو را بشکنند. یکی از آنها یحیی بن ام طویل است که از تاثیرگذارهای شیعیان بوده است. ایشان ادامه می‌دهد امویان برای اینکه در مقابل دستگاه امامت، دستگاه نقل از پیامبر داشته باشند، یک سری راویان و یک سری علما را جمع کرده بودند، و این‌ها را در مقابل امام سجاد علیه السلام علم کردند. مثل محمد بن شهاب زهّری که از معروف‌ترین اینهاست. زهّری خیلی از امام سجاد علیه السلام نقل روایت می‌کند و خیلی هم اظهار علاقه به امام سجاد علیه السلام می‌کند. اما در عین حال مطلوب شیعیان نبوده است و دنبال تحریف شیعه و دنبال تحکیم حاکمیت امویان بوده است.

<sup>۹-۱۰</sup> البته ممکن است بگوییم با توجه به شیعیانی که در شهرهای دیگر داشتیم، این تعداد قلیل مربوط به مدینه است. در مدینه با اینکه پایتخت هاشمیون بوده است و شیعیان در آنجا نمود داشتند و جلوه گر بودند و از جهت خانوادگی هم آنجا تبعیت هاشمیون بوده است، سه یا چهار یا حد اکثر هفت نفر ثابت قدم ذکر شده است

نامه ای وجود دارد که مقام معظم رهبری «نامه ای برای تاریخ» نامگذاری کرده اند. این نامه را امام سجاد علیه السلام به زهری مینویسد و بعد خود حضرت این نامه را منتشر می‌کند. چون زهری این کار را نمیکرد. چون مضمون نامه علیه زهری و افشاگری علیه او بود، خود حضرت این نامه را از طریق یارانشان منتشر می‌کنند. این نامه را هم ایشان در اینجا آورده اند. این نامه را هم حتما ببینید.

روایت این است که امام صادق علیه السلام میفرمایند ارتد الناس بعد الحسين عليه السلام الا ثلاثة. ابوالخالد الکابلی، یحیی بن ام طویل و جبیر بن مطعم، ثم ان الناس لحقوا و كثروا، و كان یحیی بن ام طویل یدخل مسجد رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و یقول کفرنا بکم و بدا بیننا بینکم العداوة و البغضاء.

مردم بعد از عاشورا مرتد شدند مگر سه نفر، ابوالخالد کابلی، یحیی بن ام طویل، جبیر بن مطعم، سپس مردم به ایشان ملحق و متکثر شدند. یحیی بن ام طویل وارد مسجد می‌شود و به طور علنی میگفت ما به عقاید شما باور نداریم و بغض و عداوت بین ما و شما آشکار شده است.

به طور علنی ناسزاهایی که نسبت به معصومین و اولیاء الهی میشد را با آیات قرآن جواب میداد. شیعیان را جمع میکرد و در جلسات مخفی تعلیم میداد و به مبارزه و مقابله دعوت میکرد.

یعنی چند نفر بودند که توانستند جو بعد از جریان عاشورا را بشکنند. اگر این ها نبودند، جو شدیدی که علیه نظام امامت شکل گرفته بود بعد از جریان عاشورا شکسته نمیشد. چند جریان را ایشان نقل می‌کنند که چطور توانستند با جریان امویان و مروانیان به شدت مقابله کنند.

بعد ایشان نظام صحیفه سجادیه را مطرح می‌کنند. انس با صحیفه. تا میرسند به امام باقر علیه السلام.

نگاه قرآن نسبت به ائمه ع همان نگاه قرآن نسبت به انبیاء است. بلکه در نبرد حق و باطل شدیدتر از آن نگاه است. چون در انبیاء شئونی از این ها ظهور داشت، شئونی از این ها بود که این نبرد حق و باطل را به پا میکرد. اینجا وقتی خلیفه تام محقق است، قطعاً نبرد حق و باطل در اوج خودش است. منتها نبرد حق و باطل گاهی در جریان کربلاست که اوج است. گاهی نبرد حق و باطل جریان امام سجاد علیه السلام با بنی امیه است. گاهی جریان امام باقر و امام صادق علیهم السلام با بنی امیه و آغاز بنی عباس است. اگر این نگاه از ابتدا به عنوان مبنای فکری شکل نگیرد، نوع برداشت از روایات و استشهدات حضرات به آیات و مباحث اینطوری متفاوت می‌شود. مثل این میماند که قرآن را کنار بگذاریم و زندگی انبیاء را بخوانیم. نگاه جهادی و نبردی نکنیم. اصرار من در این جلسه این است که این مقطع، این دوره که دوره بعد از امام سجاد علیه السلام تا شهادت امام حسن عسکری علیه السلام است، عین جریان قرآن دیده شود و تاریخ نگاری شود. تاریخ نگاری جریان معصومین، ماخوذ از قرآن نگاشته شود. قیام تمام بنی امیه و بنی عباس علیه نظام امامت بوده است، این به دلیل مقاومت ائمه بوده است. به همین دلیل فرمودند همه ما اهل بیت ع شهید هستیم «ما منا الا مسموم او مقتول». این شهادت نشان میداده است که نبردی جاری بوده است. شهادت فقط مربوط به امام حسین علیه السلام نبود. اما شهادت او آشکار بوده و خاص و عام میفهمند. اما نبرد حضرات معصومین را خواص میتوانند بفهمند. چون مسئله پیچیده تر بوده است.

لذا در دورانی که برخورد نرم افزاری است، شناخت نبرد خیلی سخت تر است. انسان آنجا حوصله اش نمیکشد خط نبرد را پیدا کند. انسان دوست دارد معارف را بجشد و بشنود. در حالیکه این معارف در ضمن این نبردها محقق شده است، امامت و مصداق امامت در نبرد حق و باطل خودش را نشان داده است.

## نبرد امامان دیگر

در دوران امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام، تشکیلات شیعی شروع به شکل گرفتن می‌کند. یعنی از دوران امام سجاد علیه السلام نطفه های تشکیلات شیعه بسته می‌شود، در دوران امام باقر و امام صادق علیهم السلام، نظام شیعه تشکیلات پیدا می‌کند. امام صادق و امام باقر علیهم السلام و کلا پیدا می‌کنند، باب پیدا می‌کنند، باب یعنی کسانی که رابط بودند. عده ای دیگر وکیل حضرات بودند، کم کم ائمه اصحاب سر پیدا می‌کنند. یعنی یک چیزهای ویژه ای پیش این ها بوده است. معنای سر فقط یکسری روایات که نباید بازگو شود نبود.

شخصی خدمت امام صادق علیه السلام آمد، وقتی می‌خواهد از حضرت خداحافظی کند می‌گوید پیامی ندارید؟ حضرت می‌فرمایند نه. دوبار می‌پرسد حضرت می‌فرمایند نه. بعد که حرکت می‌کند، و قدری که از مدینه دور می‌شود، حضرت قاصد ویژه ای برایش می‌فرستد و آنجا پیامی را به این فرد می‌دهند.

یعنی امام توجه داشته است که این فرد از مرزهای امنیتی عبور کرده باشد، بعد پیام را آنجا به دستش می‌دهند. اگر کار سری نباشد، و فقط یکسری روایت فقهی و اخلاقی باشد که تو روزه بگیر، نماز بخوان و... که نیاز به سری بودن ندارد. محتوای اینها مأموریت‌هایی بوده است که امام برای ایشان تعریف می‌کرده است. گاهی حضرت یک چوبی را به عنوان پایه در برای کسی می‌فرستادند. خادم این چوب را در خانه یکی از یاران حضرت می‌برده، ناگهان در مسیر چوب از دست او می‌افتد، باز می‌شود، می‌بینند چقدر کاغذ و نوشته آنجا پنهان شده است. اگر مضمون این نامه ها و نوشته ها نبرد نبود که لازم نبود اینطوری بفرستد.

میثم تمار روایاتی دارد که باعث می‌شود زبانش را ببرند، باعث می‌شود دست و پایش را جدا بکنند، اگر این روایات فقط روایاتی بود که قرآن بخوانید، نماز بخوانید، که دیگر دست و پا بریدن و زبان بریدن نداشت.

وقتی می‌خواستند میثم تمار را اعدام بکنند، از او پرسیدند که چطوری تو را بکشیم؟ گفت مولای من فرموده که مرا اینطور میکشید. دست و پای من را به همراه زبانه می‌برید. گفتند برای اینکه نشان بدهیم مولای تو دروغ می‌گوید، زبانت را نمی‌بریم. دست و پایش را بردند به صلیب زدند تا قتل صبر باشد و طول بکشد تا بمیرد. <sup>۱۱۰</sup> سه چهار روز در حال خونریزی و بدون غذا و آب و ... بود و فریاد زد مردم بیایید آخرین روایاتی را که از علی شنیدم برایتان بگویم. اگر این روایات صرفاً اخلاقی و فردی بود که ترس نداشت، خودشان هم نقل می‌کرد. در قرآن هم شبیه آنها بود. قرآن هم دست مردم بود. معلوم می‌شود روایاتی بوده است که مردم را به سمت ولایت سوق میداد. آخر زبانش را هم بردند. گفتند راست گفت مولای تو، باید زبانت را هم ببرد.

آیا حضرت پیام های نماز و روزه فردی را لای یک چوب گذاشته است؟ اینها دستور العمل هایی در نظام تشکیلاتی و در نظام ارتباطی بود که باید پنهان باشد.

این مباحث همه زمینه های ظهور است. هرچه که دشمن فشار می‌آورد، شیعه به سمت رابطه های پنهانی با امام سوق پیدا می‌کرد. رابطه را حذف نمی‌کرد، رابطه ها پنهانی تر میشد. آن رابطه های پنهانی با امام انسان را سوق میدهد که یک جهاتی از امامت را باور بکند. یک رابطه ای از امامت را ببیند که فقط در حیطه نظام ظاهری نیست. از نظام ارتباطات ظاهری و بدنی عبور می‌کند. اگر شیعه در عمرش هم موفق نمی‌شود امامش را ببیند، اما اعتقادش به نظام امامت راسخ تر از دوره ای است که

<sup>۱۱۰</sup> طبق برخی نقلها دست و پایش را بریده اند، و در بعضی نقل ها گفتند به صلیب کشیدند

امام را هم میدید. چون دستگاه های امنیتی و فشار باعث شدند شیعه محبت بیشتری پیدا بکند تا بتواند جهاد بالاتری را صورت بدهد. مقابله و نبرد بالاتری را شکل دهد. بتواند عمیق تر مبارزه بکند، عمیق تر در صدد احقاق حق برآید.

تمام کاری که دشمن انجام میداد، برای زمینه سازی غیبت مقدمه میشد. یعنی نقشه دشمن در دایره نقشه الهی بود. در دوران غیبت چه چیزی میخواهد محقق بشود؟ آیا دوران غیبت یک دوران عقاب است؟ جزای قدرشناسی مردم است؟ نخیر. طولانی شدن غیبت مربوط به عقاب است نه اصل غیبت. اصل دوران غیبت، دوران عظیم رشد انسانی است. کلاس بالای انسانی است. که (آمنوا بسواد علی بیاض) است. یعنی با اینکه امام خویش را ندیدند، به نوشته های سیاه و سفیدی ایمان آوردند. غیبت مصداقی از ایمان به غیب است. یعنی رابطه های ظاهری نیست. اما رابطه نوشتاری و دیداری از جهت نوشتن هست. آمنوا بسواد، به سیاهی هایی که بر یک کتاب هایی است. پیغمبر اکرم میفرمایند، امیر مومنان میفرمایند، امام صادق علیه السلام میفرمایند که این ها برادران من هستند. ایمان در دوره غیبت، اعظم ایمان است.

در دایره نقشه الهی، سیری که دشمن انجام میدهد در کجا میگنجد؟ یعنی دشمن رابطه بین مردم و نظام امامت را به نظر خودش کم می کند، ولی در دایره الهی همین نقشه و همین کار سبب می شود مردم به رشد بالاتری از ارتباط با امامت میرسند. این مسئله در دوران امام سجاد علیه السلام به نحوی بروز می کند، در دوران امام باقر و امام صادق علیهم السلام به نحوی بروز می کند. در دوران امام کاظم علیه السلام و دوران زندان ایشان که حدود ۷ یا ۱۴ سال است، طوری بروز می کند. و از آنجا به بعد، در دوران امام رضا علیه السلام به نحوی.

بعد از شهادت امام رضا علیه السلام، از دوران امام جواد و امام هادی و امام عسکری علیهم السلام، اوج رابطه مخفی و تشکیلاتی شیعه با لایه های باطنی امام است. یعنی یک نقشه عجیبی خدای تبارک و تعالی کشیده است که تمام نقشه های دشمن و تمام دشمنی های دشمن در این واقع شده است. یعنی خدای سبحان در نقشه اش غالب بود نه مغلوب.

بالاترین دوران فشار بنی امیه که دوران مروانیان است، بالاترین دوره ای است که شیعه رشد می کند. دوران امام باقر علیه السلام و اواخر امام سجاد علیه السلام، دوران رشد شیعه است. به طوری که زمان امام صادق علیه السلام بعضی از خراسان می آیند خدمت حضرت و عرض می کنند که شما در خراسان صد هزار شمشیر زن دارید. یعنی این دوره چند ساله ای که دوران امامت امام سجاد علیه السلام بوده است و دوران امام باقر علیه السلام و اوایل دوران امام صادق علیه السلام بوده است، یک دوران عظیم کادر سازی بوده است. یعنی امام سجاد علیه السلام ننشست در خانه در را ببندد و فقط دعا بخواند. آن چنان نظام تشکیلاتی در نبرد حق و باطل را محقق کرد که تشکیلات عظیمی چیده شد، یک کادر سازی بزرگی صورت گرفت. نشر شیعه محقق شد.

در دوران امام باقر و امام صادق علیهم السلام، به خصوص زمان امام صادق که دوران افول بنی امیه و آغاز بنی عباس بود، نشر شیعه رخ داد. دوره ای است که شیعیان زیاد شدند، و باید مبانی فکری شیعه هم در مبارزه و نبرد خوب شکل بگیرد. غیر از اینکه کادرهای مختلف جهادی ساخته بشوند، کادرهای مختلف علمی هم باید تربیت شوند که در خود این کادرهای مختلف علمی نبرد بود. فقط یک گویایی علمی نبود. یک تهاجم با افکار مخالف بود. همانطور که کار امام حسین علیه السلام نبرد بود، کار این ها هم نبرد بود. این یک نگاه جهادی بود. این ها برای مقابله با فرهنگ باطل، جهاد می کرد، جانشان را به خطر انداختند. اینطور نبود که این ها فقط گفتگو بکنند. جانشان به خطر می افتاد تا حدود شیعه حفظ بشود، مرزبندی ها شکل بگیرد، معلوم بشود.

این دوره، دوره بلوغ تفکر شیعه است. منتها این تفکر نبرد حق و باطل، نه تفکر اندیشه مفهومی صرف. شاگردان را طوری تربیت می‌کند که جنگنده باشند. در جنگشان عروج و فرود دارند. لذا امام به بعضی شان می‌گوید جنگندگی تو خوب است، اما وقتی می‌خواهی فرود بیایی نمیتوانی فرود بیایی. یعنی در نگاه تفکری شان دارند احساس می‌کنند یک نبرد حق و باطل است. اینطور در نظام شاگرد پروری تعلیمشان میدهند. این ها را باید بیشتر و جدی تر پرداخت.

سازمان وکالت و تشکیل یک ارتباط گسترده در سراسر مملکت اسلامی از سخت ترین کارهایی بوده است که امام باقر و امام صادق علیهم السلام در دوران خفا تشکیل دادند.

**سؤال: مطمئنیم برخی از شاگردان امامان در قالب نبرد حق و باطل تربیت نشدند. مانند ابو حنیفه و ... آن ها چطور در این نگاه قابل توجیه میشوند؟**

پاسخ: آن ها شاگرد نبودند. با اینکه در درس های حضرات می آمدند، و در خیلی از مباحث عنادشان را هم آشکار می‌کرد، اما شاگرد نبودند.

زندگی امامان به قدری در سختی بود که در خانه ایشان، بعضی از خادم ها جاسوس بودند. لذا حضرات در خانه شان هم همه حرف ها را به همه نمیگفتند. یک مباحث عمومی داشتند، اما یک مباحث خاص و یک مباحث اخص هم داشتند. گاهی شاگردان آنقدر عام بودند که اهل تسنن را هم شامل میشدند. برای آن ها هم حفظ جریان اصل اسلام در مقابل کفر خودش یک مرز مهمی است. یکسری شاگردان خاص داشتند که این ها مرز ایمان در مقابل اسلام میشدند. یکسری شاگردان اخص داشتند در مراتب ایمان که این ها اصحاب سر میشدند. این ها حق نداشتند برای هر کسی از اهل ایمان و شیعیان هم هر حرفی را بزنند.

در روایات عرض اعمال دارد که کسی آمد خدمت حضرت عرض کرد که آقا ما را دعا بکنید، دیگران هم گفته اند شما میروید خدمت حضرت بگویید ما را دعا بکنند. حضرت فرمودند فکر میکنید ما شما را دعا نمیکنیم؟ هر روز در وقت عرضه اعمال شما به ما ما شما را اگر مبتلا به معصیت و بدی شدید، غصه میخوریم و دعا میکنیم. اگر خوبی داشتید خوشحال میشویم و دعا میکنیم. یعنی هر روز با تک تک ما حضرات مرتبطند. امام زمان وجودش در صحنه است. ما غائب میبینیم. ائمه اینقدر مراقب اصحاب خود بودند و هستند. به یارانشان میفرمودند حق ندارید این معارف را افشاء بکنید.

در زمان امام صادق علیه السلام ایشان را به عنوان قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم هم خطاب می‌کرد. لذا گاهی شیعیان به حضرت خطاب می‌کرد که آیا شما همانی هستید که در روایات ذکر شده است؟ حضرت فرمودند سه بار پیش آمده بود، اما بواسطه اینکه بعضی از شیعیان ما ظرفیت نداشتند و این را افشا کردند، دشمن تدابیری اندیشید، تاخیر افتاد. اینها مراتب قیام است. نه آن قیامی که در نهایت باید امام دوازدهم محقق بکند. اما مراتب قیام و مراتب حاکمیت بوده است.

اهداف حضرات معصومین، در ایجاد حاکمیت، گاهی کوتاه مدت بود، گاهی میان مدت بود، گاهی دراز مدت. تا زمان امام صادق علیه السلام و امام کاظم علیه السلام هنوز میان مدت بود. اما از بعد از زمان شهادت امام رضا علیه السلام، در دوران سه امام بعدی، اهداف دراز مدت بود. یعنی امام جواد و امام هادی و امام عسکری علیهم السلام اهدافشان در تحقق حاکمیت دراز مدت بود. یعنی دیگر میدانستند آن حاکمیت به دست این ها محقق نخواهد شد. شرایط مساعد آن نیست. اما زمینه چینی را می‌کرد.

**سؤال: در دوره چهارم امامت اصحاب و یارانی که دنبال حکومت بودند غالی خطاب شده و مورد اتهام قرار گرفتند.**



پاسخ: قطعا در تاریخ نگاری امور متشابه رخ میدهد. مثلا درباره زراره که یکی از یاران خاص امام صادق علیه السلام و امام باقر علیه السلام است، حضرت مجبور می شود زراره را تخطئه کند. ایشان به صراحت میگویند زراره از ما نیست. شما حساب بکنید وقتی این روایت بعدها به دست میرسد چقدر تفاوت و تمایزش سخت می شود. درست است که بعدا جریان زراره بعدا روشن شد، اما برای کسی که در آن دوره این سخن حضرت را میشنود، تشخیص و تمییز خیلی سخت است. پسرش سالها بعد خدمت حضرت می آید، میگوید پدر ما راوی شما بودو ... حضرت میفرمایند این سخن ما از باب سوراخ کردن کشتی بود که برای حفظش لازم بود.<sup>۱۱۱</sup>

یعنی خود حضرات بعضی از یارانشان را تخطئه می کرد تا بمانند. جابر بن یزید جعفری از مدینه و از محضر امام صادق علیه السلام یا امام باقر علیه السلام در حال برگشت است. نزدیک کوفه که میرسد پیکری از حضرت آنجا به جابر میرسد. (بینید گاهی پیک را دور میفرستادند. حضرت در مدینه به جابر نگفته است. نزدیک کوفه، این همه مسیر را برگشته است، پیک حضرت آنجا میرسد) نامه ای را به جابر میدهد. همراه جابر میگوید وقتی این نامه رسید جابر نامه را که دید، در فکر فرو رفت. به سمت کوفه رفتیم. حالا ایشان از مدینه و از دیدن امام آمده اند، یک عده ای میخواهند ببینند دیدنشان. وقتی مردم برای دیدن جابر آمدند دیدند جابر مانند دیوانه در کوچه میدود، بچه ها هم دنبالش میدوند. مضمون نامه ای که از امام آمده بود این بود که جابر دیوانه شو. جابر، بیرمرد عالم ربانی، ظرف هفتاد هزار حدیث سر شیعه، باید دیوانه بشود. مثل این میماند که امام به یک مرجع تقلید ۸۰-۹۰ ساله خطاب بکند که الان وظیفه تو این است که خودت را بزنی به دیوانگی در کوچه بدوی بچه ها دنبالت بدوند. جابر یک چوب میگریفت لای پایش، میدوید و بچه ها هم دنبالش سنگ میزدند. این به غیر از یک نبرد بوده است. در نبرد باید جابر حفظ میشده است. عمری جانش کف دستش بوده است. وقتی هم میگوید جابر دیوانه بشو، دیوانه می شود. مدتی جابر دیوانه بوده است. بعد از چند وقت نامه ای از حاکمیت مرکزی به استاندار کوفه می آید که شنیدیم شخصی به اسم جابر بن یزید جعفری از یاران اهل ولایت است، بگیرد و بکشیدش. یا بفرستید بکشیمش. جابر را پیدا می کنند، نامه مینویسد میگوید این دیوانه است. دیوانه را برای چه بکشیم؟ این دیوانه شده است. خودش کشته شده است. از مردم هم استشهاد تهیه می کند، همه مردم میگویند مدتی است این دیوانه است. در کوچه میدود. با این تدبیر جابر حفظ می شود.

مقام معظم رهبری یک مثال دیگری نقل کرده است. میگویند مفضل با کفتربازها و لات ها و قهوه خانه ای ها نشست و برخاست داشت. برای علمای دیگر قدری کسر شأن بود که چرا با این ها نشست و برخاست می کند؟ نامه ای برای امام صادق علیه السلام در مدینه نوشتند که آقا مفضل را نهی کنند. حضرت هم بلافاصله یک نامه نوشتند مهر و موم کردند دادند دست آن طرف که ببرد به مفضل بدهد. این ها هم دلشان خنک می شود که حضرت مفضل را توبیخ می کنند. وقتی نامه به مفضل رسید، جلو همه نامه را باز کرد. گفت حضرت فرمودند لازم است فوری مقدار زیادی تهیه کنیم و برای حضرت بفرستیم. این بزرگان گفتند این مقدار پول یک مقداری فرصت میخواهد. به این سرعت چطور تهیه بکنیم. بینیم چکار بکنیم. مفضل پیغام داد بروید آن لات ها را بگویید بیایند. لات ها آمدند. مفضل گفت امام میگوید که این مقدار پول میخواهیم. این ها رفتند و برگشتند پول را حاضر کردند. گفتند اگر امام گفته است چشم. پول را دادند. عملا امام صادق علیه السلام به مفضل دستور داده بود که به این افراد یاد بده اگر با قشر عمومی مردم هم رابطه برقرار می شود، اینطور است که حاضر است همه چیزش را در راه امام فدا بکند. این یک نبرد است. تعلیم نبرد است. یعنی امام با نامه تعلیم داد که چطور باید باشند. جان بر کف باید باشند. وقتی

<sup>۱۱۱</sup>. اشاره به سوراخ کردن قابلهایی که حضرت خضر و موسی انجام دادند.

امام میگوید، طرف بگوید چشم. الان به چندان از ما اینطوری بگویند، میگوییم چشم. هرچی داریم و نداریم را بگوییم امام فرموده چشم. ممکن است ما بگوییم ضروریات زندگی مان را نگره میداریم، اضافاتش را به امام میدهیم.

آماده سازی تا اینجا پیش میرود که شیعه نسبت به همه چیزش فداکاری بکند.

### تقیه، نبرد پنهان شیعه

تقیه در دید ما این است که انسان اگر دید مانع جدی است، آن کار را انجام ندهد، حفظ جاننش لازم است. مقام معظم رهبری میفرمایند این تقیه نیست. تقیه این است که کار را مجاهدانه انجام بدهد، منتها با استتار و با پوشش و با خفا. نه اینکه از کار دست بردار. تقیه این است که کار را مجاهدانه انجام بدهد، اما اگر زمانی رابطه ات آشکار بود و راحت میتوانستی انجام دهی، حالا باید با استتار انجام بدهی. باید با نظام تشکیلاتی انجام بدهی. باید با یک نظام مراقبه ویژه کارت را انجام بدهی. پوشش میخواهد. این پوشش داشتن کار را تشکیلاتی می کند. کار را دقیق می کند.

میفرمایند مومن مجاهد کسی است به وسیله تقیه مبارزه می کند. «یجاهد اعداء الله عز و جل فی دولة الباطل بالتقیه» با تقیه مجاهده می کند. لذا وهابیت از این تقیه شیعه خیلی ناراحت است. خدا رحمت کند حضرت آیت الله بهجت را، ایشان میفرمودند تقیه شیعه بود که چهار نفر را کرد چهارصد میلیون نفر. پس معلوم می شود تقیه، تقیه فعال بوده است. تقیه فعال بوده است، گسترش یابنده بوده، فرازنده بوده، تهاجمی بوده، دعوت کننده بوده. تعلیم دهنده بوده. کادرساز بوده است. یجاهد اعداء الله عز و جل فی دولة الباطل بالتقیه و فی دولة الحق بالسيف. آن جایی که دولت حق است، مثل زمان امیر مومنان علیه السلام، با شمشیر مجاهده می کند. اما آنجا که دولت باطل است، با تقیه مجاهده می کند. پس تقیه همانند سیف است. اما شمشیر در دوران خفاست، اما شمشیری که مناسب دوران خفاست.

ایشان مثال میزنند تقیه مانند نعل واژگونه زدن است. میگویند وقتی میخواستند عده ای به صورت گروهی برای جاسوسی بروند، برای اینکه دشمن نفهمد کسی اینجا آمده است، اسب هایشان را نعل واژگونه میزدند که وقتی به سمت این ها میروند، دشمن با دیدن جای نعلها روی خاک، احساس بکند این ها داشتند میرفتند. نعل اسب را اگر از آن طرف بزنی، کسی که نگاه بکند فکر می کند این داشته دور میشده از شما، نه اینکه به شما نزدیک بشود. میگوید تقیه مثل نعل واژگونه است. یعنی مجاهده است، حمله است، اما حمله به گونه ای است که دشمن فکر می کند تو داری فرار میکنی. داری دور میشوی. فکر می کند تو نیستی. اما حضور است.

تقیه مراتبی دارد. گاهی یک دولت مطلق داریم. و ما در آنجا دیگر معارضی نداریم. آنجا یک وضعیت دارد. اما گاهی ما یک دولت حق در گوشه ای داریم. وقتی دولت حق در گوشه ای است، معارضه در کل است. پس وقتی ما دولت حق در یک گوشه هستیم و اکثریت در مقابل ما هستند، به نسبت این نگاه جهانی، تقیه معنا میدهد. ممکن است من در داخل مملکت لازم باشد تقیه ای را انجام بدهم، به لحاظ اینکه دیگران هم اشراف دارند و از این میخواهند سوء استفاده بکنند. اگر میگوییم در دولت حق، تقیه نیست، منظور زمانی است که تسلط بر جهان کامل شده است. اما در دولت حق جزئی که در یک گوشه ای است، تقیه معنا پیدا می کند.

البته این تقیه با آن تقیه ای که هیچ دولتی نباشد متفاوت است

قرآن میفرماید خدایان آن ها را دشنام ندهید که آن ها هم به خدای شما دشنام بدهند و موضع بگیرند و باب هدایت بسته بشود. اما یک جایی هست که دولت حق آنقدر قدرت دارد که دیگر آن حالت ایجاد نمی‌شود. لذا با ظهور حضرت جنازه آن ها را هم ممکن است از قبر بکشند بیرون و به عنوان نگاه تفکری، تازیانه بر آن تفکر بزنند. و الا جسد پوسیده که اثر و ارزشی ندارد. تفکر را باید ریشه کن کرد.

در دوران سه امام بعدی که امام جواد و امام هادی و امام عسکری علیهم السلام است، نقش شیعه در تشکیلات قوی تر هم می‌شود. یعنی تشکیلات در دوران این سه امام خیلی قوی تر می‌شود. چون این سه امام همه عمرهایشان کوتاه بوده است. امام جواد علیه السلام ۲۵ سال. امام هادی علیه السلام ۴۲ سال و امام عسکری علیه السلام ۲۸ سال.

این سه امام هم دوران امامتشان و دوران حیاتشان کوتاه بوده است، هم دسترسی به ایشان کمتر بوده است. به طوری که امام عسکری علیه السلام تحت مراقبت به دنیا آمده است. تا آخر عمرش تحت مراقبت بوده است. امام هادی علیه السلام اغلب تحت مراقبت بوده است. ارتباط شیعه با این ها خیلی کم بوده است.

عبد العظیم حسنی میخواست خدمت امام هادی علیه السلام برسد. دید یک خیار فروشی طبق خیار دارد. تمام طبق خیار را خرید و شد خیار فروش. رفت در کوچه ای که امام هادی علیه السلام بود، صدا زد: کسی خیار می‌خرد؟ (الا من یشتري الخیار) حضرت صدا را میشناخت. صدایش می‌زند که ما خیار می‌خواهیم. آمد داخل منزل و حضرت بعضی از دستورات تشکیلاتی را به عبد العظیم داد. دستور داد ای عبد العظیم به سرعت برو به ری، و آنجا مسقر شو. یک دستور کاملاً تشکیلاتی و حفاظتی و امنیتی. معطل هم نکن که شک ایجاد نشود.

رابطه اینقدر محدود و سخت بود. اما شیعه یاد گرفت و رشد کرد. مرزهای ولایت و شیعه بودن پررنگ تر و دقیق تر شد. همه آفت هایی که دشمن ایجاد میکرد و حتی دنیا خواه ها در واقفیه و فطحیه و ... ایجاد کردند، همه این ها شیعه را پررنگ تر کرد.

این دوره جزء دوران سخت شیعه بود. این دوران سخت جزء مهمترین دوران رشد شیعه هم هست. نظام تشکیلاتی شیعه بسیار جدی تر شد، جمع آوری پول، به کار گیری پول، و کلا، ابواب، اصحاب سر، این ها خیلی قوی تر شد و برای دوران غیبت آماده شدند.

اگر تولد و اگر دوران امامت امام جواد ع از نوجوانی و کودکی آغاز نمیشد، امامت امام زمان علیه السلام یک چالش جدی بود. اصلاً جریان امام جواد علیه السلام مقدمه برای همین مساله بود. همانطور که در جریان یحیای نبی هم نقشه قرآن این بود که مردم با نبوت در کودکی مأنوس شوند. «آئیناه الحکم صبیّا»

. تمام جریان انبیاء نقشه خدا برای دوران آخر الزمان بود. نه اینکه خدای سبحان وقتی دید این ها محقق شده است، از این ها استفاده کرد. نه اصلاً از ابتدا این نقشه بود تا مقدمات ظهور و غیبت فراهم شود. .

امام جواد ع وقتی به این استشهاد کردند «آئیناه الحکم صبیّا» امامت ایشان علیه السلام در امان ماند. و وقتی این از معارضه در امان ماند و استدلال ها محقق شد و تثبیت شد، حالا امامت امام زمان علیه السلام در پنج یا شش سالگی دیگر معارضه ندارد. این دیگر در شیعه شک ایجاد نمی‌کند. این در کنار غیبت یک وجه جدایی برای استدلال و اثبات نمی‌خواهد.

ما الان در یک دورانی قرار گرفتیم که همه این ها برایمان به صورت متراکم حل شده است. اما وقتی شیعه در یک دوره ای قرار میگیرد که تک تک این ها برایش از جهت عملی و اعتقادی تنش و چالش بوده است، شیعه رشد میکرده است. مگر خدا نمیتوانست کاری بکند که امام جواد علیه السلام در سن بالاتری به امامت برسد؟ مگر نمیتوانست کاری بکند که امام زمان

علیه السلام در سن بالاتری به امامت برسد؟ اما این ها هدف دارد. این ها معرفت ایجاد می کند. حقیقت امامت و رابطه با امام را تجلی میدهد که در دایره بدن و امور ظاهری نیست.

**سؤال:** در سیر مبارزات به چه مرحله ای میرسیدند که حاکمیت وقت به این نتیجه میرسید که حذف فیزیکی اتفاق بیفتد.

پاسخ: از ابتدا به این نتیجه رسیده بود. منتها حاکمیت دنبال فرصت و بهانه بود. یعنی از ابتدا معارضه را احساس می کرد. یعنی امامان از ابتدا تمام قد در مقابل آن ها بودند. منتها تمام قد با تقیه و بازیرکی. کادر سازی می کرد که دشمن مدرک علنی پیدا نمیکرد. وقتی مدرک علنی پیدا نمیکرد، نمیتوانست محکومیت علنی ایجاد بکند. میفهمیدند که این ها معارضند، اما مدرکی هم دستشان نبود.

**سؤال:** تقیه ای که باید باعث کمال بشود، موجب انحراف می شود. حتی تا امروز روایات تقیه باعث اختلاف در فتوا الی آخر شده است.

پاسخ: عرض کردم که تقیه اساسش بر مبارزه ولی مبارزه پنهان بوده است. لذا علی بن یقظین در دربار عباسیان است. وقتی امام کاظم علیه السلام را میبرند در دربار هارون، علی بن یقظین آنجا حضور دارد، آنجا هارون به امام کاظم علیه السلام توهین می کند. دست علی بن یقظین دست به شمشیر میبرد. با اینکه به امر امام وزیر خاص هارون بوده است. امام در یک حالت اشاره می کند که حواست را جمع کن. هارون قصد قتل امام کاظم علیه السلام را می کند، دوباره دست علی بن یقظین دستش روی شمشیر میروند. سه بار دستش میروند روی شمشیر که علیه هارون اقدام بکند. یعنی اینقدر ولایتی بوده است. اما به امر امام. وقتی امام میروند، هارون حواستش بوده است که این هم چکار میکرد است. و از او سؤال می کند. میگوید ظاهرا احساساتی شدی! علی بن یقظین میگوید دیدم شما عصبانی، گفتم شاید احتیاج داشته باشید شما بگویید سرش را بزن، شمشیر را دریابورم سر را بزنم..

یعنی اگر کار به جایی میرسید که پای جان امام بود، گردن هارون را هم همانجا میزد. اما به امر امام بود. الان وقتش نبود. فرصتش نبود. این جهاد بوده است. این تقیه است.

**سؤال:** آن روایاتی که میفرمایند عدم رعایت تقیه شیعیان مصائب و مصیبت ها را بر امام کاظم علیه السلام وارد کرد...

پاسخ: از همین بحث است که بعضی از شیعیان ناپخته و عجول بعضی از اسرار را که معارضات حضرات بود اظهار می کرد. وقتی اظهار می کرد، مدرک دست دشمن میدادند و دشمن احساس میکرد یک کار جدی دارد صورت میگیرد، لذا برخورد با امام میکرد. لذا میفرمودند شما امر ما را ضایع کردید.

بسیاری از معارف مردم را سوق میداد به گسستن از طاغوت و پیوستن به امام؛ دشمن میفهمید این معارف چه معایبی دارد.

**سؤال:** با این توضیحات می شود گفت تقیه زیر مجموعه انتظار فرج قرار میگیرد؟

پاسخ: تقیه زیر مجموعه آماده شدن برای فرج است. لذا در احکام یک معنا پیدا می کند، در تشکیلات یک معنا پیدا می کند، در مبارزه... همه این ها منتها تحت مجموعه امر فرج و زمینه سازی میگنجد.

همه این مراحل برای شیعیان رشد بوده است. اینطور نیست که دست شیعه و خدا در بیان معارف و رشد بسته باشد. این خیلی بحث مهمی است. اگر با این نگاه وقتی وارد غیبت بشویم، میفهمیم غیبت میخواهد با ما چکار بکند. ما را میخواهد کجا ببرد و چقدر خدای سبحان به ما. لطف کرده است.

لذا به حدی میرسد که بعضی به امام صادق علیه السلام میگویند اگر دوران غیبت اینقدر مهم است پس دعا نکنیم برای فرج؟ حضرت میفرماید آیا نمیخواهید توحید گسترده بشود و همه جا را فرا بگیرد؟

**سؤال:** کمال اینکه امام در کودکی به امامت برسد، جدا از اینکه یک ابتلا باشد، چه کمالی را دارد ایجاد می‌کند؟

پاسخ: اینکه بفهمیم نظام امامت دائر مدار بدن نیست. عصمت و معرفت ربطی به بدن و احکام ظاهر ندارد.

امامت خلافت الهی است. دعوت به این است که این کمالات برای همه امکان پذیر است.

**سؤال:** اینکه امامت از کودکی باشد قدرت نمایی خداست؟

پاسخ: خود این خیلی اثر دارد. چرا قرآن میگوید آتیناه الحکم صبیاً؟ آیا امری عادی بوده است؟

بسم الله الرحمن الرحيم

## یادآوری

بحث این بود زندگی حضرات معصومین علیهم السلام را باید با محوریت نبرد حق و باطل تحلیل کرد و این جزو محکومات سیره ائمه است. مدل تبیین را نیز قرآن ارایه داده است. یکی از معجزات قرآن کریم این است که مدل تبیین زندگی حضرات معصومین را با تبیینی که از زندگی انبیاء کرده است، ارایه داده است. در زندگی انبیاء به ما یاد داد که کجا و چه نکاتی باید پررنگ شود. چگونه اندیشه را در مصداق تبیین می‌کند؟ قرآن کریم بیان کرد که زندگی انبیاء تحقق توحید در مرتبه فعل و ظهور نبرد حق و باطل است. هر آنچه قرآن درباره انبیا اولوالعزم و غیر اولوالعزم، نقل می‌کند، در دایره یک نبرد حق و باطل است. و حتی در زندگی حضرت یوسف که در ظاهر به عنوان قیام علیه طاغوت شناخته نمی‌شود، نیز نبرد حق و باطل کاملاً آشکار است. ایشان راه دیگری را برای تحقق حق در مقابل باطل در پیش می‌گیرد. مسیری که خدای سبحان برای زندگی یوسف تعیین کرده است، پیروزی حق بر باطل و سیطره حق بر باطل است. یعنی در هر فرصتی که زندگی انبیاء را نقل می‌کند، نبرد حق در برابر باطل و ظهور توحید است. اظهار توحید و حقانیت است.

## تناسب میان سختی ائمه و شیعیان

در دوره های مختلف زندگی حضرات معصومین علیهم السلام، گاهی حضرات در فشارها یا راحت های نسبی بودند و شیعیان حضرات هم به مناسبت این فشارها و راحت ها، به همین نسبت در راحت یا فشار بودند. در دوره حاکمیت امیرالمومنین ع، شیعیان هم بروز پیدا می‌کنند، به مسانید و پست هایی می‌رسند. این، بروز نظام ولایی در وجود آن ها است. در برابر، در دوران امام هادی و امام عسکری علیهما السلام رابطه ظاهری هم امکان پذیر نیست. خود حضرات هم در تبعید گاه ها و پادگان های نظامی زندگی می‌کنند. در این زمان خود شیعیان هم به همین نسبت تحت فشار هستند. یعنی زندگی حضرات نماد زندگی شیعیانشان است که هرگاه فشار بیشتری بوده است، شیعیان هم تحت فشار بیشتری بوده است. این دو با هم نسبت کاملاً مستقیمی دارند.

## اتمام حجت در حضور و غیبت امام ع

در همه این دوره ها تکلیف شیعیان از طریق امام معلوم می‌شده است. هیچگاه شیعیان رها نبودند. این نکته دقیقی است که در روایت ذکر شده است که هیچ حادثه ای، هیچ فشاری، هیچ سختی ای باعث نشد به گونه ای باشد که برای شیعیانی که به دنبال حق بودند تزلزل ایجاد بشود. البته اگر کسی زندگی اش متزلزل بود، در این رابطه اش هم تزلزل ایجاد می‌شد. اما کسی که راسخ بود، تکلیف خود را پیدا می‌کند.

اوایل امامت امام صادق ع به دلیل فشار زیاد، چند سال طول کشید تا جریان امامتشان آشکار شود. حتی بعضی از خصیصین نمی‌دانستند که ایشان امام است. با این حال تزلزل ایجاد نشد. راه به اینکه رسیدن چگونه است، با چه کسی ارتباط برقرار کنند، چه کسانی ممکن است بدانند، از چه طریقی می‌توانند بر طریق امامت بمانند و... معلوم بود.

در رابطه با غیبت هم عین همین جریان صادق است تا آنجا که در روایت آمده است که اگر خدای سبحان می‌دانست با وجود غیبت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف تزلزلی در اولیاء الهی، یعنی کسانی که خواص و پای کارند ایجاد می‌شود، غیبت

را ایجاد نمیکرد. طبق روایات، غیبت به گونه ای نیست که باعث تزلزل بشود. بله، اگر کسی با وجود امام متزلزل بود، با غیبت هم متزلزل می‌شود. اما این به جهت غیبت نیست، بلکه به لحاظ تزلزل خودش و شبهات خودش است. این اصل جزء محکومات است که در رابطه با انبیاء و اولیاء در طول تاریخ نبرد حق و باطل، هیچگاه حجت به گونه ای نبود که مردم به واسطه خفای حجت یا فتره من الرسل، به تزلزل بیفتند. اگر چنین بود نعوذ بالله حجت بر علیه خداوند میشد، که خدا کوتاهی کرده است. حتی در حجتیهایی که مکتوم و پنهان بوده اند نیز راه دلالت باز بوده، میتوانستند راه را پیدا بکنند. در این موارد مکتوم بودن هم، باز به خاطر فعل مردم بوده است. نه اینکه مکتوم بودن از جانب حجت باشد. یعنی مکتوم بودن هم ابتدایی برای کمال است، نه عامل تزلزل. گاهی هم به دلیل لغزش مردم است. هیچ کدام از این کتمان ها، فترت ها، غیبت ها و ... از جانب خدا ایجاد لغزش و لرزش نکرده است و نخواهد کرد. غیبتی که سبب شود حجت ناتمام بماند در طول تاریخ نبوده است و نخواهد بود. اما مردمی که در زمان حضور هم دچار تردید میشدند و به لغزش می افتادند، و الان در زمان غیبت دچار لغزش میشوند، ربطی به فعل خداوند ندارد.

گاهی اصرار بر گناه، سبب لغزش در نظام اعتقاد به نبوت، یا لغزش در اعتقاد به توحید می‌شود. اینها جزای فعل انسان است. این جزا هم جزء سنت های الهی است. پس اگر لغزش یا شکی در کل تاریخ بشریت نسبت به جریان نبرد حق و باطل و اتمام حجت حقانیت انبیاء بوده است، حتما جزایی است نه ابتدایی.

### تحلیل زندگی امامان ع از منظر قرآن

اگر بخواهیم زندگی امامان ع را با نگاه خداوند به سیره انبیا در قرآن، تحلیل کنیم، چه تصویری خواهد یافت؟ با تحلیل جریان انبیاء در قرآن، که مدل سیره هدایت گرانه را در نبرد حق و باطل بیان کرده است، میتوان محکماتی به دست آورد. مثلا اینکه انبیاء در هر گوشه ای از عالم که مبعوث به رسالت شدند، نبرد حق و باطل بوده داشتند. یا اینکه هیچ مصالحه ای با ظالم نداشتند. دنبال حاکمیت بودند، حتی اگر در جایی مصالحه کردند، برای ایجاد حاکمیت بوده است. مصالحه بدون این غرض نداشتند و .... اگر محکومات را کنار هم بچینیم، میبینیم هر گفتاری، محاجه ای، حتی مناظره ای، و هر بیانی و رفتاری که از انبیاء در قرآن ذکر شده است، در راستای تحقق این محکومات بوده است مثلا برای رسیدن به حاکمیت بوده و تبیین حق در مقابل باطل و بزرگ کردن و آشکار کردن حق و زهاق باطل بوده است. جاء الحق و زهق الباطل. ان الباطل کان زهوقا. این سنت الهی است. فرعون و نمrod زهوقند. این ها اساطیر میشوند. اما آنی که حق است که انبیاء هستند، باقی اند. یعنی کلمه باقیه کلمه انبیاء است. کلمه باطله، شجره باطله، خبیثه، شجره باطل و ظالمین است. ... خدای سبحان هیچ امتی را عقاب نکرد مگر اینکه در ام قرای آن امت که مرکز آن امت باشد، رسولانی را برای اتمام حجت فرستاده باشد. پس باید عقاب به دنبال تبیین حق باشد. این ها محکومات الهی است. اگر محکومات قرآن کریم را در رابطه با انبیاء کنار هم قرار دادیم، آن موقع همین محکومات در زندگی حضرات معصومین هم حاکم است. همه به عنوان سنت های الهی هستند. اگر این نگاه حاکم شود میفهمیم دعاهاى امام سجاد ع باید بر اساس آن محکومات تفسیر شود یعنی آن دعا در راستای نبرد بوده است. همچنین درسهای امام صادق ع باید بخشی از نبرد حق و باطل تحلیل شود.

با این شیوه، نگاه قرآنی به زندگی حضرات معصومین، به عنوان ادامه سیره انبیاء کاملا واضح و روشن می‌شود. آن وقت میتوانیم زندگی انبیا و امامان را بر اساس این نگاه، تقریر دوباره ای داشته باشیم. چون گفتیم جریان انبیاء نقشه خداست برای تحقق آخرین نقشه (امت ختمی) و همه این ها در آنجا تکرار خواهد شد. چه سنت های کلی و چه سنت های جزئی آنجا تکرار می‌شود. روایات فراوان داریم که حوادث جزئی هم جزء به جزء تکرار خواهد شد. درباره غیبت امام زمان عج الله تعالی فرجه الشریف هم آمده است، که غیبت ایشان تمام جهات و مدت غیبت انبیاء سابق را پوشش میدهد. چون هر کدام از غیبت هایی

که در دوران سابق آمده بوده برای کمالی از کمالات و جهتی از جهات بوده است. اما غیبت امام زمان ، تمام آن جهات و کمالات را میطلبد، لذا تمام غیبت ها، جهاتش و مدت هایش همه تکرار خواهد شد تا تمام این کمالات محقق بشود.

اگر این ها به عنوان اصول کلی دیده شد، آن موقع با مطالعه زندگی انبیاء، گویی زندگی حضرات معصومین را مطالعه میکنیم. نکات زندگی آن ها و قواعد حاکم و حوادثی که آن زمان، محقق خواهد شد را مطالعه میکنیم. یک نگاه دیگری می شود. آن وقت معنای حدیث ثقلین و جدا نشدن قرآن از عترت، روشن تر خواهد شد. این نگاه باعث می شود نگاه ما به ۲۲۰۰ آیه قرآن در رابطه با بیان زندگی انبیاء متفاوت شود. همانطور که امیر المومنین علیه السلام به امام حسن علیه السلام فرمودند که همه آن وقایعی که در تاریخ اتفاق افتاده است من برای تو میگویم به گونه ای که انگار با آن ها زندگی کردم و برای تو بیان میکنم و تکرار خواهد شد. یعنی با نگاه قرآن عمر انسان به درازای عمر بشریت می شود.

### سیر استکمالی بشر در تاریخ انبیا

هر نبی ای یک مرتبه انسان ها را جلوتر برده است. اما آغاز زندگی هر انسانی از همان تعلق روح به بدن و از همان مرتبه جسمانی آغاز می شود. یعنی از همان هبوط آغاز می شود. از اسفل سافلین آغاز می شود. اما اینطوری نیست که مثل حیوانات این حرکت دوری باشد. یعنی حیوان بعدی همان حرکتی را طی می کند که حیوان قبلی آن را طی کرده بود. حرکت انسان خطی است. به این معنا که من هم از ابتدا شروع میکنم. من هم از همان تعلق روح به بدن و اسفل سافلین آغاز میکنم. اما حرکت من در مرتبه ای که برای انسان های قبل از من بود، منحصر نمی شود. این حرکت های قبلی جزء وجود من میشوند تا پله ای شوند برای امکان مرتبه بعدی و استعداد مرتبه بعدی.

هر دوره ای که میگذرد، دوره بعدی استعداد کمالشان بیشتر می شود. نه اینکه بالفعل کاملتر باشند، استعداد کمالشان بیشتر می شود. درست است که از نقطه صفر وجود شروع می کنند. اما استعداد کمالی این، بیشتر از مرتبه قبلی است. همه انسان ها از ابتدا استعداد خلافت الهی را داشتند، این به معنای استعداد کلی مسئله است و همه در آن مساوی هستند. اما استعداد قریبی که نزدیک به فعلیت است با ظهور هر نبی بیشتر می شود. هر نبی ای این استعداد قریب را نزدیک تر و آماده تر می کند تا نبی بعدی که می آید استعداد قریب بیشتری برای انسان ها ایجاد شده باشد. در امت ختمی بالاترین استعداد با بعثت نبی خاتم صلی الله علیه و آله و سلم محقق شده است.

بنابراین در دورانی که حضرات معصومین بودند، همه آن سنت های انبیاء حاکم بوده است. لذا هر نبی ای که قصه اش در قرآن بیشتر تکرار شده است، نشان دهنده این است که نقش او در امت ختمی بیشتر است. تکرار جریان او در امت ختمی بیشتر است. از این منظر کمتر به قرآن نگاه کردیم که قرآن را اینگونه دخیل در زندگی و تبیین بینیم. وقتی اینطوری دیدیم، راهکار برایمان ایجاد می شود، ابوابی گشوده می شود که گشوده شدن این ابواب گاهی یفتح منه الف باب است. قبلا انسان باید خودش را میکشست تا یک جایی چیزی به دست می آورد. گاهی تعصب هایی در ذهن ما شکل گرفته است که ما با توجه به اینکه یقین داریم که حضرات معصومین افضل از انبیاء هستند، نسبت به سیره انبیا در قرآن بی توجهیم. میگوییم «چون که صد آمد نود هم پیش ماست» با این توجیه، هم صد را از دست میدهم هم نود را. در حالیکه راه رسیدن به صد از طریق نود است. اگر این باور را کردیم ، این باعث می شود انسان نقشه عملیاتی و نقشه راه پیدا بکند. یعنی معلوم است که انبیاء شئون حضرات معصومین و نمودی از حضرات معصومین هستند. اما نقشه راه برای رسیدن به آن حقیقت از طریق انبیاء است.

### دوران غیبت، تمرین غلبه روح بر بدن



گفتیم انسان با اکل از شجره منهیه به هبوط کشیده شد و اکل باعث هبوط شد. هبوط معنایش توجه به بدن شد. مسیر عروج نیز همانند مسیر هبوط بود تا به تمام مراتب اسماء الهی و خلافت الهی برسد. این مسیر، نبرد حق و باطل بود، یعنی نبرد بین من موهوم و من واقعی. من موهوم از توجه به بدن و بدن را خود دیدن، اینجا نشأت میگرفت. انبیاء آمدند تا این من عالی را از من موهوم جدا بکنند.

این همه در طول تاریخ طول کشیده است تا معارف رسیده است به جایی که قرآن کریم نازل شده است. تمام حوادث انبیاء برای قطع تعلق این توجه و این من موهوم بوده است. تا در مسیر راه مانع برای کمال نشود. انبیا خواستند نشان بدهند تو من موهوم نیستی. تو یک من عالی داری. (غلبه روح بر بدن)

بنابراین غلبه نظام روح بر بدن به عنوان یک اصل کلی در مسیر همه انبیاء بوده است. لذا معجزات انبیاء همه از سنخی است که میخواهد احکام بدن و طبیعت و ظاهر را غیر اصیل نشان دهد. نمیخواهد بگوید نیست. میخواهد بگوید اصل نیست. همیشگی نیست، دائمی نیست، اینها اصل وجود انسان و نهایت وجود انسان نیست. فرعی از وجود انسان است. مثلاً روایاتی که در بحث نشأت گرفتن و خلقت انسان بیان می‌شود، خیلی روایات زیبایی است. (روایات نوریه) حضرات معصومین میفرمایند ما قلوبمان از اعلی علین خلق شده است و ابدانمان از علین، و شیعیان ما قلوبشان از علین خلق شده است و ابدانشان از دون علین. ببینید، یک خط مسیر است. ابدان شیعیان از دون علین، قلوبشان از علین. ابدان حضرات معصومین از علین، قلوبشان از فوق علین، اعلی علین. بعد میگوید نظام ارتباط روح به بدن، یعنی نظام توجه اعلی علین به علین، و نظام توجه علین به ما دون علین. لذا میگویند شیعیان ما مثل بدن برای ما هستند و به ما حنین دارند. فرع ما هستند. یعنی مسیر حرکت شیعیان به سمت علین است که نظام روحشان است. اما خود آن نظام روح نسبت به نظام روح حضرات معصومین، تازه بدن است. مسیر حرکت شیعیان در کمالشان به سمت قلوبشان است که قلوبشان مرتبه علین است که غلبه آن نظام بر نظام بدن است. یعنی هرچی به سمت بدن کشیده میشوند، به سمت دون علین است. نمیگویند انسان بدن ندارد، اما میخواهد بگوید مسیر به کدام سمت است. از این دست روایات فراوان داریم. مثل روایات خود عالم ذر، مثل روایات خود خلافت، مثل روایات تعلیم اسماء، مثل روایات قبض روح انسان ها... این ها هر کدام دسته ای از روایات است. در روایات قبض روح دارد که انسان حقیقت تمام اعمالش و عقائدش و اخلاقش به صورت یک حقیقت مترakمی مرتبط می‌شود به مراتب محبت یا مراتب بغض نسبت به حضرات معصومین و آن را میبیند. یعنی در آن لحظه میخواهد برود، حتما باید توحید ولایی برایش آشکار شود، مراتب محبتش اینجا تجلی پیدا می‌کند. آنجا تمام حقیقت انسان با همین جریان (که فرع به اصلش رجوع می‌کند دیده می‌شود. لذا اگر کسی در هنگام قبض روحش، به خیر بود، تا آخر مسیر به خیر است.

در سیر کلی جامعه بشری هم همین سنخ است. یعنی آنچه در دوران ظهور قرار است محقق بشود، کنده شدن از نظام بدن و احکام بدنی و طبیعی است که قرار است در دنیا به شکل عمومی و فراگیر محقق بشود. یعنی قطع تعلق عمومی از بدن و کم شدن تعلق و حاکمیت نظام روح بر بدن، غلبه نظام روح بر بدن، ضعیف شدن احکام بدن، عدم غلبه نظام احکام بدن بر روح، آنجا به صورت عمومی میخواهد محقق بشود.

این سیر در زندگی هر فردی این تکرار می‌شود، حتی اگر به دوران ظهور نرسیده باشد. غایت ولایی در انتهای زندگی هر کسی قبل از ورود به آخرت که توحید الوهی است. توحید الوهی ورود به آخرت است. توحید ولایی قبل از توحید الوهی باید محقق بشود.

در زندگی جمعی بشریت هم این توحید ولایی باید قبل از توحید الوهی محقق بشود. آن وقت اینجاست که غایت ظهور معلوم می‌شود. غایت ظهور، غلبه احکام روح بر بدن است. با این تفسیر جریان غیبت خودش را نشان میدهد. دوران غیبت برای آماده شدن غلبه احکام روح بر بدن است.

در روایتی از امام صادق علیه السلام عبدالله بن فضل هاشمی قال سمعت الصادق جعفر بن محمد علیهما السلام یقول ان لصاحب هذا الامر غیبه لابد منها. (حتما این قطعی است). یرتاب فیها کل مبطل، (هر کسی که اهل بطالت است شک می‌کند. تعبیراتی که به کار می‌برند، حق و باطل است، یرتاب فیها کل مبطل. در زیارات میخوانیم محقق لما حققتم، مبطل لما ابطلتم. نبرد است. هر کسی اهل باطل است. هر کسی مرتبه ای از باطل در وجودش راه پیدا نکند، به همان نسبت شک در وجودش راه پیدا می‌کند. کسی که کل باطل است، مقابله می‌کند. کسی که مراتب باطل است، شک در مراتب می‌کند). فقلت له و لم جعلت فداک؟ (غیبت برای چه قرار داده شده است). لا مر لم یؤذن لنا فی کشفه لکم. (علتی دارد که هنوز اجازه نداریم برای شما بگوییم) لم یؤذن لنا فی کشفه لکم. قلت فما وجه الحکمه فی غیبتهم؟ (اصرار می‌کند که وجه حکمت در غیبت این امام چیست؟) قال وجه الحکمه فی غیبتهم وجه الحکمه فی غیبات من تقدم من حجج الله تعالى ذکره. یعنی حکمت غیبت همان حکمت غیبت تمام انبیا و حجج پیشین است. همه حجج الهی غیبت داشتند. در جلد دوم کتاب کمال الدین صدوق غیبت های همه انبیا را می‌آورد. یونس نبی در دل ماهی یک غیبت بود. هم نسبت به خودش، هم نسبت به امتش. جریان ایوب نبی با اینکه در حاشیه قرار گرفت و مردم رو برگرداندند، یک غیبت بود برای مردم. میقات موسی یک غیبت بود که به گوساله پرستی مبتلا شدند. ادريس نبی غیبت داشت. هر کدام از انبیا را آنجا آورده است. تعلیل اینکه همه این ها در راستای این است را بیان می‌کند.<sup>۱۱۲</sup>

روایت داشت که قلت فما وجه الحکمه فی غیبتهم، قال وجه الحکمه فی غیبتهم وجه الحکمه فی غیبات من تقدم من حجج الله تعالى ذکره. این فرازش خیلی عالی است که «ان وجه الحکمه لا ینکشف الا بعد ظهوره». یعنی حقیقت حکمت دوران غیبت بعد از ظهور مشخص می‌شود. وقتی فصلش آمد و آن حقیقتش آشکار شد، معلوم می‌شود که در این دوره خدا با بشر چکار داشته است و چقدر این مهم بوده است. عظمت دوران غیبت است که (لا ینکشف الا بعد ظهوره). بعد ترسیم می‌کند. (کما لم ینکشف وجه الحکمه فیما آتاه الخضر علیه السلام الا بعد افتراقهما). همچنان که جریان خضر و موسی، جریان حکمت های افعال خضر نسبت به موسی، روشن نشد مگر بعد از اینکه قرار شد جدا بشوند.

این نکته که حقیقت غیبت بعد از ظهور معلوم می‌شود، مثل این است که اگر انسان فقط دوران رحم را میدید و تولد انسان را نمیدید، حکمت اعضا و جوارح را نمی‌یافت. حکمت دست و پا و چشم و ابرو و تمام این اعضا و جوارح پس از تولد معلوم می‌شود. جریان غیبت مثل دوران جنینی است. حکمت عبادات و دستورات دین در قیامت معلوم می‌شود. وقتی قیامت میرسد

<sup>۱۱۲</sup> سؤال: این که در جلسه قبل تاکید داشتید هدف انبیا نبرد حق و باطل بوده است، با تعبیری که این جلسه فرمودید که رسیدن به غلبه احکام روح بر بدن است، این ها دو بیان برای دو زاویه وجود انسان است؟

پاسخ: بفرمایید دو مرتبه بیان است. یک مرتبه هدف وسطی را بیان میکند که جایی که عدالت محقق بشود، مقدمه اینکه غلبه روح بر بدن پیدا بشود، این است که عدالت محقق بشود. هر جایی که جور باشد، اعوجاج باشد، انحراف باشد، چه در نظام فردی، چه در نظام جمعی، آنجا غلبه نظام روح بر بدن محقق نمیشود. اگر قوای انسان در نظام شهوت و غضب و عقلانیت به اعتدال رسیدند، اینجا زمینه غلبه روح بر بدن است.

معلوم می‌شود که هر کدام از این عبادات و اعمال و امر و نهی ها، مثل دست و پا و چشم و ابروی بود که ایجاد کردیم. در قیامت می‌شویم، مطابق آنجا ما تنفس داریم، مطابق آنجا ما اعضا و جوارح داریم.

دنباله روایت می‌فرماید که یابن فضل ان هذا امر من امر الله. جریان غیبت یکی از مباحث امر الهی است. امر میدانید چیست؟ الا له الحق و الامر. یعنی دوران غلبه نظام امر بر خلق است. ان هذا امر من امر الله، سر من سر الله. دوران غیبت از اسرار الهی است.. و غیب من غیب الله. دیگر با چه زبانی باید به ما بگویند که جریان غیبت چه حقیقتی است.

و متی علمنا ان الله عز و جل حکیم صدقنا بان افعاله كلها حکمة و ان كان وجهها غير منكشف. اگر ما به این رسیدیم، که خدا حکیم است می‌فهمیم تمام اعمال او حکیمانه است، ولو آنکه حکمت جزئی آن را نفهمیم.

معلوم می‌شود که بودن در دوران غیبت اتفاقی نیست. استعداد کسی که در دوران غیبت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف قرار می‌گیرد، استعداد نهایی بشریت است. لذا هر کسی که در این دوره قرار گرفته است، باید مراتب شکر عالی را انجام بدهد. خدایا چطور شاکر باشیم که ما را در این دوران به دنیا آوردی؟ ما در این عصر به دنیا آمدیم که عالی ترین مراتب استعداد را امکان فعلیتش را برای ما فراهم کردی.

## پرسش و پاسخ

**سؤال:** آن روایاتی که می‌فرمایند که دیگر ظهور و غیبت برایش فرقی ندارد.

پاسخ: یعنی وقت حقیقت غیبت محقق بشود، ظهور می‌شود. فرج شخصی در غیبت محقق می‌شود، لذا ظهور محقق می‌شود. یعنی آن ها برایشان ظهور انفسی محقق می‌شود. دیگر غیبت و ظهور برایشان یکسان می‌شود. مثل امیر مومنان که می‌فرماید لو كشف الغطا مازددت یقینا، اگر پرده ها کنار برود، قیامت آشکار بشود، یقین من چیزی اضافه نمی‌شود. لذا در نظام ظهور هم در دوران غیبت عده ای به جایی میرسد که وقتی ظهور محقق می‌شود، برای این ها امر جدیدی آشکار نمی‌شود. اما کمال جدیدی ایجاد می‌شود. چون دستشان بازتر می‌شود. مثل کسی که لحظه احتضار مرتبه ای از غیبت برایش برداشته می‌شود.

**سؤال:** جمع میان این شکر حضور در دوران غیبت با آن تعبیر که (نشکو الیه غیبة ولینا) چیست؟

پاسخ: سازگار است. ان شاء الله بیان می‌کنیم. این شاکر بودن غیر از نشکو الیک فقد ولینا است. نشکو الیک فقد نبینا یا ولینا، برای این است که خود این شکایت داشتن به سوی خدا یعنی تقاضای رابطه و تقاضای فرج. لذا به ما گفته اند در دوران غیبت تقاضای فرج داشته باشد. اگر انسان تقاضای فرج نداشته باشد در وجودش، یعنی رابطه را نمی‌خواهد.

**سؤال:** فرج غیر از ظهور است؟

پاسخ: مراتب ظهور است. ظهور انفسی می‌شود. بگوئید فرج و ظهور انفسی. این را الان می‌خواهد. یعنی این طلب در وجودش هست. این ها مباحث متفرع بر آن مباحث کلان است که به دنبالش می آید و باید جواب داده بشود.

ما ۱۰۵ جلسه بحث های مختلف مهدویت را داشته ایم. دوستانی که تفصیل بحث را می‌خواهند میتوانند آنجا رجوع بکنند.

**سؤال:** نوع بیان روایات برای تحریض و ایجاد طلب بوده است که ما حقیقت غیبت را بفهمیم یا بیان این حقیقت است که ما اذن نداریم بگوئیم حقیقت غیبت چیست.

پاسخ: اینطوری نیست. یعنی نوع بیان است. یک وقت میگویند یسئلونک عن الروح، قل الروح من امر ربی. از امر رب است یعنی ساکت باشید؟ یا بیان است؟ اگر میفرماید امر من امر الله بیان است. غیب من غیب الله. بیان است. سر من سر الله بیان است. همه اینها بیان است. منتها ابتدا تحریص می کند که به این سادگی نمی شود آشکار کرد. در عین اینکه اینجا گفته است غیب من غیب الله، سر من سر الله و امر من امر الله، هم بیان است، هم برای کسی که نمیداند امر چیست، سر چیست، غیب چیست، فقط یک معرفت اجمالی و حالت اظهار عدم رسیدن است. مثل یسئلونک عن الروح، قل الروح من امر ربی است.

**سؤال:** حضرت فرمودند در بیان این مطلب اجازه نداریم. لأن لم یؤذن لنا.

پاسخ: لم یؤذن غیر از این است که امکان پذیر نیست. اذن نداریم، گاهی مراتب افراد است. یعنی پاسخ در افراد مختلف، مختلف است. در جریان غیبت هم سؤالاتی که شده است، به مراتبی از جواب جواب داده اند. از یک جواب عملی ساده یا تخطئه یا مرتبه عالی معرفتی، همه این ها هست.

مثلا در حدیث «ما الحقیقه» کمیل از حضرت سؤال می کند: ما الحقیقه. حضرت میفرماید حقیقت چیزی است که قابل بیان نیست. میرسد به آخرش میگوید «اطف السراج فقد طلع الصبح» به مرتبه ای رسید که به جای بیان، میگوید «طلع الصبح». مراتب حقیقت را در چند مرتبه بیان می کند، بعد میفرماید اطف السراج. چراغ را خاموش کن. سراج یعنی نظام مفهوم. دیگر آشکار شد. حل شد. تمام شد. دیگر جای سؤال نیست. اطف السراج فقد طلع الصبح. مراتب از جواب را داریم. هر مرتبه ای از این یک مرتبه ای را آشکار می کند منتها با این بیان. ما از اطف السراج فقد طلع الصبح چه میفهمیم؟ انگار مکالمه شان طول کشید، صبح شد، میگوید بلند شو بریم، صبح شده است. اما اطف السراج فقد طلع الصبح برای کمیل آنطوری است.

**سؤال:** دلیل اینکه میفرمایید هر چیزی برای پیغمبران سابق بوده برای امت آخر الزمان هست، چیست؟

پاسخ: روایات متعدد.

**سؤال:** آن روایات برای بنی اسرائیل است.

پاسخ: نه. روایات متعدد دارد. بحث یکی از روزهایمان است که تمام سنن و موارد انبیاء و وقایع و حوادثی که پیش آمده است، همه در امت ختمی پیش خواهد آمد. ائمه میفرمایند.

**سؤال:** یعنی هر چیزی که پیش آمده است...

پاسخ: بله. همه آن ها در راستای امت ختمی بوده است. یعنی وقایع و حوادثی که در امت ها پیش آمده است در این راستا بوده است. جریان سامری، گوساله پرستی، تمام این جریانات در همین رابطه است. جریانات مختلف عبور از دریا، سنگ موسی که ینفجر منه اثنتا عشرة عینا، جریان عصای موسی، تمام هدایت گری ها و ریزش ها و رویش هایی که پیش آمده است، همه در امت ختمی پیش خواهد آمد. چون مرتبه حق بالاتری است که همه باطل ها در مقابلش هست. چون حق بالاتری است که همه باطل ها در مقابلش هست.

**سؤال:** باطل هم قوی تر شده است.

پاسخ: مرتبه قویتر همه باطلها اینجا هست، همه جزئیات هم هست. نه فقط به کلیت.

**لطایف و اشارات**

هنگام جدایی موسی از خضر، معلوم شد که تمام سه فعلی که خضر با موسی انجام داد، سه مرتبه کمال برای موسی بود. اول میفرماید «اردت ان اعیبها»، من اراده کردم. خضر میگوید که آن کشتی را سوراخ کردم. بعد در بحث کشتن غلام میگوید میگوید «اردنا»، یعنی ما اراده کردیم، یعنی سلسله نظام الهی. بعد در آخرین مورد که آن دیوار بود میگوید اراد ربک. یعنی خدا اراده کرد. در روایت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که اگر برادرم موسی صبر میکرد، خضر صد یا صدها واقعه از زندگی موسی را به او نشان میداد. این ها واقعه های زندگی خود موسی بوده است. کشتن غلام مثل همان کشتن آن قبطی بوده است. سوراخ کردن کشتی مثل انداختنش در آب بوده است. اقامه جدار مثل سقی گوسفندان بوده است که بدون اینکه اجرت بخواهد سقی گوسفندان کرد، آنجا هم اقامه جدار کرد در حالی که به ایشان غذا نداده بودند

بسم الله الرحمن الرحيم

**غیبت: عبور از اسم الظاهر به الباطن**

بحثی که دیروز از اواسط جلسه آغاز کردیم در این بود که در سیر اندیشه مصداقی، به مرتبه ای از ابتلائات و کمالات رسیدیم که اقتضای عبور از اسم ظاهر را به اسم الباطن داشت. این عبور از اسم الظاهر به اسم الباطن را با دوران غیبت نام گذاری کردند. این دوره یکی از مراحل کمالی بشر در طول دوران بشریت بوده است که در زمان همه انبیاء هم مرتبه ای از این حقیقت محقق شده است. لذا تمام انبیاء در طول تاریخ غیبت داشتند. برای هر نبی ای غیبت بوده است. اگر دوستان خواستند این مسئله را مفصلاً بررسی بکنند، به کتاب کمال الدین و تمام النعمه مرحوم صدوق رجوع کنند. این بحث را در اولین مباحث کتاب کمال الدین ببینند. در آنجا غیبت حضرات انبیاء را یکی یکی بیان می‌کند. بعد از جریان حضرت آدم که دوران حضرت آدم تا ادريس سلام الله عليه، خودش دوره ای از غیبت است که انبیاء و اوصیاء بین آدم تا ادريس، جزء انبیاء مستخفین هستند. انبیائی که مخفی بودند.

خود شیث هم مستخفی بوده است. وقتی شیث از جانب آدمیه وصایت منصوب می‌شود، بلافاصله قابیل او را تهدید می‌کند که اگر بخواهی بروز و ظهور داشته باشی، دودمانت را بر باد میدهم و ریشه کنت میکنم. لذا چون قدرت و غلبه با قابیل بود و حاکمیت در آن دوره با فرزندان قابیل قرار گرفت، از دوران شیث تا دوران ادريس غلبه با قایلیان بود و انبیاء هدایتگر و اوصیاء در خفا زندگی می‌کرد. البته اگر کسی دنبال هدایت بود، میتواند دسترسی پیدا بکند، اما اینطور هم نبود که وظیفه انبیاء، رفتن در جمع مردم و هدایتگری عمومی باشد. یعنی زمینه را خود مردم تفویض کرده بودند. همین که خود مردم با اتمام حجت های سابق دوره را حفظ نکردند، زمینه به دست خود مردم تفویض شد. چون آمادگی نبود، امکان تحقق قسط و حکومت انبیا برای آن ها نبود، لذا دعوت انبیا در این دوره به شکل کادرسازی بود. دعوت به نحو ارتباط تشکیلاتی و مخفی بود. تا دوران ادريس سلام الله عليه که در کوه ها زندگی میکرد، امر غیبت از بعد از آدم تا ادريس ادامه پیدا کرد. ادريس در برخی روایات به عنوان قائم مطرح می‌شود. دقت بکنید. تا دوران ادريس انبیاء مستخفین بودند. و ادريس به عنوان قیام کننده مطرح می‌شود که منتظرش بودند. وعده داده میشد که ادريس قیام خواهد کرد. جریان ادريس مفصل است که چطور منصوب شد و قیام کرد. بعد از جریان ادريس سلام الله عليه، از زمان ادريس تا زمان نوح سلام الله عليه دوباره یک زمان غیبت است.

**اقسام غیبت**

غیبت ها چندگونه بود:

- گاهی غیبت به لحاظ آماده نبودن مردم است. مردم باعث غیبت میشوند.
  - گاهی غیبت برای کمال مردم است.
  - گاهی غیبت برای کمال آن قائم است.
  - گاهی غیبت برای خواص سازی است که یک عده ای از سربازی به سرداری برسند.
- گاهی غیبت برای دو یا سه یا همه موارد است. یعنی برای هر دسته ای به نحوی است. در یک زمان ممکن است عده ای قابلیت ندارند، عده ای از سربازی به سرداری برسند و در همان زمان، شخص غیبت کننده هم به کمالات بالاتر خواهد رسید.

این امر در غیبت موسی کلیم ظهور و بروز بیشتری داشت. غیبت موسی سلام الله علیه برای خود او کمال بود. او به میقات رب رفته بود. این میقات رب برای آن هایی که آمادگی نداشتند آزمایش و ابتلا بود. کسانی که وقتی از نیل گذشتند و بت پرستانی را دیدند به موسی گفتند برای ما هم یک خدای مجسم معرفی کن که او را ببینیم. «اجعل لنا الهما کما لهم آلهة»

اینقدر اینها ضعیف بودند. با اینکه از نیل نجات پیدا کردند، از دست فرعون بعد از حدود ۴۰۰ سال ظلم نجات پیدا کردند، اما مردم آمادگی ندارند به همین دلیل به موسی گفتند تو و خدایت بروید و بجنگید و ما اینجا نشسته ایم. «انا ههنا قاعدون»

پس این غیبت برای موسی، میقات رب و کمالو برای این ها که قابلیت نداشتند، ابتلا و آزمایش بود. عده ای از خواص هم در آن دوره از سربازی به سرداری رسیدند.

این سه نوع نگاه در روایات بیان شده است. اگر مرزهایش دیده نشود، خلط می شود. گاهی غیبت را فقط جور مردم و عدم تحمل مردم می بینند و فقط غیبت را به این اطلاق می کنند. گاهی فقط غیبت را کمال برای امام و پیغمبر می بینند، مثل میقات رب موسی. گاهی غیبت را برای از سربازی به سرداری رسیدن. درحالی که همه این ها ممکن است در هر غیبتی باشد. ممکن است هر سه وجه باشد.

بعضی از غیبت ها قبل از ظهور انبیاء است. قبل از بعثت انبیاء اطلاق دوران غیبت شده است. بعضی از غیبت ها بعد از ظهور و بعثت انبیاء محقق شده است. بعضی از غیبت ها بعد از نزول عذاب محقق شده است. مثلاً بعد از اینکه بر قوم نوح عذاب آمد، نوح مدتی غیبت داشت. یعنی پس از سیطره نوح غیبت محقق می شود. پس از سیطره هود نیز غیبت محقق می شود.

بعضی از انبیاء چند دوره غیبت داشتند. مثلاً دوره قبل، دوره میانی و دوره انتهایی که هر کدام از این غیبت ها فلسفه ای برای خودش دارد. این گونه نیست که یکسان بدانیم.

در روایات گاهی اشاره به فلسفه این ها شده است. مثلاً غیبت یوسف سلام الله علیه غیبت از دوره چاه است تا زمانی که برادرانش او را می شناسند. این یک دوره غیبت حدوداً ۲۰-۳۰ ساله است. این غیبت نسبت به کل بود. چون در این دوره هنوز نبوتی از یوسف مطرح نشده بود. <sup>۳</sup> لذا جریان شناخت یوسف را به جریان غیبت امام زمان عجل الله تشبیه می کنند. غیبت دوران حضرت هم مانند دوران غیبت یوسف است که یوسف حاضر است، ارتباط هم هست اما یوسف را نمی شناسند. نه اینکه یوسف نیست. شناخته نمی شود. حتی شخص یوسف و بدن یوسف در بین مردم هست. رفت و آمد و دیدن ظاهری هم هست، اما شناخت یوسف نیست.

امام صادق علیه السلام یا پیغمبر اکرم یا امیر مومنان علیهم السلام حسرت حکومت حضرت مهدی عج را دارند و به همین دلیل آه میکشند. امام صادق علیه السلام میفرمایند لو ادرکنه لخدمته. خیلی تعبیر عجیبی است. اگر من آن دوره را و حضرت را، ادراک کنم، تمام عمر به ایشان خدمت میکنم. با اینکه مقام نوری امام صادق علیه السلام و امام زمان یکی است. اما میداند

<sup>۱۳</sup> کلام یوسف در زندان «أأرباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار» اظهار توحید بود نه اظهار نبوت.

آن وظیفه ای که به عهده امام زمان در ظهور است، یک تکلیف ویژه از جانب خدای سبحاناست. خیلی حرف است. لو ادرکته لخدمته ایام حیاتی. خیلی تعبیر بلندی است.

لذا طبق روایات از زمان پیغمبر اکرم، بلکه از ابتدای آدممنتظر حضرت ولی عصر ع بودند. یعنی غیبت امام زمان عج الله تعالی فرجه الشریف از دوران غیبت صغری آغاز نمی‌شود. بلکه غیبت امام زمان از دوره خلقت آدم آغاز شده است از همان دوره بر اقرار بر ولایت و ابتلائات دوره امام زمان، عهد و پیمان گرفته شده است. غیبت از جمله ابتلائات است و همه آن هایی که صبر کردند و در نهایت اقرار قرار گرفتند اولوالعزم من الرسل شدند. یعنی این یک نوع پیمانی بوده که بر این از انبیاء سابق گرفتند. در بحث دیروز هم داشتیم که انبیاء خودشان از امت ختمی اند. لذا تمام ابتلائات امت ختمی، چون امت بودند، ابتلای آن ها هم بوده است.

انبیا اولوالعزم، اقرار به وصایت ولی ختمی را هم داشتند. در بعضی روایات دارد که تا این مرتبه هم اقرار کردند. اقرار به وصایت ولی ختمی با همه ابتلائات. اقرار یعنی از حالا آن مرتبه را طلب دارند. و کسی که به این اقرار می‌کند، به تمام حقایق قبل از او اقرار کرده است و بر آن ها صبر کرده است و آن ها را تحمل کرده است.

پیغمبر اکرم نسبت به مومنان آخرالزمان میفرماید: آه شوقا الی لقاء اخوانی» اصحاب میگویند مگر ما برادران شما نیستیم، حضرت میفرماید نه، شما اصحاب من هستید. آن ها کسانی هستند که ندیده ما را می‌خرند. اصحاب میگویند مگر ما در حنین و بدر و احد شرکت نکردیم؟ مگر ما این مرتبه از ارتباط و صبر و اخلاص را نداشتیم؟ حضرت میفرماید لو حملتملما صبرتم، اگر حمل بشود بر شما آنچه بر آن ها حمل می‌شود. شما صبر ندارید. یعنی با اینکه در بدر و احد و حنین بودید، اما آن تحمل دوره غیبت و حفظ ایمان بالاتر از جنگ بدر و احد و حنین است، با اینکه بدر و احد و حنین جزء جنگ های بسیار سخت بوده است به خصوص بدر و احد در دوران غربت اسلام بوده است.

اینکه بر ایمان ثابت میماند به چه معناست؟ ما هنوز زلزله ای در وجودمان ایجاد نشده است تا ببینیم این ایمان مستحکم است، مستقر است یا مستودع است؟ اگر آن زلزله ها پیش بیاید معلوم می‌شود. اینکه آدم در راحتی و خوشی آدم مومن باشد، معلوم نمی‌شود که این ایمان مستقر است یا ایمان مستودع است. ایمان مستودع این است که ودیعه است. یک دفعه لرزش و لغزش پیش می‌آید، یک زلزله پیش می‌آید میبینید دیگر از اینخبری نیست. گاهی این در دنیا پیش می‌آید، گاهی در لحظات آخر پیش می‌آید. یعنی کسی هم نمیفهمد. اما این معلوم نیست با ایمان رفته باشد.

لو حملتملما صبرتم، اگر حمل بشود بر شما آنچه بر آن ها حمل می‌شود، شما صبر آن ها را ندارید. در حد صبراولوالعزمی هم نمیگوییم. چون اگر اولوالعزمی بگوییم می‌شود همان پنج تا. دیگر کسی از ما باقی نمیماند. ولی بالاخره صبر سرداری میخواهد. لذا وقتی حضرت تشریف می‌آورند، وقتی بیان می‌کنند، همه پراکنده میشوند. نامه مختومی را باز می‌کند، وقتی آن را میخواند، همه مثلوقتی گرگ میزند به گله، پراکنده میشوند. یک دفعه هر کسی از طرف می‌رود، راه خودش را میگیرد. دوباره حضرت بیانی می‌کنند که جمع میشوند.

### تلازم صبر و معرفت

قرآن میفرماید موسی به خضر میگوید صبر خواهم کرد، خضر به موسی میگوید «کیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا». آنچه که تو علمش را نداری چگونه صبر خواهی کرد. این خیلی بحث جالبی است که صبر در دایره علم است. اگر صبر در دایره علم است و آنجا به اصحاب پیغمبر ص میفرماید در آخرالزمان صبری خواهند کرد که شما ندارید، یعنی مرتبه معرفت اینها بالاتر



است. این بحث ها اگر به همدیگر ضمیمه شود خیلی عالی می شود. نشان می دهد از جهت عقلانیت و معرفت و رشد و ایمان، در رتبه ای از ایمان و معرفت قرار گرفتند که این مرتبه از صبر را به همراه دارد.

در کتاب اکمال الدین تمام انواع غیبت انبیا مطرح شده است. حضرت یوسف، حضرت موسی، حضرت ابراهیم و ... هر جا انبیا و اولیاء مستخفین بودند، حتما دوران غیبت است. این یک اصل کلی است. لذا هیچ گاه نبوده است که زمین از حجت عالمی که وصی یا نبی الهی باشد خالی باشد. اگر آشکار نیست و اظهاری نداشته است، دوران غیبت است و یکی از آن انواع غیبت در این دوره ها محقق می شود.

### اتمام حجت در غیبت

همه مردم مکلفند به اینکه به حجت رجوع نکنند. در حقیقت حجت غائب نیست. او غائب نیست. ادراک صورت نگرفته است، ادراک هم صورت نگرفته است، حاجباز طرف مدرک بوده است نه مدرک. امکان ندارد نبی یا وصی در دوره ای نباشد. و اگر نه حجت تمام نبوده است. پس اولاحجت باید باشد. ثانيا امکان رجوع به حجت هم باشد. ثالثا امکان القای حجت برای او هم باشد. این ها باید حتمی باشد تا حجت تمام بشود. اما اگر این رابطه بن بست می شود، بن بست از این طرف است. در ادراک مدرک است. بن بست در ادراک مدرک است. لذا در غیبت صغری و غیبت کبری هم بن بست در ادراک مدرک است. منتها ادراک مدرک گاهی عقاب است، گاهی ادراک مدرک به لحاظ این است که باید به مرتبه دیگری از حجت رجوع کنند. عبور از ظاهر به مرتبه دیگری. این هم بن بست در ظاهر است، نه بن بست در ارتباط. بن بست در رابطه نیست. لذا شخص ولی را نمیتوانند ببینند. به خورشید پشت ابر تعبیر می شود. به لحاظ اینکه خورشید هست و نور افشانی کرده است و همه جا روشن است، به این لحاظ هیچ غیبتی در کار نیست. و حضور هم هست و محسوس هم هست. و این هم حجت است. اما شخص مادی جسمی قرص خورشید است، قابل رویت نیست. این برای ارتقاء است. برای ارتباط با مرتبه دیگری از حجت است.

### تکامل خواص در غیبت

پس یک مرتبه از غیبت مربوط به ارتقاء خواص است که از مرتبه عمومی که دیدن شخص ظاهری بود، به مرتبه بالاتر حجت که آن غلبه نظام باطن بر ظاهر است، به آنجا برسانند. مثلا در دوران غدیر گفتیم آنجا نظام وجودی شخصی قائم بر دین که پیغمبر اکرم بود، به قائم نوعیت تبدیل شد. لذا کفار از این مرتبه مأیوس شدند که با رفتن پیغمبر دین خاتمه پیدا نکند. چون قائم، قائم نوعی شد. دیگر امیر مومنان و فرزندان ایشان الی یوم القیامه... یک حامل پیدا کرد. دیگر این حامل عمر و مدت ندارد. با این بیانی که مربوط به خواص است، در دوره غیبت، می خواهند آن ارتباط با شخص ظاهری را، به ارتباط با نظام روحی تبدیل کنند. اگر ارتباط از مرتبه شخص و بدن ظاهری به مرتبه نظام روحی رسید، زمان و مکان درنور دیده شده است. آماده ورود به قیامت می شود. با رابطه با امام و ولی، آماده ورود به قیامت می شود که در آنجا غلبه نظام روح بر بدن است، نه اینکه بدن نباشد. اینجا هم بدن هست. <sup>۱۱۴</sup>

### غیبت؛ عامل سعادت و شقاوت

<sup>۱۱۴</sup> اقوال در رابطه با غیبت چند بحث است. یک بحث این است که حضرت بدنشان از بقیه مخفی است و به اعجاز ایشان مردم نمیبینند. یک بحث این است که بدن هست، اما نمیشناسند. یک وقت میگویند به اعجاز بدن را کسی نمیبیند. یک موقع میگویند نه، میبینند، اما نمیشناسند. مثل جریان یوسف که آنچه که در قرآن آمده است و تنظیر شده است مثل جریان یوسف است. یعنی بدن هست، حضور و ارتباط هست.

عذاب قوم هود عذاب باد سوزان بود. همین باد سوزانی که تنفس را از قوم هود گرفت، سبب حیات هود و مومنین شد. نه اینکه دوتا باد باشد. دو چیز نبود که بگویند برای مومنین یک بادی از یک جا فرستاد، برای کفار یک بادی از جای دیگری فرستاد. این خیلی بیان عظیمی است. همان بادی که سبب هلاکت قوم هود شد، همان باد سبب نجات هود و مومنین شد. خیلی عجیب است. ما نگاهمان این است که هر چیزی یک اثر دارد. یا سوزان است یا حیات دهنده است. اما در نگاه الهی، یک حقیقت، یک محتوا، یک بیان، آثار متفاوت دارد. همین قرآن برای عده ای گمراه کننده است و برای عده ای هادی است. «یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا» نه اینکه دوتا قرآن باشد. این هدایت و ضلالت به هاضمه و معده افراد برمیگردد. اگر این هاضمه و معده مسموم شده باشد، هر غذای خوبی در این معده تبدیل به سم می شود. وقتی معده مسموم است غذای مفید هم نباید بخورد، و اگر نه همان موقع تبدیل به سم می شود. باید یک دوره ای بگذرد تا معده خودش را برگرداند تا بتواند غذا جذب بکند و هضم بکند. حتی اگر نور است و شفا است برای شخص شقی سبب ضلالت است.

غیبت برای عده ای عامل محرومیت و برای عده ای عامل رشد و کمال است. خدای سبحان دستش بسته نیست که بگوید غیبت یا محروم کننده است و از باب حرمان است، یا غیبت نجات دهنده است و از باب رشد است. اینطور نیست که فقط یکی از این دوتا باشد. همان غیبتی که برای عده ای، برای اهل جور، برای غاصبین و ظالمین، غیبت هلاک کننده است و شقاوت آن ها را به اوج میرساند، همان غیبت برای مومنین نجات دهنده است و رشد دهنده است. ببینید چقدر زیبا می شود. و نزل من القرآن ما هو شفاء و رحمۃ للمومنین و لایزید الظالمین الا خسارا. چقدر این نگاه زیباست. اگر این باور در نظام الهی ایجاد شد، آن موقع تمام خسران ها، تمام ضلالت ها، تمام ظلم ها به همان جایی که باب هدایت است برمیگردد، نه یک جای دیگری. یعنی انبیاء سبب ضلالت ظالمین میشوند. حتی از ضلالت بالاتر. همانطور که قرآن سبب خسارت ایشان شد. «و لایزید الظالمین الا خسارا» همین همین انبیائی که سبب هدایتند باعث میشوند شقاوت اشقیاء تام بشود. این ها خیلی زیباست. در نظام تکوین همینطور است، در نظام تشریع هم همینطور است. در نظام تکوین هم همینطور است. در نظام تکوین همان باد سموم سبب نجات می شود.

اینها خیلی در اصول هدایتگری و باور و ارتباط با خدا زیباست. دوران یوسف با اینکه قحطی بود، اما هدایتگری یوسف با قحطی محقق شد. یعنی هم یوسف بودن یوسف و هم توحیدی شدن مردم بواسطه قحطی و تدبیر یوسف در قحطی محقق شد. همین قحطی شد سبب هدایت مردم شد. انسان باور نمی کند که قحطی سبب هدایت بشود. دقت بکنید.

خدای سبحان همه افعالش هدایتگر است. چه بارش باران است و چه قحط باران. منتها اساس این است که بارش باران هدایتگری داشته باشد چون با رحمت سازگار است. اما در آنجا که بواسطه فعل اشقیاء یا ظلم جائزین یا هر دلیل دیگری، قحطی محقق می شود، همانجا هم برای اهل هدایت همین قحطی میتواند هدایتگر باشد. خدا مقهور نیست.<sup>۱۱۵</sup>

پس با این نگاه دوران غیبت، دورانی است که برای اشقیاء شقاوت بالاتر را می آورد. برای عده ای عقاب است. برای عده ای رحمت است و نجات است. هم برای مومنین این کمال است، همه برای اشقیاء شدت شقاوت است.

در روایات است که تمام غیبت هایی که برای انبیاء هست، یعنی تمام وجوه غیبت و خواص غیبتی که برای انبیاء بوده است، چه قبل از ظهورشان، چه بعد از ظهورشان، چه بعد از عذاب و سیطره شان، همه وجوه غیبتی که برای انبیاء و اوصیاء در طول تاریخ

<sup>۱۱۵</sup> اگر میفرماید اگر تقوا پیشه کردید، آسمان بارانش را به موقع میبارد، «انزل من السماء مدرارا» کثرت نسل، کثرت نتایج ایجاد میشود، این ها همه برای این است که اصل بر هماهنگی بین نظام ظاهر و باطن است. اما حتی اگر یک جایی نظام ظاهر و باطن هماهنگ نشدند و نظام ظاهر بواسطه جور جائزین خدشه دار شد، آیا مومنین هم آنجا صدمه میبینند؟ اگر اینطوری شد دست خدا بسته نیست. خشک و تر باید با هم نمیسوزند.

بوده است، همه وجوه غیبت برای امام زمان هست. تمام آن ها ظهوری از مرتبه این هستند. یعنی این غیبت جامع تمام ویژگیها و آثار غیبتهای پیشین است.

## ضرورت غیبت

اگر کسی به عالم نگاه کند میفهمد وقتی میخواهند انسان را رشد دهند، عبور از اسم الظاهر به الباطن صورت میگیرد، این حقیقت حتما باید با غیبت محقق شود. اصلا امکان نداشت غیبت نباشد. حتی اگر تمام ائمه ع هم به حکومت ظاهری میرسیدند باز غیبت ضرورت داشت. چنانچه بعد از غلبه نوح سلام الله علیه غیبت محقق شد. بعد از غلبه هود هم غیبت محقق شد. یعنی غیبت بعد از کمال هم یک مرتبه کمال است که عبور از اسم الظاهر به اسم الباطن است که باید به او برسد.

اینچنین نیست که فقط چون حضرات در مضیقه قرار گرفتند، و حاکمیت نداشتند، غیبت محقق بشود، و اگر این ها به حاکمیت میرسیدند غیبت محقق نمیشد. اینطور نیست.

این غیبت جزء مراحل قطعی عالم است. همچنانکه ظهور جزء مراحل قطعی عالم است. این غیبت جزء مقدمات قیامت است؛ اما طول آن قابل تغییر بوده است. البته منافات ندارد که همین غیبت، برای عده ای عقاباست. اما اصل غیبت حضرت جامع تمام ویژگیهای غیبتهای پیشین است.

یکی از جهات غیبت، کاردسازی و تقویت نیروهای مومن است. حتی در دوران حضور حضرات، هم همه در محضر ایشان نبودند و ارتباط نداشتند. حتی آن هایی که در مدینه و در کوفه و کنار حضرات بودند. در آن زمان هم تعداد خاصی ارتباط بدنی با ائمه داشتند. به خصوص هر چه به دوران امام جواد و امام هادی و امام عسکری علیهم السلام میرسیم این سختی بیشتر می شود. امام عسکری علیه السلام از پس پرده با شیعیان صحبت میکرد که فقط کلام حضرت را بشنوند، تا زمینه سازی کند.

ولادت امام زمان علیه السلام اصلا در خفاء محقق شد. یعنی خودش زمینه سازی بود. خودش یک کمال است. برای خصیصین خودش یک کمال بود که ندیده بخرند. لذا در روایت دارد «آمنوا بسواد علی بیاض»

قبل از تولد حضرت نیز آثار حمل در مادرشان نبوده است، مثل جریان موسی کلیم و ابراهیم خلیل بوده است. ابراهیم خلیل یکی از غیبت هایش، غیبت از قبل تولد تا تولد و دوران بلوغش است که خودش یک کمال ایجاد و زمینه و آمادگی ایجاد کرد. موسی علیه السلام یکی از غیبت هایش همین دوران قبل از تولد و دوران رشدش است که همه دنبالش میگشتند. اما موسی در دربار فرعون بود. فرعون ۲۵۰۰۰ کودک را کشته است. غیر از اینکه بین مردان و زنان جدایی انداخته بود. اما آن هایی هم که محقق شده بود را کشته بود. مردم آماده شده بودند. یعنی ۲۵۰۰۰ خون ریخته شد بین مردم تا مردم برای ظهور موسی آماده بشوند. یعنی به دست خود فرعون و با کشتن بچه ها و آن فشاری که بر مردم آورد، زمینه ظهور محقق شد. یکی از غیبت های دوران موسی همین است. دیگری میقات است که بعد از غلبه است. چهل روز طول کشیده است. موسی چند غیبت دارد. اگر بر نوع و فلسفه این غیبتها دقت بکنیم، و بعد بگوییم همه این وجه غیبت ها در دوره غیبت حضرت هست، بحث دقیقتر می شود. ما بسط به غیبت نگاه کردیم، فقط با یک نگاه غیبت عقابی نگاه کردیم. در حالیکه غیبت وجوه مختلفی دارد. در بالاترین مراتب کمالی، غیبت معنا دارد. لذا روایتی که دیروز خواندم بود که «غیبت سر من سر الله، امر من امر الله، غیب من غیب الله» است، مثل جریان خضر و موسی است، جریان خضر و موسی برای موسی علیه السلام یک رشد عالی بود. میگوید مثل همان است.

فلسفه غیبت بعد از ظهور معلوم می شود. یعنی غیبت اینقدر عالی است که در این دوره قدرت بیانش نیست. دقت بکنید این کلمات چقدر زیباست. مثلا میفرماید ثبات بر ولایت در دوران غیبت چه آثاری دارد. من فقط عنوان هایش را میخوانم:

- ثبات بر ولایت در دوران غیبت اعطای الهی اجر هزار شهید از شهدای بدر و احد را دارد. اعطای اجر هزار شهید از شهدای بدر و احد گزافه نیست. یعنی چنین شخصی صبر و تحمل هزار شهید از شهدای بدر و احد را می‌خواهد. در نظام الهی، دستگاه دستگاه واقعیت است. اعتبار نیست. اگر می‌فرماید ثبات بر ولایت در دوران غیبت اعطای اجر هزار شهید از شهدای بدر و احد را دارد، یعنی مانند آن سخت است. سختی و تلاش یک شهید را ببینید، ضرب در هزار بکنید از جهت تحمل و سختی و ثبات و بصیرت. می‌فرماید آنقدر است.
- بالاترین مرتبه ایمان و یقین را دارند. «اعجب الناس ایمانا و اعظمهم یقینا» کسانی هستند که در دوران غیبت هستند. خیلی تعبیر بلندی است. چون در دوران ظهور هم این شدت به این مرتبه نیست. حتی در دوران حضور معصومین هم، به این شدت نیست. شدیدترین دوره در حفظ ایمان و ابتلا دوران غیبت است.
- اینها معرفتی دارند که ندیده خریده اند. «آمنوا بسواد علی بیاض» به سیاهی و سفیدی نوشته و کاغذ ایمان آوردند. این از یک مرتبه معرفت عظیم نشأت می‌گیرد. یعنی چقدر باور عمیق است. امام صادق علیه السلام می‌فرماید شما من را دیدید و با مصداق مواجه شدید و خریدید، اما آن‌ها ندیده، یک چیزهایی شنیدند و خواندند و ما را قبول کردند و ایمان آوردند و اعظم از شما یقین پیدا کردند. معلوم می‌شود ظرفیت در این دوره اینطور است. این ظرفیت در آن دوره‌ها نبوده است. این ظرفیت و استعداد این دوره است.
- به مرتبه «طوبی» می‌رسند. «طوبی للثابتین علی امرنا فی ذلک الزمان.» یک وقت می‌گوییم طوبی یعنی خوشا بحالش. اما در روایت می‌فرماید که مقصود از طوبی، شجره طوبی است و شجره طوبی شجره ولایت است. که تنه اش در خانه امیر المومنین علیه السلام است و شاخه هایش در خانه مومنین پراکنده است. «طوبی له»، یعنی این شجره ولایت مربوط به اوست و این داخل در شجره ولایت است. «طوبی للثابتین» یعنی آن شجره طوبی و شجره ولایت برای کسانی است که در غیبت بر امر ولایت ثابت و استقامت دارند. در آن زمان این شجره ولایت مربوط به این هاست. یعنی این شجره باعث استحکام وجود این‌ها می‌شود.
- اینها به سرّ الهی ایمان آوردند. در روایت آمده است که «ان ینادی بهم الباری جل جلاله فیقول عبیدی و امائی آمتمم بسری» خدا به این‌ها ندا می‌کند ای بندگان من که به سر من ایمان آوردید و غیب را تصدیق کردید بشارت باد بر شما حسن ثواب از من؛ «عبیدی و امایی آمتمم بسری و صدقتم بغیبی فابشروا بحسن الثواب منی». ببینید چقدر زیباست. یعنی دوران غیبت دوران ایمان به سر است. از این‌ها باید کد گرفت. دوران غیبت دوران ایمان به سر است. دوران تصدیق به غیب است. از مراتب «الذین یؤمنون بالغیب» است. ایمان به غیب مربوط به قیامت است، هم مربوط به دوران غیبت است که انسان ندیده می‌خرد. «حقا منکم اتقبل و عنکم اعفوا و لکم اغفر.» اگر این کار را کردید، حقاً، یک حقی از شما بر گردن می‌آید، «حقا منکم اتقبل و عنکم اعفوا و لکم اغفر» و آن این است که «اغفر لکم» نگفته است «لکم اغفر یا عنکم اعفوا» تا تاکید روشن باشد.
- «بکم اسقی عبادی الغیث» با وجود این هاست که خدای سبحان باران را بر بندگان، می‌بارد. این خصوصیت امام در دوران حضور است، در روایات خطاب به امام گفته شده است که «بواسطه شماست که باران باریده می‌شود» اما این دوره آنقدر دوران سنگینی است که مومنین، این خصوصیت امام را پیدا می‌کنند.
- «بکم اطفأ عنهم البلاء و لولاکم لانزلت علیهم عذابی»، بواسطه شماست که بلا از بشریت برداشته می‌شود. وجود انبیاء در یک قوم باعث میشد عذاب نازل نشود. اکنون روایت می‌گوید شما شأتان به مرتبه ای می‌رسد که مانع عذاب به دیگران میشوید.

- اجر هر کدام از مومنین دوران غیبت پنجاه برابر اصحاب پیامبر است. «سیأتی قوم من بعدکم الرجل الواحد منهم له اجر خمسين منکم.» خطاب به اصحاب پیغمبر است. یکی از آن ها مطابق پنجاه تا از مجاهدین بهترین های شماست، حضرت رسول ص به اصحاب خودشان میفرمایند «لو تحملوا لما حملوا لم تصبروا صبره». اگر آنچه در آن دوره غیبت بر مومنین نازل می شود، بر شما نازل شود، تحمل نخواهید کرد. و اشاره به ماجرای حضرت موسی و خضر و رابطه بین صبر و معرفت می کند «کیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا»
- روایات دیگری هم در این مسئله هست از امام صادق، پیغمبر اکرم، امیر مومنان علیهم السلام که دوستان خودشان رجوع کنند. فرمودند یا لیتنی قد لقیتم اخوانی. ای کاش من برادرانم را میدیدم. بعد اصحاب پرسیدند مگر ما نیستیم. حضرت فرمودند شما یاران من هستید. «انتم اصحابی و لکن اخوانی الذین یأتون من بعدکم یؤمنون بی و یحبونی و یصدقونی و ما رأونی» برادران من کسانی هستند که بدون آنکه مرا ببینند به من ایمان دارند و مرا تصدیق می کنند» غیبت از اینجا آغاز شده است. خود این بیان حضرت، یک مرتبه از غیبت است. یک مرتبه از ایجاد اشتیاق به دوران غیبت است.
- کسی که در دوران غیبت ثابت داشته باشد مانند کسی است که در خیمه حضرت همراه اوست و بالاتر اینکه همراه او قتال کرده و شهید شده است. «من مات منکم علی امرنا هذا فهو بمنزله من ضرب فسطاطه الی رواق القائم عجل الله تعالی فرجه الشریف بل بمنزله من یضرب معه سیفه بل بمنزله من استشهد معه» انتظار را به بودن در خیمه، و قیام در کنار حضرت و جلو حضرت شمشیر زدن، و بعد به شهادت در جلو روی حضرت تعبیر کرده است. در بعضی روایات آمده است که کسی که در دوران غیبت منتظر است، مثل کسی است که در خونش غلطیده است. «کالمشحط بدمه» یعنی دوران نبرد حق و باطل است. دوران جهاد و قیام و عرق ریختن و کار کردن و زحمت کشیدن است. نه اینکه بگوییم حجت نیست پس ما هم راحت در خلوت خودمان باشیم.
- در روایت دیگری آمده است «آنجایی که حجت شما از دار الظالمین غائب می شود، همانجا متوقع فرج باشید؛ اذا غاب صاحبکم عن دار الظالمین، فتوقعوا الفرّج» فرج برای بعضی همین غیبت است.
- در روایت دیگری دارد که از حضرت سؤال کردند که وقت غیبت چه کار باید بکنیم، حضرت فرمودند «فکتب اذا رفع علمکم من بین اظهرکم، فتوقعوا الفرّج من تحت اقدامکم» وقتی آن علم هدایت که امام است از دیدتان برداشته شد توقع و انتظار فرج را از زیر پایتان داشته باشید «من تحت اقدامکم». از جلو رویتان برداشته شد، از زیر پایتان متوقع فرج باشید. در بیان بعضی بزرگان عبارت «من تحت اقدامکم» به نظام عمل تفسیر شده است. یعنی اقدام به عمل برمیگردد. با عمل خودتان این فرج محقق می شود. یعنی اینطور نیست که باب فرج بسته شده باشد. بابش باز است، اما با عمل شما این فرج محقق می شود. فتوقعوا الفرّج من تحت اقدامکم.

**سؤال:** اگر هدف از غیبت، رفتن به سمت باطن عالم است، بعضی میتوانند بدون نبرد حق و باطل، به صورت فردی به سمت باطن عالم بروند و ولایت پیدا بکنند، چه لزومی هست که این افراد انتخاب کنند که باید نبرد حق و باطل هم برایشان رخ بدهد. وقتی فرج شخصی میتواند رخ بدهد، چرا باید نبرد حق و باطل برایش رخ بدهد. اگر برای کسی فرج شخصی امکان پذیر است، چه لزومی دارد که منتظر فرج عمومی باشد.

**پاسخ:** حقیقت هر کسی از مرتبه فردیت بدنش بالاتر است. فردیت هر کسی فردیت دینش است. اگر من حکم خدا را اطاعت میکنم اما میبینم حکم خدا در وجود دیگری زمین میخورد، احساس میکنم در وجود من زمین خورده است. چون سعه حکم خدا،

و توحید را، وجود خودش میبیند. پس آن فردیتی که در فرج شخصی محقق می‌شود هم مقدمه برای فرج عمومی است و فرج شخصی غایت نیست. قطعا انسان دوران خلوتی را می‌طلبد برای خودش که این دوران خلوت برای او در طول دوران، نه طول زمانی، در طول دوران حرکت عمومی اش است. حکمت شب و روز هم همین است، خداوند به پیغمبر هم خطاب می‌کند که شب را خلوت برای رشدت قرار بده، روز را قیام به امر کن. معلوم می‌شود این ها دائما دست در پنجه اند. یعنی اینطور نیست که بگویند من بروم بیست سال خودسازی بکنم بعدا بیایم برای قیام، اصلا معلوم نیست زنده میماند یا نه. میگویند این دو حرکت شبانه روز است. یعنی شبت را با قوت برای رابطه با خدا و تضرع بگذار و روزت را با قوت قیام کن. پس این دائمی است.

حضرات معصومین حسرت نسبت به مومنین دوران غیبت را بیان می‌کرد تا در آنها استعداد و طلب ایجاد کنند. اینکه پیغمبر مشتاق دیدار آن ها باشد و امیر مومنان آه بکشد و امام صادق اظهار اشتیاق فقط برای دیدن امام زمان فقط نیست. بلکه برای دیدن کسانی است که به حضرت در این دوره ایمان می آورند. میخواستند ایجاد طلب کنند تا استعداد ایجاد شود. یک حقیقت واحدی از آنجا زمینه سازی شود. فقط زمینه سازی هم نیست.

از ابی هاشم جعفری نقل شده است قال سمعت ابی الحسن العسکری یقول الخلف من بعد الحسن ابنی، حضرت میفرمایند. فکیف لکم بالخلف من بعد الخلف. قلت و لم جعلنی الله فداک؟ فقال لانکم لا ترون شخصه، یعنی زیرا شخصش را نمیبینید، و لا یحل لکم ذکره، ولی ذکرش برایتان جایز نیست. شخصش را نمیبینید. قلت فکیف تذاکر؟ فقال قولوا الحجة من آل محمد صلوات الله علیه و آله و سلم.

کلینی از اسحاق بن یعقوب نقل می‌کند که شخصی درباره فلسفه و علت غیبت سؤال کرد حضرت به این آیه اشاره کردند «انه ورد علیه من الناحیه المقدسه علی ید محمد بن عثمان و اما علّه ما وقع من الغیبه، فان الله عز و جل یقول یا ایها الذین آمنوا لاتسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم» جریان غیبت آنقدر عمیق است، که هر کسی تحمل بیانش را ندارد. اما اینطور نیست که به هیچ کسی جواب نداده باشند. اگر جایی رد می‌کنند، ناظر به سطح مخاطب است.

« إنه لم یکن احد من آبائی الا وقعت فی عنقه بیعة لطاغیة زمانه و انی اخرج حین اخرج و لابیعة لاحد من الطواغیت فی عنقی، اما وجه الانتفاع بی فی غیبتی فکالاتفاع بالشمس اذا غیبتها عن الابصار السحاب» وقتی ابر می آید جلو خورشید را میگیرد، خورشید هست، ولی بین ما و خورشید حجاب ایجاد شده است. خورشید جایی نرفته است، خورشید تغییری نکرده است. بلکه حجابی بین ما و خورشید است. آن حجاب را هم خورشید ایجاد نکرده است. یعنی ما اگر از ابر برویم بالاتر، خورشید را میبینیم. پس ما در حجابیم. چشم ما به دلیل غفلت و گناه در حجاب است. «کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون، کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون.»

در قیامت هم میفرماید آن غطا و آن حجاب از دیدگان شما برداشته می‌شود. «و لقد کنت فی غفلة من هذا فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید». عین جریان ظهور است. انتفاع به شمس هم همینطوری است. در ادامه روایت آمده است «و انی لأمان لاهل الارض کما أن النجوم أمان لاهل السماء، فاعلقوا ابواب السؤل عما لا یعنیکم». دنبال فهمیدن یک مسائلی نباشید که در عمل برایتان فایده ندارد. این همان بیانی است که ما سرتاسر این بحث اندیشه اسلامی دنبال این هستیم که نگاهمان به معارفی باشد که به عمل کشیده بشود. «و لا تتکلفوا علی ما قد کفیتم». خودتان را مبتلا نکنید به آنچه را که از شما برداشتند، «و اکثروا الدعا بتعجیل الفرج فإن ذلک فرجکم» این هم خیلی عالی است میگویند این ذکر و دعا برای فرج و توجه به فرج است. یعنی حقیقتا انسان خودش را در محضر ببیند، و در ارتباط ببیند، این اکثروا الدعا بتعجیل الفرج، این حال

را داشته باشد، فإن ذلک فرجکم. این فرج شماسست. نه اینکه فقط راجع به امام زمان شنیدن و گفتگو کردن باشد، مثل بحث کردن در آینده. اگر معرفتی انسان را در محضر بالاتر قرار بدهد، از موارد علم بی فایده نخواهد بود.

### پرسش و پاسخ

سؤال: اینکه فرمودید برای بعضی خود متن غیبت موضوعیت دارد، آیا این دلیل بر این می‌شود که پس نباید انتظار فرج داشته باشیم و نباید کاری برای انتظار فرج بکنیم. همان متن غیبت موضوعیت دارد.

پاسخ: اگر کسی حقیقت انتظار و فرج را فهمید می‌یابد که منتظر بودن با تحقق فرج بودن سازگار است. یعنی میفهمد اولین مرتبه فرجش اصل غیبت است. بعد می‌یابد که فرج عمومی هم جزء فرجش است. وقتی این را به دست آورد، حالا میبیند عطش نسبت به مراتب بعدی دارد.

حتی گاهی دستور داده شده است که نام حضرت هم برده نشود. زیرا هدف اصلی عبور از مرتبه بدن و این نگاه بوده است. یعنی در این مصادیق ظاهری نمانید. میخواهند انسان را از این مرتبه ای که تا به حال مرسوم و معمول بوده است به یک مرتبه بالاتری عبور بدهند تا در آن نظام ارتباط ایجاد بشود. لذا میگوید لایرون جسمه. جسمش را نمیبینید. نمیگوید نیست. لایرون شخصه. شخصش را نمیبینید، اما هست. لذا نمیخواهد نفی شخص بکند، نمیخواهد امام زمان را یک نماد بکند، یک عنوان بکند. نه. اینطوری نیست. اما میخواهد مردم در این مرتبه متوقف نمانند.

سؤال: ابدان حضرات فرمودید از علیین است و قلوب شیعیان هم از علیین است، در مورد تبیین جسم امام چه میتوانیم بگوییم؟

پاسخ: مرتبه ادنی آن‌ها مرتبه اعلائی ماست. یعنی در عین اینکه این جسم هست، این جسم آنقدر در تابعیت لطافت پیدا کرده است که از سنخ علیین می‌شود. میگوییم این خاک نور شد. این بحث با حرکت جوهری و بحث فلسفی جسمانیه الحدوث خیلی روشن است.

این جسم این‌ها از مرتبه همان نطفه آغاز شده بود. اما به فعلیت مرتبه نوری رسیده که « الجنة ثمن ابدانکم فلاتبیعواها » بهشت ثمن بدن می‌شود.

بسم الله الرحمن الرحيم

## یادآوری

بحث جلسه گذشته از دو جهت اهمیت دارد. جهت اول و مهمترش این است که الان مورد ابتلای ماست و ما در عصر غیبت قرار گرفته ایم. در عصر غیبت، تکلیفمان را با این نگاه بهتر میشناسیم. لذا هر قدر عصر غیبت را بیشتر بشناسیم، استفاده از آن هم برایمان بهتر و ارزشمندتر می شود.

جهت دوم این است که این عصر، عصر واسط و برزخی بین عصر حضور و عصر ظهور است. این عصر، مانند برزخ بین دنیا و آخرت است. ظهور از اشراف الساعه و دالان قیامت است، لذا عصر غیبت، از جهتی به عصر حضور متصل است و خصوصیات اسم الظاهر حق را دارد، از جهتی متصل به عصر سلطه اسم الباطن است. (منتها با جامعیت الباطن، نه فقط الباطن در مقابل الظاهر) لذا این دوره که عبور از اسم الظاهر به سمت الباطن است، نوع تکالیف، نگاه ها و نگرش ها را خیلی عمیق می کند. و شاید هم کمتر پرداخته شده است.

علائم عصر حضور با عقبه چندین هزار ساله که انبیاء، اوصیاء و حضرات معصومین داشتند، آشکارتر و مسئله روشن تر است. روایات باب عصر ظهور هم بالنسبه کم نیست. اما عصر غیبت با نگاه به این دو دوره باید شناخته بشود. در سوره واقعه آمده است که «و لقد علمتم النشئه الاولى فلولا تذکرون.» یعنی اگر آن نشئه اولی که دنیاست را خوب شناختید، حتما دنیا به گونه ای چیده شده است که شما را به آخرت سوق میدهد. خیلی زیباست. و لقد علمتم النشئه الاولى. شما نشئه اولی را شناختید، چون در او قرار دارید. پس چرا به آخرت متنبه و متذکر نمیشوید؟ پس معلوم می شود توجه درست به دنیا سبب شناخت آخرت می شود. حتی با معرفت به بدن انسان هم معرفتی به قیامت حاصل می شود. بدن انسان نشان میدهد قرار انسان در اینجا نیست. نشان میدهد آن ثمره وجودی انسان که در عالم دنیاست و متعلق به دنیاست، جای قرار انسان نیست و جنبه باقی انسان نیست. چون انسان دغدغه ابدیت را دارد و تن انسان ابدیت ندارد. پس معلوم می شود انسان تن نیست. یک صغری و کبری کامل است. انسان دغدغه ابدیت دارد، تن انسان ابدی نیست، پس انسان تن نیست. شکل ثانی است.<sup>۱۱۶</sup>

<sup>۱۱۶</sup> و لقد علمتم النشئه الاولى فلولا تذکرون. با اینکه قبلاًش گفته است «و نشئکم فی ما لاتعلمون.» یعنی قیامت برای شما (ما لا تعلمون) است. یعنی الان نمیشود با گزاره های دنیایی قیامت را ترسیم کرد. با مفاهیم دنیایی و الفاظ دنیایی قیامت را نمیشود ترسیم کرد، اما در عین حال و لقد علمتم النشئه الاولى فلولا تذکرون. ذکر مربوط به عالم آخرت است. استن این عالم ای جان غفلت است، هوشیاری این جهان را آفت است. یعنی غفلت خصوصیت عالم دنیاست و ذکر خصوصیت عالم آخرت است که اگر کسی ذاکر بود در دنیا، در آخرت است.

سؤال: این نشئه اولی قبل از خلقت دنیوی منظور نیست؟

پاسخ: نشئه اولی نمیتواند به معنای قبل دنیا باشد، زیرا در روایت گفته شده است که «نسی الموقوف. مردم موقف را یادشان رفته است.» لذا آنچه که متعلق «لقد علمتم النشئه الاولى» است، دانستنش برای همه محقق است، همه او را یافتند و می بینند. خطاب هم در دنیاست، همین عالم دنیا میشود. مخاطب هم حاضر هستند. اگر عالم قبل دنیا مدنظر بود، غائب ذکر میشدند. اما اینجا مخاطب هستند. لذا اولی و آخره که میگویند، اولی دنیاست، آخرت بعد از این عالم است

سؤال: از لولا تذکرون میفرمایید مربوط به آخرت است؟



پس با این نگاه، دوران حضور فرد را به شناخت غیبت سوق میدهد و دوران حضور و غیبت او را به شناخت دوران ظهور سوق میدهد. لذا شناخت قیامت در شناخت دنیا موثر است، همچنانکه شناخت دنیا در شناخت قیامت موثر است.

با این نگاه، حرکت انسان از دوران حضور به دوران غیبت و از دوران غیبت به دوران ظهور و از دوران ظهور به قیامت است. اولین شخص در زمین (آدم سلام الله علیه) خودش نبی الهی بود. پس شروع بشر در دوران حضور بوده است. پس تاریخ انسان از دوران حضور، آغاز می شود تا دوران غیبت، دوران ظهور و قیامت. این سیر قطعی عالم است. غیبت جزء شرایط ضروری عالم است. انسان باید به سمت اسم باطن حرکت بکند و از سلطه بدن کاسته بشود. سلطه از بین میرود، اما بدن از بین نمیرود. میتوانیم بگوییم سلطه از بین برود، اما بدن از بین نمیرود.<sup>۱۱۷</sup>

### نسبت غیبت و هبوط آدم

مرحوم صدوق در کمال الدین روایتی را نقل می کند « فمثل من آمن بالقائم فی غیبه مثل الملائکه الذین اطاعوا الله عزوجل فی السجود لآدم و مثل من انکر القائم فی غیبه مثل ابلیس فی امتناعه من السجود لآدم.» حرف خیلی دقیقی است.

همچنین روایتی را نقل می کند که عَنْ الصَّادِقِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ ع أَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى عَلَّمَ آدَمَ عَ أَسْمَاءَ حُجَجِ اللَّهِ كُلِّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ وَ هُمْ أَرْوَاحٌ عَلَى الْمَلَائِكَةِ

(یعنی در مرتبه خلق نبودند)

فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ بَأَنَّهُمْ أَحَقُّ بِالْخَلَافَةِ فِي الْأَرْضِ لِتَسْبِيحِهِمْ وَ تَقْدِيسِهِمْ مِنْ آدَمَ ع قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ

(انبأ باسماء را به آن ذواتی که در این وجود ارواح بودند و هنوز در مرتبه خلق نبودند، ربط داده است)

پاسخ: نه. خود اولی همینطور است. و لقد علمتم هم همینطوری است. در مقابل نشئه اولی، نشئه الاخری است. میگوید دانستید. فلولا تذکرون. یعنی عبور. یعنی عدم توقف. ذکر یعنی عدم توقف. نه تذکر به خود دنیا. چون قبلش دارد که و ننشئکم فی ما لا تعلمون. میخواهیم شما را انشاء کنیم پس از این در کجا؟ فی ما لا تعلمون. فی ما لا تعلمون عالم آخرت است. علم النشئه الاولى، اینجا ما تعلمون. است.

سؤال: لذا فرموده ذکر.

پاسخ: بله.

سؤال: همان علم را متذکر بشوید، نه اینکه یک علم جدیدی حاصل شده باشد.

پاسخ: نه. علم سبب تذکر میشود. نه اینکه علم تذکر باشد. لقد علمتم النشئه الاولى فلولا تذکرون، و الا نمفرمود فلولا، چرا ذکر ندارید. اگر این بود میگفت چرا علمتان را توجه ندارید. نه. لقد علمتم النشئه الاولى، فلولا تذکرون. پس ذکر نتیجه علم است. یعنی آن ذکر از نتایج علم محقق میشود.

<sup>۱۱۷</sup> انسان یک حقیقت جامع است و این حقیقت جامع باعث میشود که بدن همراهش باشد. اما بدن سلطه ندارد. هر چقدر به سمت قیامت حرکت میکنند، سلطه و سیطره بدن کم میشود به طوری که دیگر سلطه ای ندارد.

وَقِفُّوا عَلَى عَظِيمٍ مِّنْ لَّيْثِهِمْ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى ذِكْرُهُ

این ها یافتند که چقدر منزلتشان پیش خدای سبحان عظیم است.

فَعَلِمُوا أَنَّهُمْ أَحَقُّ بِأَنْ يَكُونُوا خُلَفَاءَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَ حُجَّجَهُ عَلَى بَرِيَّتِهِ

اینجا بود که همه ملائکه فهمیدند که سلسله جلیله انبیاء احق است به خلافت. یعنی علم ملائکه به خلافت آدم و بنی آدم از علم به غایت و انتها و هدف مسیر محقق شد.

ثُمَّ غَيَّبَهُمْ عَنْ أَبْصَارِهِمْ وَ اسْتَعْبَدَهُمْ بِوَلَايَتِهِمْ وَ مَحَبَّتِهِمْ

بعد آن ها را از جلو چشم ملائکه غایب کرد و دعوت به عبودیت به ولایت و محبت اولیا کرد. ایشان را به ولایت این ها مستعبد و عبد کردند.

وَ قَالَ لَهُمْ أَلَمْ أَقُلْ لَّكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ أَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ.

### غیبت و عبور از بدن

گفتیم که دوران غیبت، عبور از موطن سیطره تن را بیان می کند. این بحث خیلی دنباله دارد. اگر یادتان باشد، دو گفتمان را قبلا در این مسئله بیان کردیم. یک گفتمان این بود که سماوات سبع در مقابل ارضین سبعند. در مقابل هم هستند. لذا ارض اول یک مرتبه است و ارض دوم... همینطور سقوط بعد سقوط است تا به ارض سابع میرسد. این یک گفتمان بود. یک گفتمان دیگر این بود که مقابل هر مرتبه ای از سماء، یک ارض هست. کف هر سماء، خودش، ارض است.

در بحث غیبت هم عینا همین مسئله تحقق دارد. هر دو هم درست است، هیچ کدام منافای دیگری نیست، این ها میتوانند در عرض همدیگر درست باشند. یک مرتبه از غیبت مانند همان سماوات در مقابل تمام ارضین است، یعنی هر مرتبه سقوطی که انسان پیدا می کند، غیبتی بعد غیبت، هبوطی بعد هبوط است. هر هبوطی یک غیبت می شود. هبوط تن، هبوط به ملک، هبوط به ملک. یک مرتبه از بحث سماوات، سماوات در مقابل هر ارضی است. نکته اش این است که هر کس در هر مرتبه ای که هست، نسبت به مرتبه بالاتر در غیبت است و نسبت به مرتبه ای که هست شاهد است. لذا این غیب و شهادت برای همه محقق است. حتی پیغمبر اکرم شهادت دارد. به ازای هر غیبتی شهادتی هست. تنها حقیقتی که غیب و شهادت ندارد خود خدای سبحان است که عالم الغیب و الشهاده است. چون عالم غیب و شهادت است، همه برای او شهادت است. پس تمام اسماء الهی به لحاظی مظهر هو الظاهر است، به لحاظی مظهر هو الباطن. یعنی هو الظاهر برای من یک چیز است، هو الظاهر برای پیغمبر اکرم یک مرتبه ای است. غیب برای پیغمبر اکرم یک حقیقتی است، برای مناصلا یک چیز دیگری است. همه آنچه برای پیغمبر ظاهر است برای من غیب است. پس مراتب غیبت، مراتب کمالی انسان ها است. با همین نظام سماء و ارضی که عرض کردیم چنین متشابه دارند یعنی هر ارضی کف سماء می شود، این غیب به سماء و آن سماء نسبت به سماء بالاتر خودشنسبت به غیب بالاتری که سماء بالاتری است، شهادت است. طبق این تفسیر، غیبت برای همه یکسان نیست، چنانچه شهود نیز برای ایشان یکسان نیست. این تفسیر با نظام فرج شخصی و فرج عمومی کاملا سازگار است. این نگاه نشان میدهد که افراد مختلف در مراتب مختلفی از غیبت و شهود هستند. لذا برای آن ها ظهور و غیبت متفاوت است. حضرت آیت الله بهجت میفرمودند بعضی ها همین الان در این عالم هستند ولی غیبتی ندارند. چنانچه نسبت به موت و حیات هم همینطور است. یعنی ادراکی که موت میخواهد ایجاد نکند، حقیقتی که موت میخواست ایجاد نکند، همینجا برای او محقق است. برای این فرد، «موتوا قبل ان

تموتوا « صدق کرده است، لذا برای او دیگر فزع، یا عقاب یا جدا شدن معنا ندارد. با این نگاه فرج شخصی، موت شخصی، یا قیامت صغری محقق است، هرچند فرج عمومی محقق نشده است.

### جمع تمام غیبتها در غیبت امت ختمی

در روایت میفرماید تمام سنن الهی در غیبت برای رشد، محقق می‌شود. تعبیر این است که «ان للقائم منا غیبةً يطول امدها» غیبتی است که دورانش طول میکشد. «فقلت یابن رسول الله و لم ذلک» پرسیدم چرا اینقدر طولانی می‌شود؟ «قال لان الله عز و جل ابی الا ان تجری فیه سنن الانبیاء فی غیباتهم.» خیلی فرمود زیرا خداوند میخواهد سنن تمام انبیا در غیبت ایشان در این غیبت محقق شود. هر سنتی یک اثری داشت، در هر سنتی، نتیجه ای محقق میشد که برای آن امت لازم بود. غیبت هر نبی، برای حد آن امت بود که از آن حد عبور کنند و به مرتبه بالاتر برسند. همه این حقیقتی که در همه انبیاء محقق شده است، در امت ختمی لازم است. دیروز عرض کردم که همه افراد از صفر شروع می‌کنند. این مهم است. یعنی با اینکه رشد انسان ها خطی است نه دوری، مثل حیوان نیست، حیوان هم از صفر شروع می‌شود، اما به غایتش هم که میرسد، آخرش همانجایی است که قبلی ها رسیده بودند. اما انسان ها همه از صفر شروع می‌کنند، این مهم است، از همین نقطه آغاز می‌شود، اما در نظام استکمالی، غایتی که انسان میرسد هیچ گاه غایت قبلی نیست. این شخص با متراکم شده همه استعدادهای سابق حرکت می‌کند. لذا از جهت کمالی به عمر همه انسان های سابق مرتبط است و این استعداد در وجودش استعداد قریب برای فعلیت است. لذا همه آن ها را میتواند به فعلیت برساند، میتواند، نه اینکه دارد، میتواند به فعلیت برساند و بالاتر هم برود. پس اگر این انسان در اینجا میتواند این حرکت را انجام بدهد، همه غیبت های سابق کمالی را که ایجاد می‌کرد، را میتواند طی کند و به دست بیاورد و حتی بالاترش را هم به دست بیاورد. پس همه آن غیبت ها برای رشد اولازم است. اگر این امت، کمال این امت، نبی این امت، نهایت این امت، بالاترین است، پس باید تمام آنها در اینجا محقق باشد. این استدلال است. بحث تعبدی نیست. بحث استدلال است. حرکت انسان به سمت کمال است و فصل اخیر انسان در امت ختمی محقق شده است. فصل اخیر یعنی آن عالی ترین کمال در این امت محقق می‌شود. هر جا فصل اخیر باشد، همه فصول سابق و کمالات سابق باید باشد. اگر نباشد، فصل اخیر نیست. لذا اگر در اینجا میفرماید الا ان تجری فیه سنن الانبیاء فی غیباتهم، یعنی تمام آن کمالات سابقین حتما باید در اینجا حاضر باشد. لذا کتاب قرآن بر همه کتب سابق، مهیم است. این مهیم بودن از باب کمالاتی است که در این قرآن است. همچنین پیغمبر اکرم علی الصراط است و بقیه انبیاء الی الصراط اند. در قرآن درباره بقیه انبیاء گفته شده است «الی صراط مستقیم» اما پیغمبر اکرم علی الصراط است. بقیه انبیاء هدایت به صراط مستقیمند، اما پیغمبر اکرم هیمنه بر صراط مستقیم دارد.

دنباله روایت میفرماید «وانه لا بد له یا سَدیر من استیفاء مدد غیباتهم» حتما باید تمام آن کشش و مدتی که در غیبات سابقین بوده است اینجا استیفا بشود. (یکی از دوستان سؤال کردند اگر ما قائل به غیبت خضر نبی یا الیاس نبی یا حضرت عیسی ع باشیم، طول مدت غیبت زمانی ایشان بیشتر است. درحالیکه در روایت آمده است غیبت امت ختمی از همه طولانی تر است. در همین مسئله عرض کردیم همان مبحث غلبه روح بر بدن است. در خود قرآن میفرماید انا انزلناه فی لیلة القدر و ما ادراک ما لیلة القدر. لیلة القدر خیر من الف شهر. یعنی یک شب امکان استیفاء یک عمر هست. در امت ختمی در زمان تصرف می‌شود، حقیقتا تمام مدت سابق را شامل می‌شود. این فرمایش حضرت آیت الله بجهت بود که خدای سبحان در امت ختمی تصرف در زمان کرده است و کشش برایش ایجاد کرده است. اگر یادتان باشد در بحث های ظهور هم یک بحث مهمی را مطرح کردیم

که روایاتی دارد که زمان در وقت ظهور حضرت و استقرار حکومت حضرت بطلیء حرکت می‌کند. به سمت ثابت شدن حرکت می‌کند که بحث خیلی مهمی است. هر سالش ده سال است. هر سالش چند سال است، و اضافه می‌کند. (

**سؤال:** با این بیانی که الان فرمودید، اشکالی پیش می‌آید که شما یک جا زمان را به لحاظ ظاهر و عادی در نظر میگیرید، ولی وقتی در امت ختمیمی آیید ، با اسم الباطن نگاه میکنید.

پاسخ: نه. الان زمان یک حقیقت کش داری است که ما محصور و مقید و محدود به این گذر زمان هستیم. و الا در قرآن میفرماید همین زمان، لیلۃ القدر خیر من الف شهر. یکی از شأن نزول های آیه مربوط به جایی بود که برای پیغمبر اکرم نقل می‌کرد که در امت های گذشته کسانی هشتاد سال، نود سال فقط عبادت داشتند. بعد پیغمبر اکرم سؤال می‌کند آیا در امت من هم می‌شود همچنین اشخاصی باشند که سراسر عمرشان عبادت باشد؟ آنجا این آیه نازل می‌شود-این یکی از شأن نزول هاست- که این به کمیت ظاهریه فقط نیست. این ظاهر عمق هم دارد. همین ظاهر عمق دارد. نه اینکه یک چیز دیگر باشد و مجاز باشد. زمان یک عمق دارد، یک درون دارد که این مدد غیبات را میتواند با همین درون احصاء بکند. لذا تمام آنچه در ده هزار سال محقق شده است، اگر فرج امروز محقق بشود، تمام آنچه در ده هزار سال محقق شده است، میتواند در عرض کمتر از یک شبانه روز یا دو شبانه روز یا یک ساعت محقق بشود. پس این زمان باید کشش داشته باشد. باز مثال بزنیم. شما یک موقع در یک روز یک عمل انجام میدادید، در یک ساعت یک عمل انجام میدادید، الان با توجه به پیشرفت کامپیوتر در یک ثانیه میلیونها عمل رخ میدهد. قبلا میگفتند یک کامپیوتر در یک ثانیه  $10^{15} \times 30$  عمل انجام میدهد. این عمل انسانی است که این قابلیت را در آن تعبیه کرده است. یعنی انسان میتواند در یک ثانیه این مقدار عمل انجام بدهد. تمام این محاسبات، عمل انسان است. گنون در کتاب سیطره کمیت و علائم آخر الزمان میگوید که به جایی میرسد که کمیت به اوج خودش میرسد، اما انفجار کمیت با ظهور آخر الزمان محقق می‌شود. یعنی شدت کمیت و کمیت ها انسان را به کیفیت میرسد. لذا شدت ظلم انسان را به تقاضای عدل میرساند. کما ملئت ظلما و جورا.

### معنای فراگیر شدن ظلم

معنای اینکه در روایت آمده است «ملئت ظلما و جورا» ، فقط کثرت ظلم نیست، بلکه ادراک ظلم، ملاک است. یعنی گاهی انسان ها به جایی میرسند که اصلا نسبت به ظلم ادراک ندارد. مثل آدمی که بی حس شده است، اصلا جراحت را نمیفهمد، ادراکی ندارد. مقصود این روایت آن است که انسان به جایی میرسد که کمترین ظلم هم ادراک می‌شود. عالم به سمتی حرکت می‌کند که ادراک ظلم شدید بشود. این نگاه دقیقی به مسئله است. این نگاه ، رسالت ما را در بستر سازی ظهور معلوم می‌کند که به جای اینکه بعضی میگویند باید بگذاریم ظلم زیاد بشود تا جریان ظهور محقق بشود ( جریان انجمن حجتیه) اینجا گفته می‌شود باید ادراک ظلم را شدید کرد، مردم ظلم را بفهمند ، این کاملا رویکرد را مختلف می‌کند. کی ادراک ظلم بیشتر می‌شود؟ جلوه گری حق زیاد باشد، ادراک ظلم شدیدتر می‌شود.

در زمان ظهور همه مایوس شدند از آنچه در ظواهر بوده است، همه منتظر کسی هستند. اگر ظلم حاکم باشد و مردم به ظلم عادت کرده باشند که منتظر نیستند. دوره ای که ظلم آزارشان میدهد و ادراک ظلم می‌کنند و از ظلم بی زار شدند،منتظر میشوند. انتظار دائر مدار ادراک ظلم است. همه این ها برای تفاوت های نگاه تن و بدن با روح است.

اگر از منظر بدن دیدید، کثرت ظلم مقصود می‌شود. اما اگر از نگاه غلبه نظام روحی دیدید که حرکت به سمت نظام روح است، دیدید، ادراک ظلم مقصود می‌شود. ادراک ظلم بر انگیزاننده است. مبعوث کننده است. لذا نقش عاشورا در این مسئله معلوم

می‌شود. عاشوراچکار کرد؟ عاشورا ادراک ظلم را بالا برد. چون حق در بالاترین مرتبه بود و این دوتا وقتی در قبال هم قرار می‌گرفتند، ادراک ظلم به اوج می‌رسید. لذا بیدار کنندگی اش بالا بود. یک بحث بسیار مهم است. به عنوان جمله معترضه است، اما این جمله معترضه در راستای بحث است. از این جهت که همه این‌ها مربوط به آن است که اگر نگاه را به عنوان منظر غلبه تن ببینیم، یک طور می‌شود، اگر به عنوان منظر به سمت غلبه نظام روح بر بدن ببینیم، اصلاً نگاه به‌ظلم و حق هم متفاوت می‌شود و از نگاه کثرت کمی به نگاه کیفی ادراکی منتقل می‌شود که این یک بحث بسیار دقیقی است، سر جای خودش باید یک وقتی بحث بشود. در بحث معاد هم همین‌طور است یعنی تغییری که ایجاد می‌شود، این تغییر وجودی در نظام ادراکی به چه معناست که آنجا این بحث با نظام الان هم که اگر انسان می‌خواهد به سمت معاد سرعت حرکت داشته باشد، باید چگونه حرکت بکند.

ادراک ظلم در قبال ادراک حق محقق می‌شود. منتها ممکن است ادراک حق به اجمال باشد، اما ادراک ظلم به تفصیل باشد. یعنی اجمالاً حق را می‌شناسد و تفصیلاًش را هم نمی‌فهمد. یعنی افرادی که آنجا بودند تفصیل حق را آن‌طور که خود امام می‌شناخت، در وجود امام حسین علیه السلام نشناختند. اما همین شناخت اجمالی هم مرز ظلم با حق را خیلی شدید می‌کرد. مرزها را خیلی پررنگ می‌کند. همین باعث می‌شود ادراک ظلم شدیدتر بشود. کاروان اسرا که حرکت کرد، از همان از کوفه‌آگاهی و بیدار محقق شد. چون فاصله بین ادراک ظلم و حق خیلی شدید بود. آنقدر صدا در بیداری بلند بود که سرعت در بیداری ایجاد می‌کرد. هرچند این سرعت در بیداری با تعلقاتی که انسان به دنیا دارد ممکن است دوباره خاموش بشود، اما لحظاتی این‌ها گریان و ناراحت و پشیمان و ... بودند. هر چند ممکن است دو روز دیگر تعلقات دنیا این را خاموش بکند، ادامه و استمرار پیدا نکند. برای بسیاری هم نهضت توأمین و نهضت‌های دیگر ایجاد شد، نهضت زید بن علی و یحیی بن زید ایجاد شد، دنبال همین مسئله بود دیگر که پس از این‌ها نهضت‌های مختلفی در بیداری و قیام ایجاد شد.

بنابراین اولاً ما هر چقدر بتوانیم حق را جلوه بدهیم، ظلم در مقابلش آشکارتر می‌شود، ثانیاً خود آشکار کردن ظلم‌راهِکار دارد. غیر از اینکه وقتی در مقابل حق قرار می‌گیرد آشکار می‌شود... مثلاً وقتی بحث‌های رسانه‌ای نسبت به بیدار کردن وجدان بشریت پیش می‌آید، با اینکه از این‌سَنخ‌کشتارها بسیار است، اما گاهی یک واقعه می‌تواند جریان ساز بشود و خیلی وجدان‌ها را بیدار بکند، همان چیزی که شیطان از آن استفاده می‌کند، اگر یادتان باشد در فتنه، در جریان ندا آقا سلطان، آن‌ها بلد بودند و استفاده کردند از این، یعنی عمداً یک جریانی را ایجاد کردند تا ظالم بودن نظام ما را با این جریان به خیال خود نشان دهند. این همه می‌توانستند مصداق‌های اشد از این‌از طرفین داشته باشند، اما یک جریانی که وجدان‌ها را تحریک بکند، و محسوس باشد به طوری که همه شرایطش هم مناسب باشد طراحی کردند. اولاً زن باشد، سنش چقدر باشد، و ... تمام این‌ها کار شده بود که وجدان چطوری بیدار بشود. بیدار شدن نسبت به ظلم یک نگاه است، شیطان از آن استفاده می‌کند، مهندسی معکوس جریان شیطان می‌تواند در این بیداری اثر گذار باشد.

بحث خیلی بحث جالبی است. باید از آن عبور بکنیم. این‌ها همه بحث‌های زیباست.

در ادامه روایت می‌فرماید «قال الله تعالى لترکبن طبقاً عن طبق» (۱۹ انشقاق) لترکبن طبقاً عن طبق، یعنی این طبق‌ها روی هم قرار می‌گیرند. یعنی سوار میشوند. جرم‌ها و ظلمت‌ها روی هم می‌آید، آیه شریفه دارد که (ظلمات بعضها فوق بعض، اذا اخرج یده لم یکد یراه)، در عمق دریا که روی او آب هست، و موج هم دارد، و بالای او آسمانی است که تیره است و شب است، به طوری که اگر انسان دستش را بیاورد جلو نمی‌تواند ببیند. ترکیب ظلمات روی هم است. این یکی از بحث‌های عظیمی است که سنت الهی است. این در حیات دنیا است. نتیجه اش آنجا آشکار می‌شود که اعمال انسان چه در جانب نور و چه در

جانب ظلمت لتركبن طبقا عن طبق. منتها در نور لتركبن طبقا عن طبق به کار نمیبرند، چون کثرت نیست. چون نور بر هم وقتی وارد می شود طبق عن طبق نمی شود. کثرات نیست. اما در ظلمت طبقا عن طبق به کار میبرند، چون تیرگی فوق تیرگی معنا میدهد. این جا امام صادق علیه السلام استشهاد کرده است که (قال الله تعالى لتركبن طبقا عن طبق، ای سنن من کان قبلکم) یعنی در امت ختمی همه کمالات امت های گذشته و همه ظلمتهای گذشته جمع می شود همه معاصی و ظلمت ها متراکم می شود. (و يجعل الخبيث بعضه على بعض فيركمه) همه این ها با همدیگر یک واحد میشوند امام رحمه الله علیه میفرمود ریشه های فاسد همدیگر را پیدا می کنند. که یک گروه کمونیستی مائوئیست، با یک گروه کمونیستی توده ای شوروی آن زمان، با منافقینی که امپریالیسم آمریکا دشمنشان بود و گروه های ملی گرا، همه یک دفعه در یک ردیف قرار گرفتند. امام فرمودند ریشه های فاسد همدیگر را پیدا می کنند. در جریان جنگ جمل، همینطور بود. جنگ جمل خیلی عجیب است. در جریان جنگ جمل هم حاکمان عثمانی اموی بودند که اصلا این ها با اسلام میانه ای نداشتند، مثل خود پسر عثمان و بسیاری دیگر، این ها کسانی بودند که از قبل از اسلام خلع شده بودند، بعضی شان را عثمان به کار گرفته بود. هر چقدر هم میگفتند این ها مطرودین پیغمبر بودند، میگفت من الان خلیفه ام و من این را تشخیص میدهم، از سوی دیگر قاتلان عثمان هم حاضر بودند مثل طلحه و زبیر. از سوی دیگر خود عایشه هم حضور داشت. جمله «اقتلوا نعثلا اقتلوا نعثلا» کلام ام المومنین بود. یعنی این شیر خرفت را بکشید. بعد از جمل دوباره همه ریشه های فاسد، از سابقینی که امویان قبل از اسلام بودند، با آن هایی که بعد بودند، با منافقین، با بریده ها، با معاویه، و ... همه به رهبری معاویه تجهیز شدند تا در مقابل امیر المومنین علیه السلام، در مقابل حق قرار گرفتند. فیرکمه جمیعا. يجعل الخبيث بعضه على بعض فيركمه جمیعا.

### تصفیه خانه غیبت

در روایت دیگری از کلام رسول خدا میفرماید «و الذی بعثنی بالحق نبیا ان الثابتین علی القول به فی زمان غیبتہ لاعز من الکبریت الاحمر» یعنی کسانی که در زمان غیبت ثابت قدم بمانند مانند کبریت احمر کمیاب هستند. کبریت احمر یک نایابی را میروساند، «فقام الیه جابر بن عبدالله انصاری فقال یا رسول الله و للقاء من ولدک غیبة» اینطور که میفرمایید، یعنی فرزندان یک غیبتی دارد؟ «فقال ای و ربی.» فرمودند «قطعا اینطور است.» «و لیمحص الله الذین آمنوا و یمحق الکافرین.» حضرت در اینجا علت غیبت را بیان می کنند، دوران غیبت برای مومنین دوران تمحیص است، و برای کافرین دوران محق است. دوران تمحیص یعنی دوران خالص سازی. تمحیص به معنای غربال کردن است، تمحیض نیز در روایت آمده است که به معنای خالص سازی است.

خالص سازی از سیر انسان در مراتب جدا شدن از سیطره احکام تن. چون مراتب هبوط در سیطره احکام تن بود. خالص سازی در جدا شدن از احکام تن است. منتها احکام تن همانطور که عرض کردیم، فقط خوردن و خوابیدن و شکم نیست. آغاز آتشکرم است. ولی ادامه دارد. جاه طلبی هم احکام بدن است. «آخر ما یخرج من قلوب الصدیقین حب الجاه» حتی مخلصون در خطر عظیم هستند.

محق کفر هم مراتب دارد. اولاً در وجود مخلصین یک مرتبه از محق کفر است که این مراتب شرک از بین میروند و مرتبه دیگر از بین رفتن کافران در نظام ظاهر و بیرون است. این هم دنباله بحث غیبت است که دارد به سمتی می رود که محق کفر باشد.

سؤال: اگر قرار است مسیر غیبت به سمتی برود که سیطره احکام تن کم بشود، الان با آمدن مدرنیته و لیبرالیسم و فرهنگ غربی، سیطره بدن دارد بیشتر می شود.

پاسخ: اگر قرار است مرز کنده شدن از تعلقات تن عالیتین باشد، باید تعلقات در عالی ترین مرتبه باشد. لذا هر چقدر به ظهور نزدیکتر میشویم در دوران غیبت، باید مرزهای تعلقات به دنیا بالاتر قرار بگیرد تا گسستن از او که عده ای از آن جدا میشوند، در اوج قرار بگیرد. لذا اینطور نیست که عبور از مرز تعلق به تن که در دوره موسی علیه السلام یا در دوران آدم بوده است، الانخیلی کار سنگینی باشد. مهم عبور کردن از مرز تعلقات تنی است که امروز در اوج خودش در طول دوران بشریت قرار گرفته است. لذا اهمیت ایمان مومنان این زمان بیشتر می شود «آمنوا بسواد علی بیاض» زیرا اینها ندیده خریدار شدند. در زمان ایشان تعلقات به تن در اوج قرار میگیرد و به همین دلیل، گسستن از آن، نیازمند شدیدترین و بالاترین ایمان است.

پس ما اگر میخواهیم ظهور نزدیک بشود منتظر نباشیم که، حتما تعلقات تن در نظام کل منقطع بشود. تعلقات به تن در نظام کل شدت هم پیدا می کند، اما عده ای با وجود این همه تعلقات میتوانند سیر را به سمتی ببرند، که حق را پایدار نگه دارند. در مقابل این همه جلوه گری که دنیا دارد، حق را نشان بدهند. لذا این نکته را تاکید میکنم که همه از صفر شروع میکنیم. اما گسستن از صفری که صد درجه تراکم عالم دنیا رویش قرار گرفته است یا گسستن از حرکتی که ده درجه تراکم عالم دنیا قرار گرفته است؟ کدامیک از این ها اعظم است؟ آن جایی که صد درجه تراکم عالم دنیا است عظیم تر است. لذا هر چقدر به ظهور نزدیکتر شویم، منتظر باشید که شرایط تمدن مادی شدیدتر بشود، گرایش به سمت ماده قویتر شود و نوع ارتباط با ماده در اوج خودش قرار بگیرد. لذا انواع و اقسام راهکارهای التذاذ مادی، التذاذ غلط، التذاذی که اعتدال را از بین میبرد، التذاذی که حقایق دیگر وجود انسان را سرکوب می کند. روز به روز شدیدتر می شود. همین باعث می شود که ادراک ظلم هم بالاتر میرود.

درباره سنت محص و محق به المیزان ذیل آیه رجوع بکنید. از جلسه ۳۱ تا جلسه ۳۷ جلسات مهدویت، راجع به سنت محوضت بحث کردیم. آیات و روایات بحث محوضت را آوردیم، خیلی به کار اینجا می آید. میتوانند دوستان به آنجا به عنوان یک مبنا رجوع بکنند.

هرچقدر ما قیام به حق بالاتری بکنیم، ظلمت آن ها غلیظ تر می شود. «جاء الحق و زهق الباطل» هر چقدر حق بیاید، باطل میرود. ان الباطل کان زهوقا. او رفتنی هست، اما اگر شما حرکت نکردید، دیرتر میرود، ولی میرود. باطل رفتنی است. اما جاء الحق و زهق الباطل. درست است که ما میگوییم دیو چو بیرون رود فرشته درآید، تخلیه مقدم بر تجلیه است، اما باید یک بیداری صورت بگیرد. یتلو علیهم آیاتنا لیزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمه. پس آن بیداری اولی جاء الحق است. و زهق الباطل آن تخلیه است. بعد دنبالش تجلیه بالاتر و تخلیه بالاتر است.

**سؤال:** بحث تمدن سازی و تمدن اسلامی هم در این فضا راحت تر فضایی است که تقابلی صورت نگرفته است.

پاسخ: بله دیگر. جایی که تقابل صورت نگیرد در یک مرتبه دنی محقق می شود. یعنی ما الان تمام آن نظام غربی که دارند حرکت می کنند، همانطور که در زمان انبیاء و ائمه عرض کردیم که در آن دوره ها این ها ناخودآگاه در نقشه الهی حرکت می کرد و حق را آشکار می کرد ناخودآگاه، با اینکه شرور بودند و ظالم بودند، این به هم زدن نقشه و مکاری شان، برای این بود که حق را در یک مرتبه عظیم تری آشکار بکنند. لذا در دوره آخر الزمان که ابتلائات سنگین می شود، سنگینی ابتلائات به همین نظام ادراکی شدید برمیگردد که مرزهای ادراکی شدید می شود. لذا در زمان ظهور یکی از علائم ظهور این است که وقتی ندای حضرت اول صبح به گوش همه میرسد، تا غروب و عصر آن روز یازده ندای دیگر اصلاح بلند می شود. همه از سنخ اصلاح و گفتگو و ادراک است. اقدام عملی صورت نمیگیرد، یازده گفتمان در مقابل پرچم حضرت پرچم بلند می کنند. تعبیر روایت است که یازده ندای دیگر که همه دم از اصلاح میزنند بلند می شود. آن جا راوی با دستش بر دستش میزند که چه بکنیم؟

حضرت میفرمایند همه کمال همینجاست. یعنی اینجاهاست که جای کمال است که این همه متشابه و در هم باشد. اینجا است که آن حقیقت کامل خودش را نشان میدهد و آن محوضت محقق می‌شود.

### غیبت، سرّ الهی

دنباله روایت این بود که «یا جابر، انّ هذا الامر من امر اللهو سر من سر الله، مطوی عن عباد»، یعنی پیچیده شده است، پنهان است از عباد، یعنی در دسترس همه نیست، مطوی غیر از نبودن است، مطوی مثل کتابی است که بسته است. در قرآن آمده است «و السماوات مطويات بيمينه» سماوات مطوی اند یعنی مثل کتاب بسته هستند. کتاب باز، منشور است. کتاب بسته مطوی است. کطی السجل للكتب. مثل بسته شدن کتاب. میگوید قیامت بسته می‌شود، مثل بسته شدن کتاب. اینجا هم میفرماید «مطوی عن عباد فایاک و الشک فی امر الله فهو کفر» این از سنخ عالم امر است. مثل حقیقت روح که از امر الهی است «یستلونک عن الروح، قل الروح من امر ربی» یعنی اینجا از مصادیق غلبه روح است. امر در لسان قرآن و لسان اهل معرفت، در مقابل نظام خلق است. الا له الا خلق و الامر. خلق در مقابل امر است. خلق جنبه یلی الخلقی است، امر جنبه یلی الربی است. امر آن نظام روحی است، خلق این نظام بدنی و نظام عالم مادی است. فایاک و الشک فی امر الله فهو کفر. شک در غیبت، در آن دوره، کفر حساب می‌شود. کفر مراتب دارد.

### جمع بندی

غیبت مراتب و اقسام و انواعی دارد. گاهی غیبت ها جزایی است، مثل زمانی که قوم لوط سلام الله علیه گفتند «اخرجوهم من قریتکم، انهم اناس یتطهرون» لوط را با اهل ایمان، اخراج کنید. این ها را از شهر دور کنید.<sup>۱۱۸</sup>

این شخص وارد بود. به مردم گفت مردم، درست است که ما بغض داریم نسبت به لوط، اما اگر این فرد از این شهر خارج شود، عذاب قطعی است. خانه لوط سلام الله علیه را محاصره کردند... چون قبولش داشتند.

وقتی ابراهیم خلیل را دور کردند، یا وقتی موسی کلیم را وقتی اخراج کردند، همه این ها را در قرآن با این نگاه ببینید، جریان غیبت جزایی و عقابی که محرومیت و دنبالش عقاب است را با این نگاه در قرآن پیگیری بکنید. من یک سری اش را پیگیری کردم دیدم خیلی جالب است. سنت های عظیمی دنبالش می آید. آن جایی که ابراهیم را تبعید می کنند، آن جایی که موسی را تحت فشار قرار میدهند، جریان حضرت هود و جریان لوط را ببینید. آن وقت میبینید سنت های خدا چگونه در هر شهر و محله گسترش پیدا می کند.

امام نامه مینویسد به زکریا بن آدم که وجود تو در قم امان برای قم است و جنازه تو و دفن تو در آنجا امان برای اهل قم می‌شود. یعنی نشان میدهد یک ولی الهی تا کجا میتواند منشأ برکات باشد. حتی بودن جسدش میتواند نافع باشد. این ها بحث

<sup>۱۱۸</sup> آن دوره آدم های با علمی بودند. وقتی لوط و خانواده اش غیر از همسرش میخواستند خارج بشوند. یکی از آنها گفت اگر لوط و خاندان مومنش خارج بشوند برای شما عذاب قطعی است. این ها از آن مباحث زیبای سنت های الهی است، هر جا دیدید که دارند اهل ایمان را اخراج میکنند از آنجا و دور میکنند، دارند تسویه ایمانی انجام میدهند نه تسویه نژادی، یقین بدانید اجل آن قوم نزدیک شده است. این تعبیر قرآن است. در نظام تمدنی دینی، نگاه دینی اجل آن قوم نزدیک شده است. و اگر در جایی اینطور نشد، یعنی هر جا دیدید عملیات و نحوه کار به گونه ای است که دارند اهل ایمان را تحت فشار قرار میدهند تا کم کم جدا بشوند و دور بشوند از آنجا، این عمل نزدیک شدن به سمت فروپاشی است. این ها جزء سنت های الهی است.



صحیح است، درست است، دقیق است. لذا آوردن افراد خوب در خانه، دعوت کردن، این ها چقدر آثار برش مترتب می شود. روضه گرفتن، میهمانی دادن، این ها چقدر آثار دارد. دیگر این ها جزئیاتش است. فروعاتی است که از آن اصل کلی به دنبالش می آید که خیلی نتایج دارد. این ها نگاه هایی است که در قرآن به عنوان سنت های الهی اصطیاد می شود. پس یکی از غیبت ها غیبت های جزایی بود. یک غیبت غیبت ابتدایی بود. غیبت ابتدایی خودش چند قسم داشت. غیبت ابتدایی که مثل غیبت ابراهیم خلیل قبل از تولدش، منتها این غیبت ابتدایی هم برای ابراهیم کمال بود، هم برای امت که برای قبول آماده بشوند. موسی کلیم هم، غیبت ابتدایی داشت، ابراهیم خلیل یک غیبت دیگر داشت وقتی که ابراهیم را تبعیدش کردند. بعد از تبعید دوباره ابراهیم خلیل دوتا غیبت دیگر هم داشته است که دیگر فرصت نیست.

روایات محکمت داریم که حتما باید برای مردم عالمی باشد که ولی الهی است. اما اگر انبیا مستخفین شدند دوران فترت می شود. شبیه دوران فتره من الرسل دوران فتره من الامام است. فتره من الامام یعنی دوران استخفاء، همین دوران غیبت.

## لطایف و اشارات

### سؤال: آیا اولین غیبت با هبوط محقق شد؟

پاسخ: اولین هبوطی که محقق شد غیبت بود، اما به لحاظ جنت. به لحاظ جنت غیبت بود. در بعضی روایات هم به این اشاره کرده اند. غائب شدن از جنت، شوق به جنت و برگشت به او و محرومیت از او. هر غیبتی یک نوع شوق ایجاد می کند، نه محرومیت. بعضی از غیبت ها ملازم با محرومیتند چون عقابی و جزایی است. اما همه غیبت ها عقابی نیستند، محرومیت نیستند، اما شوق ایجاد می کنند. هر غیبتی شوق ایجاد می کند. یعنی غیبت اشتیاق ایجاد می کند. غیبت فقدان را ادراک می کند، این ادراک فقدان ایجاد شوق می کند. پس هر غیبتی اشتیاق ایجاد می کند. پس میتوانیم بگوییم آمدن آدم از جنت به زمین یکی از مراتب غیبت بوده است.

برخی دلالت بر این دارد که سجده به لحاظ خود آدم بود، بعضی اش دلالت دارد بر اینکه سجده به لحاظ خلفای تامی بود که در وجود آدم مکنون بودند، مخزون بودند که همان اولیاء محمدیین صلی الله علیه و آله و سلم بودند. با این نگاه که سجده ملائکه به لحاظ آن وجودات مکنون مخزون در وجود آدم بود، منافاتی با مراتب تشکیکی ندارد

این بحث را مرحوم صدوق در مقدمه کمال الدین یک اشاره کرده است، اما نه به عنوان یک نکته دقیق معرفتی، بلکه به عنوان نگاه گذرا ولی کشش این را دارد.

مرحوم صدوق در ص ۱۳ مقدمه کمال الدین گفته است

«ان الغیبة قبل الوجود ابلاغ الغیبات، ان الغیبة قبل الوجود ابلاغ الغیبات كلها.» این بلیغ ترین غیبت است. «و ذلك ان الملائكة ما شهدوا قبل ذلك خليفة قط» میگوید ملائک هنوز خلیفه را ندیده بودند. این شوق ملائکه نسبت به آن خلیفه که با پیشنهاد و طرح الهی محقق شد، این هم از مصادیق غیبت است. چون هنوز ایجاد نشده بود، انی جاعل فی الارض خليفة، با این ها مطرح شد، بعدا این خلقت صورت گرفت و سجده صورت گرفت. غیبت قبل الوجود ابلاغ الغیبات است، چون اثرش و تاثیرش بالاترین تاثیر است. صدوق همین را به جریان سجده ملائکه بر آدم سراپت میدهد، بواسطه آن وجودات مخزون مکنون که در وجود آدم بوده است. آن وجودات مخزون مکنونی که در وجود آدم بوده، سجده به لحاظ آن حقیقتش و تاملش محقق شد از ملائکه و

این باعث میشد که این ابلغ الغیبات باشد. چون هنوز وجود مادی ظاهری آن ها محقق نشده است و سجده بواسطه آن محقق شده است. سجده ملائکه در قبال درک غیبت محقق شد.

بسم الله الرحمن الرحيم

## یادآوری

بحث غیبت یکی از فصول مهم تاریخ انسانی است. در همه تمدن ها و ادیان سابق هم بحث غیبت بوده است. غیبت مطلق جزء گردنه های تاریخی است مثل قیامت، مثل ظهور، که قطعاً باید محقق بشود. سنت الهی در کمال و هدایت انسان این است که باید غیبت محقق شود. پس غیبت یک امر لازم برای هدایتگری و عروج انسان به سمت خدا و بازگشت انسان به سوی خداست. غیبت یک حقیقت عامی است که مصادیق متعدد و مراتب زیادی دارد.

## رابطه غیبت و تعلق روح به بدن

وقتی که انسان نظام روحی اش تعلق میگیرد به بدن و احکام بدن ظاهر می شود، در حقیقت غیبت از روح صورت گرفته است. چون احکام بدن ظاهر شده است. ظهور احکام بدن خود به خود با غیبت احکام روح مواجه می شود. با اینکه جدا نشده است، اما به لحاظ روح، غیبت محقق شده است. هر چند به لحاظ بدن ظهور محقق شده است. و چون هویت انسان، به روحش است، پس به لحاظ نظام انسانی غیبت محقق شده است. چون انسان، بدن نیست. بدن، همراه انسان و نازله انسان است. من انسان، بدن نیست.

در غیبت مطلق هم که بعد از حضور انبیاء و اولیاء بوده است، آنچه تا به حال به لحاظ بدن ظاهر بود، ولی به لحاظ روح غائب بود، (غائب بود یعنی احکام روح سیطره نداشت و آشکار نبود) حالا میخواهد احکام روح آشکار بشود. و در کنار آن، احکام بدن غائب بشود، کم بشود. نه اینکه بدن نباشد، بلکه احکام بدن مقهور احکام روح بشود. پس با این نگاه احکام بدن ظاهر و، احکام روح مخفی است. دوران غیبت، دوران ظهور احکام روح است نسبت به احکام بدن.

دوران غیبت دوران تربیت نظام انسانی و عبور از یک مرحله به مرحله دیگر است. چنانچه عبور از مرحله جنینی که هنوز روح نداشت، به مرحله جنینی که روح در آن دمیده شده بود، یک مرحله کمالی بود. تولد در عالم دنیا یک مرحله کمالی بود، بلوغ یک مرحله کمالی دیگر بود، از جمله مراحل کمالی، غیبت است که میخواهد از مرحله سلطه بدن به سمت سلطه نظام روحی حرکت صورت بگیرد.

انسان وقتی میخواهد به مرتبه باطن برسد، باید احکام ظاهری که تا به حال در وجودش بوده است کم کم رو به ضعف برود تا احکام باطن آشکار بشود.

حدیث معروفی است به نام حدیث ابوهارون مکفوف، چند شکل نقل شده است، یک نقل از ابوبصیر است، یک نقل از ابن مکتوم است. آنجا نقل می شود که ابوبصیر یا ابن مکتوم با امام باقر علیه السلام بودند، بحث از امامت پیش آمد. دم در مسجد مدینه ایستاده بودند، امام باقر علیه السلام به ابوبصیر گفت از این هایی که از مسجد دارند خارج میشوند سؤال کن که ابوجعفر را میبینید؟ ابوجعفر کجاست؟ ابوجعفر امام باقر علیه السلام است که کنار اوست. از یکی یکی سؤال کرد، این ها میگفتند نه، ما ندیدیم. حضرت کنار ابوبصیر ایستاده است. بعد یک کوری داشت خارج میشد، ابوهارون مکفوف نام داشت، مکفوف یعنی چشمش از بین رفته بوده است، حضرت میفرمایند از او هم سؤال کن، تعجب می کند، میگوید آنهايي که چشم داشتند ندیدند، این که چشم ندارد میبیند؟ سؤال می کند، پاسخ میدهد اینجا کنارت ایستاده است. میگوید تو از کجا دیدی؟ میگوید نورش مکشوف است، آشکار است. پس رابطه با امام در رابطه دیگری است که سابق بر این هم همینطور بوده است. یعنی آن هایی

که با نگاه چشم ظاهر میدیدند، جسم امام باقر را میدیدند، تازه اینجا وقتی حضرت تجلی امامت کردند، این ها دیگر این را نمیدیدند. اما ابوهارون مکفوفی که چشم ظاهری ندارد، حضرت را را میبیند. پس نور با این چشم دیده نمی‌شود. در دوران غیبت همین مسئله مثل ابوهارون مکفوف رویت صورت میگیرد. رویت بر اساس چشم نیست. حتی اگر او یقین می‌کند که با چشم دیده است و با چشم ارتباط دارد، حقیقتش این است که با چشم نبوده است، شاید بیش از ۹۵٪ مشاهدات و مکاشفات و ارتباطات با امام زمان در نظام تمثلی است. منتها نظام تمثلی یعنی نظام عالم مثال، آنجا واقع می‌شود. هرچند در عالم جسم هم امکان پذیر است، منعی ندارد. چنانچه دیگران در زمان حضرات معصومین جسم آن ها را هم میدیدند، این دیدن هم منعی ندارد، حتی اگر در اینجا رویت خاصی صادر بشود که با جسم هم باشد، مانعی ندارد. اما عمده رویت ها در نظام روح و تمثل است، چون اساس کار، همان است. اساس ارتباط نظام روحی است. هرچند جامعش هم امکان دارد. هم او باشد هم این. امکان پذیر است.

وقتی روح به بدن تعلق گرفت، در بدن مخفی شد و غیبت کرد، احکام بدن ظاهر می‌شود. از دوران بلوغ به بعد باید احکام روح تجلی پیدا بکند و احکام بدن ضعیف بشود. لذا به چهل سالگی که انسان میرسد قهرا احکام بدن رو به ضعف میرود و احکام روح قهرا تقویت می‌شود. منتها احکام روح در حدی که او به فعلیت رسانده است، غلبه می‌یابد. (من نمره ننکسه) در بدنش است. اگر کسی در نظام روحی اش قوی باشد، در نظام روحی (ننکس) ندارد.

### رابطه تیه و غیبت

رابطه تیه و غیبت، یک بحثی است که فقط کدش را می‌گوییم، دوستان خودشان رجوع بکنند. در دوران موسی علیه السلام وقتی که حضرت فرمودند برویم وارد آن شهر بشویم و این ها گفتند نه، انا ههنا قاعدون ما اینجا نشسته ایم، تو با خدایت بروید، آنجا چهل سال مبتلا به تیه شدند.

در بعضی از نقل ها رابطه حیرت و غیبت آمده است، این حیرت و غیبت ممکن است نحوه ای از تیه باشد. لذا غیبت اگر از اقسام عقابی بود، آن وقت ابتلا به تیه معنا میدهد اگر عقابی باشد. رابطه تیه و غیبت را به میزان در ج ۵ ص ۲۸۶-۲۹۷ رجوع کنید. از آنجا خیلی میتوان سوژه گرفت.

در حدیث (زراره عن ابی عبدالله علیه السلام فَقُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ فَإِنْ أَدْرَكْتُ ذَلِكَ الزَّمَانَ فَأَيَّ شَيْءٍ أَعْمَلُ) در زمان غیبت که امام نیست چه کنیم؟ (قَالَ يَا زُرَّارَةُ إِنْ أَدْرَكْتَ ذَلِكَ الزَّمَانَ فَالْزِمْ هَذَا الدُّعَاءَ اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ نَبِيَّكَ تَاْخِرْ دُعَا).

این از محکّمات شروع می‌کند که معرفت الهی است، بعد معرفت نبی، یعنی از توحید به نبوت، و بعد ولایت. (اللهم عرفنی حجتک، فإنک ان لم تعرفنی حجتک، ضللت عن دینی). از محکّمات شروع می‌کند تا میرسد به متشابهاتی که برای این دوره متشابه است. تا حجت را بشناسد. پس از محکّمات شروع می‌کند.

(عن مالک بن حمزه قال امیر المومنین علیه السلام کیف انت اذا اختلفت الشیعة هكذا و شبک علی اصابعه و ادخل بعضها فی بعض)، امام ع به مالک بن حمزه فرمودند چه خواهی کرد در وقتی که شیعه خیلی خیلی اختلاف پیدا بکنند، حضرت انگشتانشان را درهم کردند و فرمودند اختلافات اینقدر متراکم و تو در تو بشود، (فقلْتُ یا امیر المومنین ما عند ذلک من خیر) مالک پاسخ داد آن وقت وقت، خیری نیست. حضرت فرمودند (الخیر کله عند ذلک) یعنی وقتی اختلافات اینقدر شدید می‌شود، تمام خیر همان زمان است.

این روایت یک بحث بسیار عالی دارد، ان شاء الله در بحث انقلاب اسلامی عرض خواهیم کرد که هر دوره و عصری که شیطان در وسوسه اش قوی تر باشد، استعدادها در بالاترین رتبه خودش قرار دارد و حق در بالاترین رتبه قرار دارد. لذا اینجا حضرت میفرماید آن زمان که اینقدر اختلافات زیاد می‌شود، مردم کشتی پیدا کردن حق از باطل را تا این مرتبه دارند. لذا میفرماید الخیر کله عند ذلک. خیلی بحث دقیقی است. این ها سنت های تاریخ است. سنت های الهی است. لذا قبل از ظهور حضرت شدت فتنه در اوج خودش است

حضرت ادامه دادند: ( یا مالک عند ذلک یقوم قائمنا) وقتی شدت فتنه محقق می‌شود و مردم میدانند چطور بر آن دینشان بصیر بمانند، اینجاست که حضرت می‌آید. یعنی استعدادها به فعلیت میرسد و حضرت قیام می‌کنند.

(عن ابن ابی عمیر عن موسی ابن جعفر فی حدیث قال قلت له الائمه تکنون فیه من یغیب؟ قال نعم، یغیب عن ابصار الناس شخصه و لا یغیب عن قلوب المومنین ذکره)

خیلی روایت زیباست. یعنی رابطه با حضرت در نظام روح محقق می‌شود که اینجا به عنوان قلوب مومنین ذکر شده است. یعنی شخص حضرت از ابصار ناس غائب است، اما یادش از قلوب مومنین غایب نیست. پس غیبت به دو عنوان برمیگردد: غیبت به لحاظ بدن، عدم غیبت به لحاظ نظام قلب و روح. معلوم می‌شود عدم غیبت در مرتبه روح است.

در این دوره به جهتی دوران غیبت است، اما به جهتی دوران غیبت نیست. چون امام در صحنه است، امام مدبر کارهاست. تاکید روی این داشته باشید. امام در دوران غیبت مدبر کار است و چون مدبر کار است به این لحاظ در غیبت نیست. شخصش مثل قرص خورشید است، دیده نمی‌شود و در غیبت است.

روایت دیگری از جهت وظیفه شناسی خیلی روایت مهمی است.

(عن ابی عبد الله علیه السلام قال اذا اصبحت و امسیت لا تری اماما تأتم به)، اگر صبح کردی و شب کردی در حالی که دیدی امامی که به او اقتدا کنی، حاضر نیست، (دوران غیبت)، چکار باید بکنی؟

حضرت میفرمایند، ( فاحب من کنت تحب، و ابغض من کنت تبغض)

آنکس را که تا به حال دوست داشتی، دوست داشته باش و آنکس که بغض داشتی، بغض داشته باش. دوست داشتن های یقینی، دوست داشتن های محکم را که آن سلسله جلیله انبیاء و ائمه علیه السلام بودند را حفظ کن. محکمت حب و بغض و احساسات و عواطف را حفظ کن. این حفظ، انسان را به ظهور میرساند.

بایی از روایات داریم که در دوران غیبت، انسان چکار بکند؟ محبت های محکم سابق را که میدانند این ها درست بوده است را حفظ کند. این بحث به عنوان یک سنت است در همه جاهایی که انسان گرفتار متشابه می‌شود استفاده کند. در جایی که گرفتار متشابه می‌شود چکار بکند؟ محبت یعنی رابطه عملی و معرفتی، محبت تا عواطف و احساسات کشیده شده است، از معرفت تا اینجا امتداد دارد. انسان باید آن را محکم بکند، هرچقدر آن را محکم بکند و بغض را تقویت کند، در متشابهات راه را می‌یابد. در هر کاری همینطور است. هر جا انسان بر سر دو راهی گیر کرد، برگردد یک قدم عقب تر. آن قدم عقب محکمت سابقش است. باید آن ها را مستحکم کند. بر آنها را اصرار بکند، پای آن بایستد. در هر جایی دیدید برایتان یک شک و تشابهی رخ داده است یک سایه روشنی شده است، این به عنوان یک اصل است. از آنجا دوباره راه آشکار می‌شود. اما اگر انسان اصرار کرد و خواست در سایه روشن و متشابهات، قدم بردارد، به ضلالت می‌افتد. (قف عند الشبهات) به همین معناست. یعنی ایستادن و برگشتن و دوباره از محکمت حرکت کردن، یعنی تحلیل دوباره به محکمت و حرکت از محکمت به سوی متشابهات، تحلیل از جانب محکمت در حب و بغض، نه فقط محبت تنها. باید برگردد محکمت حب، و بغض، هر دو را پیدا کند. از بس این ها را

برای ما زیاد فرمودند، و انواع راه ها را فرمودند، ما قدر دان نیستیم. و اگر نه همین یک کلام کفایت میکرد در اینکه اگر انسان همین را داشت و همین، در راه ها و کارهایی که برایش پیش می آید میتواند، راه را راحت پیدا کند.

خود اینکه انسان چطور به متشابه گرفتار می شود، بحث دقیقی دارد. آیا گرفتار شدن به متشابه از عدم انجام درست وظیفه در سابق نشأت میگیرد، یا اینکه خود این یک ابتلا است؟ هر دو اش هست. یعنی گاهی انسان مبتلا می شود به یک متشابهی، چون قبلا در یک وظیفه ای کوتاهی کرده است. در بعضی روایات آمده است که انسان اگر به حرج یا تراحم مبتلا می شود، مربوط به این است که یک جایی در تکلیفش کوتاهی کرده است، حالا مجبور است بین دوتا یکی را انتخاب بکند. ولی نمیتواند نتیجه را استیفا بکند، چون یک جایی کوتاهی کرده است، و اثرش حالا ظاهر شده است. لذا در روایت آمده است که انبیاء مبتلا به حرج نمیشدند، انبیاء مبتلا به تراحم نمیشدند، تعبیر دقیقی است. چون هیچ خلاف تکلیفی انجام ندادند.

یک نکته دیگر این است که گاهی این متشابهات برای انسان، امتحان هستند. امتحان به متشابه برای عروج انسان است تا محکوماتش را مستحکمر کند، توجه بیشتری کند تا متشابه تبدیل به محکم بشود.

غیبت خودش یکی از دوران تشابه است. دورانی تشابهی است تا برای عده ای استحکام بالاتر حاصل شود. از سربازی به سرداری تبدیل بشود، و برای عده ای عقاب است.

امام صادق علیه السلام در روایتی میفرماید (قال کیف بکم اذا بقیتما بلا امام هدی و لا علم یری؟ یبرأ بعضکم من بعض) چه میکنید، آن وقتی که امام هدایتگر و پرچمی که دیده بشود، نباشد؟ طوری می شود در دوران غیبت که با اینکه شما شیعیان هستید، اما بعضی تان از بعضی برائت میجوید.<sup>۱۹</sup> دشمنی بین مومنین پیش می آید. در این شرایط، کار سخت می شود، تشابهات زیاد می شود، (فغند ذلک، تمیزون و تمحصون و تغربلون). اینجا جای تمیز است. میز یک مرتبه است، محص شدن یک مرتبه است، غربال شدن یک مرحله است. در روایات مختلف گاهی جای این ها عوض شده است. سه کار است. تمیز، تمحص و تغربل صورت میگیرد. انسان اگر اینجا رسید چکار باید بکند؟ بر محکماتی که محبت ها و بغض های سابق بود، محکم بایستند.

در روایت دیگری (محمد بن منصور عن ابی عبدالله قال کنا عند ابی عبدالله علیه السلام جماعة نتحدث. فقال لنا فی ای شیء انتم) محمد بن منصور میگوید جمعی بودیم داشتیم حرف میزدیم. امام ع فرمود درباره چه صحبت میکنید؟ (هیئات هیئات) معلوم است که داشتند در مورد غیبت صحبت می کرد. (هیئات هیئات) این تعبیر برای عظمت کار است. اشاره است به اینکه نسبت به آنچه فکر میکنید، خیلی دورتر است. (هیئات هیئات لا و الله، لا یكون ما تمدون الیه اعینکم) آن چیزی نیست که دارید چشم هایتان را به آن سو می اندازید، و راجع به آن فکر میکنید، (حتی تغربلوا، لا یكون حتی تغربلوا، لا و الله لا یكون ما تمدون الیه اعینکم حتی تمیزوا لا و الله لا یكون ما تمدون الیه اعینکم حتی تمحصوا. لا و الله لا یكون ما تمدون الیه اعینکم الا بعد ایاس)، ابتدا غربال رخ میدهد، بعد تمیز می شود، آنچه منتظرش هستید بعد از یک مایوس شدن محقق می شود. یعنی کار خیلی سخت می شود. به همین راحتی نیست. پنجمین مرتبه این است که (لا و الله لا یكون ما تمدون الیه اعینکم حتی یشقی من یشقی و یسعد من یسعد) یعنی باید به سمت محوضت حرکت شود. (یسعد من یسعد و یشقی من یشقی). تا هر آنکه باید سعید شود سعید شود و هر آنکه باید شقی شود، شقی شود. باید سعید به سعادت برسد. یعنی در این ابتلاات سعید به

<sup>۱۱۹</sup> گاهی خود حضرات این سؤال را مطرح میکردند. چون این ها هنوز غیبت را نچشیده بودند. در دوران امام صادق علیه السلام کسی غیبت را نچشیده بود. هرچند جریان غیبت از ابتدای دوران انبیاء مطرح بوده، اما این افراد هنوز آن را نچشیده بودند. لذا گاهی خود ائمه باید ابتداء بحث را پیش میکشیدند

سعادت محض میرسد. در همین ابتلائات است که شقی به شقاوت محض میرسد. پس دوران محو است. دوران غیبت دوران محو است.

(عن جابر الجعفی قال قلت لابی جعفر علیه السلام متى یکون فرجکم؟ فقال هیهات هیهات لا یکون فرجنا حتی تغربلوا ثم تغربلوا ثم تغربلوا). اینجا سه تا را به عنوان غربال مطرح کرد. یعنی این ها معنا میدهد. (تغربلوا ثم تغربلوا ثم تغربلوا، یقولها ثلاثا حتی یذهب الکدر و یبقی الصفو). یعنی محض شدن است. محض شدن خیلی سخت است. گفتنش ساده است. محو است جزء تمام سنت های الهی از ابتدای خلق آدم بوده است. نظام تکوین به گونه ای به سمت محو است دارد میرود که خاک میخواهد نور بشود، این یک نحوه محو است، حرکت جوهری عالم به سمت نورانیت و تجرد یک نحوه از محو است، نحوه دیگر در نظام تشریع است که بین کفر و ایمان محض جدایی ایجاد بشود. به طوری باشد که مومنی در دل کافری نمانده باشد. استعداد ایمانی در درون اهل کفر باقی نمانده باشد و استعداد کفری و فجوری در دل اهل ایمان باقی نمانده باشد. این سنت محو است که هستی با تمام وقایع تاریخی اش و حوادثش میخواهد به این سمت حرکت کند. یعنی از وقتی که انسان نطفه اش بسته می شود تا وقتی که به دنیا می آید، تا وقتی که به بلوغ میرسد، تا وقتی که به سن بلوغ عقلی اش میرسد که چهل سالگی است، تا وقتی که دارد از دنیا میرود، تمام این ها، تا مرتبه برزخ و قیامت، همه مربوط به سنت محو است. این خودش یک بحث مهمی است.

در روایت دیگری میفرماید (عن مفضل بن عمر عن ابی عبدالله علیه السلام ان امیر المومنین علیه السلام قال اعلموا ان الارض لا تخلو من حجة الله) چند قاعده اینجا میفرماید. قاعده اول این است که ان الارض لا تخلو من حجة الله عز و جل، هیچ گاه زمین از حجت خدا خالی نخواهد بود.

قاعده دوم این است که لکن الله سیمی خلقه عنها بظلمهم و جهلهم. اما مردم به خاطر ظلم و جهلشان از دیدن حجت کور میشوند. ظلم و جهل دو معنا پیدا می کند. یک موقع استعدادی را به فعلیت میرسانند، ظلم و جهل می شود. مثل جایی که انسان با ظالم بودنش عدالت را در وجودش از بین برده است. یا با جهالت، علم را تفویت کرده است. معنای دوم این است که استعداد هنوز به فعلیت نرسیده است، اینجا هم اطلاق ظلم می شود، منتها نه از باب ظلم فعلیت، بلکه ظلم از این جهت که این استعداد به فعلیت نرسیده است ظلم است.

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُلًا

در این آیه میگوید عرض امانت برای این است که انسان ظلوم جهول است. انسان قبول کرد عرض امانت را چون ظلوم جهول است. ظلوم جهول اینجا تعریف است. قبول امانت برای تعریف است. چون این استعداد هست. به دیوار نمیگویند ظلوم، به دیوار نمیگویند جهول. به جایی که استعداد هست میگویند. لذا اینجا هم هر دو سنخ را شامل می شود. اینجا هم هر دو معنا صادق است. گاهی غیبت محقق می شود، به خاطر عقاب و گاهی هم برای این است که استعداد به فعلیت برسد.

قاعده و سنت سوم این است که (ولو خلت الارض ساعة واحدة من حجة لله ساخت باهلها) اگر یک لحظه عالم از وجود حجت خالی بشود، زمیناها را خواهد بلعید، فرو میرد.

سنت چهارم این است که (و لکن الحجة تعرف الناس لا يعرفونها)، او مردم را میشناسد، اما مردم او را نمیشناسند. خیلی جالب است. او میشناسد، اما این ها نمیشناسند. کما کان یوسف یعرف الناس و هم له منکرون. همانگونه که یوسف برادرانش را شناخت ولی آنها نشناختند. در رابطه با یوسف غیبت های مختلف با حکمت های مختلف بود. ابتلای به غیبتی که برای یوسف ایجاد شد، برای یعقوب نحوی بود، برای یعقوب کمال بود. رشد ایجاد کرد. برای برادران یوسف یک شکل بود، برای بنیامین یک شکل دیگر بود، برای مردم یک بحثی بود. برای مردم کنعان یک بحثی بود، برای مردم مصر هم غیبت صادق بود و فلسفه

خودش را داشت. آنجا هم یوسف با اینکه حاکم بود، ولی غائب بود. او را به نبوت نمیشناختند. پس غیبت با حاکمیت هم سازگار است. این ها خیلی مهم است. این ها استفاده از صنعت عکس است. با اینکه یوسف حاکم بود اما غائب بود. مردم نمیدانستند او کیست. مردم یوسف را به عنوان یک شخص حاکم میشناختند، نه به عنوان نبی، لذا غائب بود، اما حاکم بود. این ها شعار نیست. همین جریان ممکن است در رابطه های بعدی برای ما پیش بیاید. یعنی در یک دوره ای حضرت مرتبه ای از سلطه را داشته باشند، اما کسانی که هستند حضرت را در حد یک حاکم فقط بشناسند. حتی ظهور یوسف برای هر کدام از این طایفه ها مختلف بود. بنیامین زودتر از برادران شناخت. چون بنیامین به یوسف ظلم نکرده بود. در وقت به چاه انداختن و بد عهدی او خبر نداشت و مطلع نبود. لذا زودتر شناخت.

اسحاق بن سعد اشعری عن ابی محمد الحسن بن علی از امام عسکری علیهما السلام، و الله لیغیبن غیبه لا ینجو فیها من الهلکة الا من ثبته الله علی القول بامامته و وفقه للدعا بتعجیل فرجه.

کسی از این غیبت در امان نمیماند مگر آنکه امامت سابق را محکم کرده باشد. یعنی راه این است که امامت های سابق را، محکمت سابق را محکم نگه دارد تا راه برایش باز بشود. از آنجا راه پیدا می کند. محکمتی که از طریق حضرات معصومین القا شده است را باور و عمل کند. و دیگر اینکه انتظار دائم داشته باشد. وفقه للدعا بتعجیل فرجه. نه اینکه فقط بعد از هر صلواتی بگوید و عجل فرجه. این (و عجل فرجه) حاکی از انتظار باشد. مثل کسی که منتظر است محبوبش برسد. خدای سبحان این استعداد را بدون فاعلیت و بدون فعلیت نمیگذارد. این را اجابت می کند.

(فقلت له یابن رسول الله فان غیبتک لتطول؟ قال ای و الله حتی یرجع عن هذا الامر اکثر القائلین) پرسید آیا غیبت طولانی می شود؟ فرمود قسم به خدا بله. تا آنجا که بیشتر قائلین به حضرت شک می کنند و برمیگردند. نه اکثر مردم، بلکه اکثر قائلین به حضرت برمیگردند. فلا یبقی الا من اخذ الله عهده بولا یتنا.

میخواهم چیزی بگویم که نا امید نشوید، برای خودمان امید داشته باشیم، یک بحثی است که یک عده ای در همه زلزله هایی که می آید، از جهت اعتقادی و شبهات پایدار میمانند. این ها سرداران حضرت میشوند. اما ما یک دسته روایاتی داریم که میفرمایند اگر کسی ذره ای از ایمان در دلش باشد بالاخره نجات پیدا می کند. این دو دسته را چطور می شود جمع کرد؟ جمع بین این دو اینطور است که وقتی حضرت ظهور می کنند، اولین مطالبی که مطرح می کنند، اکثریت بالاتفاق پخش میشوند و از حضرت دور میشوند. بعد دوباره حضرت بیانات دیگری را میفرمایند، مردم دوباره جمع میشوند. یعنی آن عده ای که در آن مرتبه میمانند، خواصی هستند که این ابتلا آن ها را به مرتبه خاص الخاصی رسانده است. اما بقیه مردم اگر ذره ای از ایمان در وجودشان مانده، یک خرده دور میشوند، اما دوباره برمیگردند. مجموعه روایات را باید با هم دید. اگر تک تک این روایات را آدم ببیند یا رجایی مطلق یا خوفی مطلق می شود. جمع بین روایات است که قطعا ریزش و سقوط مقام هست، خصیص شدن هم که رویش است قطعا هست.

چنانچه در جنگ احد دارد که وقتی فرار کردند. چند نفر باقی ماندند. اما این هایی که فرار می کرد دو دسته شدند. یک عده رفتند که رفتند. سه روز بعد رسیدند مدینه. آنقدر دور رفتند، مدینه هم نرفتند. وقتی رسیدند به مدینه پیغمبر بهشان گفت اینقدر هم نمیخواست دور بروید!! تا آنجاها که خبری نبود. سه روز بعد رسیدند مدینه. اما عده ای یک خرده که از صحنه جدا شدند، چرتی پیدا کردند (امنه نعاس) به خود آمدند و گفتند داریم چکار میکنیم؟ پیغمبر را تنها گذاشتیم. برگشتند. ببینید چقدر خدا لطیف و مهربان است. این روایات را با این نگاه ببینید. مقام خاص را از دست میدهند، اما مقام عام را در ایمان به حضرت دارند. اگر ذره ای از ایمان باشد، نجات حاصل می شود.



در روایت بعدی میفرماید (فان غیبه لتطول؟ قال ای و الله حتی یرجع عن هذا الامر اکثر القائلین به، فلان یبقی الا من اخذ الله عهده بولایتنا و کتب فی قلبه الایمان و ایده بروح منه). تنها کسانی نجات می یابند که به ولایت ما ثابت باشند و خداوند آنان را به روح ایمان تأیید کرده اشد. قرآن کریم تعبیر (ایده بروح منه) را در مورد عیسی روح الله به کار برده است. (ایدناه بروح القدس، ایدناه بروح منه، ایدناه بروح من) یعنی این ها جزء خواص میشوند . مثل انبیاء سابق. رتبه محضیت در ایمان را پیدا می کنند.

روایت بعدی روایت عبد العظیم حسنی است که نقل شده است این چهارشنبه ۱۵ شوال وفات حضرت عبد العظیم حسنی است. حضرت عبد العظیم حسنی به نقلی دو امام، به نقلی سه امام و به نقلی چهار امام را ادراک کرده است. قطعاً امام جواد و امام هادی علیهما السلام را ادراک کرده است. به لحاظ بعضی روایات که مستقیم از امام رضا علیه السلام نقل کرده است، با این سند معلوم می شود امام رضا علیه السلام را هم ادراک کرده است. و به لحاظ بعضی روایات دیگر امام عسکری علیه السلام را هم درک کرده است. اما سه امامش شاید قول قوی تر باشد. امام رضا علیه السلام، امام جواد علیه السلام و امام هادی علیه السلام. از هر سه بزرگوار هم مدال افتخار دارد.

عن عبد العظیم الحسنی عن محمد بن علی بن موسی بن جعفر، اینجا از امام جواد نقل می کند، عن آبائه عن علی علیه السلام، ببینید، کسی که عاشق است، وقتی روایت هم می خواهد نقل بکند ببینید چطوری روایت نقل می کند، سلسله سند سلسله ائمه اند. عن محمد بن علی بن موسی بن جعفر عن آبائه عن علی علیهم السلام، اصلاً خوشش می آید این ها را ذکر کند. میتوانست بگوید عن محمد بن علی. ولی گفته است عن محمد بن علی بن موسی بن جعفر عن آبائه عن علی علیه السلام، آن شاخص را هم می آورد، این ها لطافت هاست در روایات، ما الان برایمان عادی است، اما گاهی در نقل یک روایت، صدر روایت از ذیل روایت مهمتر بوده است که این سلسله را ذکر بکند، ما نمیدانیم آن موقع ها چه ابتلائاتی بود، چه ریزش هایی بود، چه رویش هایی بود، چه ابتلائاتی بود، این سلسله را الان ما به بچه کوچک میگوییم دوازده امام را ذکر کن، برایمان می شمارد، ولی آن زمان به این راحتی نبود. بزرگان در این شمردن ها میغزیدند و می افتادند، لذا در این سلسله ذکر کردن ها چقدر حال است، چقدر این ها مکیف میشدند این سلسله را ذکر می کرد که چقدر معارف القا کردند با همین ذکر سلسله، ولی برای ما الان فقط یک اطاله کلام است، میگوییم طول کلام شده است. این ها ظرافت است. البته نسبت به بحث حواشی است.

نقل می کند از امام جواد علیه السلام ألا فمن ثبت منهم علی دینه و لم یقس قلبه بطول غیبه امامه فهو معی فی درجتی یوم القیامه. خیلی تعبیر بلند است. در دوران غیبت هر کسی ایمانش محفوظ ماند در ابتلائات و ریزش پیدا نکرد، قبلش قسی نشد، عادت نکرد بطول غیبه امامه، در روز قیامت همراه من است. این (لم یقس قلبه بطول غیبه امامه) یک حرف خیلی کش داری است. عادت کردن این است که انسان دیگر صبح و شامش نگران و منتظر نیست. گاهی هم در زندگی اش یک حرفی پیش می آید. این عادت است.. یک مرتبه از قساوت هم این است که یعنی اصلاً برمیگردند..

موضوع و محمول را دقت بکنید، حکم و موضوع را دقت بکنید، اگر حکم را دیدیم، عظمت حکم نشان میدهد که آن موضوع چقدر عظیم است. حکم چیست؟ فهو معی فی درجتی یوم القیامه. در کلام حضرات هیچ تعارف نیست. مثل ما نیست که ما میگوییم نوکرتیم، چاکرتیم، ارادتمند شماییم. این ارادتمندهایی که ما مینویسیم، ارادتمند یعنی اراده من تابع اراده توست. یعنی تو اراده بکن من انجام میدهم. یعنی اراده من تحت اراده توست. اما این ها همه تعارفات است. در زبان معصوم وقتی بیانی می کند، محض واقع است، محض آن حقیقت واقع است. میفرمایند فهو معی فی درجتی یوم القیامه. خیلی بحث بلند است. نه فقط معی، چون حضرات معصومین علیه السلام در نظام تشکیکی با هر کسی که از آن ها اطاعت می کند همراهند، اگر کسی یک حکم خدا را انجام میدهد، با این حکم همراه اوست. کسی که ده تا حکم انجام میدهد همراه اوست. لذا در قیامت همه با حضرات، جوار دارند به مقدار اطاعتی که داشتند و محبتی که داشتند، جوار دارند، همسایه اند. اما در اینجا میفرمایند فهو معی

فی درجتی. عبارت (فی درجتی) نشان می‌دهد معیت خاص است. آن هم یوم القیامه، یعنی در دنیا اگر بود، ممکن بود بعدا زوال پیدا بکند. اما معی فی درجتی یوم القیامه. یعنی امروز به گونه ای محقق می‌شود که تا قیامت ادامه دارد. خیلی عالی است.

**سؤال:** باطن امیر المومنین در دوره غیبت یک تجلی ای پیدا کرد که همه وصل کردند به امیر المومنین که امیر المومنین می‌فرمایند با من است.

پاسخ: بله. همچنین پیغمبر اکرم.

**سؤال:** سرش چیست؟ دوره غیبت باطن امیر المومنین دارد ظهور می‌کند؟

پاسخ: ما در اذن ورود می‌گوییم غائب شما مثل حاضر شماست. یعنی آنجا نظام بدن حاکم نیست، لذا همه این ها ظهورات امیر مومنان علیه السلام بودند. لذا امیر المومنین در رجعت، کرار است. حیدر کرار یعنی چی؟ تعبیر روایت این است که در برگشت همه معصومینی که برمی‌گردند دوره به دوره، امیر المومنین با همه دوره ها هست. کره بعد کره، رجعه بعد رجعه همراه آنها هست، پس نشان می‌دهد ظهور امیر المومنین است در هر دوره ای. در همین جا هم الان همینطوری است. هر امامی ظهور امیر المومنین است، این ظهور هم ظهور امر وصایت است. ان شاء الله روزی مان بشود همه اش، هم ظهور را ادراک بکنیم، هم رجعت را ادراک بکنیم ان شاء الله.

در روایت بعدی می‌فرماید (من ثبت علی ولایتنا فی غیبه قائمنا اعطاه الله عز و جل اجر الف شهید من شهداء بدر و احد)، یعنی اینقدر سخت است.

در روایت دیگری می‌فرماید... غیبتین احداها اطول من الآخر الی ان قال و اما الاخری فیطول امدها حتی یرجع عن هذا الامر کثیر ممن یقول به فلا یثبت علیه الا من قوی یقینه و صحت معرفته و لم یجد فی نفسه حرجا مما قضینا و سلم لنا اهل البیت). اکثر آن هایی که به این امر قائلند از ایمان خود باز می‌گردند، مگر کسانی که یقین و معرفت تام دارند. این راهش است. یعنی تمرین اطاعت باعث می‌شود در آن دوره تثبیت بشود.

این روایت هم روایت زیبایی است، باز از مفضل است، اقرب ما یكون العباد الی الله عز و جل و ارضی اذا افتقدوا حجة الله و لم یعلموا بمكانه هم فی ذلك یعلمون انه لم تبطل حجج الله فعندها فتوقعوا الفرج کل صباح و مساء، نزدیک ترین وقتی که به خدا نزدیک میشوند و بهترین جایی که خدا از این ها، راضی می‌شود، آن زمانی است که از امامشان دور شده اند ولی میدانند حجت الهی باطل نشده است، اگر کسی به اینجا رسید که هر صبح و شام منتظر باشد که امکان فرج هست. و این اشد ما یكون غضب الله علی اعدائه اذا افتقدوا حجة الله فلم یظهر لهم و قد علم ان اولیائه لا یرتابون، و لو علم انهم یرتابون لما غیب حجتة طرفه عین

شدت غضب الهی هم مانند شدت رضایت او در همین دوره است. برای مومنین، اقرب و ارضی، و برای کفار شدت غضب می‌شود. دو وجه غیبت را در این روایت بیان می‌کند. فقدان حجت برای مومن عامل قرب و رضایت و برای کافر شدت غضب الهی می‌شود.

این سنت ها مهم است. این ها را اگر فهرست بکنیم، کلید دست انسان می‌دهد، کل مباحث دیگر را میتوانیم حل کنیم. با این کلید ها متشابهاتش را به محکم برگردانیم.

و لو علم انهم یرتابون لما غیب حجتة طرفه عین

خدا اگر میدانست این ها بواسطه غیبت به شک می افتند، حجت را غایب نمیکرد. پس شک از ناحیه غیبت ایجاد نخواهد شد. هیچ شکی از جانب غیبت ایجاد نخواهد شد. هر شکی که برای کسانی که در دوران غیبت هستند ایجاد می شود از خودشان است نه از غیبت. این خیلی مهم است. و لو علم انهم یرتابون لما غیب حجتہ طرفه عین و لا یکون ذلک الا علی راس شرار الناس، غیبت در دوران بدترین مردم از جهت شقاوت ها محقق می شود.

عن یونس بن عبد الرحمن، ... ثم قال علیه السلام، موسی بن جعفر .... طوبی لشیعتنا، طوبی لشیعتنا المتمسکین بحبلنا فی غیبه قائمنا. المتمسکین بحبلنا فی غیبه قائمنا، الثابتین علی موالاتنا و البرائه من اعدائنا اولئک منا و نحن منهم

طوبی یعنی همان شجره ولایت برای کسانی است که به حبل ولایت متمسک هستند یعنی حب و بغضهای سابق را تثبیت کردند. پاداش این افراد از گروه قبل هم بالاتر است. (اولئک منا و نحن منهم) آنجا فرمود این ها (معی فی درجتی) اینجا میفرماید (اولئک منا و نحن منهم)، اگر پیغمبر اکرم میفرماید (حسین منی و انا من حسین)، بیان و توضیح دارد. اینجا هم فرمودند (اولئک منا و نحن منهم) یعنی آن حقیقت دینی که در آن روز پایدار میماند، نحن منهم، فرع و اصل در اینجا در ظهور و غیبت است. ما غائبیم، این ها ظاهر ما میشوند، این ها معرف ما میشوند، لذا (نحن منهم) در ظاهر شدن. آنچه از ماست این ها ظاهر می کنند. یعنی این ها ما را میشناسانند،

ظرفی که آنقدر طهارت پیدا بکند که امام را او بشناساند به مردم، بسیار عظیم است. فکر نکنید من را میگوید، آن شیعه ای را میگوید که (ثابتین علی امر الله) در شداوند و زلزله هاست. علم می شود برای شناساندن امام. امام با او شناخته می شود. لذا انا منهم. اینجا میفرماید و نحن منهم. خیلی زیباست.

قد رضوا بنا ائمه و رضينا بهم شیعۀ فطوبی لهم ، آن ها راضی شدند به اینکه ما امامشان باشیم، این هم بیانش است. ما هم راضی شدیم این ها شیعیان ما باشند. ، شجره ولایت برای این هاست.

یک روایت مفصل دیگری هست، آخرش را فقط میخوانم، این روایت احمد بن اسحاق بن سعد اشعری است، احمد بن اسحاق امام صادق نیست، احمد بن اسحاق بن سعد زمان امام عسکری علیه السلام است. این هم سرگذشت هایی دارد. این قمی است، از قمیون است. آن احمد بن اسحاق برای کوفه است. این احمد بن اسحاق اشعری است، اشعریون از قمیون هستند. روایت مفصل است. خیلی حضرت تحویلش گرفته است، خوشحالش کرده است، بشارت هایی به او داده است، بعد سؤال می کند که

فقلت له یا مولای هل من علامه یطمئن الیها قلبی؟ آیا یک علامتی هست که دل ما محکم بشود، فنطق الغلام بلسان عربی فصیح فقال انا بقیه الله فی ارضه و المنتقم من اعدائه و لا تطلب اثرا بعد عین ، امام زمان که در محضر امام عسکری علیه السلام کودک بوده است با او صحبت می کند ، امام زمان میفرماید. میگویند بعد از اینکه عین برایت مشهود شد، یعنی به آن عین الیقین رسیدی، دنبال علامت و علم الیقین نباش.

قال احمد بن اسحاق فخرجت مسرورا فرحا. این ها هم ولایت شناس بوده اند، آدم ساده نبودند که بگوید یک بچه را دیدیم. میفهمد چه دیده است. از عبارات قبلی روایت هم معلوم می شود که چقدر مهم بوده است.

فلما کان من الغد، عدت الیه، فقلت یابن رسول الله لقد عظم سروری بما مننت علیّ فما السنه الجاریه فیه، احمد فردا خدمت امام باز برگشت و گفت این خیلی نعمت بود که شما برای ما قرار دادی که امام زمان را دیدیم، اما سنت جاری در حقیقت او

چیست؟ چون در جملات قبل اشاره کرده بود که مثله فی هذه الامه مثل الخضر و مثله مثل ذی القرنین ، امام عسکری علیه السلام برایش گفته بود که مثل امام زمان مثل خضر است، مثل ذی القرنین است.<sup>۱۲۰</sup>

فما السنه الجاریه فیہ من الخضر و ذی القرنین، قال طول الغیبه یا احمد.

امام فرمود طولانی بودن غیبت سنت خضر و ذی القرنین است. یعنی هم ذی القرنین غائب شده است هم خضر.

قلت یابن رسول الله فان غیبتہ لتطول؟ قال ای و ربی. حتی یرجع عن هذا الامر اکثر القائلین به فلا یبقی الا من اخذ الله عز و جل عهده لولایتنا و کتب فی قلبه الایمان و ایده بروح منه یا احمد بن اسحاق هذا امر من امر الله و سر من سر الله و غیب من غیب الله، فخذ ما آتیتک، و اکتمه

این را که گفتم خوب بگیر، محکم، نگهش دار، و کتمانش هم بکن، برای هر کسی ظرفیت این نیست که این را بگویی،

و کن من الشاکرین تکن معنا غدا فی علیین.

اگر شاکر بودی، یعنی حق مطلب را ادا کردی، همراه ما در علیین هستی. چقدر این ها زیباست.

یکی از این روایات کفایت می کند برای اینکه آدم مست بشود، منتها ما از بس این کتاب های روایت دستان است، از این خمرها پوست کلفت شده ایم، مست نمیشویم.

ذلک من رفقائی و ذوی مودتی، و اکرم امتی علی یوم القیامه ، در تعبیر روایت امام باقر از پیغمبر نقل می کند که آن کسی که با محبت ما و دشمنی دشمنان ما هست، از دوستان و ذومودت ماست.

روایت دیگر درباره این است که دوران غیبت دوران افضلیت اس

حسین بن محمد اشعری عن معلی بن محمد عن علی بن مرداس عن صفوان بن یحیی و حسن محبوب عن هشام بن سالم عن عمار الساباطی قال قلت لابی عبدالله علیه السلام ایما افضل العبادۃ فی السرّ مع الامام منکم المستتر فی دوله الباطل او العبادۃ فی ظهور الحق و دولته مع الامام منکم الظاهر؟

دو فرض را سؤال می کند. یک جایی دولت باطل است، امام هم سر است، آشکار نیست. یک جایی دولت حق است، امام ظاهر است... عبادت در کدامیک از این ها افضل است؟

به نظر شما کجا افضل است؟ هر کدامش را بگویید محذور دارد. اگر بگویید در دوران امام سر باطن، کسی میگوید پس نباید دنبال تمدن اسلامی و حاکمیت الهی باشیم؟ اگر بگوییم دوران امامت، پس این بیچاره ها که در آن دوره بودند محروم شدند؟ من یک کلام جوابش را میدهم، روایت طولانی است، جواب این سؤال را در انتهای روایت میدهد. من فقط صدرش را دارم میخوانم، ولی اشاره به انتهایش هم میکنم، چند صفحه است، میفرمایند

<sup>۱۲۰</sup> احمد بعد از اینکه سخنان دیروز امام را شنیده است، گویی شب خوابش نبرده است، صبح اول وقت آمده است، میگوید دیروز اشاره کردید ، مشعوف شدیم به دیدار، یادش رفت اینها را سؤال کند. چون غرق شده بود در دیدار، اینها از دستش خارج شده بود ، گاهی آنقدر یک حال و کیفی انسان را اخذ میکند، که دلش نمیخواهد هیچ چیز این را خراب کند. میخواهد همینطور بماند. ما در مفهوم هستیم، دل خوشی ما همین مفاهیم است. اما آنجا حقیقت است. او میخواست هیچ چیز این حال را به هم نزنند، حتی یک مطلب علمی هم نمیخواهد وارد شود. نه اینکه از علم زده شده باشد، میخواهد این حال دست نخورد، لذا فردایش رفت و سؤال کرد.

یا عمار الصدقه فی السر و الله افضل من الصدقه فی العلانیة، كذلك و الله عبادتکم فی السر مع امامکم المستتر فی دولة الباطل و تخوفکم من عدوکم فی دولة الباطل و حال الهدنة افضل ممن يعبد الله جل ذكره فی ظهور الحق مع امام الحق فی دولة الحق و ليس العبادۃ مع الکفر فی دولة الباطل مثل العبادۃ و الامن فی دولة الحق. بعد حضرت شروع می کنند مفصل مصادیق متعددی از این مسئله را می آورند که تضاعف ثواب ها چطور است و....

مجددا سؤال می کند که:

جعلت فداک و الله رغبتی فی العمل و حثتني عليه و لكن احب ان اعلم كيف صرنا نحن اليوم افضل اعمالا من اصحاب الامام الظاهر منکم فی دولة الحق و نحن على دين واحد،

بعد حضرت شروع می کنند جواب دادن، به روایت رجوع بکنید. در آخر، راوی میگوید چون عبادت در دوران غیبت افضل است، پس ما تقاضا نکنیم ظهور محقق بشود؟ حضرت میفرماید آیا نمیخواهی توحید حاکم بشود بر هستی و این را ببینی؟ این همان من توسعه یافته است که قبلا بحثش را داشتیم که اگر کسی به این رسید، یعنی فطرتش همینقدر اشکال پیدا کرده است.

پس عبادت در این دوران افضلیت دارد، اما طلب آن دوران هم لازم است. این طلب به ضمیمه این باید باشد. آن کسی که در آن دولت قرار میگیرد، تقاضا می کند که ای کاش من در دولت آن زمان بودم و آن ثواب را هم به دست می آوردم و آن کسی که در اینجاست طلب می کند کاش من تا مرتبه ظهور کاملم برسم، آن سیطره را هم بینم. این حالت، جامعیت ایجاد می کند. لذا کسی که با شهادت از دنیا برود در رجعت برمیگردد و با موت عادی از دنیا می رود. کسی که با موت عادی از دنیا رفته باشد، در رجعت برمیگردد، تا با شهادت از دنیا برود. تا هر دوتا را به دست بیاورد. در این مسئله هم عینا همینطوری است. یعنی هر دو طلب برای انسان باید باشد.

## پرسش و پاسخ

سؤال: غیبت را به معنای مظلومیت امام بگیریم...

پاسخ: آن هم یکی از وجوهش است، نه اینکه فقط آن باشد. حضرت دارد مدیریت صحنه می کند، منتها با نظام باطن و این خیلی سخت و عظیم است.

سؤال: مدیریت امام زمان در دوران غیبت که فرمودید برای شخصشان نیست، ولی تدبیر حضورشان هست، با این حساب فرضا خود شخص هم باشند، تدبیری که تا الان بوده، همینطور بوده و همینطور ادامه پیدا می کند؟

پاسخ: این بیان که «اگر شخص بود، تدبیر اینطوری بود» سؤال غلط است. چون این تدبیر اینطوری انجام می شود. اگر شخص بود و دیده میشد، این مدیریت اینطوری سوق پیدا نمی کرد. مردم توجه به شخص می کرد، غفلت می کرد از آن رابطه. لذا چون میخواهند برای عموم مردم آن رابطه ایجاد بشود، اما برای عموم مردم رسیدن به حقیقت امام باید با نبود شخص همراه باشد. لذا اینکه بگوییم اگر شخص هم بود همینطور میشد، سؤال غلط است.

سؤال: می شود کسی در زمان غیبت شأن امام باشد و خودش نداند.

پاسخ: بله. می شود.

سؤال: رابطه ظاهر و باطن مگر نیست؟

پاسخ: چرا. ولی اگر برای این شخص، آشکار کنند گاهی نمیتواند حفظش کند. لذا وقت مرگ پرده ها که کنار می‌رود، آن لحظه احتضار این حقیقت را می‌یابد. ولی دیگر از دست نمیدهد. خیر برای این شخص، این است که از دست ندهد. مثل اعمالی که ما حکمتش را گاهی نمیدانیم، ولی تعبدا انجام میدهیم.

گاهی فرد شأن امام است، کار او را انجام میدهد، به اراده او هم انجام میدهد، اما به این حقیقت، علم به علم ندارد. لذا همین برایش یک ابتلاء است تا کمال بالاتر پیدا بکند.

سؤال: در مورد سنت خضری روایت امام رضا علیه السلام میفرماید انه لیحضر حیث ذکر، بعد میگویند که خضر هم همیشه مونس با حضرت است در تنهایی حضرت و ...، عرضم این است که حالت رفعتی که برای خضر و ادریس و الیاس و عیسی علیهم السلام ایجاد شده، آن چهار نبی ای که دوتا در آسمانند و دوتا در زمینند، و دقیقا مثل خضر که تاکید می‌کنند در همان حالت رفعتی که دارد و حیاتی که دارد مونس حضرت است، آیا می‌شود نتیجه گرفت که حضرت از اهل البیت هم رفعت پیدا کرده است؟ یعنی بدنش یک تلافی پیدا کرده است که حیات ارضی اش به یک شکل خاصی است، مثل حیات خضر است که لیحضر حیث ذکر، حضرت هم همینطور باشد.

پاسخ: رفعت آن ها باعث شده است که الان حجیت به آن ها نیست. یعنی عیسی علیه السلام الان حجت نیست. خضر الان حجت نیست.

سؤال: روی زمین زندگی می‌کنند، نماز میخوانند.

پاسخ: بودن امام زمان علیه السلام از آن سنخ نیست. چون این حجت با بدن در زمین است.

سؤال: مثل خضر و الیاس که روی زمینند، نه مثل عیسی و ادریس که در آسمانند.

پاسخ: متوجه میشوم. لذا خضر در دوران خودش حجت نبود. خضر علیه السلام اصلا حجت نبوده است. در دوران ذو القرنین بوده است و سردار سپاه بوده است و بعد آب حیات و ... غائب شد. ازدواج هم نکرد. برایش زن گرفتند و آن شب... خیلی عجیب است. مثل جریان عیسی علیه السلام، این هم تشابه است. عیسی علیه السلام هم ازدواج نکردند.

بحث هایی که در این مسئله می‌شود، حجت را از این ها برمیدارد، حجت کسی است که در تمام مراتب حضور دارد و همه جهات وجودی اش به فعلیت میرسد. لذا امام زمان از این سنخ است. منتها امداد می‌کنند. آن ها مثل ملائکه الهی میمانند که امداد می‌کنند.

سؤال: بحثم حفظ بدن حضرت است.

پاسخ: عیب ندارد. از باب حفظ بدن تشابه ایجاد می‌شود. اما آن ها بدنشان کاملا از سنخ بدن امام زمان نیست. خضر بدنش تمایل ازدواج نداشت. ادریس و عیسی علیه السلام نداشت. اما در حضرت همه آن نظام وجودی کامل هست. فعلیت تامه است. این ها را باید با ظرافت دقت کرد.

سؤال: در مورد انه لیحضر را می‌شود در مورد حضرت سرایت داد که...

پاسخ: امداد است.

سؤال: که حضرت را هر جا یاد بکنید حاضر است. همان سنت حاضر است.

پاسخ: بله. یعنی هرچه آن ها دارند حضرت دارند، یک چیزهایی حضرت دارند که آن ها ندارند. پس هر کمالی برای آن ها هست برای حضرت هست.

بسم الله الرحمن الرحيم

## یادآوری

گفتیم خدای سبحان هستی را خلق کرد و آدم را به عنوان خلیفه خودش بر سراسر هستی، نه فقط زمینیان قرار داد و سجده ملائکه و تمرد شیطان، تعلیم اسماء برای آدم، نهی از شجره و بعد اکل از شجره و بعد هبوط آدم، به دنبال آن محقق شد. هبوط هم دو هبوط بود، هبوط عداوتی و هبوط هدایتی. هبوط هدایتی هبوطی بود که دین الهی پس از آن می آمد و توبه آدم قبلش محقق شده بود. با توبه آدم که به زمین آمد، هبوط هدایتی شد و دین الهی شامل حال انسان ها شد. پس از آمدن دین، دو شاخه و دو راه در مقابل انسان قرار گرفت. هدایت و کفر؛ ضلالت و هدایت دو راهی بود که در مقابل انسان قرار گرفت. انبیاء و عقل انسانی از درون و فطرت، نظام هدایت را سامان دادند و شیطان و نفس اماره با تمام قوای شیطانی و جنود شیطانی و نفس اماره از درون آن نظام ضلالت را.

انبیاء در طول تاریخ نبرد جدی بین حق و باطل برای تبیین حق و ابطال باطل داشتند. هم مرتبه نظر را شامل میشد که بیان و تبیین است، هم مرتبه عمل را شامل میشد که جنگیدن و ایستادن، سختی و تحمل است. همه این ها در زندگی حضرات انبیاء علیهم السلام محقق بود. در این نبرد دائما عده ای هدایت میشدند و عده ای به ضلالت می افتادند. اهل هدایت دوباره ممکن بود به گمراهی برسند در اثر تعلقات و عده از اهل ضلالت ممکن بود با توبه به هدایت برسند. دائما تمیز بین حق و باطل در طول تاریخ با غلبه حق در هر دوره ای یا غلبه باطل ادامه داشته است.

## سنت تمحیص و محق

قرآن کریم اسم این سنت نبرد بین حق و باطل و تبیین حق و باطل را سنت تمحیص میگذارد. تعبیر قرآن این است که «لیمحص الله الذین آمنوا و یمحق الکافرین». محق کفر و محص ایمان. این خیلی تعبیر بلندی است در قرآن، اگر کسی آیات قرآن در رابطه با این مسئله را پی بگیرد، سنت های عظیمی را نشان میدهد. در رابطه با اینکه بشریت و عالم به چه سمتی باید حرکت بکند و چگونه به مرتبه محوصت و محوشت تامه میرسد.

سنت محق چیست؟ سنت محق این است که کفر از او کم کم جدا می شود. تعبیر قرآن این است که «لیمیز الله الخبیث من الطیب» تمیز خبیث از طیب. تمیز خبیث از طیب مراتبی دارد. مرتبه کفر و ایمان را شامل می شود، مرتبه معصیت و عصیان را از اهل ایمان شامل می شود. بنابراین از سنت های مهم الهی در تمام ابتلائات و حوادث و وقایع سنت تمیز است.

سنت دوم چیست؟ «و یجعل الخبیث بعضه علی بعض فیرکمه» یعنی بعضی از خبیث را بر بعضی ملحق بکند، تا این ها متراکم بشوند. سنت اول سنت تمیز بین خبیث و طیب و سنت دوم اجتماع خبیث ها و اجتماع طهارت هاست. این اصل در نظام اجتماعی و سنن اجتماعی بسیار راهگشاست. همچنین در نظام تربیتی که ابتدا باید در جامعه میز بین خبیث و طیب را ایجاد کرد. بعد از اینکه این محقق شد، برنامه ریزی دوم برای تراکم خبیث و تراکم طیب است. سیره پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله هم همین بود. میز بین خبیث و طیب در سنت تنزیل کتاب. یعنی در مقابل کفار و مشرکین پیغمبر میز بین خبیث و طیب در مرتبه کفر و ایمان ایجاد کرد. امیر مومنان هم میز بین مومن و مسلم ایجاد کرد که نفاق آشکار بشود. لذا در مقابل امیر المومنین علیه السلام همه کفر و نفاق ایستادند. تراکم خبیث ها رخ داد. یعنی نفاق هم به کفر ملحق شد، کفر و نفاق مقابل ایمان ایستادند. همچنین ایمان ها متراکم شد. در ابتلائاتی که پیش آمد، تشخیص چهره حق خیلی سخت بود. وقتی عده ای



سابقه دار از اسلام جلو اسلام می ایستند، تشخیص خیلی سخت می شود. لغزش و ریزش خیلی زیاد می شود. اما کسی که اینجا میتواند دوام بیاورد و از این لغزش ها عبور بکند، رویشش خیلی عظیم است. وقتی رویش خیلی عظیم است، یعنی تراکم طیب شده است. پس در این ابتلائات است که مومن، مومن می شود. «فی تقلب الاحوال علم جواهر الرجال» در تقلب احوال. جوهره ایمانی و تراکم ایمان معلوم می شود. این سنت الهی است که هر جا میخواهد میز بین خبیث و طیب باشد، باید تلاطم و ابتلا باشد. و هر جا بخواهد بین خبیثات و بین طبیات جمع بشود، ابتلا باید در نهایت شدت باشد. اینطور نیست که بدون ابتلا و بدون سایه روشن ها، رویش ها شکل بگیرد، در ریزش ها هم همینطور است.

#### سؤال: در تراکم ایمان تراکم فعلیت است؟

پاسخ: در جانب خبیث ها، تراکم به کثرت است، در کنار هم با حدود است، در سمت ایمان، تراکم به رفع حدود است. یعنی دائماً بساطت ایجاد می شود، در نور وحدت لحاظ می شود. در تراکم طبیات، وحدت لحاظ می شود. یعنی هرچقدر طیب ها کنار هم جمع میشوند، چه در یک فرد، چه در اجتماع، وحدت ایجاد می شود. اما در ظلمت هرچقدر خبیث ها کنار هم جمع میشوند و ظلمت ها کنار هم جمع میشوند، کثرت اضافه می شود و در این کثرت ها حدود زیادتیر است. لذا تعبیر قرآن این است که الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور. ظلمات را جمع آورده است ام نور واحد آمده است نه انوار.

یخرجهم من الظلمات الی النور. و الذین كفروا یخرجونهم من النور الی الظلمات. از وحدت نوریه ای که فطری ایشان است، به ظلمات یعنی کثرت میروند. یعنی اگر کسی مبتلا به کفر می شود، مبتلا به کثرت شده است. اگر کسی مبتلا به معصیت می شود، مبتلا به کثرت شده است. کسی که مبتلا (آزمایش) به ایمان می شود، به وحدت مبتلا شده است. جامعه مومنین باید اثرش وحدت بیشتر باشد. اگر کثرت باشد، معلوم می شود که خباثت و ظلمت است، جهات عصیان و معصیت است، جهات کفر و جهات شیطانی است. شیطان مظهر کثرت است. (خلقتنی من نار و خلقته من طین). یعنی از اول کثرت دید ولی ملائکه کثرت ندیدند و سجده کردند. سجده یعنی وحدت. یعنی اینها تابع انسان و شأن او شدند. اما شیطان گفت (خلقتنی من نار و خلقته من طین) در حقیقت بلافاصله دو کثرت، دو ماده، دو چیز در قبال هم دید. نتوانست وحدت ببیند. گفت (انا خیر منه)

با فهم تمحیص میفهمیم اتفاقات بعد انقلاب و مسیر انتخابات با چه حکمتی بوده است.

سؤال: تمحیص هم در حوزه نظر است هم در حوزه جنگ و جهاد، جهاد در انبیاء خیلی نمودش کمتر بوده است تا بحث نظری. یعنی نظر مقدم است؟ فقط درباره پیامبر اکرم جنگ و جهاد خیلی زیاد بوده است.

پاسخ: جنگ و جهاد فقط به معنای قتال نیست. جهاد کامل را همه انبیاء داشتند. اما قتال به معنای مقاتله و جنگیدن در همه انبیاء نبوده است. چون موطنش ایجاد نشده است. یعنی پیغمبر اکرم که در مکه بود، قتال نبود، اما جهاد بود. در مکه قتال نبود، وقتی مسلمانان گفتند اذن بدهید برای قتال، آیه نازل شد «کفوا یدیکم» یعنی الان وقت قتال نیست. وقت قتال وقتی است که جمعیت مومنین به یک مرتبه ای میرسد که این ها میتوانند با آن نگاه الهی در مقابل اهل کفر بایستند و جامعه تشکیل بدهند. انبیاء آمدند جهاد را محقق بکنند، همه انبیاء اهل جهاد بودند، همه انبیاء اهل مبارزه بودند، اسم جهاد را بگذارید مبارزه. اما مبارزه با قتال عام و اخص از جهاد است. انبیاء اهل مبارزه بودند، اما موقعیت قتال برای همه پیش نیامد. مبارزه عام است. مبارزه، مقابله ای است که از ابتدا مقابل باطل ایجاد می شود. منتها هر زمان و دوره بنا به امکانات و استعداد و همراهان، یک مرتبه از مبارزه جلوه می کند، یک مرتبه اش هم قتال است. اگر مرزها را تفکیک نکنیم، از همین شبهه استفاده می کنند که بگویند انبیاء اهل جهاد نبودند. در حالیکه همه انبیاء اهل جهاد به معنای مبارزه بودند. آقا میفرمایند اگر بخواهیم معنا بکنیم،

شاید مبارزه لفظ خوبی باشد. اما مبارزه گاهی در مرتبه کادر سازی است، گاهی در مرتبه تبیین است، حضرات معصومین همه اهل مبارزه بودند. هرچند قتال برای همه شان پیش نیامد. دشمن هم میفهمید که این ها اهل مبارزه اند و چون میفهمید با اینها برخورد مبارز را میکرد. آنها را محصور میکرد، تبعیدشان میکرد، زندانی شان میکرد، محدود و مواخذه میکرد. دیدند فدک یک سرمایه برای مبارزه است. خودشان هم اظهار کردند که اگر این دست هاشمیان باشد، این ها میتوانند حاکمیت را هم سرنگون بکنند. پس نگاه خلفا به حضرات معصومین مبارزه بوده است. لذا روایت درباره انبیائی که قتال کردند میگوید انبیایی که به سیف متوسل شدند، (قتال) چندتا هستند. نمیگوید آن هایی که به سیف متوسل نشدند، یعنی مبارزه نکردند. قیام به سیف مرتبه از مبارزه است و آنها که آن را نداشتند بدین معنا نیست که مبارزه نداشتند.

**سؤال:** نقطه آغاز سنت تمحیص از خیر است یا از شر؟ یعنی اول خیر خیلی قوی می شود، بعد در مقابلش شر هم قوی می شود، یا...

پاسخ: سؤال خوبی است. در ضمن بحث به این سؤال میپردازیم. اما اگر اجمالاً بخواهیم جواب بدهیم، نگاه قرآنی این است که اولاً وجود، بنایش بر خیر است، اساس وجود، خیر است، ثانیاً فطرت انسان بر خیر است ثالثاً در نگاه وجودی و تشریعی و تکوینی سبقت رحمت بر غضب الهی است. همانطور که در نظام بدنی، اصالت با سلامت است نه مرض. تطابق تشریع و تکوین است. اصالت با طهارت است نه نجاست.

لذا در وجود همه انسان ها طلب حق از کودکی هست که همان مقابله با ظلم و نپذیرفتن ظلم است، از کودکی بدون اینکه به دینی متدین باشد و به تربیتی متربی شده باشد، اساس بر طلب حق است.

**سؤال:** پس چرا تعداد حق همیشه کمتر از تعداد باطل است؟

پاسخ: تعلق به بدن و اینکه خودش را بدن میبیند، باعث می شود از ابتدای رشد بدنی در کودکی، خود اصیل را تن بشمارد. لذا میبیند حق را مصداقاً غلط گرفته است، حق را در خدمت تن میپندارد. لذا دنبال حق هست. اما حق طلبی که مصداقاً غلط شده است. یک موقع میگوییم اصلاً حق طلبی نیست، یک موقع میگوییم در تشخیص مصداق غلط شده است. یک موقع میگوییم باید حق را ایجاد بکنیم. یک موقع میگوییم باید حق را آشکار کنیم. اگر گفتیم باید حق را آشکار کنیم یک نوع تربیت و مواجهه را میطلبد، اگر گفتیم حق را باید ایجاد بکنیم یک نوع مواجهه دیگر میطلبد.

با این نگاه الهی و قرآنی داریم، اساس این است که حق در وجودات هست، لذا حتی بعضی آنقدر در این مسئله جلو رفته اند در بیاناتشان در نظام های تربیتی و تبیینی که میگویند کافی است باطل را خوب بشناسانیم تا حق تبعیتش آشکار بشود. یعنی با آشکار شدن باطل در مصادیق، مرزهای باطل معلوم میشوند. لذا میگویند تخلیه، خود به خود تجلیه را به دنبال دارد. زوال صفات بد تحقق صفات خود را به دنبال دارد. چون تحقق صفات خوب از درون هست.

خیر بر شر در تحقق و وجودش سبقت دارد. اما حتی غیرمومنان هم همه اهل عناد نیستند. اهل ایمان محض و اهل کفر محض، همیشه محدود بودند. نه اهل کفر محض تعدادشان زیاد بوده است، نه اهل ایمان محض. بقیه قشر خاکستری اند. قشر خاکستری تابع جو هستند. اینها غیر از اهل عنادند، لذا با یک زلزله، یک چالش، یک دفعه از این رو به آن رو میشوند. البته اینها هم طیف هستند. این طیف نزدیک به مومنین میشوند اصحاب یمین، نزدیک به معاندین هم میشوند اصحاب شمال. یعنی از دو طرف این ها طیف هستند. این وسط هم طیف و مراتب دارند. بستگی دارد جو غالب در آن نظام اجتماعی چه باشد. برخورد الهی هم با همه این ها متفاوت است.

**آیات سنت تمحیص**

یکی از آیاتی که در قرآن کریم آمده است، آیه سوره انفال است: «لیمیز الله الخبیث من الطیب»

آیات قبل و بعد این آیات مهم است. بیانگر یک سیر است. مثلاً قبل از این آیه آیات متعددی آمده است در رابطه با اینکه کفر و نفاق چه می‌کنند، و نتیجه کفر و نفاق چه می‌شود، آیه قبل این است: «ان الذین کفروا ینفقون اموالهم لیسدوا عن سبیل الله فسینفقونها ثم تکون علیهم حسرة ثم یغلبون» اهل کفر اموالشان را انفاق می‌کنند تا در برابر خدا بایستند. آمریکا می‌گوید ما هفت تریلیون دلار خرج کردیم تا جلوی حرکت جمهوری اسلامی را بگیرند. بعد حسرت می‌خورند که این همه خرج کردند، نتیجه نگرفتند. مغلوب میشوند. یعنی با اینکه این همه خرج کردند، با اینکه این همه اتحاد پیدا کردند، یک سلطه ابتدایی ایجاد می‌شود، اما بعد این سلطه بالاخره شکست می‌خورند. حالا ممکن است بعد از چند سال باشد، ممکن است بعد از چند قرن باشد، گاهی ممکن است مثل سلسله عباسیان چند قرن طول بکشد.

«و الذین کفروا الی جهنم یحشرون». بعد می‌فرماید «لیمیز الله الخبیث من الطیب و یجعل الخبیث بعضه علی بعض فیرکمه»

پس اول تمیز طیب از خبیث می‌شود و در مرحله بعد تراکم خبیثها. این سنت هم در نظام فردی هست، و هم در اخلاق اجتماعی و نظام روابط اجتماعی.

تراکم در باطل سبب کثرت بیشتر و عداوت بیشتر است، اما تراکم در حق سبب وحدت بیشتر و نور واحد شدن است. همه این‌ها یک جا جمع می‌کند.

«فیجعل فی جهنم» یعنی این باطل‌ها و خبیث‌هایی که متراکم شدند، با همان هویت یکپارچه وارد جهنم میشوند. به همین دلیل ضمیر را مفرد آورده است، یعنی خبیث از جهت ریشه و ساقه یک واحد می‌شود. بلافاصله پس از آن می‌فرماید «اولئک هم الخاسرون» یعنی باز هم کثرت می‌آورد.

خبیث‌ها هم امام و ماموم دارند. درباره روز قیامت می‌گوییم «یوم ندعو کل اناس بامامهم» که هم شامل امام حق است و هم امام باطل. بقیه خبیثها دنبال این بودند که اهداف امامشان را محقق بکنند. مقصود اینجا کسانی هستند که می‌خواستند باطل باشند ولی بیش از این برایشان ممکن نشد. منظور کسانی نیست که قصور داشتند، و فقط در جو قرار گرفته بودند. بنابراین عده‌ای فرعون و نمرود میشوند و عده‌ای هم اعوان و انصار و جنود درباری و وزرا و وکلا و اصلی‌های این‌ها هستند که این‌ها هم قطعاً جهنمی میشوند. اولئک هم الخاسرون.

آیه دیگر آیه ۱۷۸ آل عمران است. «و لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثماً» اگر مهلت به ایشان دادیم، برایشان خوب نیست، بلکه محض شدن در کفر است. بعد دنبالش می‌فرماید «ما کان الله لیضع المومنین علی ما انتم علیهم» مومنین را همینطوری که هستند رها نمی‌کند تا بگویند ایمان آوردیم، بلکه باید تمام آن خباثتی که در وجودشان هست باید از باید از وجود این‌ها کنده بشود.

در نظام فردی، روشن است که مقصود آن است که مراتب شرکی که در وجود وجود این فرد، هست باید زائل شود. اما در مراتب اجتماعی به چه معناست؟ این یک بحث بسیار عالی است که در ادامه داریم. در سنن اجتماعی هم اینگونه نیست که خدای سبحان یک جامعه ایمانی را رها بکند. آنقدر این جامعه ایمانی زیر و رو می‌کند تا نقاط شرک و نفاق و کفر از وجود این جامعه خالی بشود، ایمان محض بشود. این وعده الهی است که باید به سمت ایمان محض حرکت بشود. جامعه توحیدی هم

باید به مرتبه محوشت برسد. اگر می‌خواهد به مرتبه محوشت برسد، حتما باید ابتلا و تکانه‌ها برای گزینش و غربال، باید خیلی سنگین باشد. چون بعضی از مهره‌ها آنقدر خلط بین ایمان و کفر کردند و به مومنین چسبیدند و نفاق شدید دارند که حتی خودشان نمیدانند. پس باید تعلقات با یک تکانه‌های شدید جدا بشود.

در ادامه آیه میفرماید که «ما کان الله لیذر المومنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب و ما کان الله لیطلعکم علی الغیب و لکن الله یجتبی من رسله من یشاء و فآمنوا بالله و رسله و ان تومنوا و تتقوا فلكم اجر عظیم.»

دنباله آیات هم همین بحث ادامه دارد. حتما قبل و بعد آیات را با این نگاه ببینید. وقتی قبل و بعد را با این نگاه ببینید، میبینید دائما در همه جا دارد این سیر را بیان می‌کند. سیر محوشت را. که همه کفر باید به محض برسد، هم ایمان باید به محض برسد.

آیه ۱۴۱ سوره آل عمران مربوط به جنگ احد است. اصلا جنگ احد یکی از همین تکانه‌هاست تا این ریزش‌ها صورت بگیرد. میفرماید «و لا تهنوا و لا تحزنوا و انتم الاعلون، ان کنتم مومنین»

. اول به مومنین دل‌داری می‌دهد که اگر به شما آسیبی رسیده است، ناراحت نشوید. از ششصد و خرده‌ای نفر که در جنگ شرکت کردند، هفتاد نفرشان کشته شدند، یعنی یک دهمشان کشته شدند. ده درصد جمعیت شهید شدند. به همین نسبت مجروح‌ها را حساب کنید. نسبت بین شهدا همیشه یک نسبتی است با آن جمع، نسبت مجروحان به شهدا همیشه چند برابر است. ابتدا از مدینه هزار نفر حرکت کردند، ۳۵۰ نفرشان از منافقین برگشتند، ۶۵۰ تا ماندند. از این ۶۵۰ نفر ۷۰ تا شهید شدند. اینکه ۷۰ نفر شهید شدند هم عجیب است. این‌ها سنت‌های خداست. در جنگ بدر ۷۰ نفر اسیر گرفتند. کفار مکه پیشنهاد پول دادند که این‌ها را آزاد بشوند، پیغمبر اول مخالفت کردند، اما فشار آوردند که ما الان به پول نیاز داریم. فقر هم خیلی بود. از آن طرف میخواستند خیلی هم کدورت ایجاد نشود که ۷۰ نفر را بکشند. آیه نازل شد که اختیار دادند که پول بگیرند و آزادشان بکنند، یا میتوانید این‌ها را بکشید. در روایت آمده است که اگر این ۷۰ تا را اینجا آزاد کردید، ۷۰ تا از شما بعدا در قبال این ۷۰ تا کشته می‌شوید. مسلمانان اصرار داشتند که آزاد کنند و پول بگیرند. بالاخره این هفتاد نفر آزاد می‌شوند، مسلمانان هم پول میگیرند. بلافاصله یک سال بعدش جنگ احد شد و ۷۰ تا از مومنین در جنگ احد کشته شدند. این‌ها سنت‌هایی عجیبی است. اگر این‌ها را آدم بتواند حل‌اجی بکند، میبیند مشکلاتی که پیش می‌آید در اجتماع، در اثر یک مسامحاتی است که یک جای دیگری امری را انتخاب کردیم، کاری را انتخاب کردیم، این هم عقابش می‌شود. گاهی هم گناه نبوده است، اما هر چیزی که گناه نیست دلیل بر این نیست که بی نتیجه باشد. یک کاری را انسان در دنیا انتخاب می‌کند، از جهت دنیایی اش یک جزایی دارد. در آخرت هم کسی نمیگوید جهنم می‌برندش، اما در عین حال، یک جزایی در دنیا دارد. ۷۰ تا را اینجا آزاد کردند، یک پولی گیرشان آمد، اما در قبالش ۷۰ نفر وعده داده شد که شهید می‌شوند.

«ان یمسسکم قرح فقد مس القوم قرح مثله» اگر از شما اینجا ۷۰ نفر کشته شدند، «فقد مس القوم قرح مثله» از این‌ها هم ۷۰ تا در جنگ بدر کشته شدند. «تلك الايام نداولها بين الناس» خدا خیلی زیبا حرف می‌زند. سنت مداوله یعنی چرخیدن، چرخیدن قدرت، چرخیدن مصیبتها، چرخیدن ابتلائات، چرخیدن راحت‌ها، همه این‌ها چرخیدن است. مومنین فکر نکنند اگر مومن بودند پس همیشه باید راحت باشند. هدف تداول چیست؟ «و لیعلم الله الذین آمنوا و یتخذ منکم شهداء» واو آورده است، میتوانست بدون واو بگوید «لیعلم الله الذین آمنوا» اما اگر چنین می‌فرمود نتیجه اش فقط این نتیجه بود. اما وقتی میفرماید و لیعلم الله الذین آمنوا، یعنی نتایج مختلفی دارد و از جمله نتایج این است. که مومنین معلوم شوند. <sup>۱۳۱</sup> از بین شما عده‌ای را به

<sup>۱۳۱</sup> میدانیم که در خدا انفعال نیست. اینچنین نیست که قبلا نمیدانسته و بعد بداند. این مربوط به بحث نظام علم فعلی حق است که نظام علم فعلی حق همان نظام علم بندگان است. پس (حتی نعلم) یا (لیعلم الله) هایی که در قرآن آمده است، باید با توجه به اینکه انفعالی در خدای سبحان راه ندارد باید معنا بشود.

عنوان میزان و شهید تعیین کنیم. قبلا عرض کردیم که در قرآن شهید و شهدا هیچگاه به معنای مقتول در معرکه به کار نرفته است. برای آن معنا در قرآن مقتول فی المعرکه به کار رفته است، «و لا تحسبن الذين قتلوا فی سبیل الله»، لذا در قرآن شهید یا شهدا، به معنای مقتول فی المعرکه نیست. بله، مقتول فی المعرکه ممکن است به مقام این شهید برسد که در قرآن ذکر شده است. لذا آنجایی که میفرماید «اولئك مع الذين انعم الله عليهم من النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين» شهدا به معنای مقتول در معرکه نیست. همچنان که میفرماید «يوم جئنا من كل امه بشهيد و جئنا بك على هولاء شهيدا» این ها هیچ کدام به معنای مقتول در معرکه نیست. اما مقتول در معرکه چون همه چیزش را در طبق اخلاص گذاشته است و در راه خدا صرف کرده است، آن هم به مقام این شهید ممکن است برسد. این شهید به معنای میزان است. یعنی شاهد بر اعمال دیگران، میزان بر اعمال دیگران. که مصداق آن انبیاء هستند از حیثی که میزان اعمال میشوند.

مقام شاهد شدن، مقام اعطایی است، نه مقام عمل انسان. به همین دلیل قرآن فرموده است: «یتخذ منکم شهداء» خدا از شما یک عده ای را به عنوان شاهد انتخاب می کند. یعنی مقام شهدا مثل نبوت، مقام اعطایی است. اما مقام مقتول در معرکه، اختیاری است. بین اهل ایمان یک عده ای گل سر سبد میشوند، میشوند که شهدا و شاهدان هستند. در آیه ۵۲ سوره آل عمران وقتی حضرت عیسی گفت «من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله اَما بالله و اشهد بانا مسلمون» بعد که این ها به این مقام رسیدند و حواریون عیسی شدند، دعا می کنند که «ربنا اَما بما انزلت و اتبعنا الرسول فاکتبنا مع الشاهدين»، ما ایمان آوردیم و تبعیت کردیم، پس ما را با شاهدين انبیاء بنویس. یعنی ما که حیث تبلیغ پیدا کردیم، می خواهیم قله های متراکم دین بشویم، برویم در مردم و بتوانیم تاثیر گذار باشیم، حیث کسی که می خواهد مبلغ باشد، حیث شاهد است، حیث شهید است. خیلی بیان عالی ای است. حالا که ما می خواهیم این کار را بکنیم، ما را میزان قرار بده.. ما نمیتوانیم شاهد بشویم، اما شما قرار بده. آن هم «مع الشاهدين» نه خود شاهد، یعنی میدانستند مقامشان مقام همراهی با شهداست نه خود شاهد.

در دنباله آیه میفرماید «و لیمحص الله الذین آمنوا و یمحق الکافرین» خیلی زیباست که یک جا تمحیص آمده و یکجا علم.

**سؤال: در دستگاه خلقت به محض کفر برسند، این هدف اصالی خداوند نیست دیگر؟**

پاسخ: کفر و شرک و معصیت و ... عدمی است. و چون عدمی است، وجود به آن تعلق نمیگیرد، نبود وجود است. لذا هر جا کفر است نبود ایمان است، هر جا که شرک است، نبود ایمان است، هر جا معصیت است، نبود تبعیت است.

**سؤال: چرا خدا سنتی قرار داده است که یک عده به محض کفر برسند؟**

پاسخ: مثل بحث «یضل من یشاء و یهدی من یشاء» است. «یضل من یشاء» که اصالی نیست. اما با وجود انبیاء، ضلالت هم معنا پیدا می کند، اساس عالم بر این است که وجود خیر است و انبیاء بیایند خیر را گسترده کنند. اما قطعا یک عده ای می ایستند و شر میشوند. اضلال در اینجا، نبود ایمان است. لذا اصالی نیست.

دوستان آیه ۱۵۴ سوره آل عمران را هم ببینند. «قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم» ما در جریان جنگ احد قرار نداریم و. خودمان را در آن فضا نبردیم. فضای جنگ احد یک دفعه در جامعه اسلامی تنش ایجاد کرد. این واقعه سال سوم هجرت است، سال دوم جنگ بدر بوده است، یک پیروزی غیر قابل انتظار رخ داد و برای مومنین این نگاه را ایجاد کرده است که پس دیگر هر جا این ها قدم بگذارند پیروزند. آنجا که مسلمانان سیصدتا بودند و کفار هزارتا بودند، مسلمانان غلبه کردند. حالا که تعداد مسلمانان بیشتر شده، پس اینها هر جا بروند حتما غلبه می کنند. نگاه بر این بود. ناگهان یک شکست عظیم برای لشکر اسلام به ظاهر پیش آمد، یک دفعه خیلی فرو ریختند. انواع شایعات از طرف منافقین زیاد شد.

عبدالله بن ابی که رئیس منافقین بود و یارانش بعد از جنگ، شایعه پراکنی کردند که ما کار درستی کردیم، شروع کردند بنیان های اهل ایمان را به چالش کشیدن و ایجاد چالش هم شد.

اینجا که میفرماید «لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل» حتی اگر در خانه هایتان هم بودید، آن هایی که برایشان کشته شدن نوشته شده بود، حتی در بسترهایشان مرگ به سراغشان میرفت.

امام رحمه الله علیه در جریان حزب جمهوری، فرمودند تقارن آجال بود. آنچنان بلد بود، عمیق، دقیق، عارفانه، قرآنی، تحلیل کرد که تقارن آجال بود. یعنی اجل ها به هم نزدیک شده بود که در یک زمان محقق بشود. این برخورد، خیلی نگاه را الهی می کند. در عین اینکه دنبال قاتل و مجرم میگردند، اما فرمودند تقارن آجال بود.

و لیبتلی الله ما فی صدورکم

تمحیص گاهی در نگاه ظاهری است، تمحیص گاهی در نظام قلب است. یعنی قلوب مومنین باید به تمحیص برسد. مرتبه ظاهر محص بین رفتار کافران و مومنانه بود، اما یک مرتبه دیگر مرتبه بین مومنین است که اظهار ایمان می کنند، باید بین آنها هم محص قلبی محقق بشود. محص قلبی و محوصت قلبی خیلی سنگین است.

و الله علیم بذات الصدور

خود محص قلوب، مراحل دارد. یعنی انسان گاهی به جایی میرسد که خودش هم منافق است ولی نمیداند. و<sup>۱۲۲</sup> یحسبون انهم یحسنون صنعا. خودش هم فکر می کند که کار خوب انجام میدهد. اما قلب مراتب دارد. انسان مرتبه خفی دارد، اخفی دارد، سر دارد، مقام اخفی من السر دارد، نسبت به تمام این مقامات انسان، خداوند علیم است. الله علیم بذات الصدور.

دنباله آیه چهار دسته جداشدنها را ذکر می کند:

- یک دسته ای که از اول در جنگ احد نیامدند، منافقینی که آمدند و جدا شدند، در نیمه راه برگشتند .
- یک عده ای ماندند پیش پیامبر و فرار نکردند، شهید شدند یا زنده ماندند، این ها جمع قلیلی بودند. این می شود دسته دوم. مثل امیر المومنین که کالقرحه الواحده. آن قدر حضرت ضربت خورده بود، بدنش مثل یک زخم شده بود. هر قدر میخواستند یک زخم را پانسمان کنند، از آنور سر باز میکرد، آخر به پیغمبر گفتند بدن کالقرحه الواحده است، هیچ جای پانسمان ندارد، آنجا پیغمبر آمدند و دست کشیدند به زخم های امیر المومنین، هر کدام را که دست میکشیدند، کامل خوب میشد. اینقدر ضربت خورده بود و جنگ سخت شده بود. پس یک دسته هم شدند این هایی که ماندند.

<sup>۱۲۲</sup> سؤال: این سخن با آیه «ان الانسان علی نفسه» منافات ندارد؟

پاسخ: آن بصیرت، یک مراتبی را شامل میشود. بصیرت برای این است که آغاز جدا شدن ها را میفهمیده ولی اعتنا نکرده است. لذا وقتی آغازها را به او نشان بدهند، میبیند که آنجاها میفهمیده است. ولی انسانی که آغازها یادش رفته باشد الان باور نمیکند جدا شده است. ولی وقتی نشان بدهند، میبیند از اینجا جدا شده بوده است. در مسیر انحرافی رفته و فکر میکند این مسیر انحرافی همان مسیر صراط است. لذا نقطه های جدایی خیلی ریز است، جدا شدن ها نزدیک است.

- یک دسته وقتی در مقابل دشمن قرار گرفتند، جنگ غالب شد، این ها مواضعشان را ترک کردند، آمدند، بعد که جنگ مغلوب شد فرار کردند.

- اینهایی هم که فرار کردند دو دسته شدند، یک دسته رفتند و برگشتند، یک دسته ای رفتند و نیمه راه برگشتند. این چهار دسته مراتب محوضت است. آن هایی که ماندند تا آخر، یا شهید شدند یا زنده ماندند، این یک مرتبه از محوضت است، آن هایی که رفتند و برگشتند، یک مرتبه از محض شدن است، رفتند و برگشتند، آن هایی که از اول برگشته بودند و نیامدند.

آیه بعد آیه ۲۴۶ سوره بقره است. جریان طالوت و جالوت است. اینها همه چیزشان را از دست داده بودند، تعبیر قرآن این است که «الم تر الی الملاء من بنی اسرائیل من بعد موسی» اینها مبتلا به ذلت شدند، این ها را از زن و بچه شان جدا کرده بودند. آواره و اسیرشان کردند. در بیابان ها بودند، آمدند پیش نبی شان گفتند «ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله» ما حاضریم بجنگیم در راه خدا، دیگر چیزی برای از دست دادن نداریم. ما را از خانه هایمان بیرون کردند، زن و بچه مان را گرفتند، هیچ چیزی نداریم، آواره و اسیریم. پیغمبر سؤال می کند که اگر خدا قتال را قرار بدهد عصیان نمیکنید و بر نمیگردید و جدا نمیشوید؟ «هل عصیتم ان کتب علیکم القتال، الا تقاتلوا قالوا و ما لنا الا نقاتل فی سبیل الله و قد اخرجنا من ديارنا و ابنائنا» پاسخ دادند چرا بجنگیم، دیگر چیزی برای از دست دادن نداریم، ما را از خانه هایمان بیرون کردند، ابناء و فرزندانمان را گرفتند.

«فلما کتب علیهم القتال تولوا الا قليلا»، تا قتال از جانب خدا واجب شد، اکثریت گفتند که قتال سخت است و پشت کردند. فقط امر قتال برایشان آمده بود، در این حد که برای جنگ آماده بشوید. این یک ریزش بود. یعنی از جمع کثیر، عده کمی ماندند. در ادامه وقتی خدای سبحان طالوت را برای این ها به عنوان فرمانده قرار داد، بلافاصله گفتند که «انّی یکون له الملك علينا و نحن احق بالملك منه» چرا کسی فرمانده شده است که نه خانواده اش معروف است و نه طایفه اش؟ ما اولی بودیم. در زمان ایشان نبوت و ملک بین سبط لاوی و سبط یوسف میچرخید. بر همین اساس مدعی بودند فرمانده باید از این دو قوم و عشیره باشد نه از بقیه اسباط. این شخص از غیر معروف ترین سبط ها است. اینجا هم عده دیگری به فرمانده ای که خدا نصب کرد (طالوت) تمکین نکردند. وقتی راه افتادند، برایشان سکینه و تابوت را آیه قرار داد.

« فلما فصل طالوت بالجنود قال ان الله مبتلیکم بنهر» راه افتادند، خدا باز هم امتحان می کند. لشگر در بیابان ها، تشنه شدند، خدا یک نهری سر راه قرار داده است، میگوید وقتی به این نهر رسیدید، با اینکه تشنه هستید آب نخورید. میگویند ما در بیابان ها میرویم جنگ، تشنه هستیم، آب رسیده، آب نخوریم برویم؟ این ها امروز مصداق دارد. باید پیدا کرد.

«ان الله مبتلیکم بنهر فمن شرب منه فلیس منی» طالوت از جانب خدا میگوید اگر کسی از این آب سیر خورد این اصلا از من نیست.

«و من لم یطعمه فانه منی» کسی که اصلا نچشد، تعبیر را تغییر داد، نمیگوید «من لم یشربه» میگوید «لم یطعمه»، یعنی حتی در دهانش هم مزه مزه نکرد، آب را به صورتش هم نزد، این از ماست، محض شده است.

الا من اغترف غرفةً بیده، دسته سوم چه کسانی هستند؟ اگر نمیتوانید منی یا اوج سابقون باشید، اوج ایمان و اصحاب یمین باشید. اصحاب یمین کسانی هستند که دیدند نمیتوانند اصلا نخورند، فقط یک مشت برداشتند. الا من اغترف غرفةً بیده.

پس این ها سه دسته شدند. عده ای وقتی رسیدند خوردند و حتی طبق روایت با دست هم نخوردند خودشان را در آب انداختند. یک عده ای فقط یک مشت برداشتند. یک عده ای هم اصلا نخوردند.

«فلما جاوزه هو و الذین آمنوا مع قالوا لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده» طالوت با کسانی که ایمان آوردند عبور کرد، کسانی که ایمان آوردند دو دسته بودند. آن هایی که اصلا نخوردند و آن هایی که فقط با یک مش آب رفع عطش کردند. اما گروه سوم که سیر نوشیدند، از نهر عبور نکردند و جا ماندند، آن ها اجازه عبور از نهر پیدا نکردند.

گروهی که با طالوت عازم شدند، وقتی در مقابل جالوت قرار گرفتند و عظمت او را دیدند، ناگهان گفتند ما قدرت مقابله با او را نداریم. «فلما جاوزه هو و الذین آمنوا مع قالوا لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده» گفتند این جالوت با این عظمتش را ما قدرت مقابله نداریم. اینها کسانی بودند که به قدر یک مش آب خورده بودند. اما کسانی که اصلا آب نخوردند گفتند «قال الذین یظنون انهم ملاقوا الله کم من فتنه قليلة غلبت فتنه کثیره باذن الله و الله مع الصابرين»

بنابراین اگر کسی یک جایی مبتلا شود و مردود می شود، امکان مردود شدنش در مراحل بعدی هم هست و کسی که در مرحله ای تجدید می شود، امکان تجدید شدنش در مراحل بعدی هم هست. این ها کسانی هستند که تا جنگ هم آمده اند، اما میگویند ما طاقت نداریم. چون نگاهشان ظاهری است. عمق خلوص در آنها ایجاد نشده است. فکر می کرد اگر یک مش را هم نخوردن میمیرند. این باور را نداشتند که خدا میتواند حیات برای این ها ایجاد بکند. داوود سنگ را در قلاب انداخت و زد، قبل از اینکه جنگ شدیدی بخواهد صورت بگیرد. این گروه از اهل یقین که هیچ ننوشیدند قدم صدق داشتند و با این دعا وارد شدند که «ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا»؛ لذا بدون اینکه جنگ جدی صورت بگیرد، غلبه کردند و لشکر جالوت پراکنده شدند.

پس سنت الهی در نظام ایمان، محوَض اهل ایمان است. به تبع محوَض اهل ایمان، کفر هم محض می شود. پس سنت خدا برای محوَض اهل ایمان است. به تبع اهل ایمان، کفر هم محض می شود. اهل کفر به تبع اهل ایمان محض میشوند. این یک سنت الهی است، در تمام انبیاء و در تمام تاریخ بوده است، این این سنت محوَض عینا در هر جایی که تا به حال گفتگو کردیم از انبیاء، جریانات ائمه، جریانات عاشورا، محقق است.

آیات زیاد دیگری هست که نرسیدیم بخوانیم. سوره نور، از آیه ۳۵ به بعد تا حدود آیه ۵۰ را حتما ببینید. در آیات سوره توبه حتما آیات ۱۶ به بعد سوره توبه را ببینید.

یک روایت هم بخوانم. خیلی زیباست.

روی الصدوق باسناده عن ابراهیم الکرخی قال قلت لابی عبدالله صلوات الله علیه او قال له رجل، اصلحك الله الم یکن علی صلوات الله علیه قویا فی دین الله قال بلی، قلت فکیف ظهر علیه القوم و کیف لم یدفعهم و ما منعه من ذلک؟

ابراهیم کرخی میگوید من یا کسی دیگر از امام سؤال کردیم : آیا امیر المومنین در دین خدا قوی نبود؟ فرمودند چرا. پرسیدیم پس چرا ایشان مغلوب شد؟ و ایشان منع نکرد.

قال آیه فی کتاب الله عز و جل منعه. قال قوله عز وجل لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم عذابا الیما

امام صادق علیه السلام میفرمایند یک آیه در قرآن بود که باعث شد که حضرت از خودش دفاع نکند و صبر بکند و مغلوب شد. و این آیه را خواندند.

این آیه در سوره فتح و بسیار مهم است. در جریان فتح مکه گفته شده است و لَوْ لَا رِجَالٌ مُّؤْمِنُونَ وَ نِسَاءٌ مُّؤْمِنَاتٌ لَّمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَّوُّوهُمْ فَتَصِيبَکُمْ مِنْهُمْ مَّرَّةٌ، «در بین کفار مردان و زنان مومنی بودند که شما آنها را نمی شناختید. و اگر مردان و زنان



مؤمن ناشناسی در بین مردم مکه نبودند که جنگ شما باعث هلاکت آن بی گناهان می شد، و به خاطر پایمال کردن آنها دچار گرفتاری می شدید، مسلماً ما دست شما را از کشتار و جنگ با اهل مکه باز نمی داشتیم و اگر مؤمنین از کفار جدا بودند، ما کافران را به عذابی دردناک مبتلا می کردیم اما خدا دست شما را از قتال با کفار کوتاه کرد، تا از مؤمنان هر کس را بخواهد داخل در رحمت خود کند (مؤمنینی که داخل و آمیخته با کفار هستند) و شما را نیز از اینکه مبتلا به آثار سوء تعرض به آنها شوید، حفظ نماید.»

این از بحث های عالی اجتماعی است. هر جا دیدید کفار مومنین را تصفیه ایمانی می کنند، یعنی جدا می کنند، طرد می کنند، را اخراج می کنند، به شکلی که بین ایمان و کفر جدایی افتاده می شود، عذابی نازل خواهد شد. «لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَاباً أَلِيماً»

گاهی این سنت، در نظام ظاهری است، یعنی عده ای اهل ایمان و عده ای اهل کفر، قاطی هستند. و گاهی این سنت، در نظام درونی است. این روایت ناظر به قسم دوم است. یعنی اگر اهل کفر به مرتبه محوشت رسیده بودند، و دیگر از این ها افراد مومنی به دنیا نمی آمد، حتما کشته میشدند. همانطور که حضرت نوح سلام الله علیه فرمود یعنی از نسل این عده هم مومن متولد نخواهد شد. «لَا يَلِدُوا إِلَّا فَاكِرًا» اگر کسانی به جایی برسند که از نسل آنها هم امید ایمان نباشد و اینگونه محض شده باشند، حتما عذاب می شود. ولی اگر در نسلهای بعدی ایشان امید ایمان باشد عذاب نخواهند شد و روایت بالا ناظر به همین مسئله است. دنباله روایت میگوید:

انه كان لله عز و جل ودائع مومنون في اصلاص قوم منافقين، و لم يكن على صلوات الله عليه ليقتل الآباء حتى تخرج الودائع

یعنی خداوند در اصلاص قوم منافقین هم ودایع مومن قرار داده بود، و به همین دلیل امام علی ع ایشان را از بین نبرد. ایشان هیچ استعدادی را هدر نداده است. حتی اگر از نسل کسی امید ایمان باشد، امام زمینه آن استعداد را کور نمی کند. بنابراین اگر کسی که به دست امام علی ع کشته بشود، به این معناست که تا نسل های بعد او نیز امید ایمان نبوده است. لایلدوا الا فاکرا.

محمد بن ابی بکر یار ولایی امیر المومنین علیه السلام است، حضرت میفرمایند محمد فرزند من است از صلب ابی بکر.<sup>۱۳۳</sup> این ها هم از عجائب الهی است. این ودایع باید خارج بشود. این سنت محوشت در نظام وجود است که خدا میخواهد محقق بشود.

اینکه عذاب نازل نمی شود یا امام همه دشمنان را از بین نمیرد به همین دلیل است.

فلما خرج الودائع، ظهر علی من ظهر. و كذلك قائمنا اهل البيت لن يظهر ابدا حتى تظهر ودائع الله فاذا ظهرت ظهر صلوات الله عليه علی من ظهر فيقتلهم

اگر ودایع جدا میشد، و دیگر امیدی به این اهل باطل نبود، حتما امیر المومنین غالب میشد. این ویژگی دوران ظهور است که حضرت غالب می شود. وقتی حضرت ظهور می کند، در اثر شدت ابتلائات، اصلاص همه مومنین به سمت ایمان و اهل کفر به سمت کفر رفته است. پس باید عالم به این سمت برود. این خودش خط عظیمی را ایجاد می کند. حوادث و وقایع یک دفعه آن

<sup>۱۳۳</sup> اسماء مادر محمد بن ابی بکر قبلاً همسر ابوبکر بود، وقتی اسماء با امیر المومنین ازدواج کرد، محمد سه ساله بود و در خانه امیر المومنین رشد کرد.

چنان شدت پیدا می‌کند و مرزبندی‌ها یک دفعه آنچنان رنگ پیدا می‌کند، که ممکن است در یک شب این مرزبندی‌ها شکل بگیرد.

## پرسش و پاسخ

**سؤال:** آیات ابتدایی سوره محمد جریان تمحیص و ابتلا و تمحیص کفار را به دست مومنین را بیان می‌کند؟

پاسخ: اگر قرآن را با این نگاه مطالعه کنید، میبینید همه قرآن همینطور است. حتی در روایت دارد تمام جعل احکام برای سنت محو است. خیلی زیباست. تمام جعل احکام برای سنت محو است.

**سؤال:** سیر جدال حق و باطل به اهل بیت رسید، در هر دوره ای روشها تغییر کرد. در دوره غیبت، حضرت چه روشی را برای جدال دارند؟

پاسخ: ان شاء الله در بحث رابطه غیبت و انقلاب اسلامی بیان میکنیم.

**سؤال:** غایت بحث تمحیص خلوص و تراکم است، ماجرای امت شهید و شاهد را میتوان همین جا دید.

پاسخ: این سنت هم هم فردی است و هم جمعی. امت سازی هم هست. قرآن در بحث تراکم ناظر به خبیث است، اما در نظام طیب هم همینطور است. اگر نیاورده است، چون مسئله آشکار است.

قوانین حاکم بر انقلاب اسلامی هم همین سنتهاست. اگر سنت محو نباشد، ما نمیتوانیم انتخاباتها و فراز و فرودها را تحلیل کنیم. مثلاً رشد نیروها و مومنین در زمان آقای خاتمی بیشتر از آقای هاشمی بود. در زمان آقای هاشمی مومنین یک حالت کمری پیدا کرده بودند. آنقدر شیب تغییر و جدا شدن ملایم بود که احساس نمیشد. به همین دلیل از سوی نیروهای انقلاب، مقابله هم نمیشد. همین نسبت در دوران سابق راه دارد. در این نگاه اصلاً شکست در انتخابات و ... معنا ندارد. سنت الهی در این مسئله کاری می‌کند که اصلاً به غیر از این واقعا امکان پذیر نبود. وقتی نگاه انسان الهی شد، دیگر یأس حاکم نمی‌شود. انسان به سمت یأس نمی‌رود. شدیدترین حالت‌ها را رویش‌های بالاتر میبیند. قرآن میگوید اصلاً ما بنا نداریم جامعه ایمانی تا قبل از محض شدن به آرامش برسد. بله، اگر محو محقق شد، مثل زمان استقرار حکومت حضرت، آنجا آرامش ایجاد می‌شود. منتها نه آرامش به معنای پا روی پا انداختن، بلکه آرامش به معنای به فعلیت رسیدن محض دین. در دوران امام زمان قرار است ایمان به محو برسد. گفتیم اگر شقاوت محض شود عذاب نازل می‌شود ولی اگر ایمان محض شود، چه رخ میدهد؟

**سؤال:** اینکه در روایات هست اکثر اهل الجنة البله، منظور قشر خاکستری است؟

پاسخ: بله را دو معنا کرده اند. یک تفسیر مشهور، یعنی قاسرانی که در جامعه دینی هستند و رشد می‌کنند. اما یک معنای دیگری شده که آنهم مهم است، بله، یعنی کسانی که در نظام رشد بسیط میشوند، بله به معنای بسیط بودن است. به تعبیر امروزی یعنی خرده شیشه ندارند. ساده یعنی کسی که خرده شیشه ندارد، نه به معنای کسی که فهم ندارد، رشدی ندارد. این دو معنا ذکر شده است. اکثر اهل جنت اصحاب یمین هستند. سابقون خاص هستند و تعدادشان خیلی زیاد نیست.

البته هم به معنای کسانی است که وجودشان بسیط است، یعنی از خرده شیشه خالی است، هم بله به معنای کسانی که ساده اند، درک زیادی ندارند. هر دو معنا شده است. آن شدت درک است، منتها به لحاظ شدت درک وحدت پیدا کرده است. دیگر کثرت در وجودش نیست.

سؤال: در اوایل بحث تعلیم اسماء الهی به حضرت آدم فرمودید دیگر چیزی در سیر آدم به او اضافه نمی‌شود، فقط این پرده ها کنار میرود،

پاسخ: همینکه چیزی اضافه نمی‌شود فقط پرده ها کنار میرود، این همه چیز است. ما فکر میکنیم این مثل کسی است که چهل سالش شده است و دیگر بیشتر از این بزرگ نمی‌شود. در حالی که تمام حقیقت، انسان ادراکش است. لذا همه وجود انسان مقدمه است برای اینکه او ایجاد بشود. پس همه چیز آنجا ایجاد می‌شود.

سؤال: سؤال من این است که کلامی که آنجا فرمودید با این سنت الهی که اینجا میفرمایید، یکی است؟

پاسخ: با این توضیح که الان گفتیم درست شد. همه چیز به آن نقطه ادراک برمیگردد. نقطه ادراک، در تمیز بین حق و باطل است. و این رسیدن به سنت محوضت است. وقتی حق را دید، حالا مراتبش را طی کند. وقتی به باطل مبتلا شد، اگر به نفرت باطل است، به نفرت مراتب باطل رشد بکند و اگر سقوط است، در مراتب باطل سقوط بکند. این ها می‌شود سنت محوضت، محض شدن در کفر و ایمان. تاریخ دائما بر این بوده است. انبیاء قله های حق هستند و مقابل انبیاء در هر دوره ای قله های باطل هستند. بقیه هم دامنه های این قله ها قرار میگیرند. قله های باطل عناد دارند. قله های حق هم با مراتب مختلف، در مسیر محوضت قرار میگیرند. چون بین انبیا هم مراتب هست. اما بقیه در دامنه اند، قشر خاکستری اند، گاهی نزدیک به باطلند، گاهی نزدیک به حق هستند.

بسم الله الرحمن الرحيم

## یادآوری

در ادامه بحث محوضت، روایتی خواندیم که سؤال شده بود که آیا امیر مومنان در دین قوی نبود؟ حضرت فرمودند چرا. سؤال شد که چرا غلبه اتفاق نیفتاد و ایشان به ظاهر مغلوب شدند؟ حضرت فرمودند که به خاطر این آیه

«لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا»

جدایی حق و باطل، فقط جدایی ظاهری بین جبهه حق و باطل نیست، بلکه عمیق تر از آن، جدا شدن بین حق و باطل، حتی در اعقاب و نسل ها هم هست. درباره مومنین که میخواستند به دنیا بیایند ولی آبا و اجدادشان کافر بودند، هم جاری می شود. و الا اگر امیر مومنان علیه السلام قیام می کرد، هم خلط بین مومنین و کافرین در همان عصر بود، هم اینکه هنوز امکان تولد مومن از کافر باقی بوده است. از همین افراد، مومنان فراوانی متولد شدند. یک مثالش محمد بن ابی بکر است که امیر مومنان علیه السلام میفرماید محمد فرزند من است از صلب دیگری.

## محوضت در سنت نوح (ع)

در روایت شریف میفرماید که وقتی نوح سلام الله علیه بعد از ۳۰۰ سال دعوت برای قومش تقاضای عذاب کرد، خدای سبحان جبرئیل را فرستاد و گفت تا به حال عذاب الهی بر قومی نازل نشده است. تو میگویی عذاب، اما این ها نمیفهمند عذاب چیست؟ فکر می کنند عذاب هم یک حادثه است، آن هم یک ابتلا و سختی است، لذا به ابشان مهلت بده. نوح ۳۰۰ سال دیگر مهلت داد، بعد دوباره تقاضا کرد، ما در کسر ثانیه و چند ثانیه میگوییم ۳۰۰ سال، اما ۳۰۰ سال دعوت نوح و لجاجت قوم، همراهکتک خوردنهای نوح، اذیت، تمسخر نوح. بعد از ۶۰۰ سال که نوح تقاضای عذاب برای قومش کرد، خدای سبحان باز هم جبرئیل را فرستاد که این ها هنوز عذاب را نمیدانند چیست، هرچی میگویی این ها متوجه نشده اند، ۳۰۰ سال دیگر مهلت داد شد ۹۰۰ سال. بعد از ۹۰۰ سال که به این ها مهلت داده شد، آن موقع دارد که هفت یا ده، هسته را به نوح داد که این ها را به مومنین بده و بگو بکارند. بعد از اینکه به ثمر رسید عذاب نازل می شود. اینها هم کاشتند و نخل هم بود و نخل هم چند سال طول میکشد، به ثمر رسید، خرماي ثمر را آوردند خدمت نوح که الوعده وفا. نوح سلام الله علیه از جانب خدای سبحان دوباره هسته های خرماها را به مومنین داد بکارند تا دوباره به ثمر برسد. اینجا بود که مومنین به نوح که تعداد زیادی نبودند سه دسته شدند:

- یک دسته ای برگشتند، گفتند تا به حال هرچه علیه نوح میگفتند ما دفاع میکردیم. اما دیگر قابل دفاع نیست.
- یک عده ای دچار تزلزل شدند.
- یک عده پای کار ماندند.

دوباره وقتی این هسته ها به ثمر رسید، دوباره تقاضای عذاب کردند، بعد از این ثمر، دوباره امر آمد که بگو این هسته ها را بکارند تا به ثمر برسد. دوباره دسته ای که مانده بودند و اهل نفاق که در آنها تزلزل ایجاد شده بود، به سه دسته تبدیل شدند: از آن دسته ای که تزلزل پیدا کرده بودند، عده ای شان جدا شدند. عده ای از آن ها نفاق یا تزلزل شدیدتری یافتند. عده ای هم از آن ثابت قدم ها دوباره متزلزل شدند. این کار سه بار یا هفت بار یا ده بار تکرار شد، به جایی رسید که در روایت دارد:

فما زالت تلك الطوائف من المومنين ترتد منهم طائفة الى ان عاد الى نيف و سبعين رجلا.

آنقدر ریزش صورت گرفت در هر مرتبه ای تا هفتاد و چند نفر ماندند.

فاوحى الله عز و جل عند ذلك اليه و قال يا نوح الآن اسفر الصبح عن الليل.

الان صبح از شب جدا شد. از سنت های محوضت این است که نور از ظلمت کاملاً متباین بشود. یک موقع نور و سایه روشن است و ظلمت. سایه روشن یک حالت بین نور و ظلمت است. هنوز نور از ظلمت کاملاً تفکیک نشده است. وقتی ظلمت به اوج محوضتش برسد و نور به اوج محوضتش برسد، آن وقت دیگر سایه روشن معنا ندارد. یا نور است، یا ظلمت است. سایه روشن معنا ندارد. تعبیر خدای سبحان خطاب به نوح این است که الآن اسفر الصبح، صبح دمید، صبح طلوع کرد.

اسفر الصبح عن الليل لعینک حين صرح الحق عن محضه

حق به محوضت رسید. حق به محوضت رسید یعنی آن کسانی که دنبال حق بودند، چنان راسخ شدند که خدمت نوح علیه السلام عرض کردند یا نوح، ما به پیغمبری تو ایمان داریم. اصلاً هم دیگر برایمان مهم نیست که عذابی نازل می شود یا نمی شود. شما بگو صد بار دیگر این ها را بکارید، ما می کاریم. خیلی تعبیر زیباست. دنبال این نبودند انتقامشان را بگیرند، دنبال این بودند که ببینند امر خدا چیست. به اینجا رسیدند که امر الهی چیست تا این ها تابع باشند. هیچ چیز شخصی در وجودشان نبود

الآن اسفر الصبح عن الليل لعینک حين صرح الحق عن محضه و صفا الامر للايمان،

یعنی حق صافی و زلال، زبده و خالص شد.

بحث مهم از اینجااست:

فلو انى اهلكت الكفارو ابقيت من قد ارتد من الطوائف التى كانت أمنت بك،لما كنت صدقت وعدى السابق للمومنين،الذين اخلصوا التوحيد من قومكو اعتصموا بحبل نبوتكبان استخلفهم فى الارض

اگر آن موقع من کفار را نابود کرده بودم، آن وعده من که گفته بودم مومنین محض نجات پیدا می کنند، محقق نشده بود. چون بین این ها کسانی بودند که شک داشتند و این شک ها هم باید ریخته بشود. ریزش نسبت به اهل شک هم باید محقق بشود. من وعده داده بودم که مومنین خالص مستقر در زمین شوند

و نريد ان نمى على الذين استضعفوا فى الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثين

این وعده الهی است و در هر عصری مطابق کفر و ایمان هر عصر تحقیق دارد. منتها وعده مطلق آن در عصر ظهور محقق می شود که محض ایمان از محض کفر باطلاقه جدا می شود.

یک نکته زیبا این است که در امت های سابق که عذاب نازل میشد، کفر کاملاً جدا میشد. برای آن هایی که شک داشتند، ریزش محقق میشد و اهل ایمان خالص میشدند. اما چون خالص بودن اطلاقی نبود، دوباره بعد از مدتی کم کم آثار شک، کفر و معصیت آشکار میشد. حتی بعضی روایات دلالت دارند که نجات یافتگان همراه نوح با اینکه تازه نجات پیدا کرده بودند در همان کشتی دچار شک شدند. قوم موسی هم وقتی از نیل به سلامت گذشتند دیدند قومی هستند که خدای

محسوس و بت را میپرستند. به موسی گفتند این خدا بهتر است. تو هم یک خدای خوب از خداهای خودت که دیدنی باشد برای ما قرار بده. اما در دوران ظهور چون اخلاص و پاک شدن، مطلق است، دیگر برگشت پذیر نیست.

در ادامه روایت میگوید کسانی در کنار مومنین بودند که در دلشان نفاق و تزلزل بود ولی با ابتلا و امتحان آشکار نشده بود، اگر من آن دوره این کار را میکردم، فقط کفار به عذاب میرسیدند و این ها همراه مومنین نجات پیدا کرده بودند و در آینده اولین کسانی که در مقابل مومنین می ایستادند همین ها بودند. تا دشمن خارجی هست، اهل نفاق به لحاظ حفظ ظاهر هم که شده خود را در کنار مومنین قرار میدهند و در مقابل دشمن خارجی موضع میگیرند، چون دشمن خارجی محض است. وقتی آمریکا به عنوان یک مستکبر و یک قلدر میخواهد قلدری کند، حتی اهل نفاق هم در درون کشور هم جرأت نمی کند یا رویش نمی شود باز از او تعریف بکند. اگر شده به ظاهر هم یک فحشی به آمریکا میدهد. این هم طعنی به او میزند، هرچند ممکن است ته دلش هم خیلی مایل نباشد.

طبق روایت، این تاخیر عذاب، رحمت برای منافقین است. چون اگر عذاب نازل میشد بر کفار و آن ها میریختند، منافقین در مقابل اهل ایمان قیام می کرد و وقتی منافقین در قبال اهل ایمان قیام کنند و در مقابل آن ها قرار بگیرند، به شقاوت تام میرسیدند. و خدا نمیخواهد کسی زود به شقاوت برسد. میخواهد فرصت باقی باشد. عرصه ابتلا و امتحان باقی باشد. به سرعت مسئله به مرتبه شقاوت نرسد. اگر خدای سبحان ابتلائات و امتحانات را طوری میکرد که مومنین به سرعت به حاکمیت میرسیدند، در مقابل این حاکمیت، اول از همه منافقین قیام می کرد. اینکه به سرعت اهل ایمان به حاکمیت نمیرسند، یک رحمت است برای منافقین به جهتی، برای کفار به جهتی، برای مومنین به جهتی. برای هر کدام از این ها مرتبه ای از رحمت است. مومنین در مقابله ها به خلوص بالاتری برسند، منافقین فرصت برای برگشتن پیدا کنند، و این ابتلائات و سختی ها باعث شود عده ای از کفار از کفرشان برگردند. همه این ها برای این است که رحمت خدا سبقت بر غضب دارد. در انتهای این روایت شریف که در مورد نوح آمده است میفرماید

قال الصادق علیه السلام و كذلك قائمنا تمتد ایام غیبه لیصر الحق عن محضه یصفو الایمان من الکدر بارتداد کل من کانت طینته خبیثه من الشیعه الذین یخشی علیهم النفاق

به آن هایی که هنوز امکان تزلزل دارند، فرصت داده می شود تا اگر اهل هستند برگردند، وگرنه، به مرتبه محوشتشان در این ارتباط برسند.

إذا احسوا بالاستخلاف و التمکین و الامن المنتشر فی عهد القائم علیه السلام.

در ماجرای نوح گفته شد که خالص شدن نسبی است، نسبت به یک مرحله محوشت رخ میدهد ولی ممکن است نسبت به مراتب بالاتر محقق نشده باشد. اما در عصر مهدوی، خالص اطلاقی میشوند، چون دوره بعدی مطرح نیست. استعداد بالاتری نیست. تمام استعداد به فعلیت رسیده است.

**سؤال:** جلسه قبل فرمودید با وجود کفار، منافقین علیه مومنین قیام نمی کنند، در صورتی که وجود کفار یک قوت قلبی میتواند برای منافقین باشد.

**پاسخ:** بله، در جایی که کفار غالب باشند، منافقین در بین مومنین همیشه طرف کفار میلمی کنند. اما در جایی که مومنین هم عزت دارند، اما عزتشان اطلاقی نیست لذا منافقین آنجا گاهی این طرف میروند، گاهی آن طرف، هر جا غلبه ای پیش بیاید آن

طرف میل پیدا می‌کنند. دائماً این حالت تذبذب را دارند. وقتی میرسند پیش این‌ها میگویند با شما مییم، میرسند پیش آن‌ها میگویند با شما مییم.

منافقین آن‌جا که از اهل ایمان تعریف می‌کنند، دنبال فرصتند تا ضربه بزنند. یعنی آنجا هم دنبال فرصتند تا ضربه شان را بزنند. لذا اصل این است که این‌ها اهل ایمان را برنمی‌تابند. اما وقتی که دیدند اهل ایمان غالب شدند و منافقین دارند ریشه کن میشوند، بغض‌ها و حسادت‌های این‌ها به نهایت میرسد و دیگر قدرت کتمان ندارند. لذا در زمان ظهور نفاق کاملاً آشکار آشکار می‌شود. با اینکه منافق هنگام سلطه حق، نمیخواهد خودش را آشکار بکند که از دم تیغ بگذرد. اما بغض و کینه دارد. وقتی از کافران نا امید شدند، این کینه و حسد نمیگذارد این‌ها آرام بنشینند لذا خودشان را رسوا می‌کنند و در مقابل اهل حق موضعشان را آشکار می‌کنند. این یک بحث خیلی مهمی است که اگر در این بحث مهم دقت خوبی بشود، آن موقع نتایج زیادی برش مترتب می‌شود.

قَالَ لِي أَبُو الْحَسَنِ الشَّيْعَةُ تُرَبِّي بِالْأَمَانِيِّ مِنْذُ مَا تَنِي سَنَةً قَالَ وَقَالَ يَقْطِينُ لِأَبْنِهِ عَلِيٍّ بْنِ يَقْطِينٍ مَا بَالُنَا قِيلَ لَنَا فَكَانَ وَ قِيلَ لَكُمْ فَلَمْ يَكُنْ قَالَ فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ إِنَّ أَلَدِي قِيلَ لَنَا وَ لَكُمْ كَانَ مِنْ مَخْرَجٍ وَاحِدٍ غَيْرَ أَنَّ أَمْرَكُمْ حَضَرَ فَأَعْطَيْتُمْ مُحَضَّهُ فَكَانَ كَمَا قِيلَ لَكُمْ وَ إِنَّ أَمْرَنَا لَمْ يَحْضُرْ فَعَلَلْنَا بِالْأَمَانِيِّ فَلَوْ قِيلَ لَنَا إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَا يَكُونُ إِلَّا إِلَيَّ مَا تَنِي سَنَةً أَوْ ثَلَاثِمِائَةٍ سَنَةً لَقَسْتَ الْقُلُوبَ وَ لَرَجَعَ عَامَّةُ النَّاسِ عَنِ الْإِسْلَامِ وَ لَكِنْ قَالُوا مَا أَسْرَعَهُ وَ مَا أَقْرَبَهُ تَأَلَّفَا قُلُوبَ النَّاسِ وَ تَقَرَّبَا لِلْفَرَجِ

شیعه دویست سال است که با همین آرزوها و آن وعده‌هایی که ما دادیم، تربیت شده است. (ادامه حدیث، صدر آن را روشن می‌کند) یک مذاکره ای بین یقطین و علی بن یقطین، یعنی پدر با فرزند رخ داده است. یقطین از عباسیان بوده است و با آن‌ها ظاهراً حشر و نشر داشته است. روزی به فرزندانش گفت چرا آنچه به ما وعده داده شد، محقق شد ولی آنچه به شما وعده دادند محقق نشد؟ گفته بودند عباسی‌ها به حکومت میرسند، و رسیدند و حکومت پیدا کردند.

با توجه به این سؤال معنای صدر روایت معلوم می‌شود که شیعه با آرزوها، با این وعده‌ها تربیت شد. یعنی شیعه‌ها در هر لحظه و زمان منتظر ظهور بود، در هر عصری و دوره ای منتظر بود، حجتشان قیام کند و این‌ها به حاکمیت برسند، این وعده دائماً به ایشان داده شده بود و با این وعده در هر عصری حیات، امید و شوق داشتند که حاکمیت تشکیل شود. و با محقق نشدن وعده‌ها، تربیت شدند. این خیلی کد مهمی است که چرا در دوران مختلف شیعیان خدمت امام باقر، امام صادق علیهما السلام و امام صادق علیه السلام، یا امام رضا علیه السلام، می‌آمدند و عرض می‌کرد که آقا شما آن موعودید؟ با اینکه میدانستند دوازده نفر باید بیایند. با اینکه معلوم بود که یکی پس از دیگری خواهد آمد تا دوازدهمی، با اینکه این معلوم بود، اما طوری تربیت شده بودند که امکان قیام برای هر کدام از امامان عصر خودشان به عنوان آن موعود میدیدند. پس آماده بودند، منتظر نبودند دوازدهمی بیاید قیام بکند. این قیام‌ها هم تحت آن قیام کلی دیده شده بود. اینگونه نبود که اگر قیام را برای امام دوازدهم معرفی کردند، پس برای سایر امامان ممکن نباشد. یعنی منتظر بودند و برای این‌ها هم در پرتو آن قیام امکان قیام را برایشان میدیدند. هرچند قیام اطلاقی را برای دوازدهمی میدانستند.

سؤال: لفظ قائم در روایات اسم جنس بوده است؟

پاسخ: از کلمات مومنین استفاده می‌شود برداشتشان اینطور بوده است. اما از به کار گیری لفظ در حضرات استفاده می‌شود که اسم خاص است. اما به گونه ای این اسم خاص را اطلاق کرده بودند که مومنین بر این امامتطبیق می‌کرد. فکر می‌کرد آن خاص هم همین است. هرچند به این عنوان در روایات کلی اسم عام است، اسم نوعی است، مثلاً در زمان بعد از آدم، ادریس به عنوان قائم معرفی شده بود و منتظرش بودند و بعد از ادریس نوح به عنوان قائم از زمان ادریس معرفی شده بود. و بعد از نوح هود سلام الله علیه به عنوان قائم مطرح شده بود و بعد صالح و بعد ابراهیم خلیل و بعد یوسف و بعد می‌آید تا زمان موسی. با اینکه انبیاء زیادی در این فاصله بودند، اما این انبیاء به عنوان قائم و قیام کننده مطرح شده بودند که در روایات هم تایید شده است. پس لفظ قائم در کل تاریخ انبیاء به عنوان اسم جنس به کار رفته است. اما در روایات ما وضعش خاص تر بود و بر یک شخص خاصی اطلاق میشده است. ولی مومنین استفاده می‌کرد که هر کدام از این ها مصداق آن هست.

فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْأَدِيِّ قِيلَ لَنَا وَ لَكُمْ كَانَ مِنْ مَخْرَجٍ وَاحِدٍ غَيْرَ أَنَّ أَمْرَكُمْ حَصَرَ فَأَعْطَيْتُمْ مَحْضَهُ فَكَانَ كَمَا قِيلَ لَكُمْ وَ إِنَّا أَمَرْنَا لَمْ يَحْضُرْ فَعَلَّلْنَا بِالْأَمَانِيِّ

علی بن یقطین به پدر پاسخ داد: آنچه برای شما گفتند و آنچه که برای ما گفتند از یک جا آمده است. کسی غیر از ائمه نمیتوانست پیش بینی بکند. اینکه عباسیان به حکومت میرسند، را هم ائمه گفته بودند.

یک مطلب در پرانتز برای رفع خستگی عرض کنم. معاویه میخواست ببیند که به حکومت میرسد یا نه؟ او حاکم شام بود و امیر المومنین علیه السلام خلیفه بود. گفت من میخواهم ببینم بالاخره به حکومت میرسم یا نمیرسم. گفته بودند مگر تو غیب گویی؟ گفت من راهش را بلدم. یک نفر را از شام به سمت کوفه فرستاد، وقتی رسید، مردم گفتند چه خبر؟ گفت وقتی که من از شام خارج شدم، معاویه با این جزییات و شرایط فوت کرد. مردم جشن و شادی و سرور به امام علی (ع) گفتند یا علی، معاویه مرد. امیر المومنین اعتنا نکرد. فردا صبح دوباره اول وقت یکی از شام رسید، مردم گفتند چه خبر؟ گفت معاویه فلان وقت، فلان زمان، با این شرایط مرد. مردم گفتند مگر تواطؤ بر کذب ممکن است؟ این شخص را پیش امیر المومنین بردند، امیر المومنین باز هم به این ها بی اعتنایی کرد. روز سوم دوباره کسی آمد با تمام همان خصوصیات مرگ معاویه را نقل کرد. مردم تقریباً همه یقین کردند. گفتند تو چقدر دیر باوری، سه روز است سه شاهد یک خبر را با همه خصوصیت بدون هیچ تفاوتی در جزییات میگویند، معلوم است همه دیده اند، چرا اینقدر دیر باوری، امیر المومنین علیه السلام گفت معاویه به حکومت مطلق میرسد و بر همه شما حاکم می‌شود. خبر به معاویه رسید، گفت دیدید من میدانستم از کجا باید با خبر بشوم. این ها خبر دارند. من به حکومت میرسم. یعنی معاویه هم میدانست ائمه (ع) خبر دارند.

اینجا هم علی بن یقطین میگوید

عَلِيُّ بْنُ الْأَدِيِّ قِيلَ لَنَا وَ لَكُمْ كَانَ مِنْ مَخْرَجٍ وَاحِدٍ غَيْرَ أَنَّ أَمْرَكُمْ حَصَرَ فَأَعْطَيْتُمْ مَحْضَهُ فَكَانَ كَمَا قِيلَ لَكُمْ وَ إِنَّا أَمَرْنَا لَمْ يَحْضُرْ فَعَلَّلْنَا بِالْأَمَانِيِّ

آنچه به شما وعده داده شده بود از جانب ائمه، به شما رسید. چون حاضر بود و شرایطش محقق بود. ولی آنچه به ما وعده داده شده است حاضر نیست، و معلل شده است به وعده ها. اگر از اول به ما میگفتند زمان انتظار دویست سال دیگر، سیصد سال دیگر محقق می‌شود، قلبها قسی میشد. مردم میگفتند به ما چه ربطی دارد؟ سیصد سال دیگر که ما نیستیم. به ما دائماً اینطور وعده دادند که چقدر نزدیک است و چقدر سریع است.

محوضت در سنت موسی



بعد از جریان یوسف سلام الله علیه، خیلی فشار بر بنی اسرائیل زیاد شده بود. یوسف قبل از مرگ بنی اسرائیل را جمع کرد و برایشان صحبت کرد و گفت بعد از این شما مبتلا به سختی میشوید و این سختی حدود ۴۰۰ سال طول میکشد که فاصله بین یوسف سلام الله علیه و موسی علیه السلام فاصله ای حدود ۴۰۰ سال است. گاهی اینها در بیابان ها پیش انبیاء جمع میشدند در خلوت، و برای این ها نصیحت هایی می کرد تا دل این ها آرام بشود. یکی از بارهایی که خیلی اذیت شدند رفتند پیش نبی شان گفتند ما دیگر تحملمان از دست رفته است، هر موقع شما برای ما صحبت میکنید قدری آرام میشویم، یک جلسه ای بگذاریم شما یک صحبتی برای ما بکنید، در خارج از شهر جلسه گذاشتند، آن نبی به آن ها وعده داد که فرج و ظهور حجت قائم ما ۴۰ سال دیگر است. خدا وعده داده است ۴۰ سال دیگر قائم ما ظهور می کند. تا گفت ۴۰ سال دیگر، این ها گفتند الحمدلله، تا اینها گفتند الحمدلله خطاب آمد که به خاطر مقام شکر تان ۴۰ سال تبدیل شد به ۳۰ سال، این ها تا شنیدند مدت انتظار کم شد گفتند النعمه لله النعمه لله. بعد خطاب آمد به آن نبی که این ۳۰ سال به ۲۰ سال تبدیل شد. دوباره تا شنیدند ۲۰ سال کم شده است، دوباره شکر کردند که خیر فقط از جانب خداست و از آنجا فقط نشات میگیرد... باز خطاب شد بگو شد ۱۰ سال، وقتی شد ۱۰ سال، این ها گفتند فقط خدا شر را دفع می کند «لا یدفع السوء الا الله»، تا اینطور شد، گفتند نگاه کنید، کسی که دارد می آید موسی است.

(بحار ج ۱۳ ص ۳۶-۳۷)

بعد از جریان خلقت انسان و هبوط و تعلیم اسماء رسیدیم به جریان انبیاء و مقابله انبیاء با شیاطین و بعد نبرد حق و باطل را در کل تاریخ بیان کردیم، قله های تاریخ را به انبیا تعریف کردیم. قله بالای انبیاء رسولان اولوالعزم و در مقابل این ها دره های عمیق تاریخ بودند یعنی شیاطین. دره های عمیق. به همین نسبت قله ها، دره ها عمیق بودند. همانطور که قله انبیا مرتفع بود، شیاطین حسیض داشتند. شیاطین هر دوره ای مطابق آن دوره بودند. این درگیری حق و باطل ادامه داشت تا زمان بعثت پیغمبر که اوج قله الوهیت بود و بعد جریان غدیر، عاشورا، اربعین، تا جریان غیبت.

در جریان غیبت گفتیم که غیبت اصلش یک حقیقت کمالی است. هرچند طول کشیدنش ممکن است به خاطر ظلم یا تنبیه نسبت به عدم انجام وظیفه مومنین باشد. اما اصل غیبت یک حقیقت کمالی است، سر من سر الله، غیب من غیب الله، امر من امر الله، است. به همین دلیل بود که پیغمبر، امیر مومنان، حضرات معصومین، امام صادق، و ... نسبت به اینکه در آن دوره و عصر قرار بگیرند، اشتیاق داشتند. و به همین دلیل بود که عبادت در آن دوره بسیار عظیمتر است و صبر و بصیرت در آن دوره بسیار عظیم است.

## طرح الهی برای دوران غیبت

در دوران غیبت، یک دوره غیبت صغری داریم و یک دوره غیبت کبری. تدبیر خدای سبحان در آماده ساختن مردم برای غیبت بسیار زیباست. قبل از دوران غیبت، عمر امامان کوتاه شد و ارتباطشان هم با مردم به واسطه ظلم ظالمین کم شد، تا مردم آماده شوند. بعد هم دوران نیابت خاصه بود که امام معصوم کسی را منصوب کرد که از طریق او همه ارتباط داشتند. البته قبول این حقیقت برای بسیاری افراد خیلی سخت بود. اطاعت از نائب سخت تر از اطاعت از امام است. مثل این است که الان بگویند در بین عالمان فقط از این عالم اطاعت شود، آیا بقیه تمکین می کنند؟ خیلی سخت است. برای کسانی که هم عرض و در یک ردیفند، یک دفعه بگوئی تو هم باید از طریق این شخص بروی، خیلی سخت است. اینجا نمیگوید به این فرد احترام بگذار میگوید تابع این باش. تابع امام معصوم بودن راحت است، چون امام، معصوم است و تبعیت او خیلی ساده تر است. اما اگر امام معصوم بگوید، تابع این شخص باشید که معصوم هم نیست، خیلی سخت است. لذا در عصر دوران حدود ۷۰ ساله نیابت، این تمرین برای شیعه پیش آمد، یک رزمایش عظیم بود که یاد بگیرند از غیر معصوم اطاعت نکنند. بعد از این تمرین و آمادگی

نوبت به غیبت صغری و نیابت عامه میرسد. اگر نیابت عامه میخواست یک دفعه محقق بشود، اصلاً مردم و حتی علما آمادگی نداشتند.

در دوران نیابت خاصه کسی به نص امام معصوم نصب میشد. اما این نصب از بین عالمان آن عصر بود، و نشان میدهد کسانی که باید بعداً منصوب بشوند چه وجهه ای و رویگری باید داشته باشند؟ فقط یک آدم عامی ساده با تقوی یا عالم بدون تقوی و کم تقوی نیست. بلکه یک عالم با تقوی است که نصب خاص به او محقق شده است. این روش، مدلی برای نصب عام ایجاد کرد. دوران غیبت صغری دوران مهمی بود، همچنان که اواخر عصر امامت، دورانی بود که عمر حضرات ائمه کوتاه میشد، حتی نوجوانی مثل امام جواد علیه السلام به امامت میرسید و شبیه ها مطرح و حل می‌شود. حتی در تدبیر الهی، وقایع دوران انبیاء، زمینه ساز حل شبهات دوران امامان و غیبت است. غیبت صغری، هم مرتبه ای از رزمایش و آماده سازی برای غیبت کبری بود که آن حقیقت نهایی محقق شد.

### سؤال: نواب اشبه آدم ها بودند به ائمه در جامعیت؟

پاسخ: تشخیص اینکه چگونه شبیه ترین بودند خیلی سخت است. گاهی اگر به نظر مردم وابسته بود و میخواستند نائی را معرفی کنند، کسی دیگر انتخاب میشد. حتی گاهی مشهورتر از این نواب، مرتبط تر و عالم تر از این ها هم در بین مردم بود. اما این دلیل بر بدی او هم نبود. حضرت آیت الله بهجت(ره) میفرمودند بین مجتهدین بعضی ها قدرت تطبیق دارند، چنین شخصی می‌شود ولی فقیه. گاهی بین چند هزار نفر فقیه، فقط یکی قدرت تطبیق دارد، او ولی فقیه است. یعنی ممکن است از این عالم تر و حتی با تقوی تر هم باشد، اما قدرت تطبیق نداشته باشد.

### سؤال: مرحوم کلینی در دوره غیبت صغری میگوید کتمان سر، نائب از من بیشتر بود.

پاسخ: بله، یکی از جنبه های قدرت تطبیق همین است. مرحوم کلینی میگوید اگر من دستگیر میشدم، من را تحت نظر می‌گرفتند، من روابط را لو میدادم، اما این قدرت کتمان سرش بیشتر بود. یعنی میتوانست این رابطه را داشته باشد و حفظ بکند و آشکار نشود. چون دورانی بود که همه دنبالشان بودند. حاکمیت به دنبال امام و رابطین امام بود. لذا یک شرایط کاملی برای نیابت لازم بود هرچند ممکن بود از جهاتی نسبت به بعضی کمتر داشته باشد. اما جامعیت، علم، تقوا، مدیریت، کتمان سر و حفظ و قدرت ارتباط تشکیلاتی در این فرد محقق بود.

غیبت صغری تجربه تجربه عظیمی بود که در چهار نفر این تجربه تکرار شد که این ها هم شدت و ضعف دارد. در هر کدام از این ها خصوصیتی پررنگ شده است. چنانچه هر امامی، ماموریتی به عهده اش بود و هر نبی ای ماموریتی به عهده اش بود. اینها هر کدام طرحی برای آمادگی مردم در آخرالزمان بود. ماموریت عصر نیابت خاصه هم، آماده کردن برای نیابت عامه بود. نیابت خاصه دوران رشد بشریت بود. دشمن در عین اینکه فشار را زیاد کرد که امام در چشم و انتظار مردم، ظاهر نباشد، اما نیابت خاصه رشد مردم را در پی داشت. مردم تابع کسی میشوند که از قبل امام منصوب است. باور این حقیقت و تبعیت جمعی از آن، یک امر بسیار عظیمی بود که مقدمه بود برای نیابت عامه که در نیابت عامه حالا مسئله از این خطیر تر می‌شود.

نیابت عامه دشوارتر بود، زیرا نصب عام بود و فقط خصوصیات بیان میشد. همه این ها تجربه ای است که ما نباید از صفر شروع بکنیم، درست است که انسان جسمانیة الحدوث است، هر انسانی از صفر شروع می‌کند، اما بلافاصله که آماده شد، تمام تاریخ گذشته را به عنوان یک تجربه برای خودش قرار میدهد، و از این مرتبه به مرتبه بعد عبور می‌کند. لذا دوران نیابت عامه مرتبه عظیم تری از امتحان و آزمایش و رشد مردم است. در این دوران تطبیق خصوصیات به عهده خود مردم است. قدرت تشخیص خیلی سخت است. رجوع به نائب واجب است و اختیاری نیست. اما به مردم گفته اند خودتان آن کسی را که در مظان است پیدا

کنید. حال گاهی این نیابت تعین می یابد مانند امام رحمه الله علیه، که خودش تعینا محقق شد. یعنی وقتی حرکت کرد همه پذیرفتند. و گاهی هم تعیینی است، یعنی مردم بررسی می کنند تا صاحب این خصوصیات را پیدا کنند. البته، امکان خطا هست، اما خدای تبارک و تعالی هم استعدادی را ضایع نمی کند، و قلوب را به سمت کسی که شایسته است سوق می دهد. اما اینطور نیست که خیالمان راحت باشد. باید دائما مراقب باشد. حتی بعد از وقتی نصب هم باید مراقب باشد. یعنی هر جا دیدند از شرایط تخطی شده است، آنجا دیگر تبعیت لازم نیست. ببینید چقدر رشد برای مردم محقق می شود.

تاریخ الهی اسلامی، قله هایی در دوره های مختلف داشته است. یعنی نیابت عامه در دوره های مختلف، قله هایی داشته است که مردم را به سمت حفظ مومنین و تشکیل جامعه مطلوب شیعی سوق می دادند، البته تا حدی که مقدور و در توان بوده است. اما قله اصلی این دوران تا کنون دوران انقلاب اسلامی و ظهور امام خمینی است.

**سؤال:** فرمودید سیر امت اینطور است که قوه و استعداد قبلی برای دوره بعدی ارتقا پیدا می کند. حالا این قوه تشخیص نایب عام از طرف مردم چه قابلیت برای دوره ظهور دارد؟ آیا این توانایی در دوره ظهور اصلا به کار می آید؟

پاسخ: حتما به کار می آید. اولاً وقتی این رشد در مردم بوجود آمد، قدرت تشخیص حق از باطل زیاد می شود، چون وقتی امام زمان علیه السلام ظهور می کنند، یازده صدای دیگر در دعوت به اصلاح بلند می شود، صبح صدای امام بلند می شود و تا غروب آن روز، یازده صدای دیگر بلند می شود، قدرت تشخیص بین حق و باطل چطور می آید؟ حتما باید مردم از گردنه ها و کتل های تشابه ها عبور کرده باشند. وقتی کسی اینجا آبدیده شد، آنجا تشخیص صدای حق از صدای شبیه به حق برایش ممکن می شود. کسی که این وزنه سبکتر را زد، آن وزنه را هم ان شاء الله می تواند بزند. یعنی هرچه جلوتر می رویم، وزنه ها از جهت تشابه و فتنه سنگین تر می شود. لذا اینها راهکاری است، برای اینکه قدرت تمیز حق و باطل در وجود شدید بشود.

**سؤال:** شدیدترین دوره تشابه این دوره است، برای همین، شدیدترین محکومات هم آن دوره است؟

پاسخ: شدیدترین دوره، دوره غیبت است، اما هر قدر به لبه ظهور می رسد، تشابه ها بیشتر می شود. پس باز هم ابتدای ظهوری که حضرت می آید جزء دوران غیبت است، چون تا مردم امام را به عنوان امام نپذیرند، جزء دوران غیبت است. پس دوران غیبت اشد تشابه ها ایجاد می شود. اما هرچه به دوران ظهور نزدیک می شود، تشابه ها بیشتر می شود. لذا شاید شدیدترین تشابه و فتنه در همان آخرین لحظات غیبت و آغاز ظهور است. لبه مرز غیبت و ظهور، اوج فتنه تشابه بین حق و باطل است. همه حيله گری ها در آن دوره به کار می رود به اضافه تا نتواند آن... لذا آن دوره سخت است. لذا هرچه الان جلو می رویم زدن وزنه هایی است برای آماده شدن نسبت به وزنه نهایی.

همه اینها دنباله بحث محووضت بود که محووضت به اوج فتنه می رسد و بعد وقتی به اوج فتنه رسید، حق مستقر می شود، آن موقع شیطان سر بریده می شود. یعنی دیگر شیطان هیچ حيله گری ندارد که بتواند سایه روشن ایجاد بکند، بلکه تمام حيله هایش تا قبل از این، محقق شد. از این به بعد هر کاری که می کند آشکار است. وقتی بطلانش آشکار است، کسی از او تبعیت نمی کند مگر اهل عناد. اهل عناد هم تبعیت از آن بطلان نمی کنند، تبعیت از نفس اماره شان می کنند، چون عناد درونی است. دیگر بیرون کاری ازش نمی آید. این بحث را تا اینجا داشته باشید.

**انقلاب اسلامی، نخستین حاکمیت الهی پس از پیامبر (ص)**

حالا بحث را از زاویه دیگری می‌خواهیم آغاز بکنیم، این زاویه دیگر یک بحث جدی است، یک خرده هم چالشی است. من هم دوست دارم دوستان حتماً با یک نگاه چالشی به مسئله نگاه بکنند.

بعد از دوران پیغمبر اکرم، فتنه گرها مجرای حاکمیت الهی را به حاکمیت بشری تبدیل کردند. یعنی انتخاب خود مردم بود بدون اینکه دنبال کشف حکم امام یا نصب خاص پیامبر باشند. در غدیر، نصب خاص را پشت سر گذاشتند، انتخاب دو جور است. یک انتخاب این است که تشخیص خودم است، هر طور که خودم صلاح دانستم. مثل انتخابات هایی که در سراسر عالم مرسوم است. یک انتخاب دیگر این است که من صفاتی را که در نصب عام هست، را پیدا و تبعیت از آن فرد را انتخاب میکنم. پس اگر من تبعیت میکنم یا کسی را پیدا میکنم، این تبعیت و تعیینی که من میکنم کاشف از آن نصب الهی است.<sup>۱۳۴</sup>

بعد از پیغمبر اکرم حاکمیت در نظام اسلامی تبدیل شد به حاکمیت بشری. خلیفه اول با بیعت و به قول خودشان اهل حل و عقد در سقیفه، به خلافت رسید. خودشان هم مدعی نیستند که نصب از جانب خدا بود، و ما کشف کردیم، گفتند ما با تو بیعت میکنیم به عنوان اینکه خلیفه بشوی. دومی هم که از جانب اولی بدون انتخاب تعیین شد و بعد مردم بیعت کردند. برای خلافت سومی هم، خلیفه دوم شش نفر را قرار داد، گفت از بین این شش نفر یکی انتخاب شود. و اگر در رای گیری، سه به سه شدند، حق با آن طرفی است که عبد الرحمن بن عوف هست، یعنی حق و تو هم قرار دادند. عبد الرحمن بن عوف در هر کدام از دو دسته بود، حاکم را او تعیین بکند. چیش کاملاً حساب شده ای بود که یقین داشتند امیر المومنین، خلیفه نخواهد شد. شمشیر گذاشتند، گفتند اگر این شش نفر تا فلان وقت کنار هم جمع نشدند و انتخاب نکردند، گردن همه شان زده بشود. یکی را گذاشتند بالای سر همه که این ها باید به سرعت به رای برسند.

اما در مورد امیر المومنین، آیا مردم با امیر المومنین به عنوان کسی که پیغمبر نصب کرده است بیعت کردند یا به عنوان اینکه یک مدیر خوب بیعت کردند که میتواند آنچه را که آن سه خلیفه به ویژه سومی، کاهلی کرد جبران کند؟ اگرچه امام علی منصوب پیامبر و منصوب الهی بود ولی مردم چنین باوری نداشتند. به عنوان کسی که مدیر خوبی است با او بیعت کردند. اولاً گفتمان تاریخ را ببینید مردم به چه عنوانی آمدند. دو، کلمات امیر المومنین علیه السلام را بر پذیرش خلافت ببینید که امیر المومنین به چه عنوانی پذیرفت. امیر المومنین علیه السلام به زبان خودشان سخن گفت. فرمود این ها هجوم آوردند و من به این ها گفتم که من اگر وزیر باشم برای شما بهتر است تا اینکه بخوام حاکم باشم. گفتمان امیر المومنین، نشان میدهد مردم به عنوان امام با امیر المومنین بیعت نکردند. این نگاه را نداشتند که پیغمبر ایشان را نصب کرده است و مردم اشتباه کرده بودند و حالا برگشتند اشتباهشان را جبران کنند. بیعتشان اینطور نبود. دید مردم این بود که امیر المومنین سابقه حسن دارد، در جنگ ها شجاع بوده است، خصال حسن دارد، در دوران مدیریت خلیفه اول و دوم بهترین طراحی ها را در اداره کشور به این ها ارایه داده، تجربه دارد، مردم با این باور با امیر المومنین بیعت کردند. ببینید تاریخ را. اگر اینطور است، این حاکمیت از نگاه مردم حاکمیت بشری است. این بحث چالشی است. نگویم حکومت امیر المومنین حکومت بشری است. این کلام کفر است. بحث این است که مردمی که بیعت کردند، به چه عنوان بیعت کردند؟ مستوای مردم در اطاعت از امیر المومنین به چه عنوانی بود؟ آیا به عنوان امام واجب الاطاعة بود یا به عنوان کسی که او را خلیفه اش کردند و هر موقع هم بخواهند عزلش می کنند. یعنی همچنان که نصبش کردند، عزلش هم به دست همین هاست. مردم نیامدند بگویند یا علی ما اشتباه کردیم در این دوره ها سکوت کردیم تا این ها آمدند، می‌خواهیم جبران بکنیم. اینطوری نبود. بله، بین مردم عده ای بودند قلیل که این ها سردمدار هم بودند. ولی اینطور نبود که بتوانند امیر المومنین را به عنوان امام جا بیندازند، بلکه به عنوان نفر احسن معرفی می کرد. عایشه

<sup>۱۳۴</sup> این همان بحث کشف و نصب در ولایت فقیه است که فقیه از طرف امام به نصب عام منصوب است و مردم وی را کشف میکنند، رای مردم سبب نصب او نمیشود.

دائماً میگفت اقتلوا نعثلاً اقتلوا نعثلاً. این پیر خرفت را که عثمان بود بکشید. در تاریخ اهل تسنن، طبری، کامل، همه این ها ثبت کردند. وقتی خبر کشته شدن عثمان به مکه رسید، عایشه حرکت کرد از مکه بیاید مدینه و در دوره ای که از مکه می آمد به مدینه، در راه هر کسی ازش میپرسید که خلیفه بعد کیست، میگفت طلحه. تا رسید به یک منزلی که به او خبر دادند که مردم با علی بیعت کردند. از آنجا دوباره برگشت به مکه که چطور مردم با علی بیعت کردند؟ یعنی اصلاً نگاه ایشان و مردم نگاهی الهی نبود. چنانچه در دوران حاکمیت امیر المومنین معلوم است. وقتی امری میکرد مردم اطاعت نمی کرد. حتی به جایی رسید که امیر مومنان میفرماید لا رای لمن لایطاع، کسی که اطاعت نشود که رای ندارد. عموم مردم نگاه امامت نداشتند، فقط یک عده قلیل نگاه امامت داشتند. وقتی امام ع نماز تراویح را منع می کنند، این ها میریزند در خیابان و تظاهرات می کنند. میگویند وا سنه عمره و سنه عمره، سنت عمر زیر پا گذاشته شد، امیر المومنین میگویند خب بخوانید. وا سنه عمره سر میدهند. کسانی که وا سنه عمره سر میدهند، این ها با علی علیه السلام به عنوان امام بیعت نکرده بودند.

خلاصه اینکه از نگاه مردم بعد از پیغمبر هیچ حکومتی به عنوان نصب از جانب خدا هیچ تشکیل نشد. از جانب مردم هیچ حکومتی به عنوان نصب از جانب خدا قبول نشد. تنها حاکمیتی که بعد از ۱۴۰۰ سال مردم به عنوان نصب از جانب خدای سبحان قبول کردند، انقلاب اسلامی و حاکمیت نظام اسلامی بود که مردم ولی فقیه را به عنوان کسی که نائب عام امام است پذیرفتند. تفاوت حاکمیت بشری با حاکمیت الهی تفاوت زمین است با تمام ملکوت آسمان ها. تفاوت بدن انسان است با نظام روح انسان. حاکمیت بشری یعنی حاکمیت تن. حاکمیت بشری یعنی حاکمیت زمین و تعلقات زمینی. هرچند فضائل اخلاقی در آن بیاید، اما این فضائل اخلاقی متعلق به ارض است نه بیشتر. غایتش همین مقدار است. چون آن کسی که در حاکمیت بشری حاکم است، جبل ممدود نیست، او جبل متصل نیست. جبل منقطع است. رابطه منقطع است. این از این طرف است. این انانیت است که کسی در مقابل حکم خدا خودش را قرار داد. خلفا با همه زهدی که به خرج دادند، ولی کارشان در برابر حکم خدا انانیت بود. اینها خودشان هم میدانستند. برایشان پنهان نبود.

اولین حاکمیتی که مردم به عنوان حاکمیت الهی و حکومت خدا بر مردم بعد از پیغمبر انتخاب کردند، جمهوری اسلامی است. این هم به تدبیر امام اینطور محقق شد. امام مردم را سوق داد به این سمت و مردم را به این مسئله هدایت کرد. این یک زاویه نگاه دیگری به انقلاب اسلامی است. این آغاز خودش عنوان پیدا می کند. وقتی آغاز یک رابطه شد، میتوانیم بگوییم آیا این آغاز ظهور است به عنوان حاکمیت الهی. این کلمات رهن نشود غلط برداشت بشود. نمیخواهیم بگوییم امام خمینی امام زمان است، این جمله که آغاز ظهور است به این معناست که برگشت و رجوع به حاکمیت خدا، آغاز رجوع به حاکمیت خداست. دوران صفویه اینطور نبود، دوران آل بویه اینطور نبود. دورانی که شیعیان اجمالاً حاکمیت هایی پیدا کرده بودند، فاطمیون در مصر یا دیگران در طبرستان یا در ری، در هر کجا که شیعیان یا طرفداران اهل بیت حاکمیت پیدا کردند، هیچ کدام از آنها به نصب الهی به عنوان نصب عام نبود. میخواستند یک قدم هایی بردارند، اما نه شرائطش بود و نه بلد بودند که چطور ساختار سازی کنند. امام برای این کار ساختار سازی کرد. آن تعبیری که مقام معظم رهبری دارند که انقلاب اسلامی محقق شد، نظام اسلامی محقق شد، نظام اسلامی ایجاد ساختارها بود و در آستانه ورود به دولت اسلامی هستیم که بعد از دولت اسلامی می شود جامعه اسلامی و بعد تمدن اسلامی؛ در این سیر پنجگانه، ما الان در مرتبه سوم قرار داریم، تا رسیدن به نهایتش هم ایشان فرمودند که خیلی کار باقی مانده است. برایش شاخصه هایی درست کردند که هر کدام از این ها چه شاخصه هایی دارد. این یک زاویه بیان بود.

**انقلاب اسلامی؛ ابطال تئوری های مادی**

زاویه دیگر بیان این است که قبل از انقلاب اسلامی مادیت و حس گرایی به اوج خودش رسیده بود، یعنی دو مکتب در عالم سیطره مطلق داشتند و تقریباً تمام بشر تسلیم آنها شده بودند، ( لیبرالیسم و سرمایه داری در غرب، و مکتب کمونیسم در شرق). کمونیسم شرق هم به تعبیر امام رحمه الله علیه زاییده و مولود لیبرالیسم غرب بود، چون از نگاه حس گرایی هیچ جدا نشده بود. یعنی محور آن هم همان نگاه حس گرایی و ماده گرایی بود که آن نهادینه اش در جریان لیبرالیسم غربی بود، فقط یک تاکتیک عملیاتی متفاوت ارائه کرده بود که جاذبه های زیبایی برای عموم مردم ایجاد کرده بود و توانسته بود نصف عالم را با خودش همراه بکند. دو بلوک شرق و غرب دعوایشان بر سر نظام حقیقت انسانی نبود، بر سر حیطه مادی هر کدام بود. هر دو حکومت مادی بود. ریشه دو یک جا بود. تئوری پردازان این نظامها پایان تاریخ را اعلام کردند. یعنی دیگر ایدئولوژی و تفکر برتر و بهتر و سازنده تر از تفکر لیبرالیستی نخواهد آمد. این پایان تاریخ و تفکر بشری است. این تفکر دیگر تفکری است که منازع ندارد. چون بشر به اوج آرزوهایش در جریان لیبرالیسم رسید. این تفکری است که فوکویاما به عنوان پایان تاریخ بیان کرد و دیگران پردازش کردند. در اوج این جریان، امام مبعوث می شود. من عمداً این لفظ ها را به کار میبرم، اما مبعوث شدن نه به این معنا که نبی می شود، مبعوث یعنی برانگیخته می شود، بعثت به معنای معنای عام.

این بعثت در مقابل دوران فتره من الرسل و الامام است. دورانی که بروز و ظهور یک نبی یا امام کمرنگ و ضعیفتر میشد. هرچقدر این فترت سنگین تر و شدیدتر بود، آن رسول واضح تر و عظیم تر بود. دوران موسی علیه السلام، دوران عیسی علیه السلام، دوران ابراهیم خلیل، دوران نوح، هر جا که فترت شدید بود، آن رسول هم به تبع آن شدت عظیم تر ظهور میکرد تا دوران پیغمبر اکرم که جاهلیت جهلاء بود، جاهلیت شدید بود.

با این نگاه در عصر امامت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف، امام خمینی از جانب خدای سبحان به عنوان نصب عام مبعوث شد. خدای سبحان تمام شرایطی که برای او لازم است را در وجودش قرار داد تا به عنوان یک عالم الهی به عنوان نیابت عام سر بلند کند، دعوت کند تا در مقابل این جاهلیت جهلاء قرن بیست و بیست و یکم بتواند قد علم بکند و با تمام مظاهر آن بتواند معارضة کند و تئوری پایان تاریخ را پایان بدهد.

این کار کسی است که سنخش، رفتارش، قیامش از سنخ انبیاء و امامان بوده است که همان نصب عام است. حاکمیت الهی هم ایجاد شد. این جریان یک جریان بسیار عظیمی است که ما هنوز نفهمیدیم. چون در متنش قرار داریم. خدای سبحان بعد از این دوره ها برای زمینه سازی ظهور و برای پایان دادن به اوج تمدن مادی و مرگ پایان تاریخی که آن ها گفتند زمینه انقلاب اسلامی را رقم زد. کمونیسم حتی تا آغاز پیروزی انقلاب هم به عنوان یک گفتمان مطرح بود، به طوری که چالش ما قبل و ابتدای انقلاب، جدال ها با کمونیست ها و چپ گراها بود. لیبرالها و راست گراها آبرویی نداشتند که بخواهند قد علم بکنند. کسی دفاع از آمریکا و لیبرالیسم نمیکرد. اما جوان ساده ما در دفاع از کمونیسم و سوسیالیسم یقه چاک میداد. حاضر بود کشته شود، مانند چریک های فداییان خلق. اما این گفتمان به سرعت در سالیان کمی کاملاً از صحنه تاریخ به موزه سپرده شد. باور نکنید که افول کمونیسم، کار لیبرالیسم بود. چون حیات لیبرالیسم در مقابله و دو قطبی با کمونیسم بود. تا وقتی کمونیسم حیات داشت لیبرالیسم نمیتوانست به عنوان آزادی، به عنوان حقوق انسانی، به عنوان امانیسم قد علم کند. حیات لیبرالیسم به کونیسم بود. لذا آنرا زنده نگه میداشتند و بزرگ می کرد. این را پررنگ می کرد، نشان میدادند. اما وقتی به خود آمد و متوجه شد یک چیزی آمده است که عصای موسی است، باطل کننده هر سحری است، چیزی را مطرح کرده که نه حنای کمونیسم رنگ دارد نه حنای لیبرالیسم. لذا تمرکزشان را از جریان کمونیسم برداشتند، و تمام توانشان را برای مقابله با جمهوری اسلامی گذاشتند. همین که توانشان را برداشتند، دیدند انقلاب اسلامی به سرعت تمام زیبایی های کمونیسم را کاملاً له کرد. وقتی زیبایی های کمونیسم له شد، سرمایه داری مجبور شد با چهره واقعی تر یا شعارهای جذاب تری وسط بیاید. دیگر نمیتوانست حیاتش را در مقابله با کمونیسم قرار بدهد. و از این طرف هم نمیتوانست با این نهضت به صورت صریح مقابله بکند، چون جامعیت

نداشت.<sup>۱۲۵</sup> انقلاب اسلامی سه شعار، سه پایه، سه رکن را معرفی کرد که این سه رکن هم لیبرالیسم را حذف می‌کند، هم کمونیسم را حذف کرد، هم هیچ اندیشه دیگری در مقابل این تاب مقاومت ندارد. یک، معنویت، دو، عقلانیت، سه، عدالت. امام فرموده که انقلاب اسلامی ما بر سه رکن و سه پایه معنویت، عقلانیت و عدالت برپاست. این جامع تمام احتیاجات بشر است.

همین مقدار کافی است. راجع به حاکمیت اسلامی یک مقدار زاویه‌ها را به هم مرتبط می‌کنیم و بحث را ان شاء الله بهتر پیش می‌بریم. زوایای مختلف را در نظر بگیریم، حرکتی که از غیبت صغری تا نیابت عامه شکل گرفته است، حقیقت نیابت عامه که حکومت الهی است و بعد تحقق حاکمیت الهی بعد از زمان پیغمبر اکرم از جانب مردم، تا امروز تحقق پیدا نکرده بود، این اولین حاکمیتی است که در این طریق حرکت می‌کند، نمی‌گوییم حاکمیت الهی محقق شده است، اما در این طریق و این ادعا قد علم کرده است، تا به حال به این ادعا حتی قیامی نشده بوده، این قیام به این عنوان شکل گرفته و ساختار برایش قرار داده شده است و این ساختار به هماهنگی نزدیک می‌شود. هرچند هنوز اقتصادمان با فرهنگمان و سیاستمان هماهنگ نشده و در یک مجموعه و نظام قرار نگرفته که بتوانند هماهنگ با هم به عنوان یک سیستم کامل عمل بکنند که تایید همدیگر را بکنند. بسیاری از قواعد اقتصادی ما در مقابل نظام فرهنگی ما و معنوی ما گاهی قرار می‌گیرد. گاهی مسئولین ما سمت و سویشان مخالف افقهای عمیق حاکمیت الهی است. همین مقدار حرکت تا به حال قدرت پیدا کرده است که شرق را که با افکار کمونیستی اش به موزه تاریخ سپرد، و انحطاط غرب را نیز نشان خواهد داد. تعبیر خودشان «افول و مرگ لیبرالیسم» است که مدت هاست که آغاز شده است. یعنی دیگر در اوج نیست، در سراشیبی است. و چون در سراشیبی افتاده است، در مقام تدافع قرار گرفته است و دیگر در مقام تهاجم و سیطره نیست. در مقام دفاع از ارگان‌ها و ساختارهای خودش است.

با این نگاه، اندیشه مصداقی می‌شود، تحقق اندیشه اسلامی در درگیری حق و باطل در نظام اسلامی است. این بالاترین مظهر تحقق اندیشه اسلامی است و جوی است که میتواند اندیشه اسلامی شکل بگیرد.

**سؤال: این نوع حاکمیت الهی در دوران یا مرحوم شفتی یا حتی سربداران دیده می‌شود.**

پاسخ: نه، تفاوت می‌کند. مثلاً جریان مدرس، حرکت‌های مهمی که داشت، یا آیت الله کاشانی، یا شیخ فضل الله نوری، یا مرحوم لاری، این‌ها هر کدام یک گوشه‌ای از کاری را می‌خواستند آغاز بکنند. امام تمام این‌ها را ضمیمه کرد به همدیگر، اوجش را در یک شکل جامعیت محقق کرد. ما نمی‌خواهیم امام را به عنوان یک منحصر جدای از بقیه در بیاوریم. چون همین جدا کردن نشان می‌دهد حرکت منقطع است. اما می‌خواهیم بگوییم ثمره‌ای که میتواند به عنوان یک شکل خودش را نشان بدهد جریان امام بود که آن‌ها هر کدام یک گوشه‌ای را زمینه‌سازی و آماده کردند و از یک جهتی ورود پیدا کردند. این حرکت، نتیجه کامل و تام آن هاست که قدرت دارد جهانی عرضه بکند.

<sup>۱۲۵</sup> لیبرالیسم نسبت به کمونیسم منسجم‌تر بود. از جهت فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی و نظامی یک حالت هماهنگی بین همه ساختارهایش بود، یعنی فرهنگ لیبرالیسم با اقتصاد لیبرالیسم با نظام سیاسی لیبرالیسم سازگار بود، هیچ تهافت و تعارضی بین این‌ها نبود. ولی با اینحال جامعیت نداشت.

بسم الله الرحمن الرحيم

امروز چهارشنبه مصادف است با شهادت حضرت حمزه سید الشهداء سلام الله علیه و همچنین وفات حضرت عبدالعظیم حسنی که دو شخصیت مدافع ولایت و اهل بیت ع بودند. حضرت حمزه در وانفسای اسلام که احتیاج به مدافع ولایی داشت تا پای جاننش ایستاد. زمانی که همه دشمنان علیه پیامبر اجتماع کرده بودند و توطئه میکردند و پیغمبر تنها بود، حمزه در کنار ولایت و پیغمبر اکرم ایستاد. به موقع ترین تصمیم را حمزه گرفتند و به لقب حمزه سید الشهداء مفتخر شد. او جزء چند نفری است که پیغمبر با ذکر آنها به بنی هاشم و هاشمیون می بالید. مانند جعفر طیار و حمزه سید الشهداء.

همچنین امروز وفات حضرت عبدالعظیم است. آن شخصیت ولایی که سه امام را و به تعبیری چهار امام را ملاقات کرد و از همه آن ها به مدال افتخار نائل شد. در بعضی تعبیرات آمده است انت ولینا حقا، این تعبیر خیلی بلند است، از سوی امام هادی علیه السلام به این مدال مفتخر شد که «یا مرحبا بک» وقتی در جایی که امام بود وارد میشد، آنقدر امام خوشحال میشد، که میفرمود «یا مرحبا بک» خوش آمدی، خوش آمدی، امام را با آمدنش خوشحال میکرد، به طوری که گفته شده امام او را به خودش میچسباند به طوری که پای عبد العظیم با پای امام میچسبید. این ها دلالت بر یک قرب وجودی میکند، امام تا این حد از آمدنش مشعوف میشد. زندگی این بزرگوار به امر امام بود. آمدنش به شهر ری و سکونتش در آنجا و خفائش و رفتنش، هر جایی که بود به امر بود. انسانی بود که به امر امام زنده بود. عقایدش را به امام عرضه کرد و امام از عقائد او لذت برد. عبدالعظیم روایت شریف و زیبایی از حضرت رضا (ع) نقل میکند که «یا عبد العظیم، ابلغ موالینا عنی السلام» سلام ما را به دوست داران ما برسان. امروز هم که ما این روایت را میخوانیم، مخاطب به این خطاب هستیم که عبد العظیم حسنی سلام امام رضا علیه السلام را به ما رسانده است و ما هم جواب میدهیم السلام علیک یا علی بن موسی الرضی و این سلام را پاسخ میدهیم.

این دو بزرگوار دو شخصیت ولایی بودند که به موقع در صحنه و تا آخر عاقبت به خیر شدند، هم ورود خوبی داشتند، هم ادامه حیات خوبی داشتند، هم خاتمه خوبی داشتند. خدای سبحان ان شاء الله این دو بزرگوار را جزء شفعی ما قرار بدهد و از مرام آن ها که اطاعت از ولی الهی بود در وجود ما هم قرار دهد.

## یادآوری

در عظمت بحث نبوت و امامت، هیچ کس شک ندارد، بحثی مبنایی و مهم است، اما تمام این مباحث، باید در صحنه عمل برای انسانی که در مرتبه عمل است کارساز باشد. فقط بحثی نظری نیست که انسان بداند. باید در عرصه ای که امروز ما زندگی میکنیم، خود را نشان دهد.

عصر انقلاب اسلامی را باید با سابقه تاریخی آن شناخت. عقبه آن از ابتدای خلقت آدم تا امروز امتداد دارد. ما باید با شناخت این عقبه بفهمیم که امروز چه باید بکنیم. از خلافت آدم تا خلقت انسان و آدم تا هبوط و ارسال انبیاء، بعثت پیغمبر اکرم، جریان عصر امامت، غدیر، عاشورا، همه این ها مقدمات عظیمی بوده است تا هر انسانی در هر عصری که قرار میگیرد با نگاه به این عقبه وجودی و تاریخ هدایتی انسان، بداند که امروز چگونه باید تصمیم بگیرد و چگونه باشد. پس تمام این مقدمات برای تصمیم درست در این زمان بوده است.

بحث را از بحث خلافت الهی آغاز کردیم. «انی جاعل فی الارض خلیفه» کار این خلیفه آن است که ولایت خداوند، از طریق این خلیفه اعمال شود. نمیخواهد بگوید آدم صالحی را خلق میکنم. میگوید خلیفه خلق میکنم. یعنی میخواهم ولایتم را



توسعه دهم، اجرای ولایت را از طریق خلیفه محقق کنم. خلیفه یعنی صفات مستخلف را دارد. از جمله صفات مستخلفی، ولایتی است که خدای سبحان بر هستی دارد. در نظام انبیاء گرامی و اوصیائشان، این نظام ولایت به شکل ولایت تکوینی و تشریعی محقق میشود. اینها تشریعیان عین تکوین است، فرمانشان و رفتارشان عین عصمت است، مطابق هستی خلق شدند و هیچ اختلالی در وجودشان نیست.<sup>۱۲۶</sup>

## رابطه معصومان (ع) و نائبان ایشان

خلیفه و مستخلف از این جهت متفاوتند که تمام صفات خدا ذاتی است، ولی برای خلیفه بالتبع است. برای خدا قیومیت است، برای خلیفه بالتقوم است. تفاوت در ذاتی بودن و تبعی بودن است. «**لا فرق بینک و بینهم الا انهم عبادک و خلقتک**» اینها صفات کمالی را دارند، اما در صفات کمالی عبد هستند و این صفات برایشان بالذات نیست.

همانطور که تفاوت خدای سبحان و خلیفه اش تفاوت بالذات و بالتبع است، بین انبیاء و اولیاء و اوصیاء معصوم و نیابت خاصه دوران غیبت صغری هم همین نسبت محقق است. یعنی کسی که نائب قرار میگیرد، همان تکالیف را دارد، منتها تفاوتش این است که در ولی الهی این تکالیف بالذات است ولی تکالیف نائب به تبع اوست. اگر امام بالذات و نائب به تبع اوست، پس در نائب، ممکن است عصمت نباشد. در آنجا که بالذات است عصمت لازم است. بالتبع یعنی نائب با تسدید و تأیید ولی الهی این مسیر را درست میرود. این ولایت در تدبیرات الهیه، رتبه رتبه تنزل میکند. البته نسبت به نیابت عام و خاص، نمیتوان گفت نیابت عام از نیابت عام پایین تر است، ممکن است نائب عام از جهت وجودی از نائب خاص قوی تر باشد. هر چند همه اینها تابع و زیر مجموعه امام هستند، اما در نیابت خاصه شکلی تربیت شدند که آمادگی برای نیابت عامه فراهم شود. ممکن است در نیابت خاصه بسط ید نباشد، ولی بسط ید در نیابت عامه باشد و جامعیت بالاتری قرار داده شده باشد.

خلافت الهی اینچنین امتدادی دارد. آن همه مقدماتی که در بحث هبوط بیان کردیم تا اینجا نیز امتداد دارد. اینکه خلیفه الهی، مقهور احکام تن نباشد. به احکام بدن الهی نگاه کند و ...

## آثار نظریه نصب الهی

ظرافت این نکته نباید فراموش شود که آغاز حکومت الهی از انقلاب اسلامی است. از زمان وفات پیغمبر اکرم تا امروز، نگاه مردم به حکومت، نگاه انتصابی نبوده است. حتی حکومت امیر المومنین نیز از نظر مردم، انتصاب الهی نبود. مردم به عنوان خلیفه صالح شایسته برای حاکمیت به امیر المومنین نگاه کردند. نه به عنوان اینکه امر خدا را درباره غدیر اطاعت کرده باشند. این امر در خطبه های حضرت هم منعکس شده است و حضرت با زبان خود مردم با ایشان صحبت میکند. این امر منافات با این اصل ندارد که امام، منصوب از طرف خداوند است. حتی در زندگی انبیاء اگر انبیاء را به عنوان حاکمیت و نه به عنوان نصب خدا حاکم میکردند، میپذیرفتند. اما این تمام شأن او نبود. این یک مرتبه از شئون اوست. در اینجا هم این امام مردم را به سمت خدا سوق میدهد. اما نگاه مردمی که او را امام بدانند تا نگاه مردمی که او را فقط یک خلیفه صالح منتخب از طرف مردم بدانند، خیلی متفاوت است. کمالی که مردم در اطاعت از ولی مومنان به عنوان نصب الهی پیدا میکنند با کمالی که در اطاعت از او به

<sup>۱۲۶</sup> حتی از قبل از خلقتشان، یعنی در نطفه اینها، آباء و اجداد اینها هم باید موحد باشند. یعنی در قبل از تولدشان هم نباید اختلالی باشد. شرک اختلال ایجاد میکند و تاخیر در قبول توحید میکند. همان تعبیری که شاید در زیارت شریف اربعین است که آمده است «اشهد انکم کتم نورا فی الاصلاص الشامخه و الارحام المطهره، لم تنجسک الجاهلیه بانجاسها و لم تلبسک من مدلهما ثیابها» نطفه شما در این سیر تاریخی در اصلاص و ارحام محفوظ بوده است.

عنوان منصوب از طرف مردم پیدا میکنند، از زمین تا آسمان متفاوت است. این برمیگردد به عمل مردم و نگاه مردم؛ عمل مردم هم تابع نگاهشان است. اگر نگاه ایشان به نصب الهی باشد، تمام اعمال ایشان مانند نماز جماعت، جنگ و صلح ... با عنوان اطاعت از ولایت الهی صورت میگیرد و آنها را به کمالات عالی رسانده و موانع را برطرف میکند. اما اگر تبعیت از امام به عنوان این باشد که منصوب مردم است، کمال در همان رتبه نصیب افراد میشود.

اینکه عده ای از ابتدا دنبال این بودند که در جمهوری اسلامی، ولایت فقیه نباشد، یا با انتخاب مردم باشد، و ولی فقیه مانند رئیس جمهور وکیل مردم باشد، با اینکه ولی فقیه منصوب به نصب عام باشد و مردم کاشف ویژگیهای ایشان باشند، در بهره مندی از کمال بسیار تفاوت ایجاد کرده است. اگر خلیفه از جانب خدا نصب شده است ولو به نصب عام، اطاعت از خلیفه در هر امر و نهی ای، اطاعت الهی میشود. بعضی از اولیاء الهی فرموده بودند که اگر در جایی رجل عادل الهی حاکم بشود، سرعت فنا در قرب الی الله غیر قابل تصور میشود. در جای دیگر کسی فرموده بودند وقتی رجل الهی به حاکمیت برسد، تمام تهدیدها تبدیل به فرصت میشود، به شرط اینکه مردم کنار او بایستند، نه اینکه کناره بگیرند. اگر کنار او بایستند و همراه او باشند، تمام تهدیدها تبدیل به فرصت میشود. حتی اگر مردم هم کنارش نایستند، برای او تهدیدها تبدیل به فرصت میشود، ولی برای مردمی که کنارش نایستادند چنین نمیشود. اراده خدای سبحان برای همه یکسان نیست. دو نفر تحت یک اراده الهی قرار میگیرند، برای یکی رشد میشود، برای دیگری سقوط. قرآن برای عده ای ضلالت است، همین قرآن برای عده ای هدایت است.

خلاصه آنکه خلافت الهیه تا حکم نیابت عامه نیز امتداد دارد و اینهم هم جزء خلافت الهیه است. در هر دو نصب الهی است نه نصب بشری. سعه و ضیق آنهم تابع سعه و ضیقی است که امام قرار داده است. امام فرمود: «انهم حجتی علیکم و انا حجة الله علیهم». یعنی دست ولی الهی در اجرای حکم باز است همانطور که امام دستش باز بود. امام خمینی (ره) فرمودند اصلاً فقه تئوری عملی حکومت است. نمیشود فقه باشد ولی حاکمیت نباشد. اگر فقه بود ولی حاکمیت نبود، فقه ناقص است. یعنی در حد نظر مانده است. اتیان فردی برای فقه کفایت نمیکند. اجرای حدود میخواهد، قصاص دارد، دیات دارد، قضا دارد، شهادت دارد، حاکمیت دارد، ولایت دارد، فضا سازی دارد. فضا سازی دین برای هدایت جزء حقیقت دین است. اخلاقیات دین در فضا سازی دینی محقق میشود. اعتقادات در فضا سازی دینی شکل میگیرد و رشد پیدا میکند. عموم مردم در فضا سازی دینی معتقد میشوند. عموم مردم در فضا سازی دینی رشد پیدا میکنند. در جریان انقلاب اسلامی، یک دفعه مردم از جهت نگاه دینی، نگاه به احکام، نگاه رجوع به مباحث دینی، اخلاقیات، کاملاً متحول شدند. اگر ما هزاران هزار، میلیون ها میلیون منبر میرفتیم، کتاب مینوشتیم مردم میخواندند، این تاثیر ایجاد نمیشد. یک فضا سازی ایجاد شد، به خصوص تا زمان جنگ هم این فضا سازی اوج پیدا کرد، اما نتوانستیم این را درست مدیریت کنیم. بعد از جریان جنگ این فضا سازی معنوی رها شد و حاکمان با نگرش و تعلقات دنیایی خود، مردم را به سمت سبقت در دنیاطلبی سوق دادند. سبقت در دنیا اگر مقدمه آخرت باشد عیبی ندارد، سبقت در دنیا برای دنیا مذموم است که متأسفانه ایجاد شد.<sup>۱۲۷</sup>

<sup>۱۲۷</sup> یعنی یک عده ای پرچمدار این شدند، خواسته یا ناخواسته، جاهلانه یا عامدانه چنین کردند. به طوری که رهبری هر چقدر هشدار دادند، این ها خودشان را مثل یک آینه ای قرار دادند که هشدارها بخورد به این ها و برود طرف دیگری، انگار به این ها کار ندارد. من یادم نمیرود شاید سال ۷۰ یا ۷۱ بود که آقا صحبت کردند که وزارت خانه ها دارند به سمت تجمل گرایی میروند، وزارت صنایع کار عجیبی کرده بود، ساختمان وزارت صنایع را لخت کردند، از زیر و رو فقط اسکلتش ماند، تماشش را تغییر دادند. سنگ نما، ساختار داخل، دکوراسیون داخل، وسایل، خودکار و ... را تغییر دادند. چیز عجیبی درست کردند. آنجا تا آقا گلایه کرد، رئیس جمهور وقت صحبت کرد، گفت الحمدلله منظور آقا دولت ما و وزرای ما نبودند. معلوم نبود پس آقا کدام وزارت خانه را میگفت، حتماً وزارت خانه آمریکا را میگفت که دارند به سمت دنیا گرایی و ... میروند!! آقای وزیر وقتی دید همه انگشت ها به سمت اوست مصاحبه کرد، گفت ما این تجهیزات را دور نریختیم، دادیم به آموزش و پرورش. این جواب، یک گناه بعد گناه بود. یعنی آموزش و پرورش در نگاه حاکمیتی ما، مثل یک آدم فقیر بدبخت بیچاره ای

## سرعت قرب در حاکمیت الهی

بنابراین وقتی حاکم الهی باشد، دنیا آسمانی میشود. یعنی یعنی به دنیا کسی توجه نمیکند. ارض محل خلافت الهی میشود. خدایی بودن از همین ارض جلوه گر میشود. خلیفه بودن در همین ارض جلوه گر میشود.

اما بعد از پیغمبر حکومت الهی را بشری کردند، آسمان را زمینی کردند، یعنی دین و تمام حقایق دینی و اجرای احکام و حدود را زمینی کردند. ببینید چقدر متفاوت است؟ وقتی نصب الهی است، هر چیزی آسمانی میشود. دنیا میشود آسمانی. اما اگر نصب الهی نباشد، احکام الهی آسمانی هم زمینی میشود. این خیلی بحث دقیقی است، ما کم به این توجه میکنیم، نمیدانیم چقدر در تفاوت این دو نگاه کمالات را از دست میدهیم. اگر نصب الهی در کار نباشد همه اجزای دین، زمینی میشود. با اینکه دینداری است، اما دین داری زمینی است. آن روایاتی که در رابطه با ولایت هست که میفرماید «**بنی الاسلام علی خمس، صلاة و زکات و حج ... ثم الولاية و هی خاتمتها و الحافظة لجميع الفرائض و السنن**» ولایت فصل اخیر است، حافظ جمع فرائض و سنن است. در ادامه میفرماید مردم چهار تا را انجام دادند، ولی ولایت را کنار نهادند، ولی تا ولایت نباشد خداوند بقیه را نمیپذیرد. یا در جایی میفرماید «**ولم یناد بشیء ما نودی بالولاية**»<sup>۱۲۸</sup>

پیامبر در حجه الوداع میفرماید: «**یا ایها الناس اعبدوا ربکم و صلوا خمسکم و صوموا شهرکم و ادوا زکاء اموالکم طيبة بها انفسکم و اطيعوا ولأه ربکم، اطيعوا ولأه ربکم، تدخلوا جنه ربکم**». یعنی اگر از ولایت ربّ که نصب الهی است، اطاعت کردید، به جنت رب میرسید.

«**الامامة نظاما للامة**». نظام را تشبیه میکنند به نخ تسبیح. وقتی دانه های تسبیح را نخ نباشد این ها متفرقند و سمت و سو ندارند. جهت ندارند. ارتباط و اتصال همه اعمال را ولایت تأمین میکند.

سوال: چرا جامعه ای که از مستضعفین زیاد است که مشکلات انتخاب ندارند، انتخابشان به همان کشف نینجامد، انتخابشان ماهیة همان انتصاب است، خودشان آنقدر پاکند که آنی که به دلشان خدا می اندازد انتخاب حق است. چرا انتصاب را روبروی انتخاب قرار دادید به عنوان دوگانه، بعضی وقت ها خود انتخاب همان انتصاب حق است.

پاسخ: سوال خوبی است. ما در مرتبه جواب این را مؤخر کرده بودیم که بعدا جواب بدهیم، اما حالا سوال کردید زودتر جواب میدهیم. ببینید انتخاب در جایی که فضای امامت باشد صحیح میشود. قلوب به سمت او میل پیدا میکند. اما در جایی که فضای

است که اگر چیزی از وزارت صنایع که اصل و اساس است، بت بزرگ است، چیزی را نمیخواهد، اضافه و خرد و ریز سفره اش را به آموزش و پرورش میدهند. این هم توجیه کارشان بود.

آدم گاهی یادش می آید و حرص و جوش میخورد که از کجا این بشری شدن و تعلق به دنیا در کشور شکل گرفت؟ چه کسانی باعث شدند و چطوری پیش خدا میخوانند جواب بدهند که این سنت های الهی را فراموش کردند. آقا در بیانیه گام دومش حسرت میخورد، میگوید در این چهل سال خیلی ایجاد شده است، اما موانع و اصطکاکاتی که ایجاد شد باعث شد خیلی از چیزهایی که بیشتر از این میشد ایجاد بشود از دست دادیم و حسرتش را داریم. نشان میدهد که آقا میفهمد که چه سرمایه ای از دست دادیم. در اثر این نگاهی که مسئولین داشتند خیلی چیزها را از دست دادیم.

<sup>۱۲۸</sup> جناب آقای استادی، روایات مرتبط با حکومت اسلامی را یکجا جمع آوری کردند.

امامت نباشد، حاکمیت با امامت نباشد، آن انتخاب انتخاب صحیح نخواهد بود. تعبیر قرآن این است که اکثر مردم درست تشخیص نمیدهند. لایشعرون. این نظام نگاه به اکثریت فی نفسه نیست. اکثریت تحت این حاکمیت است که قلوبشان به سمت حق میل می یابد. بیان امام و مقام معظم رهبری یکی از نقاط مهم کار است که در جایی که اکثریت در نظام امامت قرار میگیرند، حتی اگر خطا کنند این خطا جبران پذیر میشود. اما اکثریت رها مثل دانه های تسبیح رها است. هر کسی یک طرفی است. ملاک هر کسی میل خودش است. تکثر زیاد میشود. اما در جامعه ای که تحت یک ولایت قرار دارد، چنین نیست. چرا مردم سالاری دینی مقصود است؟ چرا امام اینقدر به مردم اهمیت میداد؟ چرا مقام معظم رهبری اینقدر به بحث مردم اهمیت میدهد؟ چون برای مردمی که تحت این نظام ولایت قرار میگیرند، جذب قلوب به سمت آن نگاه الهی شکل میگیرد. جایی که نظام غیبت پیش می آید و ولی الهی مستقیم در کار نیست، خدای سبحان این مسئله را اینگونه جبران میکند که قلوب مردم را به آن سمت سوق بدهد. قلوب مردم را به آن سمت سوق میدهد که این جبران کننده او میشود. نمیخواهیم بگوییم آنچه مردم تصمیم گرفتند معصومانه و صحیح است، اما میخواهیم بگوییم در کلیات و مسائل اصلی، در جایی که نظام ولایت در کار است، خدای سبحان در تصمیم گیری های اصلی قلوب را سوق میدهد به میدان بیایند. این خیلی عجیب است که که مسئولین ما پناهنده شدند مانند بنی صدر، در دوران سازندگی دنبال پیاده کردن نگاه جهانی و مسائل جهانی بودند که افکار بشری پیاده بشود. دوران اصلاحات مشکلات دیگری داشت. دوران بعد که موسوم به دوران عدالت طلبی است، در یک برهه ای تا جایی که تابع ولی بودند درست پیش رفت، اما از یک مقطع به بعد منیت ها پیش آمد. همه این ها تا به حال، برای مردم یک رشد و بصیرت عظیم ایجاد کرده است که با ریزش مسئولین نریختند، و الا مردمی که رای دادند به بنی صدر، وقتی بنی صدر پناهنده میشود به فرانسه، قاعدتا باید بریزند، دفاع از رایشان این بود که به تبع او بریزند. اما نریختند، مسئولین رفتند، مردم محکم ماندند، رای بعدی شان را به مقام معظم رهبری دادند. در همه این جریان ها با اینکه در حقیقت سردمداران مردم را به این طرف و آن طرف میکشیدند، اما آنجایی که باید در صحنه می آمدند و می ایستادند، آمدند و ایستادند و لذا چهل سال است مسئولین زیر و رو شدند، ولی مردم باقی ماندند. مسئولین به فنا رفتند، ولی مردم باقی ماندند. «ما عندکم ینفد و ما عند الله باق». آنچه باقی است، همین وجهه ای است که مردم در نگاه به رهبری دیدند. این «ما عند الله باق» است. اما آنچه فنا شد، منیت ها و کسانی است که به منیت ها مبتلا شدند.

جذب قلوب مردم و هدایت قلوب در کل یک نظام الهی است. امام فرمود که خدای سبحان قلوب مردم را به سمت انقلاب و پیروزی انقلاب سوق داد و متحد کرد. وقتی مردم طلب حاکمیت دینی و نصب الهی را دارند، هرچند در جزئیات خطا کنند، هرچند در جزئیات تکلیفشان را درست انجام ندهند، اما با این حال هدایت الهی در کل شامل حال میشود. مگر اینکه مردم حاکمیت الهی را دیگر نخواهند، آن یک بحث دیگری است.

وقتی حاکمیت الهی شد، هر کاری در این نظام به منزله تکلیف و عبادت میشود. هر کاری که کسی در این نظام میکند میشود تکلیف، میشود عبادت. اما در حاکمیت بشری فرد تمام سعیش را میکند، اما سعیش نه تکلیف است نه عبادت است. مثلاً اتفاق یک امر ممدوحی است. میفرمایند اتفاق کردن ثواب و اجرهایی دارد که در قرآن کریم فرموده اند. اما میفرماید یک درهم اتفاق در راه ما، یعنی در راه ولایت، مطابق هزار درهم اتفاق در راه های دیگر است. حضرت میفرمایند اصل اتفاق یک امر خیر است، اما اتفاقی که برای رضای خدا در یک کار عمومی خرج میشود، این ثوابش یک اندازه است، آنجایی که برای رضای خدا در راه ولایت الهی صرف میشود متفاوت است. ممکن است در هر دو من به این خانواده کمک کرده باشم، اما آنجایی که کمک میکنم به این خانواده تا در اعتقاد به امامت تثبیت بشود، با جایی که کمک میکنم به این خانواده چون فقیر است، متفاوت است. هر دو فی سبیل الله است. ولی یکی هزار برابر حساب میشود، دیگری یک برابر حساب میشود. در راه ولایت فقط به این معنا نیست که به امام بدهیم بلکه آنچه در راه تثبیت امامت و ولایت باشد. متأسفانه تازه الان سیاست دشمنان ما و دوستان جاهل ما به سمتی دارد میرود که نظام اوقاف و امور خیریه به سمت نظام انسانی سوق میدهد. یعنی اگر میخواهیم خرج بکنیم غایت و

قصد افراد کمک انسانی و نگاه انسانی است، مثلاً سازمان محک، آدم های بدی هم نیستند، اما غایت و قصدشان نگاه انسانی است. یعنی اینکه کمک کنید، مردم محتاجند، این احتیاجات برطرف بشود. حالا در احتیاجات بیماری های خاص یا جهات خاص. کمک کنید از نگاه انسانی. این نگاه انسانی ناخودآگاه دارد در مقابل نگاه الهی قرار میگیرد. حتی ممکن است مسئولیشان توجه نداشته باشند. مثلاً در سیل زده ها میخواهند کمک جمع کنند، مردم به یک سلبریتی با هر نوع ظاهر و عقیده کمک کنند تا او به سیل زده ها کمک بکند. این نگاه یک اثر دارد. اما اینکه کمک کردن به محرومین از طریق آن مجاری ای مقام معظم رهبری باشد که از آن طریق تسدید ولایت بشود. اثر متفاوتی دارد. یعنی در هدایتگری، در جامعه، استحکام جامعه، سوق دادن ارتباط امام با امت، اثر ایجاد میکند. این ها مسائل ساده و مسائل کاربردی نظام امامت و نظام بشری است. یکجا نظام بشری است، آنجا که کمک به هنرپیشه یا آن ورزشکار یا آن شخصی که او هم در کار خیر و با نگاه دینی مصرف کند، یکجا کمک میشود به نظام ولایی و آن راهکاری که در نظام رهبری قرار داده میشود. این تسدید ولایت و تایید ولایت است، تحکیم ولایت است. لذا یکی از طرح هایی که چند سال است این ها شروع کردند و نمادهایش را انسان در بعضی جاها میبیند، با طرح و تئوری هم هست، یعنی برایش نشسته اند فکر کرده اند، این است که با سازمان های خیریه مردم نهادی که نگاه بشری را ترویج کنند. حتی وقف ها را به جای اینکه وقف الهی باشد، به وقف های بشری سوق میدهند، برای درمان بیماری های خاص یک نگاه، وقف امام حسین علیه السلام برای درمان بیماری های خاص یا وقف به عنوان نظارت ولی فقیه و ولایت فقیه برای درمان بیماریهای خاص است، یک نگاه آن است که فقط بگویی درمان بیماری های خاص. در هر دو یک کار انجام میشود، اما یک موقع گره میزنی به رهبری، یک موقع گره میزنی به خودت. آنجایی که گره زدی به خودت میشود بشری. آنجایی که گره میزنی به ولایت میشود ولایی.

در روایت زیبای دیگر میفرماید کسی را در صحرای محشر آوردند، دیدند صفحه سیئاتش پر شد، وقتی نوبت حسناتش شد گفت من چیزی از حسنه یادم نمی آید داشته باشم. خدای سبحان میفرماید اگر تو نداری ما یادمان نرفته است، یک تکه ورقی، در کفه حسناتش قرار میدهند، بر تمام سیئات این میچربد. مردم به خدای سبحان عرض میکنند خدایا ما سیئاتش را فهمیدیم چه بود، اما این حسنه چه بود که بر آن سیئات غلبه کرد؟ میفرماید این شخص بدهکار بود، وقتی میخواست بدهکاری اش را ادا بکند، گفت چون تو محب امیر المومنین علیه السلام هستی من با شوق این بدهی ام را ادا میکنم. و آن شخص هم گفت چون تو هم محب امیر المومنین هستی من از بدهی ام گذشتم. این گره زدن عملش به ولایت باعث شد سیئاتش بریزد، بلکه باعث شد پدر و مادر و دوستان و آشنایانش را بتواند شفاعت کند. یعنی این نگاه در ارتباطات دیگرش هم تاثیر گذار بود. او این محبت را در دل نگاه نداشت بلکه به مرحله ود رسید و آشکار کرد. آشکار کردن رابطه ولایی، جزء یکی از کمالات است. یعنی یک وقتی انسان ولایی هست، یک موقع رابطه ولایی اش را آشکار میکند. وقتی رابطه ولایی آشکار میشود قدرت شفاعت و تاثیر گذاری ایجاد میشود.

بنابراین سرعت رسیدن به قرب الی الله با حاکمیت رجل الهی بسیار سریع میشود. تمام مباحات و مستحبات در این نگاه عمیق تر و عظیم تر میشود. انسان در زمان طاغوت از چراغ قرمز عبور نمیکرد، چون جریمه داشت، اما در زمان حاکمیت اسلامی از چراغ قرمز عبور نمیکند، چون حاکمیت اسلامی است و اینکار عبادت شمرده میشود. و اگر از چراغ قرمز عبور کرد فقط این نیست که جریمه شود، بلکه گناه هم کرده است، چون قانون حاکمیت اسلامی را به فتوای ولی حاکم زیر پا گذاشته است. پس مباحاتی که در جاهای دیگر مباح است، در حاکمیت اسلامی متفاوت میشود. پشت چراغ قرمز ایستادن در نگاه اولیه در حاکمیت جور مباح است.<sup>۱۲۹</sup> اگر رفتی، جریمه ات میکنند. اما در حاکمیت اسلامی، عنوان الهی پیدا میکند. هرچقدر احکام بیشتر شود،

<sup>۱۲۹</sup> البته اگر منجر به ضرر به دیگران باشد حرام میشود. یعنی عبور از چراغ قرمز اگر منجر به ضرر دیگران بشود، عنوان ثانوی پیدا میکند. اما عنوان اولی اش این است که پشت چراغ قرمز ایستادن در حاکمیت جور حکمی ندارد و مباح است

اثرش فناء اراده من در اراده الهی است. در جایی که ولی الهی حاکم است، احکام بیشتر میشود. وقتی احکام بیشتر شد، حاکمیت اراده خدا در وجود من بیشتر میشود. یعنی سرعت لقاء الهی و قرب الی الله افزایش می یابد.

گریه های حضرت زهرا(ص) بعد از جریان سقیفه از روز هفتم، شدیدتر شد، با اینکه قاعدتا باید از روز هفتم که هفت روز از وفات پیغمبر گذشته است، ایشان آرامتر شده باشد. اما گریه و تأثر ایشان شدیدتر شد. چون در نگرش حضرت زهرا (س) سقیفه، تثبیت حاکمیت بشری و تبدیل شدن حاکمیت آسمانی به حاکمیت زمینی بود.

**سوال: تبعیت از قانون اگر معارض با قانون خدا نباشد اشکال دارد ؟**

پاسخ: نگفتیم اشکال دارد. عرض کردیم مباح است.

**سوال: در فرانسه در خانه امام خمینی یک گوسفند کشتند، امام گفتند من از این گوشت نمیخورم چون طبق قانون فرانسه کشتار باید فقط در کشتارگاه باشد، در خانه ها ممنوع است.**

پاسخ: این عنوان حاکم است. عنوان ثانوی است. عنوان ثانوی این است که وقتی من این فعل را انجام بدهم، باعث میشود در نظر اهالی آنجا، تنفر و دلزدگی نسبت به دین اسلام پیدا شود. به همین دلیل امام فرمودند با اینکه مال کافر غیر ذمی حرمت ندارد، اما به فتوای امام و اکثر مراجع، دانشجوی ایرانی در یک کشور آمریکایی یا اروپایی حق ندارد، به اموال عمومی آنها ضرر بزند مثلاً جوری تلفن بزند که پول نیفتد، زیرا همین سبب میشود عده ای به اسلام بدبین بشوند. آن حکم اولی است که اگر تحت ذمه نیست مالش حرمتی ندارد، ولی اینجا با عنوان ثانوی محترم میشود، حتی شاید باید رعایت جدی تری کرد.

## نیابت عامه و رشد یقین

دیروز گفتیم تمام حوادث از ابتدای خلافت انبیاء تا خلافت اوصیاء و نیابت خاصه، تمرین بود آمادگی نسبت به نیابت عامه. نیابت عامه اوج حرکت بشریت در پذیرش و اطاعت است، همانطوری که امام غائب را ندیده میخرند، در بحث نیابت عامه هم اگر به امر امام تن دهند، به کسی که معصوم نیست، سبب بالاترین یقینها میشود. «اعظم یقینا»

عالمی که خود اهل نظر و تشخیص است، ولی از حکم ولی فقیه اطاعت میکند، این تسلیم شدن در این حکم «اعظم یقینا» است. تمرین برای آمادگی نسبت به نواب خاصه به صورت های مختلف شکل گرفت که دیروز عرض کردیم. اینجا هم یک بحث بسیار جدی و مهم است که بشر در دوران غیبت به بلوغ میرسد، با اینکه نبی معجزه آور را ندیده است، امامی که بخواهد نظام غیبی را آشکار بکند ندیده اند، اما در عین حال به تبعیت از کسی امر شده است که معصوم نیست و توانایی آوردن معجزه هم در او نیست، و این، تبعیت امام تلقی شده است. وقتی چنین رشدی محقق میشود، حقیقت غیبت آشکار میشود. حقیقت ظهور نیز با این اطاعت محقق میشود. این تبعیت در راستای کمالی است که در ظهور محقق میشود.

## عدم تباین بین ظهور و غیبت

یکی دیگر از بحث های مهم و سوال انگیز این است که مقام معظم رهبری میفرمایند ما پنج مرحله داریم. انقلاب اسلامی، نظام اسلامی، دولت اسلامی، جامعه اسلامی، تمدن اسلامی. آیا تمام این پنج مرحله به دست ما محقق میشود و وظیفه ماست؟ یا مثل بعضی از کسانی که کم کم سست میشوند یا بریده اند، باید بگوییم ایجاد تمدن اسلامی کار ما نیست. اگر ما تمدن اسلامی را محقق بکنیم، امام زمان بیاید چکار بکند؟ اگر تمدن اسلامی (حاکمیت دین در سطح جهانی) به دست ما محقق شد، امام زمان چکار بکند؟ روایاتی که در رابطه با امام زمان و ظهور است چه معنایی میدهد که «**یَمْلَأُ اللَّهُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ**

**عَدْلًا کَمَا مَلَأَتْ ظُلُمًا وَ جُورًا**» ؟

ما قطعاً معتقدیم که حاکمیت توحیدی و ایجاد حاکمیت توحیدی جهانی به دست حضرت محقق خواهد شد و قبل از آن، محقق نمیشود. از این طرف آقا به عنوان نیابت عامه حضرت میفرمایند که این مسیری است که باید طی کنیم و برویم. یعنی عمل مردم را در تحقق آن دخیل مبینند. از طرفی میگوییم آن فعل امام زمان است. از طرفی میگوییم فعل مردم دخیل در تحقق این است. جمع بین این دوتا چطور است؟

گاهی ما جریان انقلاب اسلامی و حاکمیت دینی را که الان محقق است یک برهه ای میگیریم که با جریان ظهور متفاوت است. با این نگاه، این تحلیل غلط است و هیچ راهی برای حلش نداریم. اما اگر جریان ظهور را آغاز حکومت الهی برای تحقق حاکمیت الهی دانستیم، آغاز این جریان، با انقلاب اسلامی است، دنباله این، نظام اسلامی است، و ادامه این با دولت اسلامی محقق میشود، بعد از این جریان جامعه اسلامی محقق میشود و در انتها تمدن اسلامی محقق میشود و جریان ظهور هم دنباله همین جریان است. دنباله این جریان بودن به این معنا نیست که او تبع و فرع این است. دنبال این است یعنی نتیجه نهایی این حرکت، حقیقت ظهور است. حقیقت این جریان به آن سمت کشیده میشود. پس این حرکت دو طرف دارد. یکی که انقلاب اسلامی ما نتیجه اش ظهور است، یکی اینکه ظهور مقدمه اش انقلاب اسلامی است. این دو حقیقت از هم متباین نیستند، یک حقیقت واحد است، بنابراین در تمدن اسلامی از آن جهتی که مردم باید کار بکنند، کار مردم است. حتی در زمان ظهور هم فعل مردم است. یعنی در زمان ظهور اینطور نیست که مردم کناری بنشینند و امام زمان جامعه توحیدی و تمدن اسلامی را به پا کند. در آنجا هم فعل مردم در کار است. **(لیقوم الناس بالقسط)** ظهور روزی است که **«یوم العرق و العلق»** است. مردم با تمام توان میکوشند. آنجا هم فعل مردم است، البته تحت تابعیت امام. در حقیقت این فعل تحت رهبری امام محقق میشود. پس دو حقیقت متباین نداریم. یک حقیقت کشار و متصل است که یک سر آن در انقلاب اسلامی و سر دیگر آن به ظهور ختم میشود. همان سیر تشکیکی که در وجود انسان نیز هست. از همان نطفه، انسان بودن دیده شده است. لذا گندم از گندم بروید جو ز جو. گندم شدن در بذر گندم دیده شده است. در نطفه انسانی از ابتدا استعداد انسان کامل شدن دیده شده است. در انقلاب اسلامی نیز استعداد ظهور دیده شده است، نتیجه انقلاب اسلامی و ادامه آن ظهور است نه اینکه دو حقیقت بیگانه باشند.

با این نگاه می فهمیم که هیچ تناقضی وجود ندارد. اشتباه از تفسیر ما بود که یک دوگانه ایجاد کردیم: آنچه مربوط به ما و دوران غیبت است و آنچه مربوط به امام زمان و دوران ظهور است. این دوگانه ها در طول تاریخ همیشه دستاویز دشمن و شبهه ها بوده است. دنیا و آخرت، دین و سیاست، دین و عقل، عقل و علم، دین و علم و... کاری که امام رحمه الله علیه کرد این است که همه این چندگانه ها را، نه فقط دوگانه ها را، یگانه کرد. یعنی یک عارف فقیه فیلسوف سیاستمدار مجری مدیر، همه این ها را یکی کرد. همه این ها را پیوند زد. عارف در یک گوشه ای بود، فقیه در یک گوشه ای بود، سیاستمدار در یک گوشه ای بود، هر کدام قبایشان را برتر از این میگرفتند که به دیگری مالیده شود، اما امام در وجودش همه این ها را از کثرت به وحدت رساند. همه این دوگانه ها یکی میشوند: دنیا و آخرت در نظام تحقق دینی یکی میشود، دین و سیاست یکی میشود، علم و عقل، و عقل و دین، و علم و دین، تمام این دوگانه ها به یگانگی میرسند. این نگاه باعث میشود حتی دوگانه غیبت و ظهور نیز برداشته شود. چنین نیست که غیبت، مقابل ظهور باشد. غیبت مقدمه ظهور و استعداد ظهور است. ظهور هم خودش از اشراط الساعة و نوعی آماده شدن برای قیامت است. دنیا و آخرت هم میشود ظهور و قیامت که باز یگانه میشود.

**سوال:** اگر این نگاه نباشد مدام یاس ایجاد میشود که ما نمیرسیم.

پاسخ: بله. اگر این نگاه الهی که این ها را یگانه کرده است، نباشد، یاس ایجاد میشود در حالی که این نگاه اخیر باعث میشود یاس ایجاد نشود.

**سوال:** این یاس برطرف شد و هدف قصوی و عالی ما هم دوره ظهور است. اما در قبل از ظهور هدفمان را باید چی قرار بدهیم؟

پاسخ: ما یک پنجگانه قرار دادیم که این پنجگانه مراحل تشکیکی است. هدف دوره ظهور هم یکی از این مراحل است. نه اینکه دوره ظهور بعد از این مراحل باشد. اگر گفتیم ما کارمان این است، و در برابر، کار امام زمان آن است، باز هم دوگانه کردیم. همین کار از حیثی کار ماست، و از حیثی کار امام زمان است. این در هر دو طرف است. یعنی اگر در دوره امام زمان تحقق تمدن توحیدی کامل است، همان، کار مردم هم هست. در دوران انقلاب اسلامی هم، انقلاب اسلامی هم کار مردم است و هم کار امام زمان. چون گفتیم امام زمان در صحنه و فعال است. منتها فعال بودنش در دوران غیبت، مطابق دوران غیبت است که میخواهد انسانها را رشد بدهد. پس در حقیقت، چه کسی انقلاب اسلامی کرده است؟ انقلاب اسلامی تحت تبعیت و تاییدات و تسدیدات امام زمان محقق شده است. اگر از دوران انقلاب اسلامی به سمت جامعه اسلامی نیز، تحت تسدیدات و تاییدات امام زمان محقق میشود. پس اینگونه نیست که بگوییم امام زمان الان نشسته اند یک کناری منتظرند ما سرمایه انقلاب اسلامی و جامعه اسلامی و دولت اسلامی را محقق بکنیم، بعد خدمت ایشان تقدیم کنیم و بگوییم شما جامعه اسلامی را به تمدن اسلامی و تمدن توحیدی تبدیل کنید. اینطور نیست. از اولین مرحله، حضرت دخیل است. همچنان که خدا دخیل است. تا آخرین مرحله هم خود حضرت دخیل است. از اول مردم دخیلند، تا آخر مردم دخیلند. و این دوتا با هم تنافی ندارند. برای مامومی که تحت این امامت حرکت میکند، این نتیجه مترتب میشود. این یک بحث خیلی مهمی است. بعضی افراد که سابقا تند بودند، مصاحبه میکنند که تمدن توحیدی کار ما نیست. تمدن توحیدی رسالت ما نیست و توان آن را هم نداریم، خدا هم از ما نخواست است. طبق این استدلال، اگر تمدن اسلامی در توان و وظیفه ما نیست، جامعه اسلامی هم ممکن نیست. اگر جامعه اسلامی هم ممکن نشود، دولت اسلامی هم نمیشود. ببینید ما چند سال است گیر کردیم. اگر دولت اسلامی نمیشود، نظام اسلامی میشود؟ اگر نظام اسلامی نمیشود، انقلاب اسلامی هم تا زمانی که خود حضرت نیاید بی ارزش است. چنانچه این ها را قبلا گفته اند که هر انقلابی و هر قیامی قبل از ظهور باطل است. پس انقلاب هم بی معنا میشود. پس ما باید همان انجمن حجتیه باشیم، اگر ابتداء کار بدی نکنیم، بعدا یک کارهای بدی هم بکنیم از باب اینکه ظهور نزدیک بشود.

عقب نشینی ها از مواضع اصیل اسلام سنگر به سنگر تا کجا می آید. اما باید به جای عقب نشینی، موضع تهاجمی داشت که انقلاب اسلامی کار امام زمان (ع) است، نظام اسلامی کار امام است، امام در صحنه است، امام غائب نیست. اگر واقعا امروز حضرت زهرا سلام الله علیها، امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را در صحنه میدیدیم، امام زمان در کدام جبهه بود؟ دو جبهه حق و باطل الان رو در رو قرار گرفتند که در یک جبهه اش امام و مقام معظم رهبری و مومنین به انقلاب هستند و طرف دیگرش کفر و شرک و باطل و ثنویت و وثیت و ... قرار گرفته اند. اگر امام زمان در صحنه ظاهر بودند، کدام جبهه را پشتیبانی میکردند؟ آیا میگفتند ما کاری نداریم و کناره گیری میکردند؟ امیر مومنان علیه السلام در دوران حاکمیت خلفای سه گانه، از نصح و کمک و تسدید امور، دست برداشتند، با اینکه حاکمیت جور بود، و در مقابل امیر المومنین ایستاده بود و حق حضرت را غصب کرده بود، چه برسد به حاکمیتی که نیابت عام است، و به امر آن هاست، الهی است. اگر امام زمان (ع) در صحنه ظاهر بودند، کدام طرف بودند؟

البته خطاهایی هم محقق میشود. این اشکالات و خطاها لازمه نیابت عامه است و لازمه این است که مردم رشد بکنند تا به آماده شدن برای آن مرتبه برسند. این ها بصیرت می آورد. این ها خودش رشد ایجاد میکند.

**سوال:** اتصال جبهه حق و باطل به حقیقت امامت و ولایت مشخص است، خود تمدن اسلامی قبل از ظهور است، ظاهرا این مراحل پنجگانه را که حضرت آقا می شمارند، به اعتبار وظیفه ما در دوران غیبت می شمارند. اینکه از اول، خود حضرت در کار بودند، به لحاظ جبهه حق درست است، ولی گویی، دوگانه بین دوران ظهور و دوران غیبت است. بالاخره در دوران غیبت باید به سمت تمدن اسلامی برویم یا...؟ اگر اینها را یکی کردیم، دوران غیبت را پاک کردیم.



پاسخ: دوران غیبت کی به ظهور میرسد؟ آیا دوران غیبت، دورانی است که تمام میشود، و بعد از آن ظهور شروع میشود؟ یا اینکه انتهای دوران غیبت با ابتدای دوران ظهور در هم متشابکند.

**سوال: بالاخره برای دوران غیبت احکامی داریم.**

پاسخ: این از همان دوگانه غیبت و ظهور نشأت میگیرد. گمان میکنیم در دوران ظهور، امام(ع) فعال است و ما در دوران غیبت فعالمیم. اما اگر گفتیم دوران غیبت دوران ظهور اسم الآخر امام است، و امام در این دوره حاکمیت دارد، در صحنه است، یعنی خودش تربیت میکند، خودش مدیریت میکند، خودش اداره میکند و سوق میدهد، مثل امام معصوم در دوران ظهور که مومنین را مدیریت میکرد، هرچند حاکمیتی محقق نشده بود، در این دوره هم مدیریت میکند و به سمت حاکمیت مطلقه سوق میدهد.

**سوال: فرقی نیست؟**

پاسخ: چرا، فرق هست. فرقی این است که در دوران غیبت رشد عظیمی ایجاد میشود تا دوران ظهور محقق شود. در دوران ظهور، ظهور ظاهر و باطن میشود، در دوران غیبت این هدایتگری به نحو باطن است. مثل خورشید پشت ابر است. نور خورشید و آثار خورشید هست، اما قرص خورشید دیده نمیشود. در دوران ظهور اسم جامع حاکم میشود. پس در آنجا همه احکام ظاهر و باطن به فعلیت میرسد.

**سوال: آیا این جمله صحیح است که بگوییم الان ظهور در مراتب پایینش محقق شده است، و ظهور یک حقیقت کشف دار واحدی است که هرچقدر جلوتر میرویم، مراتبش بالاتر میرود تا به حد کمال برسد؟**

پاسخ: دو تفسیر از غیبت کردیم. یک تفسیر این بود که غیبت مربوط به ظلم و جور حاکمان و مردم در عدم اطاعت از حق است، لذا خدای سبحان غیبت را محقق کرد. یک تفسیر از غیبت این بود که غیبت «**أمر من أمر الله، غیب من غیب الله، سر من سر الله**» است. غیبت از مواضع شدت یقین و رشد اهل ایمان است، ظهور غیب خدا و ظهور امر خدا در مقابل خلق است، ظهور سر خدا در مقابل ظاهر است. با این نگاه حتی اگر همه حضرات معصومین هم حاکمیت پیدا میکردند به گونه ای همه شان به حکومت بلامنازع میرسیدند، باز غیبت ضروری بود. طبق روایات ما حتی اگر همه حضرات به حاکمیت میرسیدند، امام عسکری علیه السلام دورانش با حاکمیت تمام میشد، باز هم غیبت ضروری بود. چون غیبت سر الهی است. «**سر من سر الله، لابد للناس من غیبه**» آن هم غیبتی که همه غیبت های انبیاء سابق و اوصیاء سابق را در بردارد. «**من مدد غیباتهم**»، یعنی همه آن ها را باید شامل شود. باید همه آن ها را داشته باشد تا این دوران غیبت که دوران رشد عقول مردم از مرتبه ظاهر به باطن است محقق بشود. پس دوران غیبت با این نگاه خودش یک ظهور است، منتها ظهور در باطن یا ظهور در نسبت نظام باطنی. منتها آن ظهوری که وعده داده شده است ظهور تام اسم جامع است. ما دوران حضور امام معصوم را دوران ظهور میدانیم یا نمیدانیم؟ آن دوران اسم ظاهر بود. دوران غیبت هم دوران اسم باطن است، دوران ظهوری که بعد از این دو دوره میشود، اسم جامع بین این دو است که دارد محقق میشود. با این نگاه، پس این مراتبی که دارد محقق میشود همه در یک واحد تشکیکی است، جدا نیست. یک واحد تشکیکی است.

**سوال: میخواهید بفرمایید تمدن در نهایت در دوران ظهور اسم جامع اتفاق می افتد و مرتبه قبل را نمیتوانیم تمدن بگوییم. ولی برداشتی که از حرف های حضرت آقا داریم از جنس مقدمات است.**

پاسخ: تمام این بیان از آن کثرت نشأت گرفته است. آن چیزی که در نطفه هست استعداد است. فعلیت مرتبه به مرتبه می آید. بعد میگویید این یک دوره است، آن یک دوره است؟ یا یک واحد است؟ در عین اینکه دوره دارد، یک واحد است. پس میتوانیم بگوییم یک واحد است؟

**سوال:** بالاخره میتوانیم احکام خاص هر دوره را بگوییم.

پاسخ: بله. اشکالی ندارد. پس اگر ما میگوییم ظهور اسم باطن و ظاهر میخواهد محقق بشود، ظهور اسم باطن و ظهور اسم ظاهر؛ هر کدام احکامی دارند. در دوران اسم ظاهر حاکمیت الهی میشود. در دوران اسم ظاهر که دوران حضور ائمه بود، ممکن بود دوران حاکمیت توحید محقق شود. در دوران اسم باطن ممکن است حاکمیت توحیدی محقق بشود. در دوران اسم جامع هم ممکن است حاکمیت توحیدی میشود محقق بشود و قطعاً باید محقق بشود. اما در هر دوره ای اگر این حاکمیت محقق میشود، مرتبه ای از آن مرتبه اسم جامع است. یعنی حتی اگر امیر مومنان در دوران خودش به حاکمیت مطلقه میرسید، این حاکمیت با دوره ظهوری که محقق میشد تفاوت داشت. و میتوانستیم بگوییم آن تمدن است. اما دو مرتبه از تمدن توحیدی است. پس تشکیک در مراتب تحقق تمدن توحیدی در هر عصری امکان پذیر است. پس اگر میگوییم آن نهایت است، به این عنوان است که عالی ترین مرتبه تمدن توحیدی در آن مرتبه محقق میشود. مراتب آن در مراتب دیگر محقق میشود. این نگاه باعث میشود در فاعلیت و در اقدام و صحنه جهادی مان یک ذره سستی و یأس دست ندهد، چون ماموریت خودمان را آن میبینیم. با این نگاه حرکت به این سمت تکلیف همه میشود.

### پرسش و پاسخ

**سوال:** میتوانیم بگوییم انقلاب اسلامی وظیفه دارد تا یک مرحله ای از این مراحل پنجگانه کار را جلو ببرد، و هرچه سریعتر به آن مرحله برسد حضرت زودتر ظهور میکند.

پاسخ: بله. اما تعبیر تا یک مرحله غلط است. باید بگوییم انقلاب اسلامی هرچقدر زودتر این حقایق را به سمتش حرکت بکند، تعجیل در فرج میشود.

**سوال:** بالاخره از یک جایی به بعد فرج محقق میشود.

پاسخ: تعبیر «از یک جایی به بعد» لفظ غلطی است. ما مثلاً میگوییم خدای سبحان یک زمانی بوده که همه نبودند و خدا بوده، این ها همه غلط است. باید جوری به کار ببریم که در عین حالی که ظهور یک حقیقت خاص است، اما در عین حال مراتب اتحاد تشکیکی حفظ شود. این از کجا و کی شروع میشود، یعنی زمانی با این زمان چه تفاوتی میکند، حادثه چه حادثه ای است، علائم چه علائمی است، این علائم کش دار است، علائم تشکیکی است، ظهور تشکیکی است. اگر تشکیکی شد، مثل غیبت کبری که تشکیکی محقق شد، این هم همینطور است.

**سوال:** به یک مرحله ای که اضطرار به ولی و ضرورت حضور ولی که احساس میشود، باید به یک مرحله ای برسد.

پاسخ: این بحث ها از عدم دقت در مراحل قبل نشأت میگیرد. ما گفتیم در دوران غیبت با آن نگاهی که امام در صحنه است، اضطرار به ولی کجا محقق میشود؟ در دوران غیبت همین فرج خواهد بود. **«کثروا ذکر الدعا بتعجیل الفرغ فان ذلک فرجکم»** پس این کاملاً پیچیده در هم و تشکیکی است. یعنی بر خلاف نگاه اولی که میگوییم. بالاتر از این، قیامت هم همینطور است. ما خیالمان این است که دوران ظهور هم مثل همین جاهایی است که ما هستیم، تفاوتش این است که امام می آید و دستش باز تر است. اصلاً اینطوری نیست. بحث خیلی عمیق تر و سنگین تر از این بحث هاست.

**سوال:** چرا در روایات برای بنی اسرائیل زمان مشخص کردند، اما برای ما هیچ زمانی مشخص نکردند؟

پاسخ: دیروز روایتش را خواندم که شیعه با آرزوها و انتظارات تربیت میشود. «**تربی بالامانی**» چون اینجا میخواهد یک حقیقت آخر زمانی را به طور کامل محقق کند، به همین نسبت سخت تر است. به همین نسبت پیچیده تر و مبهم تر است. در آنجا یک حقیقت معینی بوده است، لذا زمان دارد. ولی امروز زمان ندارد. این زمان نداشتن یک کمال است، نه اینکه نقص باشد.

**سوال: اقبال از امام خمینی هم شکر عملی حساب میشود؟**

پاسخ: بله. نشد بحث شکر را مطرح بکنیم.

**سوال: تسدید ولی فقیه به چه معناست؟**

پاسخ: یعنی حتی اگر جایی خطا کردند، بلافاصله متنبه شده و جبران میشود. مانند حکم خطای شیخ مفید.

**سوال: ادله تسدید چیست؟**

پاسخ: بحث دارد. از راه مباحث اجماع و قاعده لطف میتوان وارد شد. از راه عقلی نیز میتوان وارد شد که در حاکمیت الهی اگر کسی واقعا به دنبال اجرای حکم الهی و هدایت دیگران است، و چنین طلبی در وجود او باشد، خدای سبحان این قابلیت را به فعلیت میرساند و نمیگذارد استعدادی ضایع بشود. اگر تقاضا جدی بود، اجابت هم هست. البته با آن شرایطی که برای ولی فقیه و نیابت عامه هست. در اینجا عصمت نیست. اما تسدید و تایید هست. مانند آنچه در خطای فتوای مجتهد هست. اگر مجتهد تمام زحمتش را کشید، و به خطا منجر شد، مأجور است. ما مخطئه ایم، مصوبه نیستیم، نمیگوییم حکم خدا تغییر میکند، اما میگوییم کسی که عمل کرد به این فتوا چون این را فتوای مجتهدی میدانست که حکم خدا را استنباط کرده است ماجور است، اما این مجتهد یک اجر دارد، کسی که درست به حکم میرسد دو اجر دارد. همین یک اجر داشتن یعنی در نظام الهی این مسئله دیده شده و جبران پذیر شده است. هرچند متنبه کردن او و رسیدن او به حکم صحیح، جزء تاییدات و تسدیدات الهی است.

این بحث مهمی است که چرا خداوند نظام شیعه را اینطور قرار داده است که حتی اختلاف آراء میتواند سبب حفظ شیعه بشود؟ مثل فتوای تقیه ای است. در تقیه حضرات میگفتند با اینکه عمل واقع در لوح محفوظ محقق نشده است، اما همین که این عمل از روی تقیه محقق شده است، سبب حفظ شیعه شده و ارزش حفظ شیعه بیش از خود عمل بوده است. لذا خود حضرات در تقیه، بیانههای متعددی داشتند تا بین شیعه اختلاف ایجاد بشود و این اختلاف سبب حفظ شیعه بشود. منتها در کنار اینها قرائنی را قرار میدادند که کسانی که عمیقترند و دقت دارند بتوانند در زمان لازم با این قرائن به آن حقیقت اصلی برسند. حتی همین اختلاف در فتاوا باعث شده است دست شیعه در خیلی از جاها در انجام حکم خدا باز باشد.

بسم الله الرحمن الرحيم

## یادآوری روش بحث

بحث درباره منظومه اندیشه اسلامی بود. در جلسات گذشته یادآور شدیم که نگرش منظومه وار تمام اجزا را در نسبت با هم میسجد. همانطور که در طبیعت نیز گاهی اشیاء مستقل از هم لحاظ میشوند و گاهی در ضمن یک کل در نظر گرفته میشوند. مثلاً گاهی چشم را به عنوان یک عضو تشریح و درباره بافت و سلولهای آن بحث میکنند. و گاهی چشم را در ضمن بدن و در نسبت با دیگر اعضا لحاظ میکنند. در لحاظ دوم، تمام خصوصیات قبل هست به علاوه یک سری ویژگیهای جدید. گاهی علاوه بر نسبت چشم با اعضای بدن، آن را در نسبت با نظام علی و معلولی باطنی میسنجیم. مثلاً امیر مومنان فرموده اند: «**القلب مصحف البصر**» قلب یک کتاب نانوشته ای است که نویسنده او چشم است. عمر چشم در لحاظ اول روی میز تشریح، ممکن است حداکثر یک روز باشد، بعد از آن فرسوده میشود و از بین میرود. اما عمر چشمی که در بدن است صد سال است. و در لحاظ سوم، عمر این چشمی که نویسنده جان عمر است، تا ابدیت است. تأثیری که این نگاه در چشم دارد، حتی در مرتبه دوم نیز نبود. در مرتبه دوم ارتباط بدنی در نظام عالمی محدود اما مرتبط بود، ولی در نگاه سوم هیچ حدی وجود ندارد و یک رابطه بی حد در ابدیت ایجاد میکند.

تحلیل چشم روی میز تشریح در جای خودش این بحث درست است و غلط هم نیست، اما فقط یک حدودی را روشن میکند. وقتی این چشم در ارتباط با اجزاء دیگر لحاظ میشود، نگاه دیگری در نظام ارتباطی ایجاد میشود که همه ویژگیهای سابق را دارد به اضافه کمالاتی بیشتر. و اگر آن روح و حقیقت و جانی که این روابط را ایجاد کرده است، در ارتباط با او دیده بشود، بقیه اجزاء هم کاملتر و دقیقتر دیده میشوند. یعنی یک موقع روابط و اجزاء را ما در روابط معلولی ببینیم که ببینیم این چشم با بقیه اعضا در ارتباط معلولی با هم تأثیر و تأثر اینطوری دارند. اما یک موقع هست که این چشم، با جانی مرتبط میشود که آن جان با بقیه رابطه علی دارد. یعنی از طریق علت همه اعضا و جوارح با بقیه اعضا و جوارح رابطه برقرار میکند. چون با جان رابطه پیدا کرده بود.

مباحث معرفتی اسلام نیز بیشتر به صورت جزء جزء ا در جاهای مختلف بیان شده بود. مباحث مختلفی مانند بحث هبوط بحث غیبت، بحث ظهور به طور پراکنده مطرح شده بود، بحث های انقلاب اسلامی در جایی مطرح شده بود، بحث انبیاء در جایی مطرح شده بود، اما اینکه اولاً این ها مرتبط با هم بشوند، و ثانیاً جان و روح این حقیقت و اندیشه دیده بشود و بعد از طریق آن جان و روح این اندیشه با بقیه مرتبط بشویم، کمتر پرداخته شده بود.

در مباحث ما هدف آن بود که جان مسئله، یا توحید مسئله، حقیقت ولایتی که جان همه این هاست در این ها دیده بشود، بعد همه این ها از منظر او تفسیر و دیده بشوند. یعنی تفسیر این حقایق از منظر علت. نه فقط از منظر ارتباطی آنها با یکدیگر.

این نگاه عظیم ترین بیانی است که میتوانیم از روایات و آیات اتخاذ کنیم. پس سعی بر این بوده است که ابتدا از نگاه اول حرکت کنیم. هر چیزی را به تنهایی ببینیم. سپس نگاه دوم را بر آن مترتب کنیم و همه این ها را با همدیگر مرتبط ببینیم. سپس در نگاه سوم آن، جان این مباحث را دریافته او از آن منظر به آنها نگاه کنیم. سعی شده است این نگاه سوم به صورت پنهان در قضیه دویده شده باشد. یعنی این منظر سوم، با رفت و برگشت ها القا شده باشد، نگاه سوم در قبال بقیه یا در عرض بقیه نیست که در عرض بقیه مطرح بشود. نمیشود جان را در عرض تن مطرح یا در عرض اعضا و جوارح مطرح کرد، در عرض

آن ها نیست. همتای آن ها نیست. بلکه یکتای آن هاست. یعنی آن حقیقت واحدی است که در همه این ها دمیده و دویده و در همه این ها سرایت دارد. لذا در رفت و برگشت سعی کردیم آن نگاه هم باشد. این روش بحثی بوده که تا اینجا کردیم.

## عظمت انقلاب اسلامی

بحث ما با هبوط آغاز شد و به سیر انبیا رسید و تا عصر ائمه و غیبت صغری و غیبت کبری بیان شد. در غیبت کبری انقلاب اسلامی به عنوان نقطه شروعی برای بستر و زمینه ظهور، و نقطه شروع جدیمعرفی شد. از ابتدای غیبت کبری هدف اصلی، بستر سازی برای ظهور بود. اما در غیبت کبری یک گردنه عظیمی محقق شد که نگرش به حاکمیت را نگرش الهی دانست که این اتفاق پس از رحلت پیامبر (ص) بی نظیر است. این نگرش، رویکرد به انقلاب اسلامی را تغییر میدهد و عظمت این انقلاب آشکارتر میشود. لذا شاید دشمن زودتر از ما این را شناخت. لذا مقام معظم رهبری همان اوایل انقلاب، فرمودند که تئوریسین ها و نظریه پردازهای دشمن فهمیدند که این انقلاب از سنخ انقلاب های دیگر و حرکت های دیگر نیست.

در سال ۵۷ که انقلاب اسلامی در ایران به وجود آمد و آن غوغای عظیم را در دنیا به راه انداخت، یک عده از نخبگان درجه یک سیاسی غرب، مثل کیسینجر، هانتینگتون و چهره های برجسته و نخبه سیاسی آمریکا و اروپا، یک سلسله مقالاتی نوشتند و منتشر کردند. مضمون این مقالات، هشدار به دستگاه و نظام سیاسی غرب بود که انقلاب ایران فقط به معنای تغییر یک هیئت حاکمه و جابجایی هیئت های حاکمه نیست. بلکه ظهور یک قدرت جدیدی است در منطقه، به قول آن ها خاور میانه، و به فرمایش مقام معظم رهبری غرب آسیا، در منطقه غرب آسیا یک قدرت جدیدی دارد ظهور میکند که ممکن است از لحاظ تکنولوژی و علم به پای قدرت های غربی نرسد، اما از لحاظ نفوذ سیاسی و قدرت تصرف در فضای پیرامونی خود-یعنی جاذبه این کار- از قدرت های غربی یا بالاتر یا هم وزن آن هاست. اینکه در سال ۵۷ کسی این حرف را بزند نشان میدهد چقدر با دقت نگاه کرده است. یعنی آن ها تحلیلشان از ما در سال ۵۷ جلوتر بوده است. ما حد اکثر نگاهمان این بود که شاه سرنگون شده است و ما به جمهوری اسلامی در ایران رسیدیم. اما همان سال ۵۷ این ها به این نتیجه رسیدند که بحث کشوری و جابجایی قدرت نیست، این موضوع برای غرب چالش ایجاد خواهد کرد. تعبیر ایشان این است که آن حرفی را که آن ها آن موقع فهمیدند، سه دهه بعد تصدیق خواهد شد.

یعنی دشمن وقتی انقلاب و آثارش را را خوب بشناسد، قطعاً در مقابلش به همان اندازه مقابله میکند. ما چون به اندازه دشمن، به شناخت انقلاب نرسیده بودیم، دفاعمان هم از انقلاب دفاعی در آن حد نبود. یک موقع انسان احساس میکند سرنوشتش به این حادثه بند است، در اینصورت تا پای جان می ایستد. یک موقع احساس میکند این برایش خوب است ولیاگر نبود هم مهم نیست. یک فضیلتی است. در هر کدام یک طور سرمایه گذاری میکند. آن ها فهمیدند که با این انقلاب حیثیتشان دارد بر باد می رود، لذا برای از بین بردنشتا پای جانشان سرمایه گذاری کردند. ولی ما چون عمدتاً تا این مقدار نشناخته بودیم، دفاعمان هم تا الان دفاع اینطوری نبوده است. شاید هنوز هم این دفاع را نداریم. شاید الان یک خرده واضح تر شده باشد، اما هنوز هم آن عظمت و کنه این جریان معلوم نشده است که آغاز یک حکومت الهی است. حقیقت واحدی است که میخواهد به ظهور متصل بشود و الان خود حضرت متصرف در دل ها و جان ها هستند، و این انقلاب الان تحت تدبیر و تصرف فعال امامت عصر امام زمان و عصر مهدوی است، اینطور نیست که الان امام زمان کناری نشسته باشد و انقلاب ما هم کار خودش را بکند. مانند دوران حضور امام معصوم است که بر حسب ظاهر امام (ع) در کناری دیده میشد ولی کل نظام مومنین را اداره میکرد، بدون اینکه دیده بشود. الان امام زمان (ع)، فعال تر از آن موقع هست. آثار وجودی اش هم دیده میشود و دشمن نمیتواند با آن درگیر بشود. چون آن ها نمیتوانند ببینند. اما ما میتوانیم این آثار وجودی و تسدید و تاییدها را ببینیم. ما میدانیم و میفهمیم و برایمان مشهود میشود که خیلی از جاها واقعا به تایید غیبی محقق شد، همانطور که امام رحمه الله علیه بارها فرمودند و مقام معظم رهبری بارها تایید کردند که این کار با قدم عادی شکل نمیگرفت.

این یک بحث جدی در طول تاریخ است. همیشه در فتنه و آزمایش و حادثه های مختلف، تحلیل انسانی که در متن آن حادثه است، با تحلیل پس از حادثه متفاوت است. یعنی انسان وقتی در فتنه قرار میگیرد، شاید طول و عرض و عمق فتنه، برای اکثریت نزدیک به اتفاق، مشهود و معلوم نیست. لذا اگر کسی از یک بصیرت نافذی برخوردار نباشد، در فتنه ساقط میشود. ریزش محقق میشود. حالا ریزش ها یا ریزش به کل است که شخص از مسیر هدایت کلاً جدا میشود. یا ریزش به جزء است که در یک مرحله ای موضع غلط میگیرد و بعد دوباره خودش را اصلاح میکند.

مثلاً انتخابات های ما از اول هر کدامشان یک فتنه و آزمایش بوده است. خیلی ها در این آزمایش ها معلوم میشد که درست رای دادند یا غلط. بسیاری اوقات، بعداً معلوم میشود. روایت میفرماید اهمیت جریان غیبت بعد از ظهور معلوم میشود، مثل جریان موسی و خضر است که بعد از جدایی موسی از خضر معلوم شد که جریاناتی که پیش آمده بود چه حکمتی داشت. اگر ما در زمان انبیاء بودیم و در آن زمان میزیستیم، فکر میکنید ما جزء مومنین به انبیاء بودیم؟ چه کسی یقین دارد که ما جزء مومنین به انبیاء بودیم؟ ابتلائات در آن دوره ها سنگین بود. نوح نبی سلام الله علیه، بعد از این همه سال نبوت، درخواست عذاب کرده است. خداوند نوح را بیچاره کرده است تا عذاب را نازل بکند. مراحلش را قبلاً در یک جلسه گفتم. غیر از آن ها، خطاب میشود که در خشکی کشتی بساز. خیلی سخت است. یک عده ای همین جا بریدند. گفتند این ها میگفتند نوح نعوذ بالله عقل درستی ندارد، این کشتی در این خشکی چطوری میخواهد حرکت بکند. نوح مدعی است این کشتی سبب نجات ماست. آیا ما باور میکردیم؟ چون نوح (ع) هنوز نگفته بود که قرار است آب از بالا و پایین بیاید این خودش یک فتنه بود. مومنان به نوح (ع)، چه باوری به نوح داشتند. اگر ما زمان ابراهیم خلیل سلام الله علیه بودیم، آیا مومن به او میماندیم؟ بعد از نود و چند سال خدا به او بچه داده است. حالا خطاب میشود برو بچه ات را با زنت بگذار در بیابان و برگرد بیا. اگر این خبر را زنان ما، مردان ما، جوانان و نوجوانان ما، میشنیدند، چند نفر میگفتند این ابراهیم زن کش است. زن را ببرد بگذارد در بیابان بی آب و علف برگردد بیاید؟ و بعد میگوید خدا گفته است. خدا کجا این حرف را میزند؟ با عقل چه کسی جور در می آید؟ حالا این گذشت، بالاخره هر طوری بود گذشت. حدود ده دوازده سال بعد دستور داده میشود برو سر بچه ات را ببر. «نی اری فی المنام انی اذبحک». چند نفر از ما اگر این واقعه را میشنیدیم پای ابراهیم می ایستادیم؟ مومن ماندند فتنه ها خیلی سخت است.

### تزلزل در محکمت؛ علت اصلی ریزشها

هنوز بعضی از آزمایش ها تا این حد برایمان پیش نیامده است. برای ما مبدئیت وجود ابراهیم خلیل، نوح نبی و انبیاء عقلاً ثابت شده است که یقیناً صادق مصدقند، به همین دلیل در افعال بعدی شان تبعیت عقلاً معنا میدهد. حتی اگر چیزی را عقل ما برنمیافت، چون مبدئیت آن را عقل در مرتبه قبل تصدیق کرده بود و فعل و گفتارش را از آن ناحیه میدید، میگفت حتماً دلیل و حکمتی دارد. حتماً مثل موسی و خضر است که بعد از واقعه معلوم میشود حکمتش چیست، هرچند من الان ندانم. یعنی میداند از سنخ موسی و خضر است. چون یقیناً مبدا عقلی اش قبلاً ثابت شده است. این تعبد، بدون عقل نیست. اصل این تعبد، عقلانی است. میدانیم بسیاری از افعال الهی در حیطه عقل من تفسیر نمیشود. حالا اگر فعل ابراهیم را ما الان میبینیم، عقل ما تصدیق میکند. اگر مردم آن زمان هم اشراف داشتند که بعد را میدیدند تصدیق میکردند. الان فعل نوح را تصدیق میکنیم که این کشتی ساختن در بیابان درست است، چون ادامه آن را میدانیم که آب از زمین و آسمان جوشید.

خلاصه آنکه هر چیزی که بعد از واقعه معلوم میشود تحلیل عقلی دارد، معلوم میشود در وقت وقوعش هم که عقل نمیتوانست بفهمد، مخالف عقل نبوده است. کافر و مومن بعد از واقعه میفهمند فعل نوح سلام الله علیه در ساختن کشتی عقلایی بوده و عقلی بوده است. هرچند در آنجا آن موقع ممکن بود برای مومنین هم تحملش سخت باشد.

تحلیل جریان خضر و موسی نیز خیلی بحث عمیقی است، بسیاری از چیزهایی که حتی موسی کلیم (ع) برنمیتابد، بعد از واقعه روشن میشود که این کاملاً نظام عقلی دارد. اگر کلاین بیان را در نظر بگیرید، خیلی مشکلات را حل میکند. چون آن چیزی که مخالف عقل یا ضد عقل باشد، همیشه ضد عقل است. نمیشود بعداً موافق عقل بشود. پس اگر بعداً تصدیق میشود، معلوم میشود قبلش هم حتماً مخالف عقل نبوده است. مرز بین آن چیزی که محکومات ضد عقلی است با متشابهات عقلی است رهنز میشود. لذا احتجاجات انبیاء در این مسائل در متشابهات بوده است، نه در محکومات ضد عقل. هیچگاه فعل نبی محکم ضد عقل نبوده است. اما متشابهاتی بود که عقل های محدود آن را ضد عقل میدیدند و این خود، ابتلا و امتحان بود. نبی با کمک یک حکم محکم عقلی باید این متشابه را به آن محکم برمیگرداند، مردم قدرت ارجاع این متشابه به محکم را نداشتند.

اگر توجه به محکومات کامل نباشد و چپش در محکومات راسخ نباشد، وقتی به متشابهات میرسیم، خیلی تزلزل ها ایجاد میشود. در همین انقلاب نمونه های فراوان دارد. اگر برگردیم صحنه ها را یکی یکی نگاه بکنیم، در بسیاری از مسائل، انسان ابتدا احساس میکرد حکم عقل آن است که چنین کاری بکند ولی بعد روشن میشد مسئله به شکلی دیگر بوده است. حتی گاهی در مواضع امام و مقام معظم رهبری برخی ابتدا استنکار داشتند که چرا چنین موضعی گرفته شده است ولی بعد میدیدند که عین واقع و عقل این بوده است.

وقتی آمریکا به عراق حمله کرد، آقا سید محمد باقر حکیم پیش آقا آمد، گفت ما الان یا باید در مقابل آمریکا و کنار صدام بایستیم، یا باید کنار آمریکا بایستیم در مقابل صدامی که استبداد چندین ساله و خون های چندین ساله را از مردم مسلمان ریخته است. اگر ما در کنار آمریکا بایستیم و با صدام بجنگیم، بعداً هم میتوانیم در حاکمیت دخیل باشیم. آقا فرمودند هیچکدام. نه در کنار صدام بایستید و با آمریکا مقابله نکنید، نه در کنار آمریکا بایستید و با صدام مقابله نکنید. شما کناری بایستید و نگاه کنید. این یک نقشه و بازی است. در بازی وارد نشوید. بعداً معلوم شد که این یک نقشه بوده است. میخواستند شیعیان سیاهی لشکر و سربازان خط مقدم آمریکا باشند و آنها را در مقابل صدام بفرستند جلو تیر، و در ادامه جنگ، کشته ها از شیعیان باشد، بعد هم مثل جریان افغانستان اولین کسانی را که بزنند، این ها باشند. انسان ابتدا احساس میکند دو راه بیشتر نیست که یا کنار آمریکا باید بایستیم و با صدام بجنگیم، یا کنار صدام باشیم در مقابل استکباری که دارد به کشور اسلامی حمله میکند. لذا حتی بعضی از داخلی های ما گفتند صدام، حر بن یزید ریاحی شده است. ما باید در مقابل آمریکا کنار حر بن یزید ریاحی بایستیم. در مجلس ما، جمعی اطلاعیه دادند و بیانیه دادند، آقا فرمودند نه. اگر برگردیم، نمونه های فراوانی از نظائر این را پیدا میکنیم که تصمیم الهی و از نگاه الهی نگاه کردن یک چیز دیگری را نشان میدهد. کیاست دینی و سیاست دینی، آن نور الهی جور دیگری نشان میدهد. منتها بعضی جاها وقتی تحلیل میشود عقل راحت میپذیرد، بعضی جاها بعد از واقعه معلوم میشود که چه خبر بوده است.

بحث این بود که وقتی انسان در فتنه واقع میشود، راحت نمیتواند تحلیل کند، این ابتلا دائمی است. هرچه به سمت ظهور نزدیکتر میشویم، فتنه ها سهمگین تر میشود. پس باید چپش محکومات انسان منظم تر باشد. اگر میخواهیم چپش محکوماتمان منظم باشد، باید اصل مسئله روشن شود که انقلاب کجای کار است، چه ارتباطی با نظام امامت و دین دارد و ...

در بحث انقلاب، از جمله محکومات انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی بحث ولایت فقیه است. دشمن با همه نقشه هایی که کشید، مجلس را تصرف کرد، ریاست جمهوری را تصرف کرد، قوای ما را تصرف کردند، نیروهای ما را جا به جا... حتی توانستند قائم مقام رهبری ما را تصرف بکنند، در یک برهه هایی توانستند جوانان دانشگاهی ما را رنگ و بویی که این ها دلشان میخواهد بزنند، برخی دانشجویان ما حرف دشمن را بزنند، تمام این ها در مراحل انقلاب طی شده است. رئیس جمهور ما فراری و پناهنده به غرب شده است. رئیس جمهورهای ما حرف دشمن را میزدند، تمام این ها در انقلاب ما طی شده است ولی هیچگاه نتوانستند انقلاب را تصرف بکنند. چون یک رکن اساسی و محکمی در این انقلاب بوده است. این از آن تدابیر الهی

خاصی بوده است که دشمن را به عجز در آورده است. ولایت فقیه پرچمی است که هرکاری کردند شل نشد. هر کاری کردند، این پرچم زمین نخورد. جنگ احزاب راه انداختند، این پرچم زمین نخورد بلکه برافراشته تر شد. مردم بیشتر فدایی امام شدند. فتنه ۸۸ راه انداختند، عشق مردم به رهبری بیشتر شد. این ها ساده نیست. یک دهم بعضی از این فتنه هایی که در انقلاب اسلامی محقق شده است، در کشورهای همجوار ما و همین منطقه باعث سقوط شد. تمام سرمایه انقلاب را از ایشان گرفت. مصر و تونس جلو چشم ماست، الجزایر جلو چشم ماست. کشورهای منطقه جلو چشم ما هستند. چون این پرچم و علم نبود.

ثبات و استقامتی که مردم پیدا کردند، امری عادی نیست. امری الهی است. این همان نظر حضرت است که با صواب نظر و قطعیت نظر نائب عامش محقق میشود و دل های مردم را به سمت آن حقیقت سوق میدهد. با همه لرزش ها و زلزله هایی که ایجاد میشود، این استقامت حفظ میشود. صد سال ، دویست سال بعد، وقتی این وقایع پشت پرده هایش آشکار میشود، قبل و بعدش دیده میشود، میگویند عجب، چقدر مردم بصیرت به خرج دادند و چقدر رهبری که این مردم را هدایت کرد بصیر بود که این گردنه های هولناک را طی کرد.

یک کسی میگفت آقای بهجت را در خواب دیدم، دیدم در یک بازاری است و در این بازار همه مغازه دارها دعوت میکنند به سمت خودشان. مغازه ها به جای اینکه جای کالا باشد، دعوت به هدایت بود، همه میگفتند بیایید سمت ما، هدایت اینجاست. هر کسی با شور و هیجان دعوت میکرد به اینکه هدایت اینجاست. آقای بهجت هم در یکی از این دکان ها ایستاده بود، منتها یک کناری از آن دکان. آن هم دعوتی نمیکرد و ساکت بود. بنده خدا میگفت من رفتم خدمت حضرت آیت الله بهجت و عرض سلام کردم و بدون اینکه گفتگویی صورت بگیرد ایشان راه افتاد. این بازار هم غلغله از جمعیت، به طوری که آدم میخواست قدم بردارد باید از لای جمعیت به سختی عبور میکرد. آقای بهجت میرفت، گویی این جمعیت برای او مزاحمتی نداشت، او میرفت و جایی می ایستاد تا این شخص خودش را از لای جمعیت برساند. هرچه جلو میرفت، خلوت تر میشد، جمعیت کمتر میشد. تا کم کم رسید به یک بیابان های بی آب و علفی که دیگر هیچ نبود. دیگر سرعت او هم در همراهی آقای بهجت بیشتر شده بود. منتها گاهی باز آقای بهجت می ایستاد، بعضی جاها حمله هایی میشد، سگ هایی حمله میکردند، آقای بهجت این ها را با یک اشاره دفع میکرد. تا رسیدیم به یک جایی که هرچقدر چشم کار میکرد، کسی به چشم نمیکشید. هیچ چیزی نبود. آنجا معلوم شد که مقصد آنجاست. آنجا آقای بهجت فرمود که دیدید حرف زیاد است، ادعا زیاد است، اما حقیقت کم است. خیلی سخت است. آنقدر بازار جذب زیاد و قوی است و فتنه شدید است که اکثریت در این فتنه ها ریزش پیدا میکنند.

#### سوال: ریزش اکثریت با استقامت مردم چطوری قابل جمع است؟

پاسخ: یکبار دیگر هم عرض کردم که ریزش ها دو جور است. گاهی ریزش بالکل است که از مسیر حق جدا میشوند. گاهی ریزشها برگشت پذیر است. این ریزش اکثریت، ریزش برگشت پذیر است. هرچقدر این بصیرت و تصرف در دل ها بیشتر میشود، ریزش برگشت پذیر بیشتر میشود. مردم زیاد نق میزنند. عیب ندارد. این یک ریزش است. اما هنگامی که پای مسائل اساسی انقلاب میشود حاضرند. این برگشت است و خدای سبحان این برگشت را به عنوان توبه قبول میکند. همانطور که در جنگ احد برگشت این ها را پس از فرار به عنوان توبه قبول کرد. این ها سنت های الهی است. بعضی از ایام در دوره های سابق ریزش اکثری بود و برگشت هم نبود. اما در این دوره تا کنون اینطور بوده است الحمدلله، فتنه هایی که ذره ای از آنها در کشورهای دیگر خیلی ها را ساقط کرده است ، عظیمش در اینجا زلزله ایجاد کرده، خسارت زده، اما برگشت پذیر بوده است. مردم هنوز پای کار مانده اند. دوران جنگ دوران سختی بود، خیلی دوران سختی بود، روغن که به مقدار محدود توزیع میشد، آزادش هم نبود. اینطور نبود که بگویی پول دارم و آزادش را میخرم. برنج و روغن حتی چایی و نفت زمستان کوپنی بود. ما در قم در خانه بنده خدایی مستاجر بودیم، به هر خانه ای ۲۰ برای هر ماه لیتر نفت میدادند. ما دوتا خانواده بودیم که در یک خانه زندگی میکردیم، خانم همسایهها آمد و شهادت داد که این ها دوتا خانواده اند، تا به ما سهمیه دو خانواده بدهند. با این



سختی ها مردم تحمل کردند. شهید میدادند، جمعیت میرفت، این ها امتحانات ساده ای نیست. امیر المومنین علیه السلام در ۵ سال حاکمیتش سه تا جنگ منقطع، و نه متصل، داشت، در جنگ آخر بسیاری مردم حاضر نمیشدند. امام باید برای هر جنگ چقدر مومنین را تحریک میکرد تا بیایند. اما این مردم ایستادند و این همه شهید دادند. در جنگ های امیر المومنین تعداد شهدا به نسبت کل جمعیت معلوم است، نسبت را سنجش نکنید، با نسبت جمعیت فعال متدین ما که شرکت در جنگ داشتند و شهدایی که دادند، غیر قابل تصور است. این ها دقیق است. اگر انسان این ها را عنایت الهی دید، رحمت دید، بعد خیلی وامدار میشود به خدا که انقلاب مانده است.

**سوال: این عنایت الهی چرا برای مردم دوره حضرات معصومین (ع) نبوده است؟**

پاسخ: زیرا قابلیت میخواست. یعنی مردم هم باید بخواهند. اینطور نیست که تحمیل بشود. با اینکه امیر المومنین بالای سرشان بود، امیر المومنین خطبه میخواند، اما تعلقات دنیا و امیال دنیوی شان اجازه نمیداد. اینجا خود همین یک امتحان بوده برای مردم در این مرتبه. قابلیت را مردم با امتحانات ایجاد میکردند و خدا هم برکت میداد و عنایت بالاتر محقق میشد. یعنی اگر از آن طرف ایجاد میشود عنایت است. اما قابلیت را مردم ایجاد میکردند، ولی عنایت از آن طرف بود.

روایت شریفی است از کلینی رحمه الله علیه بسند صحیح عن زید الشحام **قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول احسنوا جوار نعم الله واحذروا ان تنتقل عنكم الى غيركم.**

یعنی جوار نعم الهی را قدر بدانید، نیکو پاس بدارید. یعنی نعمت های الهی جوار دارند، حق همسایگی دارند. اگر از آنها قدردانی شد، میمانند. اگر نشد با هیچ کسی عهد فامیلی نبستند که بمانند.

در دنباله میفرماید اگر نعمت از کسی جدا شد، دیگر به سوی او باز نمیگردد. اگر نعمت رفت دیگر برگشت پذیر نیست. اگر زحمت کشیدند توبه کردند و یک چیز دیگری می آید. مرتبه دیگری است. ولی این نعمت بر نمیگردد.

**«وكان على عليه السلام يقول قل ما ادبر شيء اقبل.»**

امام علی مستمرا میفرمود کم پیش می آید، یک چیزی پشت بکند، و برگشت پذیر باشد. مثل جریان قوم یونس سلام الله علیه که دیگر آن نعمت قبل بازنگشت. چون این ها از نظام ولی الهی تخطی کردند. درست است که نبی الهی نباید از آن قوم خارج میشد، ولی برگشت یونس، عذاب را دفع کرد، نه اینکه این ها از این به بعد صالح شدند. تضرعشان شدید شد. اگر این تضرع را قبل از نزول عذاب شکل میدادند، چه صلاحی برای این ها ایجاد میکرد و چه عظمتی ایجاد میکرد؟ این ها تمام تضرعشان باعث شد عذاب مندفع بشود، گناه پاک بشود. اما اگر این تضرع در مقابل گناه صورت نمیگرفت، بلکه در مقابل اطاعت امر صورت میگرفت، چه سیری برای این ها ایجاد میکرد؟

الان خدای سبحان یک سیر عظیم را با جمهوری اسلامی برای مردمی که در این دوره قرار گرفتند قرار داده است. خدای سبحان جاذبه و رحمت ویژه اش را در این دوره قرار داده است، اگر انسان اینطور دید، هر تخلفی در این دوره کفران نعمت است.

ناقه صالح معجزه ای بود که قوم ثمود خودشان خواستند، یک موقع هست که یک نبی خودش معجزه می آورد. یک موقع مردم پیشنهاد یک چیزی را میدهند. این ها متفاوت است. اینها در این معجزه محاجه داشتند. محاجه بود که صالح از آن ها چیزی بخواهد، این ها هم از صالح چیزی بخواهند که ببینند خدایان کدام اجابت میکنند. در اینجا خود این قوم پیشنهاد دادند، گفتند از دل کوهی که ما میپرستیم، یعنی از جای مقدس خودشان ناقه ای خارج شود که فصیل (بچه) داشته باشد. این ناقه

علامتی داشت. آب یک روز برای این بود، آب یک روز برای مردم. سهم آب یک روز فصیل، فرآوری و برای مردمتبدیل به شیر میشد. اگر آب را بدهیم به یک کارخانه و تبدیل به شیر بکند، چقدر ارزش افزوده و سود دارد؟ در حالی که آب هم محفوظ است. یک روز آب است که همه میتوانند از آن روز بهرمنند باشند، نه اینکه آب نداشته باشند، یک روز آب داشتند، یک روز هم شیر برایشان ایجاد شده بود. یعنی تماشش نعمت بود، تماشش خیر بود، تماشش برای این ها رحمت و برکت بود. تقاضای خودشان هم بود. بعدا این ها این ناکه را پی کردند. وقتی ناکه را پی کردند، تعبیر قرآن این است که عذاب بدون درخواست صالح محقق شد. انبیاء دیگر، مثلاً هود و نوح و لوط برای قومشان تقاضای عذاب کردند. شاید تنها غذایی که بدون درخواست عذاب برای قوم محقق شد همین بوده باشد. در قرآن علتش را ذکر میکند. میگوید این آیت مبصره بود. آیت مبصره یعنی آیت بصیرت زا. وقتی آیت مبصره باشد، تخطی از آیت مبصره تقاضای عذاب نمیکند. آنقدر این روشن بوده است، آنقدر این واضح بوده است که تخطی از آن حتما عذاب آور است و نیاز به درخواست نبی ندارد. من اوایل که این فراز را میخواندم که امام حسین علیه السلام هنگام شهادت علی اصغر به خدای سبحان عرض میکند که خدایا این را کمتر از ناکه صالح قرار نده. من فکر میکردم که چرا حضرت اینطوری فرمودند؟ این همه معجزات و مسائل در قرآن هست، چرا حضرت علی اصغر را به ناکه صالحتشیه میکند؟ یا یک جایی خودشان را تشبیه به این مسئله میکنند که کمتر از آن قرار نده. خیلی برای آدم سخت است که امام خودش و فرزندش را تشبیه میکند به ناکه صالح. بعد دیدم روایت میگوید ناکه صالح، آیت مبصره بود که در قرآن هم آمده است، بعد که توجه کردم دیدم اینقدر این بصیرت زا بوده، مثل جریان حضرت علی اصغر، آنقدر بصیرت زاست که هر وجدانی وقتی این را نگاه میکند باید متنبه بشود، باید متوجه بشود. اگر کسی متوجه نمیشود، این از حالت انسانیت خارج شده است.

مواقعی از جریان انقلاب اسلامی ما، به جریان آیت مبصرهنزدیک شده است. یعنی دشمن ما ابراز میکند که این ها عادی نیست. دشمنان ما به عجز در آمده اند. نشان داده اند و بیان کرده اند. جریان امروز سوریه، جریان داعش، این ها با روش عادی حل نشده است. دشمنان کلاترین تجربه ها را به کار گرفتند. اما خیلی ساده حل شده است. اینکه میگوییم خیلی ساده نه از باب اینکه خبر نداریم. به نسبت سرمایه گذاری دشمن میگوییم ساده حل شد.

دشمن برای جریان فتنه ۸۸، به تعبیر آقا بیست سال سرمایه گذاری کرد. بعد میخواست نتیجه سرمایه گذاری اش را بگیرد. کاملاً این سحر باطل شد. این ها نشان میدهد که اگر کسی عقبه این کار بعدا برایش روشن بشود آیت مبصره است، ما چون در متن حادثه واقع شده ایم نمیبینیم. بعد که کسی از بیرون نگاه بکند، توطئه ها و برنامه ریزی های آن ها را ببیند، و بعد حل مسئله را ببیند، میفهمد واقعا این ها آیت مبصره است. دشمن را به اظهار عجز در مقابل این حرکت وا میدارد. برای آن ها اظهار عجز در این مسائل عادی شده است. اعترافشان عادی شده است. ولی ما این ها را آیت مبصره نمیبینیم.

بنابراین اگر کسانی که حامل این انقلابند، و باید این را به مقصد برسانند، کوتاهی نکنند، حکمشان مثل پی کردن ناکه ثمود است. اگر کسی در این حالت پشت کرد، یا بی اعتنائی کرد، عذاب فردی یا اگر عمومی شد، عذاب عمومی شامل حالش میشود. انقلاب اسلامی به جریان نبوت گره خورده است. و در آن مسیر است.

**سوال:** اینکه میفرمایید پشت کردن به جریان انقلاب امکان عذاب عظیمی دارد، آیا ممکن است باعث شود بین انقلاب و انقلاب بعدی که مثلاً قرار است امت را ببرد جلوتر تا ظهور، یک فترتی حاصل شود؟

پاسخ: دلمان نمیخواهد به این فکر بکنیم، ولی هر چیزی امکان پذیر است. خدا در عالم از پیغمبر اکرم عزیز تر ندارد. وقتی مردم ادای حق نکردند، بین نعمت الهی که پیغمبر بود و حاکمیتش تا ظهور این همه فاصله افتاده است. از پیغمبر اکرم که عزیز تر نداریم. ولی این فاصله افتاده است.

در روایت بعدی محمد بن عجلان از امام صادق علیه السلام است که

«سمعت ابا عبدالله علیه السلام، احسنوا جوار النعم، قلت و ما حسن الجوار؟»

راوی میپرسد حسن جوار چیست؟ حضرت پاسخ دادند:

«قال الشکر لمن انعم بها و اداء حقوقها»

شاگرد بودن نسبت به اینکه در این زمان واقع شدید و اداء حق آن. پس حسن جوار دو چیز است. شناخت نعمت که این شناخت، شکر را به دنبال خودش دارد. اداء حق نعمت. پس باید هم نعمت را شناخت... برای ما شناخت نسبت به انقلاب محقق نشده است. عظمتش برای ما آشکار نشده است. خیلی عادی نگاه میکنیم. پس هم شناخت لازم است و هم اداء حقوق لازم است.

ما اگر در انقلاب نبودیم، برنامه ها و کارهای تحصیلی مان، غیر از این بود؟ آن موقع هم، از صبح تا شب مشغول بودیم. درحالیکه طلبه بعد از انقلاب رسالت مضاعفی دارد. کارمند بعد انقلاب هم وظیفه دیگری دارد. اکنون ما کارهای خودمان را میکنیم. در حوزه قبل از انقلاب هم طلبه بود. قبل از انقلاب هم کارمند بود، قبل از انقلاب هم شغل آزاد بود. من چه کردم که اداء حق این نعمت ویژه انقلاب بشود؟ چه کار کردم؟ اداء حقوق حسن جوار میشود.

این بحث را با این گره بزنید که چقدر آن نعمت در آن صفوة و صفای نعم الهی باشد... گاهی نعمت نماز است، خیلی عظیم است، یک موقع نعمت صیام است، اما یک موقع نعمت ولایت است که میفرماید همه این عبادتها در دایره ولایت معنا پیدا میکنند. یک درهم اتفاق در راه امام مطابق هزار درهم اتفاق در راه خیر عمومی است. در اینصورت، ادای حقوق که قائم به یک نعمت ولایت است اهمیت بیشتر می یابد، زیرا بقاء این دین به دایره آن ولایت است، تمام دشمنی دشمنان به خاطر جریان ولایت است و گرنه آمریکا با نماز خواندن ما مشکل ندارد. آمریکا با روزه گرفتن ما مشکل ندارد. کشورهای دیگر هم نماز و روزه دارند. به نماز ما کار ندارد. به روزه ما کار ندارد. به واجبات عمومی ما کار ندارد. تازه آن ها بعضی شان نمازشان را در ظاهر قشنگ تر از ما ادا میکنند. صف هایشان را آنچنان به هم متصل میکنند...

یکی از کارشناسان حشرات، دیروز خبری میگفت که خیلی جالب بود. میگفت این ملخ ها، زندگی شان از جهت تجزیه امور حشرات فردی است، اما یک چیز عجیبی است که این ها وقتی کنار هم قرار میگیرند، پای این جلویی به بال عقبی که میرسد، آنقدر توان پیدا میکنند در این رابطه که این هایی که قدرت و توان صد کیلومتر حرکت در شبانه روز را ندارند، پانصد کیلومتر در یک شبانه روز میروند. یعنی اینطور نیست که حرکت این ها مجموعشان فقط همین مجموع باشد. اصلاً یک چیز عجیبی میشود. این ها در ارتباط با هم که قرار میگیرند یک توانی پیدا میکنند، نه اینکه توانشان هل دادن همدیگر باشد. یک رابطه ایجاد میشود، توانشان به چند برابر مضاعف میشود. به طوری که قدرت پیدا میکنند پانصد کیلومتر در شبانه روز حرکت میکنند. اصلاً توان عادی این ها در نظام حرکتی شان و در تجزیه و تحلیل حشره شناسی فردی این ها نیست. زندگی شان هم فردی است. اما در این رابطه که قرار میگیرند، ارتباط به این حالت که ایجاد میشود، سرعت ایجاد میشود و توان.

وقتی جریان ولایت در یک راسی قرار میگیرد که ارتباط ایجاد میکند، سرعت و توان حرکت و و رسیدن به مقصود غیر قابل تصور است. ما نمیتوانیم تصور بکنیم، چه میشود. اینکه این گردنه ها طی شده است، مردم پای کار ماندند، همین مقدار قابلیت سرعت داده است. در این چهل سال فکر نکنید ما کم حرکت کردیم. به فرمایش آقا بگردید انقلاب هایی که این موانع ما را هم در جلو راه نداشتند، دشمنی ها را هم در مقابلشان نداشتند، انقلاب فرانسه، انقلاب شوروی، ببینید در چهل سال اول تا کجا

رسیدند، چقدر طی کردند؟ تازه ما این همه مانع داشتیم. نمیخواهیم بگوییم این تمام سرعت ما بوده است. خیلی موانع داخلی و خارجی بوده است. موانع داخلی اشد از خارجی بوده است. عدم همراهی نیروهای داخلی ما اشد از موانع بیرونی بوده است، اما با این حال، با تمام توطئه هایی که از درون و بیرون شده است، حرکت انقلاب به یک جایی رسیده است که در مقام علمی و توان اقتصادی، جزء یک مسائل عجیب است. دشمن با همه انکارها و کتمان هایی که دارد با اینکه نمیخواهد ابراز بکند، ناچار است بعضی اش را ابراز بکند، میبینیم همین مقدار به گفته دشمن یک عظمت عجیبی است. این ها را کم نبینیم. این ها عادی نیست. واقعا عادی نیست. نمیخواهیم بگوییم غیر عادی است یعنی نمیشود. نه، غیر عادی است یعنی توان انسان هست در این ها، اما اینکه این توان را خدای سبحان جهت بدهد و این حالت را ایجاد بکند، عنایت الهیه است. نگاه الهی است.

با همه عظمت وجودی انسانی، این نگاه انسان خلیفه الله را داریم تحلیل میکنیم. نه انسان گسسته را، و نه انسان مادی را. ولی با این حال در چشم انسان مادی هم این حرکت یک حرکت خیلی فزاینده است. برایشان خیلی سخت است. لذا ابتدا میگویند که این دروغ است و ایران موشک ندارد، توان هسته ای اش دروغ است، بعد مجبورند بیایند بنشینند پای میز مذاکره یا تحریم بکنند به خاطر همین ها. اگر دروغ است برای چی تحریم میکنید؟ اگر دروغ است، از چه میترسید؟ به قول آقا اگر این ها میدانستند یک لحظه امکان دارد بیایند و غلبه بکنند، معطل نمیکردند. چهل سال است دیده اند نمیتوانند غلبه بکنند. این حرف ساده ای نیست. این از سنخ کلمات انبیاء است. هود سلام الله علیه میفرماید «**فکیدونی جمیعا و لاتنظرون**»، همه تان با هم مجتمع بشوید، مهلت هم ندهید، بیایید جلو ببینید چکار میتوانید بکنید. آن ها میگویند هود، اگر ما تو را اخراج نمیکیم برای ملاحظه قوم توست و اگر نه تو خودت ضعیفی. هود میگوید اگر میگویند ضعیفم بیایید پشت به پشت هم بدهید در مقابل من، مهلت هم ندهید، کسی را هم جا نیندازید. این دعوت چند نبی از انبیاء الهی است. وقتی آقا میفرمایند این ها نمیتوانند کاری بکنند، چهل سال است میخواهند کاری بکنند، همه قوایشان را هم گذاشته اند، نمیتوانند، اگر میتوانستند تا حالا میکردند، این همان «**فکیدونی جمیعا و لاتنظرون**» است. احساسات دشمن را تحریک میکند که اگر میتوانید بیایید یا امام میفرمایند آمریکا هیچ غلطی نمیتواند بکند. شما به یک طرفی که با او دعوا داری بگویی هیچ غلطی نمیتوانی بکنی، به غرورش برمیخورد. میگویند اینطوری اقلا حرف زن. حداقل بین خودمان بگو غلطی نمیتواند بکند. جلو روی او نگو، داد زن، شعارش نکن، آبرویش را جلو همه نبر، غیرتی میشود دیگر. اما امام داد میزند. «**فکیدونی جمیعا و لاتنظرون**». این نگاه انبیاء الهی است. این نهضت یک نهضت الهی است. محاسبات مادی در حداقل است. نمیگوییم نیست. کف کار است. ما نمیگوییم محاسبات مادی را باید کنار گذاشت، این ها فرق میکند. محاسبات مادی کف کار است. اما یک سقف متعالی و یک آسمان متعالی دارد. پرواز این انقلاب در آن مرتبه است. هرچند در کف هم با بقیه همراهی میکند، همانجا هم احتجاجش غالب است. در همان مرتبه کف هم احتجاجش بر آن ها غالب است.

## سرعت کمال در نظام ولایی

وقتی پای ولی و نظام ولایت وسط می آید، مسئله از نظام عبادات بالاتر میرود، عنوان دیگری پیدا میکند، یک بحث دیگری میشود که یک درهم در راه این مطابق هزار درهم در راه خیر است. یعنی سرعت سیر به کمال رسیدن در جایی که این حاکمیت الهی هست و روابط بر این اساس شکل میگیرد هزار برابر سرعت وقتی است که کار خیر میشود ولی این حاکمیت نیست. انواع روایات در اینجا آمده است.

مثلا روایت میفرماید **عن ابی عبدالله علیه السلام قال قوله عز و جل خیر من الف شهر، هو سلطان بنی امیه،** آن هزار ماه دوران بنی امیه است. و **قال لیلئ من امام عادل خیر من الف شهر ملک بنی امیه.**

. امام معصوم صادق دارد این را بیان میکند. باطن عالم را دارد بیان میکند. میگوید سرعت سیر یک شب با امام عادل مطابق هزار ماه با امام ظلم است. نمیگوید امام ظلمی که آدم ظالم باشد. میگوید کسی که در آن سلطه است، خیر انجام میدهد، اما یک شب تحت امام عادل حرکت بکند، هزار ماه بنی امیه را طی کرده است. تفاوت حکومت الهی از این سنخ است. اگر گفتیم تفاوت حکومت بشری با حکومت الهی حتی در آن جایی که خوب است و خیر است به ظاهر، تفاوتش از این سنخ است، چون آنجا صرف در راه ولایت است، یک درهمش هزار درهم است. تازه اینجا یک درهمش را نمیگوید هزار درهم است، میگوید یک درهمش هزار ماه است. یک شبش هزار ماه است. هر ماهی سی روز است. یعنی سی هزار برابر.

#### سوال: آیا حکومت شرط است در ولایت؟

پاسخ: از اینجا بر می آید که حکومت است. اما اگر حکومت هم نباشد نشان میدهد که رابطه با امام عادل است. یعنی عمل را در ارتباط با امام عادل انجام میدهد. امام وقتی با شرط عدل می آید، یعنی یک سیطره ای در کار هست که دارد عدالت گستری میکند. کمک به این امام عدل، در راه این امام عدل قدم برداشتن این اثر را دارد. این ممکن است در یک روستا باشد، ممکن است در یک محله باشد، ممکن است در یک شهر باشد، ممکن است در یک کشور باشد، ممکن است در کل جهان باشد. مراتبش با همین مرتبه حفظ میشود. همانطور که حکومت بنی امیه ممکن است در یک شهر باشد، ممکن است در یک کشور باشد، ممکن است در کل سیطره باشد. این ها تماما مطابق همان است.

#### سوال: خود حکومت هم دوباره مراتب دارد؟

پاسخ: بله. این ها مطابق با آن است. این یک شبش مطابق هزار ماه است، اگر در یک روستا است، مطابق هزار ماهی که سلطنت در آن روستا از ظلم باشد. اگر در یک شهر باشد همینطور.

در روایت بعدی میفرماید که **قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ساعة من امام عادل، افضل من عبادة سبعين سنة.**

یعنی یکساعت عبادت همراه امام عدل برتر از هفتاد سال عبادت است. این اصل بیانگر سرعت سیر در حکومت الهی است. ما چطور شاکر باشیم در این دوره قرار گرفته ایم؟ خدای نکرده اگر رعایت نکنیم، چطور باید جواب پس بدهیم؟

لذا در روایت دارد حضرت درباره این آیه میپرسند «ثم لتسألن يومئذ عن النعيم» آنجا حضرت سوال میکنند که این نعیم چیست، یکی میگوید این است، یکی میگوید آن است، یکی میگوید آب یخ است در یک روز گرم، یکی میگوید نماز است در حالت باحال، آن هایی که آب و نعمت ها و ... را میشمارند، حضرت میفرمایند خدا کریم تر از اینهاست. یک آدم عادی اگر پذیرایی کرد به رخت نمیکشد که این را خوردی؛ یک آدم عادی کریم این کار را نمیکند. ممکن نیست خدا در روز قیامت بگوید من آب دادم به شما، از آب سوال کند، انسان کریم هم این سوال را نمیکند چه برسد به اینکه خدا بخواهد سوال بکند. آن نعمتی که از آن، سوال میشود ولایت است.

**ساعة من امام عادل افضل من عبادة سبعين سنة و حد يقام لله في الارض افضل من مطر اربعين صباحا،** یک حد اگر در حکومت الهی اجرا شود از چهل روز بارندگی برتر است. این معارف یا راست است یا دروغ است. اقامه یک حد بهتر است از چهل صبح که در بهترین وقت باران بیاید. اگر میبینیم حدود الهی دارد میشکند، اینطوری غصه بخوریم که هر

یک دانه اش اگر اجرا میشد افضل از این بود که چهل روز باران نافع بیاید. انسان چقدر غصه میخورد اگر یک حد زمین بخورد؟ چقدر ناراحت میشود که یک جایی یک حدی و یک امری محقق نشود.

در خطبه حضرت زهرا سلام الله علیها آمده است، **طاعتنا نظاما للملء**، نظام یعنی آن نخ تسبیح. همه را به هم مرتبط میکند. اگر این طاعت نسبت به امام نباشد، اعمال ما در هم است، بیچاره است، باد هواست، هبء منثور است. باد که می آید همه اش را میبرد، چون نخ تسبیح نگاه دارنده ندارد. طاعتنا نظاما للملء. ملء یعنی دین. طاعت ما نظام است برای دین. دین را حفظ میکند و نخ تسبیح دین است که همه این ها به هم مرتبط میشود.

بعد میفرمایند **«کل من دان الله بعباده یجهد فیها نفسه و لا امام له من الله فسعیه غیر مقبول و هو ضال متحیر»** هر کسی در انجام عبادات مجاهدت و کوشش کند، با تمام توانش عبادت کند ولی ولایت امام نداشته باشد، مانند اصحاب تیه متحیر میشود.. موسی کلیم از یک جایی عبور کرد، دید کسی دارد گریه میکند، چه زاری و تضرعی. مدتی بعد از آنجا میگذشت دید این هنوز مشغول است. عرض کرد خدایا این چه میخواهد که به او نمیدهی؟ گفت اگر تا قیامت گریه بکند هم اجابتش نمیکنم چون از غیر طریقی که من گفته ام آمده است. طریقی من تویی. خیلی جالب است. یعنی فکر نکنیم هر زار زدنی خوب است. بله، اگر زار زدن انسان را رساند به طریقی، این خوب است. آدم گریه کرد، منتها دنبال هدایت بود، خدا این را به طریقی میرساند.. راه ولایت را برایش باز میکند. اما یک کسی میبیند اصلا با طریقی مخالف است. هرچقدر گریه بکند، خداوند راضی نمیشود و دشمن اوست. وقتی مخالف است و عناد دارد، خداوند شائی لاعماله. و مثله کمثل شاء ضلت عن راعیها و قطیعها. این روایت در کافی شریف است. دنباله دارد. بعد میفرماید این مثل یک گوسفندی میماند که از گله جدا شده باشد، وقتی جدا میشود دنبال یک گله ای میگردد که خودش را مرتبط بکند. میرود در یک گله، با این گله ساعتی هست، وقتی میخواهند بروند در آغلشان، صاحب گله میبیند این غریبه است، این را دور میکند. شب متحیر و حیران است که چه کند، کجا برود، شبش را با چه اضطرابی سیر میکند، کسی را ندارد که به او پشت بدهد و او را نگاه دارد.

**سوال:** این عبادت ها، مثل تعبیر و الذین جاهدوا فینا لنهینهم سبلنا، حساب نمیشود؟

پاسخ: یک موقع کسی با امام عناد دارد، با طریقی ونبی عناد دارد، ولی عبادت میکند. عبادت او «فینا» نیست. اما کسی که عناد ندارد، ساده است، مسیر را نشناخته است، وقتی او نشناخته عبادت میکند، خدا به طریقی هدایتش میکند. این ها را باید فرق بگذارید. آنی که دشمنی دارد با طریقی، هرچقدر عبادت بکند ثمری ندارد.

**سوال:** این تعبیر که لا امام له من الله یعنی حالت انکار در وجودش باشد؟

پاسخ: بله. وقتی که فقط امام ندارد، سعی او غیر مقبول است. اما عبارت **«و هو ضال متحیر، و الله ثنائی لاعماله»** برای کسی است که عناد هم دارد. آن جایی آدم برایش پیش می آید شناخت طریقی، پشت میکند،

اینطور نیست که راه پیچیده و پنهان باشد. بعضی میگویند ما نشناختیم. میگویند چطور اولی و دومی را شناختید ولی این را نشناختید؟ چطور به آن ها ایمان آوردید؟ شناخت این سخت تر از شناخت آن ها نبود.

در بخشی از روایتی از موسی بن جعفر دارد که **«و ان السلطان العادل بمنزله الوالد الرحیم، فاحبوا له ما تحبون لانفسکم»**. سلطان عادل مثل والد رحیم است، پدر مهربان. هرچه برای خودتان دوست دارید، برای او دوست داشته باشید. پیغمبر در سال سیزدهم بعثت که مدنی ها آمدند مکه، پیمان حداکثری گرفت. پیمان حداکثری اش این بود که همانطور که برای خودتان فداکاری میکنید، برای من هم فداکاری بکنید. همانطور که تا پای جانتان از خودتان دفاع میکنید، دفاع از من هم بکنید. همانطوری. این همان بیان است. فاحبوا له ما تحبون لانفسکم و اگرهوا له ما تکرهون لانفسکم.

سوال: همه این ها ذیل نظام ولایت مثلا صد برابر یا هزار برابر بود، و غیر او ضال و متحیر بود. روایاتی که مثلا میفرمایند از عَنِ أَبِي جَعْفَرٍ قَالَ قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَأُعَذِّبَنَّ كُلَّ رَعِيَةٍ فِي الْإِسْلَامِ دَانَتْ بِوَلَايَةِ كُلِّ إِمَامٍ جَائِرٍ لَيْسَ مِنَ اللَّهِ وَ إِنْ كَانَتْ الرِّعِيَةُ فِي أَعْمَالِهَا بَرَّةً تَقِيَّةً، میفرماید عذاب میکند...

پاسخ: حتی اگر انسان در حاکمیت الهی باشد، مقر به حاکمیت الهی باشد، ولی مبتلای به معصیت بشود قابل بازگشت است میفرماید وَ لَأَعْفُونَ عَنْ كُلِّ رَعِيَةٍ فِي الْإِسْلَامِ دَانَتْ بِوَلَايَةِ كُلِّ إِمَامٍ عَادِلٍ مِنَ اللَّهِ وَ إِنْ كَانَتْ الرِّعِيَةُ فِي أَنْفُسِهَا ظَالِمَةً مُسِيئَةً، نه مسیئه بامام عادل، نه ظالمه بامام عادل. اما گناهان شخصی دارد. میگوید گناهان شخصی این در حاکمیت عادل که اقرار به این ولایت دارد، گذشت میشود، اما طاعت کسی که ... خیلی عجیب است، این ها خیلی حرف های عجیبی است...

در روایت بعدی میفرماید عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ قَالَ إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يُعَذِّبَ أُمَّةً دَانَتْ بِإِمَامٍ لَيْسَ مِنَ اللَّهِ وَ إِنْ كَانَتْ فِي أَعْمَالِهَا بَرَّةً تَقِيَّةً

خدا ازش دور نیست که این کار را نکند. نمیگوید ظالمند. میگوید لیس من الله. عام است. حتی شامل میشود کسی را که از قبل خدا نیست، اما دارد کار خوب هم انجام میدهد، ولی لیس من الله. چون غصب کرده است جای من الله را. وقتی مامون به امام رضا علیه السلام میفرمایند که شما خلیفه بشوید، میفرمایند یا حق من است ... دادن تو به من به چه معناست که تو بخواهی به من بدهی که بعدا تثبیت نشود که بگویند مامون اعطا کرد. وقتی مال خود امام است، این از قبل مامون معنا ندارد داده بشود.

وَ إِنْ اللَّهَ لَيْسْتَحْيِي أَنْ يُعَذِّبَ أُمَّةً دَانَتْ بِإِمَامٍ مِنَ اللَّهِ وَ إِنْ كَانَتْ فِي أَعْمَالِهَا ظَالِمَةً مُسِيئَةً.

اینجا لام تاکید هم آورده است بر سر یستحیی. امت قبلی گناهکار نبود، ولی رابطه اش با امام لیس من الله بود. اینجا میفرماید لیستحیی ان یعذب امة دانت بامام من الله و ان کانت فی اعمالها ظالمة مسیئة. ما نمیدانیم نعمت وجود ولی الهی که نائب امام معصوم در این دوره است چه اندازه است و چقدر با ما کار دارد و اثر دارد. و لذا شاکریتمان در مرتبه شاکریت و ادای حقوق نیست.

چرا در این قصه آدم سلام الله علیه این همه از شیطان در جاهای مختلف نقش داشته است و نقشش پررنگ است؟ معلوم میشود که در سرنوشت عالم انسانی نقش شیطان یکی از نقش های پررنگ است. بلکه همچنان که انبیاء نقش پررنگ در زندگی انسان ها به عنوان هدایت دارند، شیطان هم همین نقش را دارد به عنوان ضلالت. پس چنانچه نقش انبیاء اینقدر باید پررنگ دیده بشود، همچنان شیطان شناسی و دشمن شناسی هم نسبت به شیطان باید خوب صورت بگیرد تا میل به انبیاء و نفرت به شیطان دو قوه وجود انسان بشوند تا انسان را در این مسیر حرکت بدهند. ...

ملائکه در قوس نزول، انبیاء در قوس صعودند. یعنی انبیاء در قوس صعود که میشناسیم این انبیاء را، همان ملائکه در قوس نزولند. شیطان که تمرّد کرده است در مقابل ملائکه، در مقابل انبیاء هم در قوس صعود تمرّد دارد. آن فعل ضد در مقابل انبیاء را در قوس صعود دارد.

یک نکته این است که تا قبل از این جریان، جریان سعادت و شقاوت مطرح نبود. آدم که خلق شد تازه قصه سعادت و شقاوت شروع میشود. تا قبل از این نظام عالم تکوین و وجود بود. تعبیری که مرحوم علامه دارند، قبل از این جریان سعادت عامه بود. سعادت عامه یعنی نظام وجود. بعد از این سعادت خاصه در مقابل شقاوت پیش می آید. اینجا نظام تشریع پیش می آید. لذا با این نگاه که از اینجا به بعد بود که ... و الا ابلیس داشت زندگی اش را میکرد. ملائکه هم داشتند زندگی شان را میکردند. در این ابتلا که به آدم پیدا کردند دو دسته شدند. دو موطن شد و ابلیس طرد شد، هبوط کرد. فانک من المرحومین، انک من الصّٰغَرین، انک رجیم، رجیم شدن، صاغر شدن نسبت به ابلیس پس از ابتلای به آدم محقق شد. و الا قبل از اینکه شیطان ملعون نبود. اما اینجا آیه میفرماید که کان من الکافرین. منتها کفرش آشکار نبود. حالا اینکه کفر آشکار نبود ان شاء الله در بحث ابلیس بعدا بیان میکنیم.

تمام اتفاقات مرحله سجده، تعلیم اسماء و ... برای مرحله ساختار سازی آدم است. یعنی هستی آدم دارد شکل میگیرد. هنوز نیامده است که شروع به حرکت بکند. اینها همه در این است که این را میخوانند شکل بدهند و بسازندش، بعد بگویند راه بیوفتد. این هنوز در مرتبه ساختن اولیه است. در خلقت انسان است. هنوز در مرتبه ساختار و خلقت انسان است. تمام وقایعی که از جریان انی جاعل فی الارض خلیفه تا جریان تعلیم اسماء و بعد جریان سجد ملائکه و بعد جرینا تمرد ابلیس و جریان ورود به بهشت و جریان لاتقربا هذه الشجرة و جریان نزدیک شدن به شجره و خوردن و اکل و هبوط تا میرسد به زمین، همه قبل از تکلیف است. دلیلش را بعد از قرآن عرض میکنم. همه اینها قبل از تشریع است. ساختار انسان است. لذا یک روایت دارد که آدم سلام الله علیه وقتی به زمین آمده بود خیلی گریان و نالان بود. یک فرشته ای که مانوس بود خیلی با آدم قبل از هبوطش از خدا اخذ خواست که ... دلش تنگ شده است، حالا با تعبیرات ما، برود آدم را ببیند. وقتی آمد، به آدم گفت این چه کاری بود که محقق شد. آدم خیلی گریه اش بیشتر شد. آنجا دارد که این فرشته گفت میدانی خدا به ما در ارتباط با تو چی گفت قبل از اینکه تو ایجاد بشوی؟ گفته بود انی جاعل فی الارض خلیفه. این خلیفه ام باید بیاید در ارض. لذا آمدن تو در ارض جزء نظام خلقت بوده است. انی جاعل فی الارض خلیفه. میگوید وقتی این را گفت عزّی آدم عزّی آدم. آدم یک حالت تسلیتی برایش ایجاد شد که پس قرار بوده من بیایم. آدم فهمید که اینها همه در جریان ساختار و خلقت انسان است تا برسد به زمین.

به همین دلیل وقتی موسی آمد با آدم ملاقات کرد، موسی گفت این چه کاری بود که ما را به زحمت انداختی. آنجا گفت موسی در تورات تو خلقت من و آمدنم به زمین(انی جاعل فی الارض خلیفه) چند سال قبل از تحقق من ذکر شده بود؟ که من قرار است بیایم فی الارض. میفرماید که احتجاج کرد آدم و غلبه کرد بر موسی. در آن روایت دارد که آدم غلبه کرد بر موسی.

این نگاه به انسان شناسی را ببینید با یک نگاهی که انسان را یک جسم مادی صرف میدانند. حیوان. حد اکثر همین است. یک حیوانی است که یک خرده خوش گوشت تر است، خوش خوراک تر است، همین. بیچاره حیوان شب که میخوانند ببرند سرش را ببرند، تا قبل از اینکه سرش را ببرند ادراک الم هم نمیکند. نه قحطی میفهمد چیست، نه کم آبی میفهمد چیست، شب آرام میخوابد. فردا علف بود میخورد، نبود نمیخورد میمیرد. بارش زده اند ببرند بکشندش، شیش را راحت میخوابد. البته اگر جایش را سخت نکرده باشند. انسان بیچاره که همه اش غم و غصه دارد. این خوراکش هم با آرامش نیست. یعنی از این جهت ضعیف تر است نسبت به حیوان، اگر بخواند فقط حیوان باشد. قصه روزهایی را دارد که اصلا معلوم نیست باشد. غصه همه آنها را دارد.

نقش حضرت حوا در جریان هبوط مهم است. درست است که پدر سکان دار این حرکت است، اما مادر نیز در همه این مراحل همراهش بوده است. در قصه سجده، جریان حوا سلام الله علیها مطرح نمیشود. اما در قصه ورود به جنت هر دو هستند. از اینجا به بعد دوتایی با هم هستند. اما در قصه سجده، سجده مربوط به آدم است.

حتی خود آدم سلام الله علیه از اول... عشق و عاشقی اش با حضرت آدم نمیشود اینجا بیان کرد. روایات آمده است. میگوید اول در خواب دید، بعد عاشق شد. دلش آب شد. خواب بود، یک روز بلند شد، یک دفعه دید یک پری رویی جلوی او ایستاد. گفت خدایا این کیست. بعد حضرت حوا هم خیلی اهل تجملات بوده است. در بهشت که بوده است، خودش را زیبا میکرده است. روایات دارد. برگ فلان درخت و عطر فلان درخت و ... خودش را زیبا میکرد. بعد هم دارد که وقتی آمد به زمین، هبوط کردند، ببینید چی آورده است. یک سری از آن عطریات را همراهش آورده بود به زمین. دارد که موهایش را درست میکرد. گل میزد به موهایش. روایات دارد. اگر قرار بود اینها مذموم باشد، اول خلق را خدا اینطور قرار نمیداد که تا آخرش هم اینطور کشیده شده باشد

حضور در بهشت با آیه میثاق تناسب ویژه ای دارد.

وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ